

قانون ادب

تألیف
ابو افضل حسین بن ابی اسحاق نسیم بن محمد تعلیفی

ترجمہ
غلام رضا ظاہر



نیشنل بک ٹرسٹ، انڈیا

۱۹۷۷

یکی از وظایف اساسی که بنیاد فرهنگ ایران برعهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق و اتحادی کتب لغت عربی - فارسی است که در شش هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با وقت و صراحت ضبط است. از روی آنها منشی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه به لغات فارسی است که در تنهای موجود ادبیات فارسی به کار رفته است و تنهایی که این گونه کلمات را در بر دارد همین لغت نامه های عربی - فارسی است.

بر این سبب بنیاد فرهنگ ایران بر آن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این فرهنگها پیش از این بکار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و بهتر نیست. بعضی دیگر بصورت نسخهای خطی در ایران یا کثافت جان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است. ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما بنظر آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسرتر است باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

فهرست بعضی از این کتابها بطرح خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نترانسته ایم نسخه مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر است قسم کنیم که همین نسخه کهن را به چاپ علمی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را متعاقباً تصحیح می کنیم فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

جمووظ این سلسله لغت نامه اشغال ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه شاید سه چهارم باشد که بهمه لغات مندرج در آنرا روی هم ریخته شود و از مجموع در لغت نامه واحدی فراهم بیاید که نمودار و قایتب معانی چگونه است. استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دوره اسلامی تاریخ ایران باشد.

پیرعلی بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خاوری



قانون ادب

تألیف
ابو الفضل حبیب بن ابراهیم بن محمد تطنیسی

به اهتمام
غلامرضا طاهر

جلد دوم



اشارات بنیاد فرهنگ ایران

از این کتاب

۱۵۰۰ نسخه در پائیز ۱۳۵۰ در چاپخانه داورپناه

چاپ شد

کتاب ری از قانون ادب

نوع اول

القَمَرَة : چرکن .

المَرَة : زن .

الثلاثی

الأَر : آتش افروختن .

الأَر : جماع کردن .

البَر : نیکوکار .

البَر : بیابان .

البَر : خصلتهای نیکو .

الشَر : آب بسیار .

الجَر : بن کوه .

الجَر : رسن آلت کشاورز .

الجَر : کشیدن .

الجَر : چرانیدن شتر .

الجَرّ : به خفض کردن سخن .

الجَرّ : خیانت کردن .

الجَرّ : گرما .

الجَرّ : زمینهای سنکستان .

الجَرّ : گرم شدن .

الدَّرّ : نیکی و کار .

الدَّرّ : شیر .

الدَّرّ : فرود آمدن شیر و آب .

الدَّرّ : موران خرد .

الدَّرّ : نمک سوده و جزو بر چیزی

. پراکندن .

النَّرّ : گوی پراهن و جزو بستن .

النَّرّ : راندن .

النَّرّ : گزیدن .

- السرّ: خط کف و پیشانی .
السرّ: نیکو کردن آتش زنه .
السرّ: ناف کودک بریدن .
السرّ: بر ناف زخم زدن .
السرّ: سخت کردن چیزی سست .
الشرّ: بدی .
الشرّ: چیزی به آفتاب خشک کردن .
الصّرّ: سر صره بستن .
الصّرّ: راست داشتن ستور گوشها را .
الضرّ: زیان .
الضرّ: گزند کردن .
الطرّ: راندن .
الطرّ: تیز کردن سنان .
الطرّ: شکافتن کیسه .
الطرّ: رستن نبات .
العرّ: گر .
العرّ: غلام .
العرّ: سرکین در زمین افکندن .
العرّ: کسی را غمگین کردن .
العرّ: کسی را به گناهی آلوده کردن .
العرّ: شکن جامه و پوست .
- الغرّ: مرد کارها ناآزموده .
الغرّ: چینه دادن مرغ بچه را به منقار .
الفرّ: زیب .
الفرّ: اقبال .
الفرّ: گروهی گریزنده .
الفرّ: دندان ستور نگرستن .
القرّ: دوم روز قربان .
القرّ: مرکب زنان .
القرّ: بعضی گویند که عماری کوچک .
القرّ: آب سرد بر کسی ریختن .
القرّ: سرد گشتن .
القرّ: قراردادن سخن در گوش شنونده .
الکرّ: رسن بادبان کشتی .
الکرّ: رسنی که بدو بر درخت خرما شوند .
الکرّ: چاهی که دست به آبش رسد .
الکرّ: باز گردیدن .
الکرّ: باز گردانیدن .
المّرّ: بیل .
المّرّ: تبرک خاک .
المّرّ: رسن .

۱- تر : به .
۲- تر ، اضافه دارد : و فروریختن سخن در گوش و سرد کردن خوردنی و آب اندر دیگ کردن پس از آنکه نهی شود از خوردنی و اسم ذلك الماء القرارة .

- المَرّ: بگذشتن .
 الهَرّ: کراهیت داشتن از کاری .
 الیَرّ: بدی .
 الجَوْرّ: ابر بسیار باران .
 الفِئْرّ: موشان .
 الفِئْرّ: خرماها و جلبها که به هم یزند
 از بهر بیمار .
 النُّورّ: گوهای آتش دان .
 الوأْرّ: چاههای ژرف .
ب

الإیْرّ: سوزنها .

العَجْرّ: شادمانی .

النَّجْرّ: آگاهی .

الدَّبْرّ: پشت ریش شدن چارپای .

الزُّیْرّ: پاره‌های آهن .

الزُّیْرّ: سینه‌ها .

الزُّیْرّ: موی قفای شیر .

الشُّبْرّ: نیکی و عطا .

الشُّبْرّ: قربان .

العَبْرّ: اندوه .

العَبْرّ: اشک فرود آمدن .

العَبْرّ: پندها گرفتن .

العَبْرّ: کرد .

العَبْرّ: بزرگی .

العَبْرّ: معروف .

العَبْرّ: طبل .

العَبْرّ: زنان بزرگتر .

العَبْرّ: بزرگی به سال .

العَبْرّ: بزرگی شدن به سال .

الوَبْرّ: پشم شتر .

الوَبْرّ: بسیار شدن پشم شتر .

ت

التَّخْتَرّ: سستی اندام از می و جزو .

الشُّتْرّ: پلک زیرین چشم دریدن .

العَبْرّ: عنبرینه‌ها .

القَتْرّ: گورها .

القَتْرّ: بوی دادن گوشت به وقت پختن .

القَتْرّ: خانه‌های شکار کن .

القَتْرّ: تیرهای بی‌پیکان .

التَّتْرّ: تباهی .

الوَقْرّ: زه کمان .

الوَقْرّ: رودنواها .

۱- تر: کراهت . ۲- تر: کبر . رستنی که در سرکه پرورده کنند و خورند

و در داروها بکار برند و به تازی اصف گویند (ناظم‌الاطباء) .

ث

- الأَكْمَرُ : نشان .
 الأَكْمَرُ : خبیر .
 الأَكْمَرُ : سنت پیغامبر ما علم .
 الأَكْمَرُ : زخم شمشیر .
 الأَكْمَرُ : بقیتها .
 البَتْرُ : ریش شدن .
 الحَتْرُ : پلك چشم ستمبر شدن .
 الدُّكْرُ : مال بسیار .
 العَتْرُ : مغز خر ما بن .

ج

- البَجْرُ : تشنه که از آب سیر نشود .
 البُجْرُ : آویختگی نافها .
 البُجْرُ : رگهای پشت در هم بسته .
 الشُّجْرُ : نباتهای پراکنده .
 الشُّجْرُ : میانهای رودبار .
 الحَجْرُ : سنگ .
 الحَجْرُ : زر .
 الحُجْرُ : خانه‌های حجره .
 الدُّجْرُ : بطر .
 الدُّجْرُ : درماندگی .
 الشُّجْرُ : درخت .
- الْبَجْرُ : تشنگی سخت .
 النَّجْرُ : مثله .
 النُّجْرُ : تشنه شدن .
 النُّجْرُ : دردمند شدن شتر از تشنگی .
 هَجْرُ : شهری بود .
 الوَجْرُ : بقر سیدن .

ح

- البَحْرُ : سرگشته شدن .
 السَّحْرُ : سپیده دم .
 الوَحْرُ : کینه .
 الوَحْرُ : سخت چرکن شدن .

خ

البختر: کند دهان .

البختر: سرهای بینی گوسفندان .

السخر: افسوس کردن .

النخر: پوسیده شدن .

الوخر: کینه گرفتن .

د

الآدر: دبه خایه شدن .

البدر: بدره ها .

الجدر: غوره خرما .

الجدر: دیوار .

الجدر: زمین نشیب .

الخنر: باران نرم .

الخنر: سست شدن اندام ها .

الخنر: خفته شدن اندام ها .

السنر: خیره شدن چشم .

السنر: سرگشته شدن .

السنر: آنان که هر چه کنند باک ندارند .

السنر: درخت های کنار .

الصنر: بازگشتن .

الصنر: لپاچه ها .

العنر: باران بسیار .

العنر: جایگاه بسیار سنگ .

العنر: تاریکی .

العنر: پیمان شکن .

القنر: اندازه چیزی .

القنر: قضای که خدا^۲ اندازد .

العنر: دارویی بود

العنر: تیره شدن .

المندر: کلوخ .

الهندر: باطل شدن خون

ذ

البنر: پراکندگی .

الحنر: پرهیز کردن .

الشنر: هرزه .

العنر: جمع العذرة .

القنر: چرکن شدن .

القنر: چرکن داشتن چیزی .

المنر: هرزه .

المنر: گنبدیدن خایه مرغ .

الننر: بدانستن .

الهندر: سخن بیهوده گفتن .

الوذر: رها کردن .

ر

۲- تر: قضای که خدای تعالی اندازه کند .

۱- فرجی وبالاپوش (ناظم الاطباء) .

الْجُرَّورُ : دام‌های آهو .

الثُّرَّورُ : دره‌ها .

الثُّرَّورُ : گاورسهای رومی .

السَّرَّورُ : درد ناف .

السُّرَّورُ : ناف‌ها .

السُّرَّورُ : ناف‌های بریده .

السُّرَّورُ : تخت‌ها .

السَّرَّورُ : خط‌های کف دست و پیشانی .

الشُّرَّورُ : شراره‌های آتش .

الصُّرَّورُ : صره‌های زروسیم .

الضُّرَّورُ : زمانه .

الضُّرَّورُ : بیماری .

الضُّرَّورُ : زیان‌ها .

الضُّرَّورُ : کوژی (؟)

الطُّرَّورُ : جمع الطره .

الطُّرَّورُ : سنگ‌های تیز چون آهن .

العَرَّورُ : کوتاهی کوهان شتر .

العَرَّورُ : کوچکی دنبه .

العَرَّورُ : زشتی‌ها .

العَرَّورُ : سپیدی روی .

العَرَّورُ : فروختن ماهی در آب و مانندش

العَرَّورُ : سه شب از اول ماه .

العَرَّورُ : مهتران .

الغَرَّورُ : بندگان و پرستاران .

الغَرَّورُ : گزینهای چیزها .

الغَرَّورُ : زنان کارها ناآزموده .

المِرَّورُ : نیروها .

ز

الْجَزَّورُ : کزر .

الْجَزَّورُ : کوسفندان فربه .

الْخَزَّورُ : تنگی و کوچکی چشم .

الْوَزَّورُ : پناهگاه .

الْوَزَّورُ : کوهی که مانند دژ بود .

س

الْأَسْرُ : آب‌کینه .

الْحَسْرُ : اندوه خوردن .

الْخَسْرُ : زیان کردن .

العَسْرُ : دشوار شدن کار .

العَسْرُ : آنچه باد در گرداب افکند .

العِسْرُ : پاره‌ها از آنچه بشکند .

الْيَسْرُ : قماربازی .

الْيَسْرُ : دست‌های چپ .

ش

الْأَشْرُ : بطر گرفتن .

الْأَشْرُ : تنگی و تیزی دندان‌ها .

البَشْرُ : آدمی .

البشّر : آدمیان .

البشّر : بیرون پوست های مردم .

البشّر : شاد شدن .

الجشّر : درنگ کردن به جایگاه .

الجشّر : رمه بانان .

الجشّر : سنگک هایی که برکنار دریا
وجود آید .

الجشّر : به چرا گذاشتن ستور .

الحشّر : گروه جمع کرده .

العشّر : از شب نهم تا دوازدهم ماه .

العشّر : درختی بود .

النشّر : زمین بلند .

النشّر : پراکندن گوسفند به شب تا
چرا کند .

ض

الأصّر : رشته های خیمه

البصّر : دیده .

البصّر : بینایی .

البصّر : دانش به چیزی .

الحصّر : پنیر .

الحصّر : بخیل شدن .

الحصّر : تنگ دل شدن .

الحصّر : درماندن در سخن .

الحصّر : سرما .

الحصّر : سرد شدن .

الشصّر : آهویچه قوی .

العصّر : پناه .

القصّر : دردی بود در بن کردن .

القصّر : بن های کردن .

القصّر : بن های درختان .

القصّر : آن تیرها که^۲ به نشانه نرسد .

القصّر : کوتاهی .

القصّر : کوتاه شدن .

ض

الحصّر : مقیم بودن .

الحصّر : دژ .

الحصّر : سبزه ها .

المصّر : شیر ترش شدن .

المصّر : قبیله ای بود .

الوضر : چربش کاسه .

۱- در لسان آمده : الجشّر : حجارة تثبت فی البحر . و نیز در لسان آمده : « الجشّر :

ما یكون فی سواحل البحر و قراره من الحصی و الاصداف ، یلرزق بعضها ببعض فنصیر حجراً ...»

۲- تر : تیرهایی که

الوضر : چرکن شدن .

الوضر : نیست انکاشتن .

ط

البتطر : از حد درگذشتن در بازی .

البتطر : سرگشته شدن .

الخططر : جاه و قدر .

الخططر : بیم .

الخططر : آنچه در میان نهند بدسوی کرو .

السطر : نبشتن .

العطر : خوش بوی شدن .

القطر : قطره ها .

المتطر : باران .

المتطر : ستوهی و رنج .

المتطر : بسیار مسواک کردن .

الوططر : حاجت .

الوططر : آرز در چیزی .

ظ

الخططر : دروغ .

الخططر : شبکاه چارپایان .

النظر : نگرستن .

النظر : چشم داشتن .

ح

البتعر : بشکل .

الدتعر : بسیار دود شدن .

الدتعر : دودگن شدن طعام^۱ .

الدتعر : تباهی .

الزتعر : تنگ موی شدن .

الشعر : موی .

الشعر : کوسفند بز موی .

الصعر : چفتگی کردن .

المعر : تنگ خو شدن .

المعر : بن رودگانی .

النعر : خر مگسان .

الوعر : درشت شدن .

خ

البدقر : تشنه ای^۲ که از آب سیر نشود

الشعر : جمع الثغرة .

الزعر : در سر بستن چیزی را^۳ .

الصعر : زنان کوچکتر .

الصعر : کوچکی به سال .

الصعر : خوار شدن .

النعر : سخت خشم گرفتن .

۱- تر : اضافه دارد : طعام پر خوردن و پلید شدن و کف شیر بسیار شدن .

۲- اساس : تشنگی . ۳- تر : بدون « چیزی را » .

الصَّقَر : کینه‌ور شدن .
 العَصْفَر : بعضی گویند زرد آب که در شکم بود .
 الصَّقَر : تهنی شدن .
 الصَّقَر : زردیها .
 الصَّقَر : روزگارهای دیوانگی .
 الظَّفَر : پیروزی .
 الظَّفَر : دست یافتن .
 الظَّفَر : ناخنه بر چشم بر آمدن .
 الظَّفَر : ناخن دراز شدن .
 العَفَر : خاك .
 العَفَر : سختی زمانه .
 العَفَر : نخستین آب دادن کشت را .
 العَفَر : چیزی که از گرما مانند تار عنکبوت نماید در هوا .
 العَفَر : مویهای میان سر .
 العَفَر : زنان دلیر .
 العَفَر : پیرزه جامه .
 العَفَر : موی ساق .
 القَفَر : اندک گوشت شدن .
 القَفَر : موی .
 القَفَر : تلوشه خر ما بن

النَغَر : کینه‌ور شدن .
 النَغَر : بنجشکان خرد .
 الوَغَر : کینه‌گرفتن .
 الوَغَر : سخت گرم شدن .
 ف
 الأَفَر : نشاطی شدن .
 الأَفَر : فر به شدن پس لاغری .
 الثَّفَر : پاردم .
 الثَّفَر : فرج ددودام .
 الحَفَر : خاکی که از زمین کنده بدر آرند .
 الحَفَر : دندان خورده شدن .
 الحَفَر : مفاکهای زمین .
 الحَفَر : شرم .
 الحَفَر : شرم‌کن شدن .
 الذَّفَر : گوسفند ماده .
 الذَّفَر : بوی تیزاز کند و خوش آمدن .
 الزَّفَر : مهتر .
 الزَّفَر : بر آورنده گرانیها .
 الزَّفَر : چاهکهای پر .
 الزَّفَر : میانهای اسبان و جزو .
 السَّفَر : معروف .
 الصَّفَر : ماه صفر .

النَّفَر : گروه مردم .

النَّفَر : نفیر .

ق

البَقَر : گاو .

البَقَر : سرگشته شدن .

البَقَر : دروغ .

السَّقَر : نام منزل دوزخ .

الثَّقَر : دروغ .

الصَّقَر : مثلثه .

العَقَر : سگان گزنده .

العَقَر : مدهوش شدن .

العَقَر : زین یا پالان که پشت ستور
ریش کند .

العِقَر : ماده شترانی که از آب خور
حوض آب خورند .

الفَقَر : مهره های پشت .

المَقَر : سخت تلخ شدن .

الوَقَر : بردباری کردن .

ك

الأَكْر : فلکها .

الأَكْر : مفاکها .

البَكْر : بکره ها .

الذَّكْر : نرینه .

الذَّكْر : عورت مرد .

الذَّكْر : آهن پولاد .

الذَّكْر : شمشیری که کناره اش پولاد
بود و میانه نرم آ .

السَّكْر : نمید خرما .

السَّكْر : هر شرابی که مست کند .

السَّكْر : مست شدن .

السَّكْر : سخت خشم گرفتن .

الشَّكْر : بسیار شدن شتر و گوسفند .

العَكْر : دردی .

العَكْر : گله های شتران .

العَكْر : دردی شدن شراب و جزو .

العِكْر : اندیشه ها .

م

الأمَر : نشانه های خرد در بیابان .

الأمَر : سنگهایی که بر پای کنند از بهر
نشان راه .

الثَّمَر : میوه .

الخَمَر : آنچه از برابر چشم چیزی را
فرو پوشد .

الزَّمَر : تنک موی شدن .

العَمَر : نابخکاری کردن .	الزَّمَر : گروهها .
الفَهَر : جماع کردن بازنی و بادبگری	السَّمَر : سیاهی شب .
فارغ شدن .	السَّمَر : افسانه گفتن .
النَّهَر : جوی بزرگ .	العَمَر : دیر زیستن .
النَّهَر : خون .	العَمَر : خاری بود .
الوَهَر : تپش آفتاب بر زمین .	العَمَر : عمره های حج .
و	العَمَر : آنکه کارها آزموده نباشد .
الحَوَر : پوست .	العَمَر : بوی گرفتن گوشت .
الحَوَر : سخت سپیدی و سیاهی چشم .	العَمَر : چرکن شدن .
الخَوَر : سستی .	العَمَر : کینه گرفتن .
الخَوَر : بیم .	العَمَر : پیاله کوچک .
السُّور : سورتها .	العَمَر : کاسه خرد پهن .
السُّور : منزلهای بزرگ .	القَمَر : ماه آسمان .
السُّور : تیزیهای می .	القَمَر : خیره شدن بینایی چشم از برف .
الصُّور : چفتن .	النَّمَر : پانگه رنگ شدن .
الصُّور : پیکرها .	[ه]
الصُّور : شپشان .	البَهَر : میانه های رودبار و جزو .
العَوَر : يك چشمی .	الزَّهَر : شکوفه درخت .
العَوَر : گذاشتن ^۲ حق .	الزَّهَر : سپیدیها .
الکَوَر : جایگاههای آتش .	السَّهَر : بی خواب شدن .
الکَوَر : کنارها .	الظَّهَر : دردمند شدن پشت .

۱- جوی بر اثر بی توجهی نساخته به صورت خون درآمده است . ت : + فراخ شدن .

۲- العور : ترك الحق (لسان) بنابراین « گذاشتن » در اینجا به معنی ترك کردن است .

ی

الخَيْرَ : گزیده ها .

الدَّيْرَ : سرکینها .

السَّيْرَ : روشها .

الصَّيْرَ : شبگاههای کوسفندان .

الغَيْرَ : جمع الغيرة .

الهيبر : زمينهای نرم .

ومنه بزيادة الهاء

الْبِرَّةَ : خصلت نيكو .

الْثَرَّةَ : فراخی سولاخ پستان .

الجَرَّةَ : سپوی میانه .

الحَرَّةَ : زمين سنگستان .

الدَّرَّةَ : يك بار فرود آمدن شیر و آب .

الدَّرَّةَ : ذره آفتاب .

الدَّرَّةَ : پاره گوشت بی استخوان .

الدَّرَّةَ : مورخرد .

الزَّرَّةَ : مثلها .

الصَّرَّةَ : بانگ سخت .

الصَّرَّةَ : سختی .

الصَّرَّةَ : گروه مردم .

الصَّرَّةَ : تپانچه اُ زدن .

الضَّرَّةَ : وسنی^۳ .

الضَّرَّةَ : گوشت بن پستان .

الضَّرَّةَ : گوشت بن انکشت مهین .

الضَّرَّةَ : آنکه از شیر خالی نباشد^۴ .

العَرَّةَ : کنیزک .

العَرَّةَ : سختی در جنگ .

الْقَرَّةَ : شب سرد .

الكَرَّةَ : دولت .

الكَرَّةَ : بازگشتن .

الكَرَّةَ : يك بار .

المَرَّةَ : مثلها .

الفِئْرَةَ : خرما و حلبه^۵ که به هم بزند

از بهر بیمار .

ب

الجِبْرَةَ : بردیمانی .

الدَّبْرَةَ : گریز در جنگ .

الدَّبْرَةَ : ریش پست و پهلوی^۶ شتر از بار .

۱- تر : بدون « بار » . ۲- تر : تپانچه . ۳- به فتح اول و سکون ثانی

و نون به تحتانی کشیده ، دو زن که يك شوهر داشته باشند و هر يك مردیگری را وسنی باشد

(برهان) . ۴- یعنی پستانی که ... ۵- به ضم اول گياه شنبلید (ناظم الاطباء) .

۶- اساس : بدون « ی » .

الأدرّة : دیگی خایه .	الغبرّة : گرد .
الجدنّة : دنبل بزرك .	ت
الجدنّة : قبیله ای از عرب .	القترة : مثلها .
الغدرة : زمین سنکستان .	الوقرة : دیوار میان دو بینی .
الغدرة : مرغی بود مانند دراج .	الوقرة : بعضی گویند که کناره بینی .
المدرة : شهر .	ث
الهدرة : اوفتاده .	الاکرة : بقیت .
ذ	ج
البدرة : بیهوده کوی .	الشجرة : یک درخت .
الهدرة : مثلها .	الفجرة : بد کرداران .
ر	ح
البررة : نیکوکاران .	الشجرة : جادوان .
الشررة : شراره های آتش .	الطخرة : پشم شتر .
القررة : آنچه دربن دیگ گرفته بود .	الوخرة : گونه ای از سوسمار .
القررة : مهره ای بود که زنان در کردن	خ
افکنند .	الاخرة : واپسین .
البهرة : گریگان نر .	الاخرة : واپسینان .
ز	الشخرة : مرد افسوس کننده .
الجزرة : کوسفند فربه .	الصخرة : سنگ خاره .
الخرزة : درد پشت .	النخرة : پیش بینی اسب و خر .
س	د

۱- دمل و برآمدگی کوچکی در جلد که رنگش سرخ و شکلش مخروطی است و نوعاً مرکز آن متقرح گشته و گود می گردد (ناظم الاطباء) .

اليسرة : خطهای کف .

اليسرة : داغ رانهای شتر .

ش

البشرة : بیرون پوست مردم .

الحشرة : جنبنده زمین .

العشرة : ده .

العشرة : درختی بود .

القشرة : میشوم .

ص

العصرة : کرده .

العصرة : بوی خوش دمیدن .

القصرة : بن گردن .

القصرة : بن درخت که بالای زمین بود .

ع

الثمرة : خرمکس .

غ

المغرة : گل سرخ .

الثغرة : بنجشک خرد .

ف

السفرة : دبیران .

الظفرة : ناخن چشم .

الظفرة : زمین هامون بی نبات .

الغفرة : بزغالکان کوهی .

التفرة : ناکرویدکان .

التفرة : ناسپاسان .

التفرة : برزیگران .

ق

البقرة : ماده گاو .

البقرة : عیال بسیار .

الثقرة : دردی بود بزبان را .

ك

الاکرة : برزیگران .

الشكرة : بسیار شدن شتر و گوسفند

العكرة : بن زبان .

العكرة : از پنجاه شتر تا صد .

م

الأمرة : نشان خرد در بیابان .

الثمرة : میوه .

الثمرة : کره تازیانه .

السمرة : چوبی بود .

الأمرة : سر ختمه گاه .

هـ

الاهرة : خنور آخانه .

الاهرة : کالای .

الزُّهْرَة : ستاره زهره .

الظُّهْرَة : خنورخانه .

و

الثَّوْرَة : نر گاوان .

ی

الثَّيْرَة : مثلها .

الخَيْرَة : گزیده .

الدَّيْرَة : صومعهای زاهدان ترسایان .

الطَّيْرَة : بریده شدن از چیزی .

العَيْرَة : دمه‌های آهنگران .

الرباعي

المِجْر : پالهنک .

الأسر : نیزه میان تهی و جزو .

الأسر : آنکه نافش علت دارد .

المسر : جای شادی .

الأعر : شتر کوتاه کوهان .

الأعر : خر بزرگ سینه .

الأعر : میش کوچک دنبه .

الأعر : اسب سپید روی و جزو .

المقر : جای گریز .

المقر : آرامگاه .

المقر : شکن جامه .

المكر : رزمگاه .

الامر : رودگانیها .

الامر : تلخ تر .

الامر : بره .

الممر : گذرگاه .

الممر : رسن محکم تافته .

الجور : سخت سخت .

الزور : مهتر گروه .

ب

الأغبر : گردگون .

الأغبر : داروی چشم بود .

الأكبر : بزرگتر .

الأهبر : شتر گوشتکن و جزو .

الجعبير : مرد کوتاه .

الجعبير : کاسه ستمبر .

الجنبير : کوتاه .

الزئبر : بانگ کردن شیر .

الزؤبر : سختی زمانه .

الزؤبر : همه .

السجبر : درختی بود .

الشهبير : مرد پیر قوی .

العنبر : معروف .

- العَنْبَرُ : سپر .
 العَنْبَرُ : کنیت قبیله ای بود .
 العَبْرُ : باقی شیرکه در پستان بماند .
 العَبْرُ : باقی خون حیض .
 العَضْرُ : سخت سخت .
 القَبْرُ : مرغی بود .
 التَّوْبَرُ : مرد کوتاه .
 المِیْبَرُ : سخن چین .
 المِیْبَرُ : نیام سوزن .
 المَخْبَرُ : خلاف المنظر .
 المَدْبَرُ : بنده .
 المَعْبَرُ : گذرگاه رود .
 المَعْبَرُ : شتری که پشم او نبرند .
 المَعْبَرُ : ختنه ناکرده .
 المَعْبَرُ : تیری که پرش فزون^۱ بود .
 المِعْبَرُ : پول و کشتی و مانندشان .
 المَنْبَرُ : معروف .
 الهَوْبَرُ : سوسن سرخ^۲ .
 الهَوْبَرُ : بوزینه و کفتار بسیار موی^۳ .
- ت
- الْأَبْتَرُ : بی فرزندی .
- الْأَبْتَرُ : دنب^۴ بریده .
 الْآبْتَرُ : مار کوتاه .
 الْإِبْتَرُ : هر که اثر نیکش بریده شود .
 الْإِبْتَرُ : زین بی بر بند .
 الْأَشْتَرُ : آنکه پلک چشم دریده دارد .
 الْحَبْتَرُ : کوتاه .
 الدَّفْتَرُ : معروف .
 السَّعْتَرُ : آویشن .
 الشَّنْتَرُ : انکشت .
 العَنْتَرُ : مگس ازرق .
 الْكَمْتَرُ : سخت سخت .
 الْمُهْتَرُ : مرد پیر خرف .
 النَّهْتَرُ : دروغ گفتن .
 الْهَبْتَرُ : مرد کوتاه .
- [ث]
- الْأَعْتَرُ : سبزی که بر سر آب بود .
 الْأَعْتَرُ : کلیم بسیار پشم .
 الْأَعْتَرُ : تیره رنگ .
 الْأَكْتَرُ : بیشتر .
 الْبَعْتَرُ : مرد کم خرد .
 الْخَنْتَرُ : مثله

۱- « فزون بود » از نسخه تر است و اگر در نسخه اساس بوده پاک شده و در عکس

ظاهر نیست . ۲- تر : بدون سرخ . ۳- تر : بدون «موی» . ۴- تر : دم .

- الْخَنْشَرُ : چیزی دون که از کالافرومانند .
 الدَّعْثَرُ : مرد کم خرد .
 عَشْرٌ : جایگاهی بود .
 العَيْشَرُ : گرد .
 العَيْشَرُ : نشان پنهان .
 القَنْشَرُ : کوتاه .
 القَيْشَرُ : مثله .
 الكَنْشَرُ : بزرگ آفرینش .
 الكَوْثَرُ : مرد بسیار عطا .
 الكَوْثَرُ : نیکی بسیار .
 الكَوْثَرُ : جویی بود در بهشت .
 الكَوْثَرُ : گرد .

ج

- الْأَبْجَرُ : آویخته ناف .
 الْأَثْبَرُ : تیر ستمبر .
 الْأَزْجَرُ : آنکه چون براسب نشیند
 رانهایش همی لرزد .
 الْأَسْجَرُ : سرخ چشم .
 الْأَعْجَرُ : بزرگ شکم .
 الْأَعْجَرُ : چوب گرهنگ^۲ .

ح

- الْأَصْحَرُ : سپید سرخ فام .
 الْأَصْحَرُ : خر کزرنگ^۵ .

۱- تر : نام ... ۲- تر: گره شکن و آن غلط آشکاراست . ۳- تر : ... کوفتن .

۴- چنین است در هر دو نسخه ولی درست « جرم » است . در السامی نیز حرام آمده (ص

۴۱۶ چاپ بنیاد فرهنگ) . ۵- خری که رنگش به سرخی زند .

الأوحر : مرد گرم شده از خشم .

المطخر : پیکان دراز .

المنحر : جای گردن بند .

خ

الآخر : دیگر .

الإبخر : کند دهان .

الزمرخر : نباتی که بسیار پیچد .

الزمرخر : میان تهی نرم .

المفخر : نازشگاه .

د

الأدر : دبه خایه .

الأجدر : سزاوارتر .

أخدر : نام اسبی بوده است در جاهلیت .

الأسدر : رگک چشم .

الأصدر : رگک بنا گوش .

الأقدر : کوتاه گردن .

الأقدر : اسبی که پای پیمش دست نهد .

الأكدر : تیره رنگ .

الأمدر : مرد بزرگ پهلو .

الأندر : خرمن کاه .

البیدر : مثله .

الجدر : کوتاه و سخت آفرینش .

الجندر : مرد کوتاه .

الحندر : شیر .

السدر : لعبت .

السندر : سه دره نرد .

السندر : مرغی بود .

القندر : زشت .

القندر : مرد دراز .

المخدر : شمشیر .

المصدر : شیر .

المصدر : آنچه از او استخراج فعل کنند .

ذ

الأمدر : آنکه شکمش اسهال بسیار کند .

البندر^۲ : جایگاهی بود .

الجوذر : گوساله دشتی .

الشوذر : صدره زنان .

الشوذر^۳ : بعضی گویند که چادر .

المعندر^۴ : دیوانه .

المعندر^۵ : ختمه کرده .

۱- تر : میان تهی و نرم . ۲- در لسان بدون ال آمده است و همین درست است .

۳- معرب چادر است رك المعرب جو الیقی . ۴- این کلمه را در لسان مستعجلا و در

المنجد ومعجم الوسيط وفرهنگ نفیسی نیافتم . ۵- در فرهنگ نفیسی با تشدید ذال آمده است .

المِهْنَر : مرد بسیار گوی .

ز

الآزَر : اسب سپید سرین و جزو .

الآخَزَر : مرد چشم تنک .

الآخَزَر : آنکه به گوشه چشم نگردد .

الآنزَر : مثله .

الآفَزَر : آنکه بر پشت لک دارد .

البَهَزَر : ماده شتر زفت .

البَيَزَر : کذین .

البَيَزَر : چوب دستی .

الخنَزَر : تبر زفت .

الشيَزَر : جایگاهی بود .

العَفَزَر : زود رفتار .

الميزَر : ازار .

المَجَزَر : جای شتر کشتن .

المِعَزَر : جای دندانۀ کلیدان .

س

الآدَسَر : اسب کلگون .

الآعَسَر : مرد چپ .

الآيسَر : دست چپ .

الدَّوَسَر : شتر قوی و سخت .

الدَّوَسَر : نام لشکر نعمان .

القَمَسَر : دستۀ دستاس .

المَخَسَر : مخبر .

المِنَسَر : اندازه .

المِعَسَر : جنگک انگیز .

الْمَنَسَر : از صد اسب تا دویست .

المِنَسَر : از سی مرد تا چهل .

المِنَسَر : منقار مرغ شکاری .

میسَر : جایگاهی بود به شام .

ش

الآقَشَر : سخت سرخ .

الْبَحَشَر : کند پیر بزرگ .

المُبَشَر : آنکه بیرون پوست تن او

درشت بود .

المَحَشَر : حشر گاه .

المَعَشَر : گروه مردم .

المَعَشَر : ده ده .

المِقَشَر : آنکه پوست از روی مردمان

باز کند .

الْمَنَشَر : رسته خیز .

الْبَيْشَر : نباتی بود .

ص

الآيَصَر : گلیم که برو گیاه چینند .

الْأَيْصَرُ : رسن که دامن خیمه بدو با
میخ بندند .

الصَّرَصَرُ : باد سرد .

الصَّرَصَرُ : گونه ای از ماهی .

الصَّرَصَرُ : جانوری بود خرد مانند ملخ .

الصَّرَصَرُ : دیهی بود نزدیک بغداد .

العُنْصُرُ : بنیاد .

العُنْصُرُ : گوهر نیک .

العَوْصَرُ : پناه .

الْقَيْصَرُ : شاه روم .

الْمَاصِرُ : زندان .

الْمُخْصَرُ : مرد میان باریک .

الْمِعْصَرُ : آنچه درو انگور فشارند .

الْبَيْصَرُ : شیر .

هـ

الْأَخْضَرُ : سبز .

الْأَخْضَرُ : دیزه .

الْأَخْضَرُ : زر .

الْمَحْضَرُ : معروف .

الْمَحْضَرُ : نشستن گاه .

ط

الْبَيْطَرُ : بیطار .

الضَّوْطَرُ : مرد زفت بخیل .

الضَّيْطَرُ : مثله .

الضَّيْطَرُ : سخت .

طَرَطَرُ : جایگاهی بود .

المِسطَرُ : خط کش .

المِمْطَرُ : بارانی .

ظ

الْإِبْطَرُ : آنکه میان لب بالاین بر آمده

دارد .

الْمَنْظَرُ : دیدار روی .

الْمَنْظَرُ : نظر گاه .

ح

الْأَدْعَرُ : آتش زنه که کنارش تباه شود .

الْأَزْعَرُ : اندک موی .

الْأَزْعَرُ : شتر مرغ کم موی .

الْأَزْعَرُ : زمین اندک نبات .

الْأَشْعَرُ : مرد دراز موی .

الْأَشْعَرُ : گوشت زیر سر ناخن .

الْأَشْعَرُ : اسبی که بالای سنبها موی

بسیار دارد و جزو

الْأَصْعَرُ : مرد کثر کردن .

الْأَمْعَرُ : مرد اندک موی .

الاشقر : اسبی کسد بالای سنبها موی اندک دارد .

الجيمعَر^۱ : گفتار .

الزبعر^۱ : نباتی بود خوش بوی .

الزیدعَر : مرد اندک مال .

الصمعر : سختی .

العرعر : درخت سرو کوهی .

عرعر : جایگاهی بود .

القشعر : میوه ای بود مانند خیار دراز .

القیعَر : مرد بسیار گوی^۲ .

المبعر : رودگانی .

المبعر : قضیب چارپای .

المجعَر : گونهای دده .

المسعر : مرد جنگه انگیز .

المسعر : تنور آشپز .

المشعر : جایگاه مناسبک حج .

ش

الافعر : مرد فراخ دهن .

الاشقر : سرخ موی .

الاشقر . اسب کمیت .

الغرعَر^۳ : مرغان خانگی همیشه .

ف

الاذفر : تیز بوی .

الاذفر : تیز کند .

الاصفر : زرد .

الاصفر : سیاه .

الاظفر : مرد دراز ناخن .

الاعفر : ریگک سرخ .

الاعفر : آهوی سرخ .

الجعفر : جوی خرد .

القصفر : مرد ستم زفت .

الميفر : خدمتکار .

المجفر : اسب ستم میان .

المسفر : شتر قوی به سفر .

المشفر : لب شتر .

المغفر : خود .

ق

الاشقر^۴ : شیده^۵ .

۱- این کلمه ومعنی آن در «تر» نیامده است . ۲- مرد پيچنده لب دروقت سخن

گفتن (ناظم الاطباء) . ۳- در فرهنگ نفیسی و برهان به کسر هر دو غین آمده .

۴- هر چه دارای رنگ سرخی مایل به سفیدی باشد اشقر است . . . (لغت نامه) .

۵- شیده در برهان نیامده ولی از مرادف آن معنی کلمه به خوبی معلوم است و در ریشه و اصل

این کلمه هم معنی سرخ نهفته است . درحاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر معین آمده است (ذیل

شید) . . . پهلوی Shét-vers (سرخ موی) .

الاشقر: اسب بور .

البيقر^۱: مانندگی .

البيقر^۲: جولاه .

الحيقر: مرد سست .

الصوقر: تبر سنک شکاف .

العبيقر: درخشش برق .

العبيقر: جایگاهی بود به بادیه .

العنقر: مرز نگوش .

القرقر: هامون ساده .

القهيقر: طعامی که در باردان بود .

المشقر: رینگ چفته .

المعقر: زین یا پالان که پشت ستور

ریش کند .

المنقر: چاه سر تنک .

المنقر: خرما بن گران بار .

ك

السكر: شکر .

العسكر: لشکر .

العسكر: بهری از مال .

العسكر: سختی .

المنقر: ناشناخته .

منقر: نام فرشته ای بود .

المهقر: شکفت .

م

الاحمر: سرخ .

الاحمر: سپید .

الاحمر: مرگ سخت .

الاحمر: بی سلاح .

الاحمر: شتر نازاینده .

الاحمر: آنکه ناقه صالح را کشت .

الاسمر: گندم گون .

الاسمر: قلم .

الاسمر: نیزه راست .

الاقمر: گورخر سپید .

الامر: مرد سست رای .

الامر: بره نر خرد .

الاقمر: چارپای سپید و سیاه .

الاقمر: ابر سپید و سیاه .

التمر: مرغی بود .

الحمر: مثله .

الزيمر: ماده شتر نيك

الشمير: گونه ای از مار .

الزَّهْرُ : سپید پیشانی .	شَمْرٌ : نام اسبی بود .
الزَّهْرُ : آب دستان .	الصُّومَرُ . باذروك .
الاسْبَهْرُ : رگ درون بینی .	القُصْمَرُ : باریك میانان .
الاسْبَهْرُ : سپیدی که پیرامن زردی	المُجَمَّرُ : سنب سخت .
نرگس باشد .	المُجَمَّرُ : بخور .
الجَوْهَرُ : گوهر .	المُجَمَّرُ : بعضی گویند که عود .
الجَوْهَرُ : مایه اصل چیزی .	المُحَمَّرُ : اسب پالانی .
الجَوْهَرُ : آنچه به خود پاید .	المَرْمَرُ : سنگ رخام .
العَبَّهْرُ : نرگس .	المُعْطَرُ : رشته بنا .
العَبَّهْرُ : بعضی گویند بستان افروز .	المُعَمَّرُ : خانه .
العَبَّهْرُ : مرد شگرف اندام .	المُعَمَّرُ : منزل فراخ به آب و گیاه .
العَبَّهْرُ : غول بیابانی .	المِهْمَرُ : مرد بسیار گوی .
المِزْهَرُ : بر بط .	هـ
و	الْأَبْهَرُ : زیر تر از آنجا که تیر برو نهند
الْأَحْوَرُ : سیاه چشم .	از کمان .
الْأَحْوَرُ : ستاره مشتری .	الْأَبْهَرُ : رگ پشت که دل بدو پیوسته باشد .
الْأَزْوَرُ : بزرگوار .	الْأَجْهَرُ : آنکه به روز نیند .
الْأَزْوَرُ : پهن سینه .	الزَّهْرُ : ماه آسمان .
الْأَصْوَرُ : چسبنده و کثر .	الزَّهْرُ : روز آدینه .
الْأَصْوَرُ : آرزومند .	الزَّهْرُ : سپید روشن .
الْأَعْوَرُ : یک چشم .	الزَّهْرُ : شتر سپید .

۱- خود این لغت در لغت نامه نیامده ولی ذیل باذروج آمده : ریحان کوهی . باذرنجبویه .

بادروج . بارنگ . حوك . ریحان جلی . باذروق . باذرو .

و منه

المبيرة : نیکوکاری .

المبجرة : آهنبجه کار .

المبجرة : راه کاه کشان .

المسرة : شادی .

المسرة : کناره های سپر مها .

المضرة : زیان .

المضرة : زیان کردن .

المطررة : سنگ آتش زنه .

المعرة : گناه .

المعرة : سختی و بدی .

الامرة : بره ماده .

پ

البريرة : بسیار گفتن .

البريرة : بانگ کردن اسبی که نه

تازی بود .

البريرة : بانگ کردن شتر مست .

الجعيرة : زن کوتاه و ناپاک .

الجعيرة : جمع کردن متاع .

الاعور : کالغ نر .

الاعور : رودگانی میانین .

الافور : روشن تر .

الحشور : مرد بزرگ شکم و جزو .

الزخور : نبات تمام شده .

الزغور : مرد بدخو .

العضور : درختی بود .

الغصور : نام جایگاهی بود .

القصور : شیر .

القصور : زنی که حیض نشود .

المحور : تیرک نان .

المحور : تیر که برو چرخ همی گردد .

المحور : آهن که در میان بکره بود .

المکور : آنکه در شکم اسهال بود .

ی

الاخیر : گزیده تر .

الحمیر : قبیله ای از عرب .

العثیر : کالبد مردم .

العثیر : گردد رزم .

۱- به فتح جیم ، پهناکش جولاهگان را گویند ، و آن چویی است که طول آن موافق عرض جامه ای است که می بافند و برهردو سر آن آهنی نصب کرده اند ، و آنرا در وقت بافندگی بر دو کنار جامه بند کنند - و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان در آخر کار بندند و در سقف خانه بند کنند ، و با جیم فارسی هم گفته اند . (برهان قاطع تصحیح دکتر محمد معین) .

۲- اطراف الریاحین (لسان) .

- الزَّابِرَةُ : پُرزَه جامه پاشیدن .
 الشَّهْبَةُ : گند پیر قوی .
 الصَّنْبَرَةُ : باریک شدن خرما بن .
 العَنْبَرَةُ : سختی سرمای زمستان .
 القُمْرَةُ : چکاوک .
 الكُزْبَرَةُ : گشنیز .
 الكَعْبَرَةُ : به شمشیر پاره کردن .
 المِثْبَرَةُ : سخن چینی .
 المِثْبَرَةُ : سوزن دان .
 المَحْبَرَةُ : حبردان .
 المَقْبَرَةُ : گورستان .
 النُّبْرَةُ : سخن بی سامان گفتن^۱ .
- ث
- التَّرْقَرَةُ : جنبانیدن .
 الحَبْرَةُ : لاغری تن .
 الزَّقْفَرَةُ : تنگی و دشواری .
 العَنْتَرَةُ : سختی و بانگ .
 العَنْتَرَةُ : مگس ازرق .
 المِعْتَرَةُ : مهمانی بنا کردن .
- ث
- البَحْرَةُ : پراکنده کردن .
- البَحْرَةُ : آب را تیره کردن .
 البَعْرَةُ : زیر وزبر کردن .
 البَعْرَةُ : بشورانیدن .
 الثَّرْمَرَةُ : واشکافتن سخن .
 الجَعْرَةُ : جمع کردن .
 الحَنْجَرَةُ : تنگی و قحط .
 الحَوْكِرَةُ : خرما ی بد .
 الحَوْكِرَةُ : سر قضیب مرد .
 الدَّعْرَةُ : ویران کردن .
 الطَّنْطَرَةُ : گران شدن از چربی خوردن .
 العَنْتَرَةُ : آب خوردن بی بایست .
 الغَيْشَرَةُ : گروه مردم .
 القَعْرَةُ : چیزی کندن از بن .
 الكَمْرَةُ : درون شدن چیزی در چیزی .
 المَأْكِرَةُ : نیکوکاری .
 المِیْئَرَةُ : آنچه بر بالای زین نهند .
 النَطْطَرَةُ : گران شدن تن از چربی خوردن .
 النَّهْرَةُ : گونه ای از رفتن .
- ج
- التَّعْجَرَةُ : ریختن .
 التَّفْجَرَةُ^۲ : آب راندن^۲ .

۱- تر : + کنده ژرف . ۲- آب روان کردن (ناظم الاطباء) و آب راندن

مترادف همین معنی است .

الجرجرة : بانگ کردن شتر .

الحنجرة : بن نای کلو .

الزبجرة : ناخن انکشتان برهم زدن .

الزمنجرة : آواز دادن .

السجرة : از بیم دویدن .

العسجرة : تیز نگرستن .

العسجرة : شتافتن .

الغمجرة : اندک اندک آب خوردن .

القمجرة^۱ : کمان را نیکو گردانیدن .

المشجرة : قبه که بالای تخت بود .

المیجرة : دارودان .

ح

المطجرة^۲ : رزم زبون .

المنجرة : سنگ گرم کرده به آفتاب .

خ

الخرخرة : آواز پلنگ .

الخرخرة : خره کردن در خواب .

الزمنخرة : زن پلیدکار .

الزمنخرة : تیر .

الفنخرة : سنگی بود .

المسخرة : معروفة .

المفخرة : نازش گاه .

د

الجدرة : گام نزدیک نهادن .

الجدرة : نو کردن نبشته و نقش .

الحدرة : ماده شیر .

المصدرة : سپید سینہ .

المقدرة : جایگاه بز ان کوهی پیر .

المقدرة : توانایی .

الممطرة : جایگاه کلی که به دور حوض

ماند^۳ .

الهندرة : هرزه گفتن .

ذ

الشمطرة : ماده شتری زودرو .

ز

البيزرة : کدین .

البيزرة : چوب گازر .

الخنزرة : ستبری .

الخنزرة : تبر بزرگ .

الزوزرة : بانگ کردن سار .

۱- از کمانگر فارسی مأخوذ است .

۲- در لسان آمده و حرب مطحرة : زبون .

و در فرهنگ نفیسی آمده : جنگ زبون که یکدیگر را دور کنند و دفع سازند .

۳- تر : مانند .

الشَّنْزَرَةَ : درشتی .

المَجْزَرَةَ : جای کشتن شتر .

المَحْزَرَةَ : اندازه .

[می]

الدَّعْسَرَةَ : شتافتن و سبکی .

الدَّوَسْرَةَ : ماده شتر زفت .

القَعْسَرَةَ : سخت شدن .

المِخْسَرَةَ : جاروب .

المِيسْرَةَ : سوی چپ لشکر .

المِيسْرَةَ : فراخ دستی .

ش

الشَّرْشَرَةَ : بانگ کردن گوشت بر آتش .

الشَّرْشَرَةَ : بریدن چیزی .

ص

الشَّمْصَرَةَ : تنگی و سختی .

الصَّرْصَرَةَ : بانگ بازو چرخ و مانندش .

القَوْرَةَ : جای خر ما .

المِخْصَرَةَ : دور باشی^۱ .

المِعْصَرَةَ : تخته روغن^۲ .

المَقْصَرَةَ : پایان کار .

المِقْصَرَةَ : آن چوب که گازر جامه

بر وی کوبد .

ط

الْبَيْطَرَةَ : بیطاری کردن .

السَّيْطَرَةَ : گماشته شدن .

الشَّنْطَرَةَ : تعرض کردن به دشنام .

القَنْطَرَةَ : بالای یکدیگر نهادن .

المِعْطَرَةَ : عود سوز .

المِقْطَرَةَ : کلیدان دزدان .

المِقْطَرَةَ : بخورسوز .

القَنْطَرَةَ : قنطارها تمام کردن^۳ .

ظ

الْمَنْظَرَةَ : نظر گاه .

ح

الْجَمْعَرَةَ : زمین درشت و سنگستان .

الصَّمْعَرَةَ : مثلها^۴ .

العَرَعَرَةَ : سر کوه .

العَوَعَرَةَ : بزرگ کوهان شدن شتر .

۱- دربرهان ذیل «دورباش» آمده است ... و آن چویی که چاوش قافله بردست می گیرد -

و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند . ۲- تر : تخته که روغن فشرند برسرش .

۳- تر : اضافه دارد : پل آب . ۴- اساس این حرف را ندارد . ۵- تر : این کلمه

را ندارد و به جای آن دارد : الدمعة : ادم الله عمرک گفتن .

الهیة: زنی که بر جایی مقام نکند .
 الیهة: غول بیابانی .
 الیهة: سبکساری کردن .

خ

الغرة: مرغ خانگی حبشه .
 الغرة: آواز مختلف .
 الغرة: گردیدن جان در گلو .
 الغرة: بانگ برزدن شبان بر کوسفندان .

الغرة: شکستن بینی .
 الغرة: بانگ جوش دیگ بر آتش .
 المفرة: زمین فراخ .
 المفرة: زمینی که اندرو گل سخت سرخ بود .

ف

الزفرة: به زعفران رنگ کردن .
 الفرفة: بی خورد شدن .
 الفرفة: بشکافتن .
 الفرفة: جنبیدن .

المحفرة: شکنه دروگر .
 المسفرة: ماده شتر قوی به سفر .
 المسفرة: جاروب .

ق

البيقرة: مانده شدن !
 البيقرة: به دژ^۲ در مقیم شدن .
 البيقرة: از جای به جای شدن از بهر وطن گرفتن .
 الدوقرة: بیابان بی نبات .
 العبقرة: درخشیدن .
 العبقرة: زن نازک تن .
 القرقرة: بانگ کردن شکم .
 القرقرة: بانگ کردن قمری و کبوتر .
 القرقرة: نیک خندیدن و آواز گردانیدن .

القرقرة: بانگ کردن کوزه و جزو که آب و مانندش درو ریزند^۳ .
 الققرة: بازپس آمدن .
 الموقرة: خرما بنی که خرما بسیار دارد .

۱ - مانده در اینجا به معنی خسته است . ۲ - در اساس بدین صورت است :

« یز » که گمان رفت که چنان باید خواند . در لسان معنی مناسب با آنچه مؤلف آورده است نیافتم جز این معنی که شاید به آن نزدیک باشد : « یقرالدار : اذا نزلها و اتخذها منزلا » .

۳ - در نسخه اساس این عبارت در حاشیه بوده و در عکس گرفته نشده است .

ک

- الدَّسَكْرَة : عمارت بیرون شهر .
 العَسْكَرَة : سختی .
 العَسْكَرَة : لشکر ساختن .
 العَرَكْرَكَة : غایت بانگ داشتن مرغ خانگی .
 العَرَكْرَكَة : گردانیدن باد ابر را .

م

- الإمْرَة : آنکه فرمان هر کس برد .
 الإمْرَة : برده خرد ماده .
 الحَزْمَرَة : تنگی کردن .
 الحُمْرَة : بنجشک سرخ سر .
 الدَّخْمَرَة : فراپوشیدن چیزی .
 الدَّخْمَرَة : مشک پر آب کردن .
 الدَّعْمَرَة : عیب کردن .
 الدَّعْمَرَة : شوریده کردن .
 الدَّعْمَرَة : بد کردن چیزی .
 الطَّحْمَرَة : برجستن .
 العَدْمَرَة ^۱ : ازین ستن و بدان دادن .
 العَدْمَرَة ^۱ : باخویشتن دینیدن .

العَوْمَرَة : بانگ و جلب کردن .

- الغَشْمَرَة : جامه درشت و دون بافتن .
 الغَشْمَرَة : سخن در هم آمیختن .
 الغَشْمَرَة : کاری را سرسری گرفتن .
 الغَشْمَرَة : چیزی به گزاف فروختن ^۲ .
 الغَشْمَرَة : پیش آمدن سیل .
 الغَشْمَرَة : در وجود آمدن کاری که پایدار نباشد .

- الغَشْمَرَة : فرا گرفتن چیزی به غلبت .
 المَجْمَرَة : عودسوز .
 المِجْمَرَة : جمع گاه .
 المَهْمَرَة : بسیار گفتن .
 المَهْمَرَة : جنبیدن .
 المَهْمَرَة : گند پیر .

ه

- الجَمْرَة : مقصود از سخن گفتن ^۳ .
 الجَمْرَة : گزیده چیزی ستن .
 العَبْرَة : زن نیکوی شگرف اندام .
 العَجْرَة : جفا کردن .
 الفَيْهْرَة : ماده شتر سخت .

۱ - این کلمه در هر دو نسخه به عین مهمله نوشته شده است به وضوح که غلط است

بدون شك و اصولا جای این کلمه بعد از « غنمرة » است که چند سطر بعد آمده است .

۲ - تر : گفتن . ۳ - تر : اضافه دارد : و گرد کردن .

المِطْهَرَة : متاره^۱.

المِطْهَرَة : جایگاهی که دروپاک شوند.

المَنْهَرَة : جایی که خاک رفته درو افکنند.

الهِرْهَرَة : خواندن گوسفند.

و

أَجْوَهَرَة^۲ : جایگاهی بود.

الْجَهْوَرَة : سخن به آواز بلند گفتن.

الْحَزْوَرَة : زمین پشته خرد.

الدَّهْوَرَة : دفع کردن.

القَسْوَرَة : ماده شیر.

القَسْوَرَة : نیشتر حجام.

القَسْوَرَة : تاریکی شب.

القَسْوَرَة : شکار کن.

القَسْوَرَة : تیر انداز.

القَسْوَرَة : قهر و غلبت کردن.

المِسْوَرَة : بالش چرمین.

ی

العِثْرَة : گرد رزم.

المَخْيِرَة : خیارزار.

الخماسی

اليهبر^۱ : صمغ موز.

اليهبر^۲ : سنگهایی بود مانند کف^۳.

المُعْتَر : آنکه نیاز نماید و نخواهد.

المُقْتَر : دیکک لیس.

المُصْعَر : سخت.

القَهْقَر : بز نر.

القَهْقَر : سنگک کوچک و سخت.

المَقْوَر : باریک میان.

العِظِير : مرد بدخو.

اليهبر^۴ : آب بسیار.

ب

الْحَبْرَجَر : چیزی اندک.

الصَّنَوَجَر : درخت نور.

المُجْبَر : استخوان بند.

المُحْبَر : چیزی آراسته و نیکو.

المُدْبَر : بنده که از پس مرگ خداوند

آزاد شود.

۱- برون هزاره ، به معنی آفتابه است ؛ و انا وظرفی را نیز گویند که از چرم دوزند

و به عربی مطهره خوانند (برهان) و برای تفصیل بیشتر به حاشیه برهان تصحیح دکتر معین

رجوع شود . ۲- تر : الاجورة ۳- سنگی شبیه کف دست (ناظم الاطباء) .

۴- در لسان آمده است : الیهبر : اللجاجة و التمدای فی الامر .

المُضَبَّر: خوش خوا^۱.

الهَزَنَّبَر: بد خو.

ت

الزُّبُنْتَر: کوتاه.

ث

القَبَعَمْتَر: مرد بزرگ آفرینش.

ج

القَمَنَجَر^۲: کمانگر.

مُحَجَّر: شهری بود.

المَقَنَجَر: راه که برریک بود.

خ

المُسَخَّر: فرمان بردار.

المَوْخَر: ستاره ای از منازل ماه.

د

الخَقَمِندَر: شتر مرغ سبک رو.

السَّمِنَدَر: جانوری است که به آتش نسوزد.

السَّمِهِنَدَر: مرد گوشتکن.

السَّمِهِنَدَر: دور.

الغَمَمِندَر: دراز نرم اندام.

القَفَمِنَدَر: پیر زشت دیدار.

القَفَمِنَدَر: بخیل هرزه گوی.

المُجَدَّر: آبله روی.

ذ

الشمیندر: شتابنده.

الغَمَمِندَر: آنکه به عیش و ناز بود.

المُجَدَّر: مرد کوتاه خرد تن.

المُعَدَّر: جای افسار اسب.

ز

الخَزَبَزَر: مرد بدخو.

العَشَنَزَر: مرد سخت خو.

س

المیسر: آسان گردانیده.

المیسر: بزماورد.

ص

العَصَنَصَر: جایگاهی بود.

المَخَصَر: باریک میان.

المَمَصَر: جامه رنگین.

ط

السَّبِیَطَر: مرد دراز.

المَبِیَطَر: بغل بند.

۱- «خوش خو» بدون شك غلط است در لسان آمده و فرس مضبر الخلق ای موثق

الخلق. و الخلق به فتح اول و به معنی آفرینش است نه خو. ۲- این کلمه معرب همان

«کمانگر» است.

ظ

المُحْتَظَرُ : شبگاه چارپایان .

ف

العَدَوُّورُ : سخت سخت .

العَضَنُّورُ : مرد ستبر شگرف .

العَضَنُّورُ : شیر .

المَزْعَفَرُ : مثله .

المَزْعَفَرُ : به زعفران رنگ کرده .

المَعْفَرُ : سپید تیره .

المَعْفَرُ : خاک آلود .

ق

المَشْقَرُ : جایگاهی بود .

المَوْقَرُ : مرد آزموده و بردبار .

ك

الجَبَوُّورُ : سختی زمانه .

العَكْرَكُرُ : شیر ستبر .

المُدَنُّورُ : آنکه نر زاید .

المُدَنُّورُ : تیغی که کنارش پولاد باشد .

المَعْسَكُرُ : لشکرگاه .

المُنْتَمِرُ : میان دو دوش .

المُدَمِّرُ : بعضی گویند که بن گوش .

المُدَمِّرُ : جای بش آسب .

المُدَمِّرُ : کاری سخت .

المُعْتَمِرُ : جامه درشت دون بافته .

المُعْتَمِرُ : مرد کارها ناآزموده .

ن

المُدَنِّرُ : اسبی که نشانه‌ها بزرگ دارد .

هـ

العَدَمِّسِرُ : فراخ .

المُظَهَّرُ : مرد سخت پشت .

المُعْبَهَرُ : نر کس دان .

و

الحَزَوُّورُ : کودک مرد آسا شده .

السَّنَوُّورُ : چیزی باشد از پوست سخت

که در جنک پوشند .

العَدَوُّورُ : خر بزرگ شکم .

العَدَوُّورُ : شتابنده و بدخو .

العَدَوُّورُ : ملکیت فراخ .

القَنَوُّورُ : بزرگ سر .

القَنَوُّورُ : شتر بدخو .

۱- در لسان آمده : المزعفر : الاسدالورد لانه وردالون ، و قيل لماعليه من اثرالدم .

بنابر این کلمه به معنی مطلق شیر نیست بلکه به معنی شیر قرمز است . ۲- و به ضم اول

کاکل آدمی و موی گردن و یال اسب (برهان قاطع تصحیح دکتر محمد معین) .

الْمُتَهَوَّرُ : ابر بسیار آب .

الْمُدَوَّرُ : گرد .

الْمُقَوَّرُ : مثله .

الْمُزَوَّرُ : معروف .

الْمُنَوَّرُ : شکوفه آقحوان .

الْمَهَزَّوَّرُ : سست .

ی

الْمُسَيَّرُ : جامه بخطها .

الْمُعَيَّرُ : جامعه کور چشم .

ومنه^۱

الْقَوَصْرَةُ : قوصره خرما .

الْمُمَاءِرَةُ : باکسی دشمنی کردن .

ب

الْمُشَايِرَةُ : بر کار نیک ایستیدن .

الْمُخَايِرَةُ : ضیعتی را به بزرگی کسی

دادن .

الْمُدَايِرَةُ : گوسفند گوش نشکافته از

سوی پس .

الْمُدَايِرَةُ : باکسی دشمنی کردن .

الْمُدَايِرَةُ : مردن^۲ .

الْمُصَابِرَةُ : به صبر باکسی نبرد کردن .

الْمُضَبَّرَةُ : شتر سخت آفرینش .

الْمُكَايِرَةُ : باکسی به بزرگی نبرد کردن .

الْمُكَايِرَةُ : چیزی به یقین را انکار کردن .

ت

الْمُسَايِرَةُ : باکسی چیزی بپوشیدن .

الْمُؤَايِرَةُ : پیاپی شدن .

ث

الْمُؤَاثِرَةُ : برگزیدن .

الْمُكَاثِرَةُ : باکسی به بسیاری نبرد کردن .

ج

الْمُؤَايِرَةُ : چیزی به مزد به کسی دادن .

الْمُشَايِرَةُ : باکسی بازرگانی کردن .

الْمُسَايِرَةُ : باکسی دوستی داشتن .

الْمُشَايِرَةُ : باکسی خلاف کردن .

الْمُهَابِرَةُ : از کسی بپریدن .

الْمُهَابِرَةُ : از مکه به مدینه شدن .

ح

الْمُصَاهِرَةُ : باکسی رویاروی کاری کردن .

خ

الْمُفَايِرَةُ : باکسی در فخر نبرد کردن .

د

الْمُبَادِرَةُ : باکسی پیشی^۳ کردن .

الْمُخَدَّرَةُ : زن پردگی .

۱- تر : ومنه بزایده الهاء . ۲- تر ، اضافه دارد : باکسی تدبیر کردن . ۳- اساس : پیش .

المُصَادِرَة : کسی را مصادره کردن .

المُعَادِرَة : بگذاشتن .

المُعَادِرَة : باکسی پیمان شکستن .

ذ

المُجَادِرَة : ازکسی پرهیز کردن .

ز

المُؤَاوِرَة : کسی را وزیری کردن .

المُؤَاوِرَة : یاری دادن برکاری .

س

المُعَاسِرَة . باکسی کار دشوار گرفتن .

المُعَاسِرَة : باکسی هم دیوار بودن .

المُعَاسِرَة : باکسی آسان بگرفتن .

المُعَاسِرَة : کسی را به جانب چپ بردن .

ش

المُبَاشِرَة : جماع کردن .

المُبَاشِرَة : به تن خویش به کاری

برایستادن .

المُعَاسِرَة : باکسی خوش زیستن .

المُنَاشِرَة : خبر آشکار کردن .

ص

المُؤَاوِرَة : باکسی هم دیوار بودن .

المُحَاصِرَة : کسی را در حصار کردن .

المُخَاصِرَة : دست در میان یکدیگر

گرفتن در رفتن .

ض

المُخَاصِرَة : میوه به خامی فروختن .

المُخَاصِرَة : باکسی دویدن .

ط

المُخَاطِرَة : در خطر افکندن .

المُخَاطِرَة : باکسی گرو بستن .

المُشَاطِرَة : چیزی باکسی بدو نیم کردن .

المُقَنَّنَة : تمام .

ظ

المُنَاطِرَة : باکسی مناظره کردن .

ح

المُشَاعِرَة : باکسی به شعر نبرد کردن .

المُشَاعِرَة : باکسی در یک جامه خفتن .

ف

العُدَافِرَة : ماده شتر بزرگ .

المُسَافِرَة : سفر کردن .

المُدَافِرَة : باکسی یار بودن .

المُنَافِرَة : باکسی در فخر به حاکم شدن .

ق

المُعَاقِرَة : پیوسته کاری کردن .

المُعَاقِرَة : پیوسته سیکی خوردن .

المُنَاقِرَة : باکسی بکاویدن .

- المُصَاهِرَة : باکسی به نکاح پیوستن .
 المُظَاهِرَة : باکسی پشت بودن .
 المُظَاهِرَة : از زن اظهار کردن .
 المُظَاهِرَة : دو جامه به هم در پوشیدن .
 المُعَاهِرَة : باکسی زنا کردن .

و

- المُشَاوِرَة : باکسی جنگ بستن .
 المُجَاوِرَة : باکسی همسایگی کردن .
 المُجَاوِرَة : در زینهار کسی شدن .
 المُحَاوِرَة : کسی را جواب دادن .
 المُدَاوِرَة : گردانیدن کار .
 المَزْوِرَة : خوردنی بیماران .
 المُسَاوِرَة : بر کسی بر جستن .
 المُشَاوِرَة : باکسی مشورت کردن .
 المُعَاوِرَة : گاه از این و گاه از آن چیزی بگرفتن .

- المُعَاوِرَة : راست کردن ترازوها و پیمانانها .

- المُعَاوِرَة : یکدیگر را غارت کردن .
 المُعَاوِرَة : از کارزار به سلامت بازگشتن .

ی

- المُسَايِرَة : باکسی رفتن .
 المَطَايِرَة : پرا نیدن .

- المُبَاكِرَة : بامداد به جایی یا به کاری شدن .
 المُدَاكِرَة : با کسی چیزی یاد کردن .
 المُدَكِرَة : ماده شتری که به شکل یا به طبع چون نر باشد .

- المُمَاكِرَة : باکسی مکر کردن .
 المُنَاكِرَة : باکسی نبرد کردن .

م

- المُؤَاَمِرَة : باکسی مشاورت کردن .
 المُخَاَمِرَة : بیامیختن .
 المُخَاَمِرَة : پنهان شدن .
 المُدْتِرَة : بناگوش .
 المُسَاَمِرَة : باکسی افسانه کردن .
 المُعَاَمِرَة : خود را در جنگ سخت افکندن .

- المُعَاَمِرَة : باکسی قمار باختن .

ه

- المُجَاهِرَة : رویاروی جنگ کردن .
 المُجَاهِرَة : دشنام دادن .
 المُجَاهِرَة : دشمنی کردن .
 المُجَاهِرَة : به آواز خواندن .
 المُسَاهِرَة : باکسی بیدار بودن .

- المُشَاهِرَة : چیزی به ماه به کسی دادن .
 المُشَاهِرَة : کسی را به ماه مزد گرفتن .

المُعَايِرَة : راست کردن ترازوها و
پیمانه‌ها بایکدیگر .

المُعَايِرَة : بیع کردن به عوض .

الكنى و غيرها

سحابٌ ثَرٌّ : ابر بسیار آب .

شَيْئٌ شَرٌّ : چیزی سخت خشک .

يَوْمٌ أَعْرٌ : روزی سخت روشن .

غَمِيثٌ جَوْرٌ : ابر بسیار باران .

الْفَرْعُ الْأَكْبَرُ : درهای دوزخ که بر اهلش
ببندند .

نَبَاتٌ أَوْجَرٌ : کنیت سماروغ .

صَمَاءُ الْغَيْبِ : سختی زمانه .

الْحَجُّ الْأَكْبَرُ : عید گوسفندکشان .

الْحَجُّ الْأَصْغَرُ : عمره .

يَافِجَرٌ : ای مرد بدکردار .

يَاغْتَدِرُ : ای مرد غدر کننده .

يَادْفَرُ : ای مرد گندیده .

بَنَاتُ الْأَخْدَرِ : خران دشتی .

نَابِثَةُ النَّوْرِ : ماکیان ماده .

أَبُو الْبَشْرِ : آدم علیه السلام .

أُمُّ الْبَشْرِ : مادر ما حوا .

وَارِدُ الشَّعْرِ : دراز موی .

أَبُو جَعْفَرٍ : کنیت مکس .

بَنُو الْأَصْفَرِ : رومیان .

إِزَارُ الْغَمْرِ : دستار خوان .

ثُوبٌ مَشُورٌ : جامه رنگ کرده به معصفر .

ومنها

عَيْنٌ ثَرَّةٌ : چشمه بسیار آب .

رَجُلٌ سَخْرَةٌ : مردی که مردمان را سخره

گیرد .

سَرَجٌ عَقْرَةٌ : زینتی که پشت اسب را

ریش کند .

رَجُلٌ سَهْرَةٌ : مردی که کم خسبد .

نوع دوم

الْبُرَّةُ : حلقه بیننی شتر .

الْبُرَّةُ : حلقه گوشوار .

الْبُرَّةُ : دست برنجن .

الْبُرَّةُ : پای برنجن .

الْكُرَّةُ : گوی .

الثلاثی

الْبُرَّ : گندم .

الْتَرَّ : رشته بنا .

الْحُرَّ : آزاد مرد .

الْحُرَّ : نیکو .

- الحُرُّ : قمری نر .
 الحُرُّ : بچه کبوتر .
 الحُرُّ : بچه آهو .
 الحُرُّ : بچه مار .
 الحُرُّ : ریگک نرم .
 الحُرُّ : گل بی ریگک .
 الحُرُّ : فراز رخ .
 الحُرُّ : میان سرای .
 الحُرُّ : باز سپید .
 الحُرُّ : تره‌هایی که به خامی خورند .
 الحُرُّ : قبیله‌ای بود .
 الحُرُّ : سولاخ سنگ آسیا .
 الدرُّ : مروارید بزرگ .
 الشَّرُّ : ناف بریده .
 الشَّرُّ : آنان که نافشان علت دارد .
 الشَّرُّ : مکروه .
 الضَّرُّ : زیان .
 الضَّرُّ : سختی و رنج .
 الضَّرُّ : غمگینی .
 الضَّرُّ : لاغری .
 الضَّرُّ : زنی کردن بر سر زنی دیگر .
 الضَّرُّ : زیان کردن .
- الضَّرُّ : کم کردن .
 الطَّرُّ : همه .
 العُرُّ : گر .
 العُرُّ : ریشی دست و پای شتر .
 العُرُّ : شتران کوتاه کوهان .
 العُرُّ : خران بزرگ سینه .
 العُرُّ : میشان کوچک دنبه .
 العُرُّ : سپید رویان .
 القُرُّ : سرما .
 الكُرُّ : سدهزار و هفتصد من .
 الكُرُّ : چاهی که دست به آبش رسد .
 المُرُّ : تلخ .
 المُرُّ : صمغی بود تلخ .
 المُرُّ : دردی بود شتر را .
 المیرُّ : سنگهای سخت .
 النُّورُ : نیل .
- ب
- الدُّجُرُّ : سولاخ کون .
 الزُّبُرُّ : نیشته‌ها .
 الصُّبُرُّ : بالای همه چیزی .
 الصُّبُرُّ : شکیبایان .
- ت

ز

الأزرّ: چادرها .

الجزّز: شتران کشتنی .

س

الأسرّ: پایه‌های تخت .

أسرّ: نام شهری بود .

الذسّر: کشتی .

الذسرّ: رسنهای کشتی .

الذسرّ: میخهای آهنین .

یسرّ: جایگاهی بود .

ش

الأشّر: تیزی و تنگی دندانها .

البشّر: مرده دهندگان .

ص

الأصّر: رسنهایی که دامن خیمه بدان با

میخ بندند .

الحصّر: جمع الحصور و جمع الحصیر .

العصرّ: روزگارها .

ط

الأطرّ: جمع الاطرة .

القطرّ: کناره .

القطرّ: کناره آسمان .

القطرّ: عود .

الفتّر: تنگ‌دستان .

ث

الأكُثر: گوهر شمشین .

الثكُثر: زیرپوشها .

ج

النجُور: بازرگانی کردن .

الشجُور: چوبهای سرچاه .

خ

الفخُور: نازندگان .

د

الجدنرّ: دیوارها .

الخدنرّ: گوه‌های آب در دشت .

القدنرّ: پین بزبان کوهی .

ذ

البدنرّ: گروهی که سخن پنهان دارند .

العدنرّ: بهانه .

العدنرّ: جمع العذار .

القدنرّ: مرد چرکن .

الشدنرّ: بیم‌کنندگان .

ر

الجرورّ: چاههای که آبش با شتر کشند .

الجرورّ: رسنهای از ادیلم بافته .

الشرورّ: تختها .

القَطْرُ : خط راست در میان دایره .

ظ

الحِظْرُ : شبکاههای چارپایان .

ح

السُّعْرُ : دیوانگی .

السُّعْرُ : آتشهای افروخته .

ف

السُّفْرُ : آهنها که دربینی شتران بود .

الظُّفْرُ : ناخن .

الغُفْرُ : آمرزندگان .

الكُفْرُ : ناسپاسان .

الكُفْرُ : گریوه‌های کوه .

ق

الصَّقْرُ^۲ : گرمی آفتاب در کسی تأثیر کردن .

العُقْرُ : آنجا که شتر آب خورد از حوض .

الفُقْرُ : درویشان .

الغُقْرُ : پارسایان^۳ .

النُّقْرُ : جمع النقیص .

ك

الشُّكْرُ : سپاس دارندگان .

النُّكْرُ : شگفت و زشت .

الوُكْرُ : آشیانه‌های مرغ .

م

الثُّمْرُ : خواسته .

الثُّمْرُ : میوه‌ها .

الحُمْرُ : خران .

الخُمْرُ : مقنعه‌ها .

السَّمْرُ : بند جامه‌دان .

السَّمْرُ : درخت موز .

السَّمْرُ : بعضی گویند که درخت مغیلان .

السَّمْرُ : مسمار به‌جایی زدن .

العُمْرُ : زندگانی .

ه

البُهْرُ : دم‌زدن .

النُّهْرُ : جویهای بزرگ .

و منه بزيادة الهاء

الجُرَّةُ : نانی که بر سنگ پزند .

الجُرَّةُ : دام آهو .

الحرّة : آزاد زن .

۱- کوه پست و پشته بلند و زمین بلند و پشته خاکی که باران آنرا رخنه کرده به زیر

آمده باشد (ناظم الاطباء) . ۲- در اساس حرکات کلمه را طوری گذاشته است که

می‌توان آنرا «صَقْر» خواند و می‌توان «صَقْر» خواند ولی درلسان به سکون قاف آمده است .

۳- اساس : پارسایان .

- الحُرَّةُ : ابر سپید .
 الحُرَّةُ : يك مرواريد بزرگ .
 الحُرَّةُ : ارزن رومی .
 الحُرَّةُ : ناف .
 الحُرَّةُ : ناف بریده .
 الحُرَّةُ : گزین گروه .
 سُرَّةُ الوادی : میان رودبار .
 الصُّرَّةُ : صرّه زروسیم .
 الصُّرَّةُ : ر کویی که چیزی درو بندند .
 الطُّرَّةُ : موی پیشانی .
 الطُّرَّةُ : بعضی گویند که موی پیرامن سر .
 الطُّرَّةُ : کناره ازار به درازا .
 الطُّرَّةُ : کناره جامه که بی ریشه بود .
 الطُّرَّةُ : ابر دراز کشیده .
 الطُّرَّةُ : کناره جوی .
 الطُّرَّةُ : آن خط که بر پشت خر بود .
 العُرَّةُ : چرکنی .
 العُرَّةُ : سر گین مردم .
 العُرَّةُ : اول ماه .
 العُرَّةُ : مهتر .
 العُرَّةُ : سپید پیشانی .
 العُرَّةُ : دیت فرزند در شکم .
 الغُرَّةُ : گزین هر چیز .
 الغُرَّةُ : بنده با پرستار این هر دو را گویند .
 القُرَّةُ : وزغ .
 القُرَّةُ : مرغی بود .
 القُرَّةُ : آنچه از دیک بتراشند به دست و خورند .
 القُرَّةُ : اشک چشم از شادی .
 القُرَّةُ : چشم روشن شدن .
 الحُرَّةُ : فتمیت شتر .
 الحُرَّةُ : خاکستری بود که بدو زره را روشن کنند .
 المُرَّةُ : تلخی .
 المُرَّةُ : همه درختهای تلخ .
 مُرَّةُ : قبیله ای بود .
 س
 التُّرَّةُ : شادی .
 ض
 التُّرَّةُ : زیان .
 م
 السُّرَّةُ : يك درخت موز .
 السُّرَّةُ : بعضی گویند که يك درخت

مغیلان .

الرباعی

الکُدْرُ۱ : سخت سخت .

الابْدُور : چاهها .

ب

الجنْبُور : مرد کوتاه .

القزْبُور : سخت سخت .

ت

الْبُحْتَر : اصل .

الْبُحْتَر : مرد کوتاه .

الْبُهْتَر : مثله .

العَنْتَر : مکس ازرق .

ث

القَبْتَر : مرد خوار و ناکس .

ج

الجَبْتَر : مرد بزرگ شکم .

الجَبْتَر : ستمبر .

الجَبْتَر : چرز نر .

ح

الابْعَر : جمع البحر .

د

الثُرْدُر : جای بن دندان .

العُنْدُر : کودک فربه ستمبر .

الکُنْدُر : مرد ستمبر .

الکُنْدُر : گورخر سخت .

الکُنْدُر : کندرو .

ذ

الجُوْدُر : گوساله دشتی .

ص

الانْسَر : کرکسان .

ض

الصُرْصُر : چرذ شب .

العُنْصُر : بنیاد .

العُنْصُر : گوهر نیک .

ض

الانْصُر : زرها .

الانْصُر : نیکووییها .

ط

الاسْطُر : سطرها .

الاسْطُر : جمع الشطر .

ظ

الْبُنْظُر : آنچه از ختنه زن بیرند .

ف

الاجْفُر : جایگاهی بود .

العُصْفَرُ : معصفر .

العُصْفَرُ : شكوفه .

ق

الْأَصْفَرُ : جمع الصقر .

العَنْقَرُ : بیخ نی .

ك

الْإبْتَرُ : شتران جوان .

يَذْكَرُ : قبيله‌ای بود .

يَشْتَرُ : مثله .

يَشْتَرُ : نام نوح علیه السلام .

ه

الْأَدْهَرُ : روزگارها .

الْأَدْهَرُ : سختیها .

الْأَشْهَرُ : ماهها .

ومنه

الْأَفْرَةُ : گرمای سخت .

الْأَفْرَةُ : آشفته‌گی و بلا و جنگ .

العُقْرَةُ : مثلها .

العُقْرَةُ : گرمای سخت .

ب

العُكْبَرَةُ : بند خوشه .

القُنْبَرَةُ : چکاوک .

الْمُعْبِرَةُ : بند درخت گندم و جو .

الْمَقْبَرَةُ : گورستان .

ث

الْمَأْتَرَةُ : نیکوکاری .

خ

الْمَفْحَرَةُ : نازشگاه .

د

الْمَقْدَرَةُ : توانا شدن .

س

الْمَيْسَرَةُ : فراخ دستی .

ص

العُنْصَرَةُ : موی پراکنده پیرامن سر .

ع

العُرْعُرَةُ : بالای سرکوه .

العُرْعُرَةُ : کوهان گاو .

العُرْعُرَةُ : دیوار سولاخ بینی .

الْخَمَاسِي

الْأَجْرُ : خشت پخته .

پ

التَّابُّرُ : گشنی پندرفتن خرما بن .

التَّجْبُرُ : گردن کشی کردن .

التَّجْبُرُ : بر آمدن نبات پس از خوردن .

التَّكَاثُرُ : به هم نبرد کردن به بسیاری
مال و گروه .
التَّنَائُرُ : فرو ریزیدن .

ج

التَّحَجُّرُ : چون سنگ شدن .
التَّشَاجُرُ : بایکدیگر خلاف کردن .
التَّشَاجُرُ : به هم در شدن چیزها بر سان
شاخ درخت .

التَّفَجُّرُ : آب روان شدن .
التَّهَجُّرُ : گرمگاهان شدن .
التَّهَاجُرُ : از یکدیگر جدا شدن .

ح

التَّحْبُّرُ : در علم کامل شدن .
التَّسْحَرُ : سحور خوردن .
التَّنَاحُرُ : یکدیگر را کشتن .

خ

التَّأَخُرُ : پس رفتن .
التَّبَخُّرُ : بخور کردن .
التَّسْحَرُ : سخره گرفتن .
التَّفَاخُرُ : نازیدن .

التَّخْبَرُ : خیر خواستن .
التَّدَابُرُ : پشت بر یکدیگر گردانیدن .
التَّدَبُّرُ : اندیشه کردن .
التَّصَبُّرُ : شکیبایی کردن .
التَّصَابُرُ : بایکدیگر شکیبیا بودن .
التَّكْبُرُ : گردن کشی کردن .
التَّكْبُرُ : بزرگوار شدن .

ث

التَّبَحُّرُ : خرامیدن .
التَّخْتَرُ : رفتن به کاهلی .
التَّسْتَرُ : در پرده شدن .
التَّقَمُّرُ : نفقه^۲ بر عیال تنگ داشتن .
التَّوَاتُرُ : پیایی شدن .^۳

ث

التَّبَعُّرُ : منس گشتن .
التَّدَدُّرُ : برستور نشستن .
التَّدَدُّرُ : بر جستن ستور برستور .
التَّدَدُّرُ : جامه بر خود در گرفتن .
التَّعْثَرُ : به سر در آمدن .
التَّكْثَرُ : بسیار جستن .

۱- تر : التبخر و درست همان است که در نسخه^۴ اساس آمده . ۲- تر : نفقات .

۳- تر ، اضافه دارد : و پیوسته شدن به یکدیگر . ۴- یعنی در هنگام نیمروز راه رفتن .

۵- آنچه هنگام سحر خورده و آشامیده شود (المنجد) .

د

- التَّبَادُرُ : به هم بشتافتن .
 التَّحَدُّرُ : بر آماسیدن .
 التَّحَدُّرُ : به نشیب فرود آمدن .
 التَّحَدُّرُ : پردگی شدن .
 التَّدْرُدُ : سخت جنبانیدن .
 التَّدْرُدُ : آشفتن .
 التَّصَدُّرُ : در صدر نشستن .
 التَّقَدُّرُ : ساخته شدن .
 التَّقَدُّرُ : به اندازه شدن .
 التَّقَدُّرُ : فرا گرفتن .
 التَّنَادُرُ : بهره‌زیدن .

ذ

- التَّشْدُرُ : ساز کردن جنگک .
 التَّشْدُرُ : وعده کردن به بدی .
 التَّشْدُرُ : به نشاط شتافتن در کاری .
 التَّشْدُرُ : جامه بر عورت فرا گرفتن .
 التَّشْدُرُ : ضعیف شدن شتر از پیری .
 التَّعْشُرُ : دشوار شدن .
 التَّمْشُرُ : پلید نفس شدن .
 التَّنَادُرُ : یکدیگر را بیم کردن .

[ر]

- التَّصَعُّرُ^۱ : گرد شدن چیزی .
 التَّضَرُّرُ : رنجور شدن .
 التَّقَرُّرُ : قرار گرفتن .
 التَّكْرُرُ : مکرر شدن .
 ز
 التَّأْزُرُ : آزار پوشیدن .
 التَّأْزُرُ : رستن نبات .
 التَّخَازُرُ : چشم تنگ کردن .
 التَّفْزُرُ : ازهم بشدن جامه .
 التَّمْزُرُ : مکیدن .
 ص
 التَّجَّاسُرُ : چیرگی نمودن .
 التَّحَسُّرُ : حسرت خوردن .
 التَّحَسُّرُ : لاغر شدن ستور .
 التَّعَسُّرُ : دشوار شدن .
 التَّعَّاسُرُ : کسار بایکدیگر دشوار فرا
 گرفتن .
 التَّعْجَسُرُ : درهم آمیخته شدن کار .
 التَّقَمْسُرُ : سخت پیر شدن مردم .
 التَّكْسُرُ : خورد شدن .
 التَّيْسُرُ : آسان شدن .
 التَّيَّاسُرُ : بر چپ شدن .

ش

التَّبَاسُورُ : یکدیگر را مژده دادن .

التَّعَاشُرُ : به هم زیستن .

التَّقَشُرُ : پوست باز شدن .

التَّنَاسُرُ : به هم ایستاده شدن .

ص

التَّبَصُّرُ : بینا شدن .

التَّحَاصُرُ : به رفتن دست یکدیگر فرا

گرفتن .

التَّقَوُّصُ : برخی در برخی شدن .

التَّمَصُّرُ : هر شیر که در پستان بود

دوشیدن .

التَّنَاصُرُ : یکدیگر را یاری دادن .

التَّنَاصِرُ : پیایی شدن .

ض

التَّمَضُّرُ : خود را به زیان باز نمودن .

ط

التَّاطُّرُ : درنگ کردن .

التَّنَاطُّرُ : دو تا گشتن چیزی .

التَّعِطُّرُ : خویشتن را عطر بر کردن .

التَّفَاطُّرُ : به پای ستردن .

التَّفَطُّرُ : شکافته شدن .

التَّقَطُّرُ : بر پهلو او افتادن .

التَّقَطُّرُ : چکیده شدن .

التَّحَاطُّرُ : نهانی شدن .

التَّمَطُّرُ : بشتافتن .

ظ

التَّنَاطُّرُ : به هم نظر کردن .

التَّنَظُّرُ : چشم داشتن .

ع

التَّبَزَّعُرُ : بد خو شدن .

التَّشَاعُرُ : شاعری نمودن کسی که شاعر

نباشد .

التَّقَعُّرُ : دور در شدن .

التَّمَعُّرُ : بریختن هوی .

التَّمَعُّرُ : گردیدن گونه .

التَّوَعُّرُ : درشت شدن .

غ

التَّصَاغُرُ : خوار آمدن به چشم .

التَّمَعَّرُغُرُ : خروس بانگ کردن .

التَّنَعَّرُغُرُ : از حال بگشتن .

ف

۱- برای پهن کردن لباس به یکدیگر کمک کردن (المنجد) کمک کردن به یکدیگر

برای پهن کردن چیزی (معجم الوسیط) .

التَّذَاكُرُ : يكدیگر را بر جنگک آغالیدن .
 التَّسَاكُرُ : مستی نمودن .
 التَّشْتَرُ : سیاس داری نمودن .
 التَّعَاكُرُ : به هم آمیختن .
 التَّفَكُّرُ : اندیشه کردن .
 التَّنَكُّرُ : از حال بگشتن .
 التَّنَاكُرُ : خویشتن را نالنده ساختن .

م

التَّامُّرُ : امیری کردن .
 التَّخَمُّرُ : مقنعه بر بستن .
 التَّدَمُّرُ : افزولیده شدن .
 التُّدَامِرُ : یكدیگر را خاص شدن .
 التَّدَمُّرُ : خود را ملامت کردن .
 التَّشْمُرُ : چابکی کردن .
 التَّصْمُرُ : به آفتاب پروردن .
 التَّغْنَمُرُ : خشم گرفتن .
 التَّغْشَمُرُ : مقهور کردن .
 التَّغْشَمُرُ : به زمین راه یافتن .
 التَّغْمُرُ : آب اندك اندك خوردن .
 التَّقْمُرُ : غلبت کردن به قمار .
 التَّقْمُرُ : بفریفتن .
 التَّقْمُرُ : شکار کردن شیر به شب

التَّخْفَرُ : شرم داشتن .
 التَّظْفَرُ : هم پشت شدن .
 التَّنْفَرُ : پوشیده شدن در سلاح .
 التَّنَافَرُ : به هم به حاکم شدن تا اصل
 که بزرگتر است .
 التَّنْفَرُ : گریختن .
 التَّوْفَرُ : بسیار شدن .
 التَّوْفَرُ : حق کسی تمام گزاردن .

ق

التَّبَقُّرُ : در علم کامل گشتن .
 التَّبَقُّرُ : فراخ شدن .
 التَّعَقُّرُ : بالیدن نبات .
 التَّعَاقُرُ : یكدیگر را کشتن .
 التَّنَاقُرُ : جنگک کردن خروسان به هم .
 التَّوْقُرُ : آهستگی نمودن .
 العَبَقُرُ : تکرک .

ك

التَّنَاكُرُ : گوها کندن از بهر درخت
 نشاندن .
 التَّدَاكُرُ : یاد گرفتن .
 التَّدَاكُرُ : به یاد دادن .
 التَّدَاكُرُ : با هم یاد کردن .

ماهتاب .

التَّمَامُ : به هم قمار باختن .

التَّئِمُّ : در خشم شدن چون پانگک .

هـ

التَّطَهُّرُ : سروتن بشستن .

التَّطْبُورُ : پاک شدن .

التَّظَاهِرُ : هم پشتمی کردن .

التَّغْيَرُ : فراخ شدن .

و

التَّجَوُّرُ : بر پهلو او فتادن .

التَّجَاوُرُ : با یکدیگر همسایگی کردن .

التَّحَاوُرُ : یکدیگر را جواب دادن .

التَّزَاوُرُ : یکدیگر را زیارت کردن .

التَّرْخُورُ : گردن کشی کردن .

التَّسْوَرُ : بر دیوار شدن .

التَّسْوَرُ : دست بر نجن در دست کردن .

التَّسَاوُرُ : با کسی جنگ جستن .

التَّشَاوُرُ : با یکدیگر مشاورت کردن .

التَّشْوَرُ : تشویب خوردن^۱ .

التَّصَوُّرُ : بنکاشتن .

التَّصَوُّرُ : صورت بستن .

التَّضَوُّرُ : بر خویشتن پیچیدن .

التَّضَوُّرُ : درد کردن شکم از گرسنگی .

التَّعَاوُرُ : از یکدیگر فرا گرفتن .

التَّعَوُّرُ : به زیر شدن .

التَّغَوُّرُ : به غور شدن .

التَّنَوُّرُ : از دور به آتش نگرستن .

التَّنَوُّرُ : آهک به کار بردن .

التَّهْوَرُ : بیهده شدن .

التَّهْوَرُ : خام طبع گشتن .

التَّهْوَرُ : ویران شدن بنا .

ی

التَّخْيَرُ : سرگشته شدن .

التَّخْيَرُ : بر گزیدن .

التَّذْيَرُ : سرای گرفتن .

التَّذْيَرُ : به سرای کردن .

التَّسَايُرُ : به هم رفتن .

التَّطْيَرُ : فال بد گرفتن^۲ .

التَّطْيَارُ : به هم پریده شدن .

التَّعَايُرُ : یکدیگر را عیب کردن .

۱- در اساس اینجا آورده است: «التغور: به زیر شدن» و چون چند سطر بعد تر دوباره

همین لغت را با معنی «بغور شدن» آورده است آنرا اینجا نیاوردیم همان طور که نسخه «تر»

نیاورده است . ۲- تر ، اضافه دارد : و فال بد بزدن و بد نشان داشتن .

التَغَايُرُ : غير یکدیگر شدن .

التَغْيِيرُ : از حال بکشتن .

التَّهْيِيرُ : بیهده شدن .

السداسی

القَشْعُنْبِيرُ : بنجشک .

التزاورُ : واگردیدن .

الکنی و غیرها

ساقُ حُرٍّ : قمری نر .

حَبُّ قُرٍّ : تکرک .

رَجُلٌ ذَمْرٌ : مردی که نیک یاد دارد .

هـ

أَبُو مَرَّةٍ : ابلیس .

نوع سیم

الْحِرُّ : فرج زن .

و منه بزيادة الهاء

الإِرَّةُ : گو آتش دان .

الإِرَّةُ : پیه کوهان .

الإِرَّةُ : گوشتی که در شکنجه .

الإِرَّةُ : رزمگاه .

الْتَرَّةُ : کینه .

الْتَرَّةُ : کینه گرفتن .

الشَّرَّةُ : نشاط و تیزی جوانی .

الفِرَّةُ : بسیار شدن .

الفِرَّةُ : تمام شدن .

الفِرَّةُ : عیال .

الفِرَّةُ : مال از شتر و گوسفند .

الثلاثی

البِیرُ : راستی .

البِیرُ : دل .

البِیرُ : نیکوکار .

البِیرُ : دین .

البِیرُ : هدیه .

البِیرُ : خوش خویی .

البِیرُ : موش .

البِیرُ : بچه روباه .

البِیرُ : راندن گوسفند .

البِیرُ : نیکویی کردن .

البِیرُ : مهر بانی کردن .

البِیرُ : راست شدن سوگند .

البِیرُ : پذیرفتن طاعت .

البِیرُ : عطا دادن .

الزَّرُّ : گوی پیراهن .

الزَّرُّ : استخوان زیر سینه .

السَّرُّ : نهان .

ث	السرّ: نکاح .
الدّکبر: مال بسیار .	السرّ: گزین چیزی .
النشیر: بسیار سخن .	السرّ: ناف بریده .
ج	السرّ: عورت مرد .
الضجیر: تنگخو .	السرّ: خط کف و پیشانی .
العجیر: سخت .	الصّرّ: جای شنوایی گوش .
ح	الصّرّ: سرمای سخت .
الوحر: مرد گرم دل شده از خشم .	الضرّ: زن کردن بر سر زنی دیگر .
د	الغیر: مرد کار ناآزموده .
الخیر: نمناک .	الغیر: مرد گشاده روی و فراخ دل .
الکدر: آب تیره .	القرّ: آن روز که حاج به منی آرام
ذ	گیرد .
الحذیر: مرد پرهیزنده .	المیر: رسن بار بستن شتر .
القذیر: مرد چرکن .	المیر: گر به نر .
الهنیر: مرد بیهوده گوی .	المیر: خواندن گوسفند .
ص	الزقیر: خشمناک .
العسیر: بخیل .	ب
العسیر: دشوار .	الحجیر: گونه‌ای از جامعه‌ها بود .
ش	الحجیر: زردبهای دندان .
الاشیر: مرد تیز دندان .	الصبر: صبر .
الاشیر: بطر گرفته .	المهیر: شتر گوشتگن .
الحسیر: سبک .	الویر: شتر بسیار پشم .

هـ

الحَصِير : مرد تنگ دست .

الحَصِير : آنکه راز پنهان کند .

الحَصِير : آنکه سر ما یابد .

الحَصِير : آب سرد .

ض

الحَصِير : طفیلی .

الحَصِير : سبز .

الحَصِير : هرزه .

الحَصِير : گوارنده .

المَصِير : مثله .

المَصِير : چرکن .

ط

الْبَطِير : بطار گرفته .

الْخَطِير : آنچه بدو خضاب کنند .

العَطِير : مردی که با خود بوی خوش دارد .

ظ

الْحَظِير : شبگاه چارپایان .

الْوِظِير : مرد بزرگ ران .

ع

النَّعِير : هیزم دودکن .

الزَّعِير : مرد اندک موی .

المَعِير : مثله .

الْوَعِير : کم .

ف

الدَّفِير : بوی سخت نیز .

الضَّفِير : ریگهای برهم گرفته .

القَفِير : مرد سخت لاغر .

الكَفِير : کوه بزرگ .

ق

الشَّقِير : لاله کوهی .

الشَّقِير : عیب .

الشَّقِير : خروس .

الْفَقِير : مردی که مهره پشتش درد کند .

المَقِير : صبر .

المَقِير : آنچه تلخ بود .

النَّقِير : خشمناک .

ك

هَمِير : جایگاهی بود .

م

الْحَمِير : دردی بود چارپای را .

الزَّمِير : اندک موی .

الزَّمِير : اندک هنر .

الشَّمِير : سخت .

النَّمِير : پلنگ .

النَّمِير : ابر پلنگ رنگ .

هـ

القَطِير: آنكه پشتش درد كند .

ومنه^۱

البَيْرَة: سوگند راست^۲ .

الجِرَة: نشخوار چارپای .

الجِرَة: آنچه بالا آید .

الجِرَة: گرمای سخت .

الجِرَة: سخت تشنه شدن .

الدَّرَة: دره .

الدَّرَة: ابر بسیار آب .

الدَّرَة: آنچه به زیر شود .

الدَّرَة: ریختن .

السَّرَة: خط کف و پیشانی .

الصَّرَة: شب سرد .

الغِرَة: زن کارها ناآزموده .

الغِرَة: ناگاه .

القِرَة: سرما .

القِرَة: لرزه تب .

القِرَة: چشم روشن گشتن از شادی .

المِرَة: گشن^۳ .

المِرَة: نیرو .

المِرَة: سخت تافتن .

المِرَة: چیزی را استوار کردن .

المِهْرَة: گربه ماده .

المِسْمِرَة^۴: باز نهاده

پ

الجِبْرَة: زردی دندان .

الخِبْرَة: زمین نرم .

التَّبْرَة: فرزند مهین .

خ

الاجْرَة: پس پالان .

الاجْرَة: درنگ کردن .

النُّخْرَة: چیزی پوسیده .

ن

العَنْدِرَة: پیش در سرای .

العَنْدِرَة: سرگین مردم .

ظ

النَّظْرَة: تأخیر کردن .

النَّظْرَة: زمان دادن .

ح

۱- تر: و منه بزیاة الهاء . ۲- تر: اضافة دارد: و قوت و نیرومند شدن .

۳- هريك از چهار خلط بدن (ناظم الاطباء) در اینجا به معنی زهره و صفر است . ۴- و

يقال للذخيرة يدخرها الانسان: بثيرة (لسان العرب) .

م

- النَّمْرَة : پلنگ ماده .
النَّمْرَة : گلیم کوچک رنگین .
النَّمْرَة : جامه به خطهای سیاه و سفید .

الرباعي

- الضَّبْر : اسب جهنده .
المُصِر : عزم کننده بر چیزی .
المُضِر : مردی که بیشتر از يك زن کند .
المُضِر : زیانکار .
المُضِر : زن با فرزندان^۱ .
الذَّقِر : شتر قوی .
الطَّيْر : اسب جهنده .
الثَّائِر : کینه جوی و طالب خون .
سائِر : دیگر .
الطَّائِر : کردار .
المایِر : آنکه آمد و شد کند .

پ

- الدَّابِر : آن تیر که پس نشانه اوفتد .
الدَّابِر : دیوار بست بالای چاه .
الدَّابِر : پس رو .

- الشَّعْرَة : گوسفند که در میان سنبها
موی دارد .
المَعْرَة : زمین اندک نبات .
المَعْرَة : آنکه پیرامن سر موی ندارد .

فی

- التَّفِرَة : چاهک لب بالاین .
التَّفِرَة : نباتی بود .
الخَفِرَة : زن شرمکن .
الضَّفِرَة : ریگ برهم گرفته .
القَفِرَة : زن اندک گوشت .

قی

- الشَّقِرَة : شنکرف .
الشَّقِرَة : شکوفه نباتی بود .
العَقِرَة : ماده شتری که از حوض آب
خورد^۱ .

کی

- الشَّكْرَة : ماده شتری که پستانش
پر شیر بود .
الشَّكْرَة : مشک شیر .
النَّكْرَة : ناشناختن .

۱ - این ترجمه ناقص بلکه غلط است . در لسان آمده : « ناقة عقرة : تشر من عقر الحوض » یعنی ماده شتری که از کنار حوض آب خورد . ۲ - رجل مضر : مرد با دو زن (ناظم الاطباء) .

الدَّابِر : پس سنب چارپای .

الدَّابِر : اصل .

الزُّدْبِر : پرزۀ جامه .

الصَّابِر : شکبیا .

الغابِر : پاینده .

الغابِر : گذرنده .

العابِر : بزرگ .

العِرْبِر : خیار وارنگ بزرگ .

الْمَثْبِر : جایگاه زادن زن .

الْمَثْبِر : نشستن گاه مردم .

الْمُدْبِر : ضدالمقبل .

الهِنْبِر : خر .

الهِنْبِر : بچه کفتار .

الواِبِر : هیچ کس .

ف

الْبَابِر : برنده .

الْحَابِر : آنکه هزینه برعیال کم کند .

الفَابِر : مرد سست .

الفَابِر : آب نیم گرم .

القَابِر : آنکه هزینه برعیال کم کند .

القَابِر : زین یا پالان که پشت ستور

ریش کند .

المُقْتَبِر : درویش .

الواقِر : کینه جوی .

ث

الخائِر : شیر ستمبر و جزو .

الخَثْبِر : چیزی دون که ازمتاع بماند .

الدَّائِر : سخت دیرینه .

الطَّائِر : شیر ستمبر و جزو .

النَّائِر : کوسفندکه خلم از بینی وی

همی رود .

ج

التَّاجِر : بازرگان .

التَّاجِر : فروشنده خمر .

الجِرْجِر : باقلی .

الحاجر : گوآب باران در دشت .

السَّاجِر : جایگاهی که سیل وی را

انباشته بود .

الفاجِر : بدکردار و بی فرمان .

المَحْجِر : پیرامن چشم .

المَحْجِر : باغ .

فاجر : ماه صفر .

۱ - مخاط و رطوبت غلیظ و کثیفی که از بینی آدمی و دیگر حیوانات برمی آید

(ناظم الاطباء) .

ح

البحاير : مرد کم خرد .

البحاير : خون سرخ خالص .

الساير : جادو .

الساير : دانا .

الناير : آن شکار که از پیش در آید .

الناير : روز پسین از ماه .

خ

الآخر : همیشه .

الآخر : واپسین .

الذخير : نباتی بود بویا .

الداخير : مرد خوار .

الفاخير : نازنده .

الفاخير : چیزی نیک .

الفاخير : بسر بی استخوان .

المنخر : سولاخ بینی .

المنخر : سولاخ بینی .

الناخر : هیچ کس .

الناخر : چیزی که چون باد در وی

اوفتد ازو بانگ آید .

د

الجاير : آنکه مانند آبله نشان دارد

از گزیدگی .

الجاير : مرد کوتاه گوشتگن .

الجاير : نیزه ستمبر .

الجاير : رسن ستمبر .

الجاير : درمانده .

الجاير : شیر در بیشه وامانده .

الساير : مرد ناپاک .

الفاير : شتری که در گشنی سست شود .

الفاير : بز پیر کوهی .

القادر : توانا .

القادر : خوردنی پز .

المخدير : شیر در بیشه شونده .

النادر : شگفت .

الهادير : نادرست .

ذ

الجاير : مرد پرهیز نده .

العاير : نشان .

العاير : ختنه کننده .

المنير : بیم کننده .

ز

الازير : یاور .

الحازير : حرز کننده .

الْبَيْنَصِيرُ : انگشت بس میان .
 الْخَنْصِيرُ : انگشت کهین .
 الشَّاصِرُ : آهو بره قوی .
 الْقَاصِرُ : آن تیر که بدنشانه نرسد .

الْمَاصِرُ : دیوار .
 الْمَاصِرُ : زندان .
 الْمَاصِرُ : بارگاه .
 الْمُعْصِرُ : زن حایض .
 الْمُعْصِرُ : ابر نزدیک به باریدن .

الْمُقْصِرُ : آخر روز .
 النَّاصِرُ : یار .
 النَّاصِرُ : یاری دهنده .

ض

الْحَاضِرُ : معروف .
 الْحَاضِرُ : آنکه نزدیک آب بود .
 الْحَاضِرُ : قبیله بزرگ .

الْغَاضِرُ : پوستی که دباغتش مفر دکنند .
 الْمَاضِرُ : شیر ترش .
 النَّاصِرُ : سخت ستبر .
 النَّاصِرُ : تازه و روشن .

ط

الْبَيْطَرُ : بیطار .
 الْخَاطِرُ : ویر

الْحَازِرُ : شیر سخت ترش .
 الْفَازِرُ : مور سرخ قام .
 السَّازِرُ : شیر ترش .

ص

الْحَاسِرُ : مرد بی دستار .
 الْحَاسِرُ : مرد بی خود و بی زره .
 الْخَاسِرُ : زیانکار .
 الْمُعْصِرُ : درویش .
 الْمُتْصِرُ : مرد آسان کار .
 الْمَنْصِرُ : لشکری که به تاراج شوند .

الْمُوسِرُ : فراخ دست .
 الْمَيْسِرُ : قمار .
 الْمَيْسِرُ : قمار باختن .

الْيَاسِرُ : قمار باز .

ش

الْجَاسِرُ : رمه بان .
 الْحَاسِرُ : نام پیغامبر ما علیه السلام .
 الْحَاسِرُ : آنکه مردم را بر خود جمع کند .
 الْحَاسِرُ : آنکه نخست خیزد روز حشر .
 الْعَاسِرُ : دهم .

الْقَاسِرُ : آنکه هنگام اسب دو آیدن پس آید .
 الْمَحْشِرُ : حشر گاه .

ض

الشاطر : جلد و دل آور .

الفاطر : آفریننده .

القنيطر : سختی زمانه .

القنيطر : مرغی بود .

الناطر : دشتبان .

ظ

الناطر : رگک چشم .

الناطر : بیننده .

الناطر : بعضی گویند که بینایی .

ح

الجاعر : جایگاه داغ بر ران خر .

الداعر : گشن .

الداعر : فساد کننده .

الداعر : دزد .

الداعر : چوبی که بر آتش دود کند .

الشاعر : سخن آرای به قافیه .

غ

الصاغر : خوار .

الصاغر : خشنود به بیداد .

الغرغر : ماکیانان بیابانی .

المثغر : دندان بر آمده .

الممغر : شتری که با شیرش خون

آمیخته بود .

المنغر : مثله .

ف

الجافر : شتری که از گشنی بازماند

الحافر : سنب چارپای .

الزافر : یاور .

الساfer : دبیر .

الصافر : هیچ کس .

الغافر : آمرزگار .

الغافر : پوشنده گناه .

الغافر : ناگرویده .

الغافر : ناسپاس .

الغافر : بزرگر .

الغافر : مردی که بالای زره جامه پوشد .

الغافر : شب تاریک .

الغافر : دریا .

الغافر : جوی بزرگ .

الغافر : زمین هموار .

الغافر : گونه ای از خرما بن .

الغافر : گوسفندی که سرفد .

الوافر : تمام و بسیار .

الوافر : دایره ای بود از عروض شعر .

ق

السَّامِرُ : جایگاهی که درو به افسانه

جمع شوند .

الضَّامِرُ : باریك میان .

الطَّامِرُ : كِيك .

العامِرُ : مرد دراز عمر .

العامِرُ : آبادان .

عامِرُ : قبیله ای بود .

الغامِرُ : ویران .

ه

الْبَاهِرُ : چهار پر از بال مرغ .

الدَّاهِرُ : غلبت کننده .

الزَّاهِرُ : روشن و خوب .

السَّاهِرُ : بیدار .

الطَّاهِرُ : پاک کننده .

النَّاهِرُ : زن پاك شده از حیض .

النَّاهِرُ : پیدا .

النَّاهِرُ : غلبت کننده

العاهِرُ : مرد بدکردار .

العاهِرُ : کاهل .

القاهِرُ : شکنده کامها .

الماهِرُ : استاد در کار خویش .

المُشهرُ : كودك يك ماهه .

الباقِرُ : گاوان .

الصَّاقِرُ : تبر خاك كندن .

العاقِرُ : نازاینده .

العاقِرُ : ریگستان بی نبات .

القرْقِرُ : هامون ساده .

المنقِرُ : شیر ترش .

الموقِرُ : خر مابن گرانبار .

النَّاقِرُ : چنگک مطربان .

النَّاقِرُ : آن تیر که به نشانه افتد .

ك

الشَّامِرُ : سپاس دارنده

المُدكِرُ : آنکه نر زاید .

المُسكِرُ : سیکی .

الواكِرُ : مرغی که در آشیانه شود .

م

الأمیر : چهارم روز از عجز .

الإمیر : سست گرده .

التَّامِرُ : آنکه خر ما دارد .

الحزَمِرُ : سبکی و تیزی .

الزَّامِرُ : نای زن .

السَّامِرُ : افسانه گوی .

الهرهر : گوسفند لاغر از بیماری .

ی

الباير : زيانكار .

الباير : هلاك شونده^۱ .

الحاير : شبگاه چارپايان .

الحاير : گوآب باران .

الحاير : جوی بزرگ .

الخير : مرد پير هنر .

الشير : اسب فربه .

الشير : مرد نيکو پيکر .

الصير : مثله .

الصير : ديوار بست .

الصير : شبگاه چارپايان .

التاير : مرغ .

طائرُه في عنقه : يعنى آنچه از نيکوى و

بدى کند مردم در گردنش لازم آيد^۲ .

العاير : درد چشم .

العاير : سنگک يا تير که ندانند که از

کجا همى آيد .

العاير : اسب نيکرو .

ومنه^۳

الاجرّة : نيزه در تن مطعون گذاشتن .

الاجرّة : رسنهائى از اديم بافته .

الآخرة : آرامگاه درمیان دو پشته .

الأسرة : خطهائى کف و پيشانى .

الأسرة : جمع السريير .

التضرّة : زيان کردن .

التعيرة : آنچه در خطر هلاك افکند .

التفيرة : قرار کردن .

النائرة : دشمنى .

ب

الآغيرة : گردها .

الدائرة : نوعى از کشتى گرفتن .

الدائرة : بالای سنب از سوى پس .

الهنجرة : ماده خر .

الواجرة : استخوان بند زانو .

ج

الأوجرة : سولاخهائى کفتار .

الحاجرة : گوآب باران در دشت .

الهاجرة : از نيم روز تا نزدیک نماز ديگر .

ح

الحاجرة : پس رو .

خ

الآخرة : آن جهان .

۳- تر : و منه بزيادة الهاء .

۲- تر : بود .

۱- تر . کتنده .

آخِرَةُ الرَّحْلِ : پس رخت .

الْبُدْحِرَةُ : بخارها .

السَّاحِرَةُ : ساغر .

الصَّاحِرَةُ : مثله .

النَّاحِرَةُ : شب آخر از ماه .

النَّاحِرَةُ : چیزی پوسیده .

د

الْبَادِرَةُ : خطا به هنگام تیزی^۱ .

الْبَادِرَةُ : گوشت چنبر گردن .

الْمُصَادِرَةُ : چهار ستاره بود از نعایم

بیرون مجره .

الْمُصَادِرَةُ : نامه های شونده .

الْمُعَدِّرَةُ : پیمان شکستن .

الْمُعَدِّرَةُ : شب تاریک .

النَّادِرَةُ : شگفت .

ز

العَاذِرَةُ : زن حایضه^۲ .

الْمُعَدِّرَةُ : عذر .

الْمُعَدِّرَةُ : معذور داشتن .

ز

الْأَزْرَةُ : زن یاور .

الْأَزْرَةُ : زنان .

الْأَزْرَةُ : دستارها .

الْأَزْرَةُ : چادرها .

الْمَبَاذِرَةُ : ماده شتر زفت .

ص

الْأَسْرَةُ : بندها .

التَّقْفِيرَةُ : آب^۳ که به طبیب نمایند .

ش

النَّشِيرَةُ : شکستگی سر که پوست ببرد .

النَّشِيرَةُ : زنی که در جواب نکوهش کند .

النَّشِيرَةُ : رگ و پی درون ارش .

النَّشِيرَةُ : زمین پر نبات .

النَّشِيرَةُ : گروهی بود از عرب .

الْوَأَشِيرَةُ : چوب بریده .

ص

الْأَصْرَةُ : خویشاوندی .

التَّبْصِيرَةُ : بینا گردانیدن .

الْخَاصِرَةُ : تهیگاه .

الْخَاصِرَةُ : کمیزکی که سخت سر ما یا بد .

الْمُبْصِرَةُ : روشنایی .

الْمُبْصِرَةُ : زن بیننده .

الْمُعْصِرَةُ : زن نزدیک به حیض .

الحَاضِرَةُ : گوش .

۱- در اینجا به معنی خشم و غضب است . ۲- تر : حایض . ۳- بول .

ظ

الناظرة : چشم .

ح

الابغرة : شتران نر .

الجاعرة : زير سرين اسب .

الداعرة : زن فساد کننده .

الناعرة : پره آسيا .

غ

الصاغرة : ساغر .

الفاغرة : دارویی بود مانند نخودسیاه .

ف

الحافرة : راهی که از او آمده باشند .

الحافرة : زمین .

الحافرة : بعضی گویند که گور .

الزافرة : بینی در .

الزافرة : زير پر تير .

الزافرة : دودمان و تبار .

الزافرة : سيك زيرين از شمشير .

الزافرة : ياوران .

المتافرة : زن كافر .

المغفرة : آمرزیدن .

ق

الاققرة : شهر انكوريه .

الفاقرة : سختی .

الموقرة : خر ما بنی که خر ما بسیار دارد .

الناقرة : چنگک مطربان .

الناقرة : سختی زمانه .

ك

الباكرة : ابر بامداد .

التذكرة : یاد کردن .

الساكرة : شب آرمیده .

الكركرة : گروهی مردم .

الكركرة : آنچه درسینه شتر همی گردد .

م

الاحمرة : خران .

الزامرة : زن نای زن .

ه

الاشهرة : بچگان چرز .

الساهرة : روی زمین .

الساهرة : زمین قیامت .

الظاهرة : زن پاك از عیبها .

الظاهرة : نیم روز .

الظاهرة : چشم بیرون خاسته .

الظاهرة : زمین بلند .

الظاهرة : آمدن شتر پیوسته به نیم روز .

العاهرة : زن بد کردار .

و

- الْأَحْوَرَّةُ : شتر بچگان شیر خوار .
 الْأَسْوَرَّةُ : دست بر نجنها .
 الْأَصْوَرَّةُ : نافه‌های مشک .
 التَّنْثُورَةُ : جایگاهی بود .

ی

- الْمَدَائِرَةُ : دایره .
 الْمَدَائِرَةُ : سختی .
 الْمَدَائِرَةُ : میان سر .
 الْعَادِرَةُ : ماده شتری که از بیم گشن
 با دیگر شتر شود .
 التَّائِرَةُ : دشمنی .

الخماسی

- الْبَصَائِرُ : جمع البصيرة .
 الْبَمَائِرُ : خر ما بنانی که خر مازود رسانند .
 الْجَبَائِرُ : دست بر نجنها .
 الْجَبَائِرُ : چوبهایی که بر شکستگی بندند .
 الْجَدَائِرُ : سر .
 الْجَدَائِرُ : شبگاههای شتر و جزو .
 الْجَهَائِرُ : زنان بلند آواز .
 الْحَضَائِرُ : جمع الحضيرة .
 الْحَضَائِرُ : شبگاههای چارپایان .

- الْحَضَائِرُ : دیوار بستها .
 السَّعَائِرُ : زنان مستور .
 السَّعَائِرُ : نشانه‌های حج .
 السَّعَائِرُ : شترانی که به حج قربان کنند .
 الصَّغَائِرُ : خردها .

- الْظَّفَائِرُ : جمع الضفيرة .
 الظَّهَائِرُ : جمع الظهيرة .
 الْعَدَائِرُ : نشانه‌ها .
 الْعَدَائِرُ : جمع الغديرة .

- الغَزَائِرُ : شتران بسیار شیر .
 الغَزَائِرُ : چاههای بسیار آب .
 الْقَصَائِرُ : زنان بازداشته از آرایش .
 الْكَبَائِرُ : بزرگها .

- الْمُدَائِرُ : شتری که چون زاد از بچه برمد .
 الْمَرَائِرُ : جمع المريرة .
 الْمَهَائِرُ : زنان گران کابین .
 السَّظَائِرُ : خوانندگان .
 الْوَقَائِرُ : جمع الوتيرة .

ب

- الْأَدَائِرُ : بریده از خویشان .
 الْأَدَائِرُ : آنکه پند کس نفيوشد .
 الْأَدَائِرُ : جانوری بود .

المُدَايِر : مرده .	الاشایر : جو بهای بزرگ .
المُدَايِر : مردگان .	الاکَادِر : بزرگتران .
المَعَايِر : پولها و کشتیها .	الاهَايِر : شتران گوشتگن .
المَقَايِر : گورستانها .	الجَبَايِر : تختها که بر شکسته بندند .
المَنَابِر : منبرها .	الجَمَاعِر : مردان کوتاه .
المُهَوَّيِر : اسبی که بر گوشها موی بسیار دارد .	الجَعَايِر : کاسه های ستمبر .
النَّبَايِر : هلاک شونده در فتندها .	الجَنَابِر : مردان کوتاه .
النَّبَايِر : توده های ریگ .	الدَّوَابِر : جمع الدابر .
النَّبَايِر : خران .	الزَّوَابِر : سختیهای زمانه .
النَّبَايِر : بچگان گفتار .	الشَّهَابِر : پیران قوی .
الهِوَابِر : بوزینگان بسیار موی .	الصَّنَابِر : سختی سرما .
الهِوَابِر : گفتاران بسیار موی .	الصَّنَابِر : روزهای عجوز .
ث	العَمَابِر : بندهای خوشه .
الأَبَايِر : مرد بی .	العَنَابِر : عنبرها .
الأَبَايِر : آنکه از خویشان ببرد .	الغَضَابِر : سخت سخت .
الْبَحَابِر : مردان کوتاه .	الغَوَابِر : جمع الغابر .
الْبَهَابِر : مثلها .	الْقَنَابِر : چکاوکان .
الْتَرَايِر : کارهای بزرگ .	الکَمَابِر : بندهای درخت گندم و جو .
الْحَبَابِر : کوتاه .	الْمَأَابِر : سخن چینان .
الدَّفَايِر : دقترها .	الْمَأَابِر : نیامهای سوزن .
الشَّنَابِر : انگشتان .	المَحَابِر : حیردانها .
	المَدَابِر : بندگان .

- العَنَائِر : مگسان ازرق .
 القُبَائِر : مرد کوتاه .
 الحُمَائِر : مرد ستبر و کوتاه .
 الثَّوَائِر : کمانهای زه بریده .
 الهَبَائِر : مردان کوتاه .
 البَنَائِر : مردان کم خرد .
 الحَنَائِر : مثلها .
 الحَوَائِر : قبیله‌ای از عرب .
 الخَوَائِر : خرماهای بد .
 الحَوَائِر : سرهای قضیب مردان .
 الدَّعَائِر : مردان کم خرد .
 الدَّعَائِر : حوضهای کوچک .
 الدُّمَائِر : زمین نرم .
 القَبَائِر : مردان خوار و ناکس .
 القَنَائِر : کوتاهان .
 الكَنَائِر : مردان بزرگ آفرینش .
 المَائِر : نیکو کاری‌ها .
 المَوَائِر : آن چیزها که بالای زمین
 نهند تا نشست آسان بود .
 المِیَائِر : جامه‌های سرخ .
- ج
- الجَبَائِر : مرد بزرگ شکم .
 الجُبَائِر : چرز نر .
 الحَصَائِر : کفتار .
 الحَنَائِر : بنهای نای گلوها .
 الحَبَائِر : مردان سست شکم .
 الخُمَائِر : آب تلخ .
 الحَنَائِر : شتران بسیار شیر .
 المَحَائِر : پیرامن چشمها .
 المَحَائِر : باغها .
 المَشَائِر : درختستان .
 المَعَائِر : سرپوشهای زنان .
 المَفَائِر : گذرگاه سیل در رودبار .
 الهَوَائِر : از نیم روزها تا نماز دیگر .
- ح
- الجَوَائِر : بس روان .
 السَّوَائِر : زنان جادو .
 الطَّمَائِر : مرد بزرگ شکم .
- خ
- الأَوَائِر : واپسینان .
 الزَّمَائِر : زنان پلیدکار .
 الزَّمَائِر : تیرها .
 الزَّمَائِر : استخوان میان تهی .

الفناخِر : مرد نزرگ بینهی وزشت رفتار.	الکُنُیْبِر : مثلها .
القُفَاخِر : تن فر به .	المَخَادِر : شمشیرها .
المُؤَخِّر : واپس دارنده .	المَصَادِر : شیران .
الْمَدَاخِر : درون شکم و رگها .	المَصَادِر : آن چیزها که ازو استخراج فعل کنند .
المَسَاخِر : مسخرگان .	المَقَادِر : اندازه ها .
المَفَاخِر : نازشگاهها .	المُقْتَدِر : توانا .
الْمَنَاخِر : سولاخهای بینهی .	الْمُنْتَكِر : راهی بود میان یمامه وشام .
المَوَاخِر : شکافتن آب کشتی ها را .	النَّوَادِر : شگفتیها .
د	
البَوَادِر : گوشتهای چنبر کردن .	ذ
البَوَادِر : خطاهای به هنگام تیزی .	الْبَجَادِر : گوسالگان دشتی .
الْبِحَادِر : مردان کوتاه و سخت .	الشَّوَادِر : صدره های زنان .
الْجِيَادِر : کوتاهان .	العَوَادِر : زنان حایض .
الْحُنَادِر : مرد تیز نگرش .	المَعَادِر : عذرها .
الْحَوَادِر : جمع الحادر .	المَقَادِر : زشتها .
الْغَنَادِر : کودکان فر به ستبر .	المِهَادِر : مردان بسیارگوی .
الفَوَادِر : شترانی که از گشنی سست شوند .	[ر]
القَمَادِر : مردان دراز .	المَحْرَر : پیش دبیر .
الْكِنَادِر : مرد ستبر .	ز
الْكُنَادِر : گورخر سخت .	الْبَهَائِر : ماده شتران زفت .
	البَوَائِر : مثلها .

۱- حرف نون از نسخه اساس ساقط شده است . ۲- چنین است در هر دو نسخه .
کشتی که آبرا به سینه خود بشکافد ج مواخر (ناظم الاطباء ذیل ماخره) .

و امیخ بندند .

البَنَاصِرُ : انگشتهای بس میان .

الْخَنَاصِرُ : انگشتهای کهنین .

الْخَوَاصِرُ : جمع الخاصرة .

الصَّرَاصِرُ : جمع الصرصر .

العَنَاصِرُ : بنیادها .

العَنَاصِرُ : گوهرهای نیک .

العَنَاصِرُ : آتش و باد و آب و خاک .

المَاصِرُ : زندانها .

المَخَاصِرُ : دورباشیها .

المَعَاصِرُ : زنان حایض .

المَعَاصِرُ : ابرهای بارنده .

المَوَاصِرُ : هم خیمه .

الهِبَاصِرُ : شیران .

ض

الْحَوَاصِرُ : گوشها .

المَحَاصِرُ : محضرها .

ط

الْخَوَاطِرُ : خاطرها .

السَّبَاطِرُ : شتر دراز فربه .

الضَّيَاطِرُ : مردان زفت بخیل .

القَمَاطِرُ : سرهاهای سخت و دشوار .

الْبِيَّازِرُ : کزینها .

الْبِيَّازِرُ : چوب دستیها .

العَفَازِرُ : مردان زود رفتار .

المَآزِرُ : آزارها .

س

الْأَيَاسِرُ : دستهای چپ .

الدَّوَايِرُ : شتران قوی و سخت .

القَعَايِرُ : دستههای دستاس .

الْمَدَاسِرُ : اندازندگان .

الْمَكَايِرُ : هم خیمه .

الْمَنَاسِرُ : منقارهای مرغان شکاری .

ش

التَّبَشِيرُ : مرغی باشد .

الْجَحَاشِرُ : گند پیران بزرگ .

الشَّرَاشِرُ : نفس .

الْمَعَايِرُ : گروهها .

النَّوَايِرُ : جمع الناشرة .

ص

الْأَوَايِرُ : خوبشاوندیها .

الْأَوَايِرُ : پیمانها .

الْأَيَاصِرُ : کلیمهایی که بر او گیاه چینند .

الْأَيَاصِرُ : رسنهایی که دامن خیمه بدان

القُمَاطِرُ : غایت سختی .

القَنَاطِرُ : سختیها .

المُبَیْطَرُ : بیطار .

المَسَاطِرُ : مسطره ها .

المُسَیْطَرُ : نگاهبان .

ظ

المُحْتَظَرُ : آنکه دیوار بست کند .

المَنَاطِرُ : منظرها .

ح

الادَاعِرُ : شتران نر .

الازَاعِرُ : مردان اندک موی .

الاشَاعِرُ : جمع اشعر .

الجَمَاعِرُ : زمینهای درشت و منگستان .

الجَوَاعِرُ : زیر سرینهای اسبان .

الجَبَاعِرُ : کفتاران .

الدَّوَاعِرُ : زنان فسادکننده .

الزَبَاعِرُ : مردان اندک مال .

الصَّمَاعِرُ : سختیها .

العَرَاعِرُ : سرهای کوه .

العُرَاعِرُ : مهتر بزرگوار .

العِرَاعِرُ : شتر فر به .

العَرَاعِرُ : جمع العراعر .

القشَاعِرُ : چیزی درشت به زیر

انگشت .

القِیَاعِرُ : مردان بسیار گوی .

المَبَاعِرُ : رودگانیها .

المَسَاعِرُ : جمع المسعر .

المَشَاعِرُ : حواس مردم .

المَشَاعِرُ : جایگاههای مناسک حج .

غ

العَرَاغِرُ : ماکیانان بیابانی .

المُتَغَرَا : کودک دندان برآمده .

المَفَاعِرُ : زمینهای فراخ .

ف

الجَعَاعِرُ : جویدهای خرد .

الجَوَاعِرُ : سنبهای چارپایان .

الجَنَاعِرُ : مرد بزرگ بینی .

الزَّوَاعِرُ : جمع الزافرة .

العُدَاعِرُ : شیر .

العُدَاعِرُ : شتر ستمبر گردن .

العَقَاعِرُ : سختیهای زمانه .

العَضَاعِرُ : مردان ستمبر زفت .

۱ - در نسخه اساس تشدید روی غین است ولی باید روی ثاء باشد .

- الفُراقير : مرد دریده گوش .
 القنافر : مرد کوتاه^۱ .
 الكوافير : زنان کافر .
 المآفیر : خدمتکاران .
 المسافر : جارو بها .
 المسافر : سفر کننده .
 المشافر : لبهای شتران .
 المعافیر : نام جایگاهی بود .
 معافیر : قبیله‌ای بود از یمن .
 المعافیر : حج کول^۲ .
 المعافیر : آنکه با رفیقان رود .
 المغافیر : خودها .
 المغتفر : خوددار .
 المنعفر : کشته و خاک آلود شده .
 النوافیر : گوسفندانی که سرفند .
- ق
- الأشاقیر : قبیله‌ای بود از یمن .
 الحیاقیر : مردان سست .
 العباقر : درخشهای برق .
 العنایقر : مرزنگوشها .
 العنایقر : بیخهای نی .
- العواقیر : زنان نازاینده .
 الفواقیر : سختیها .
 القراقیر : زمینهای هامون ساده .
 قراقیر^۳ : رودباری بود .
 القراقیر : مرد خوش آواز .
 المبیقر : لعبت .
 المشاقیر : ریزگهای چفته .
 المفاقر : درویشیها .
 المناقیر : چاههای سرتنگ .
 النواقیر : سختیهای زمانه .
 النواقیر : تیرهای که به نشانه اوفتد .
- ك
- البواقیر : باران و ابرهای بامدادین .
 الدساکیر : عمارتهای بیرون شهر .
 العساکیر : لشکرها .
 العساکیر : سختیها .
 التراکیر : گروههای مردم .
 التراکیر : آنچه در سینه‌های شتران
 همی گردد .
 المخبتر : آنکه غله نهد^۴ به سوی گرانی .
 المخبتر : خنیاگر .

۲- « حج کول » را درمآخذ دسترس خود نیافتم.

۱- تر : القنافر : مردان کوتاه.

۳- تر : بال آورده . ۴- برای

المعمير : منزلهای فراخ به آب و گیاه.

المعمّر : زندگانی دهنده .

المعمّر : آنکه خوکان را پیروزد .

المعمير : مردی که در میان رزم شود .

المقمار : قمار باز .

المهيم : مردان بسیار گوی .

ه

الاباهر : رگهای پشت .

الاباهر : چهار پر از بال مرغ .

الجماهر : مقصودها از سخن .

الجواهر : گوهرها .

الزماهر : بادهای سرد .

الظواهر : جمع الظاهرة .

العباهر : نرگسها .

العباهر : مردان شگرف اندام .

العباهر : بزرگ آفرینش .

العواهر : زنان بدکردار .

العباهر : غولان بیابانی .

المزاهر : بر بطنها .

المطاهر : متاره های آب .

و

الاساور : دست بر نجنها .

المُخَنِّجِر : خنیاگر .

المُدَكِّر : پند دهنده .

المُهَابِر : شكفتیها .

م

أحابير : جایگاهی بود .

الأوامير : فرمانها .

الجزامير^۱ : شتری که هنگام خاییدن

تارك سرش همی جهد .

الزيامير : ماده شتران نيك .

الضوامير : باریك میانان .

الطحامير : مرد بزرگ شکم .

الغداير : مال بسیار .

مؤقمر^۲ : ماه محرم .

مؤقمر^۲ : پنجم روز از عجزوز .

المجيمير : نام جایگاهی بود .

المحامير : اسبان پالانی .

المدمير : شكار كن .

المدمير : آنکه دست در فرج شتر کند

تا بداند که بچه نرست یا ماده .

المرامير : سخت فر به و گوشتکن .

المطامير : رشته های بنما .

المعمير : خانه ها .

۱- تر : الخدامير . ۲- تر : با ال آورده . ۳- ضمه حرف باء از اساس است .

الآساور : سرهنگان .
 الحزاور : پشته های کوچک زمين .
 الحشاور : مردان بزرگ شکم .
 الزعاور : مردان بد خو .
 القساور : جمع القسورة .
 القشاور : زنانی که حایض نشوند .
 المحاور : معروف .
 المحاور : جمع المحور .
 المساور : بالشهای چرمین .
 المشاور : چوبهایی که بدو انگبین از
 کندو بدر آرند .
 المصور : صورت کننده .
 ی .
 الأخایر : گزیده تران .
 الجرایر : گناهها .
 الجزایر : جزیره ها .
 الجمایر : سنگهای گور .
 الحرایر : بادهای گرم .
 الحرایر : جایگاههای گرم .
 الحمایر : جمع الحمارة .
 الحنایر : کمانهای بی زه .
 الخطایر : شیرهای آب آمیز .

العیایر : مردان پوهنر .
 الدوایر : جمع الدایرة .
 الذخایر : جمع الذخيرة .
 الذرایر : بویهای خوش .
 السرایر : نهانها .
 الصرایر : آنچه بدو سره ها بندند .
 الضمایر : ضمیرها .
 العشایر : کالبدهای مردم .
 العنایر : گردهای رزم .
 العدایر : بناگوشها .
 العشایر : دودمانان .
 العمایر : جمع العمارة .
 العوایر : ملخ پراکنده .
 الغرایر : شکنهای روی وزردی موی .
 الغفایر : جمع الغفارة .
 الغضایر : کاسه ها .
 المعیر : عیار کبر .
 النظایر : ماندها .

ومنه

الجبابرة : جمع الجبار .

خ

الفناخنة : زن زشت رفتار .

الْمُجَدِّصِرُ : آنکه بر انگشتان پای نشسته بود
 الْمُشَجَّرُ : درمانده در کار خویش .
 الْمُشَجَّرُ : درمانده در کار خویش .
 الْمُحْبِجِرُ : ستبر .
 الْمُشْمَجِرُ : کوه دراز و بلند .
 الْمُبْنَعِرُ : پراکنده .
 الْمُصْمَقِرُ : شیر سخت ترش .
 الْمُسْجِرُ : سپید .
 الْمُسْمَبِرُ : معتدل .
 الْمُتَقَبِرُ : ستبر و سخت درهم شده .
 الْمُتَكَبِّرُ : بزرگوار و گردن کش .
 الْمُتَدَكِّرُ : جامه بر سر در کشیده .
 الْمُتَأَخِّرُ : پس رونده .
 الْمُسْتَمَطِرُ : جوینده نیکی .
 الْمُسْتَأْسِرُ : اسیر بند بر نهاده .
 الْمُتَقَعَّرُ : آنکه در سخن دور در شود .
الکنی و غیرها
 أَمْرٌ مَبِیْرٌ : کار سخت .
 أَبْجَابِرٌ : نان .
 أُمٌّ جَابِرٌ : هر سه .
 أُمٌّ صَابِرٌ : کنیت نمک .

س

الْأَكَاسِرَةُ : خسروان .
 الْخَنَاسِرَةُ : بخیلان دون همت .

ص

الصَّرَاصِرَةُ : نبطیان شام .
 الصَّيَاصِرَةُ : شاهان روم .^۲

ط

البِيْطَارَةُ : بیطاران .
 الطَّيْطَارَةُ : مردان زفت نیازمند .

ف

العُدَاوِرَةُ : شتر بزرگ و ستبر گردن .
 الفُرَافِرَةُ : فر به .

م

الزِّيَامِرَةُ : ماده شتران نیک .

و

الْأَسَاوِرَةُ : دست بر نچنها .
 الْأَسَاوِرَةُ : سرهنگان .
 الْحَزَاوِرَةُ : کودکان مرد آسا شده .
 الْعَدَاوِرَةُ : جمع العذور .

السداسی

الْمُسْجِرُ : سخت .

۲- تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد .

۱- حرکات از نسخه اساس است .

۳- تر : . . . و نیازمند .

ماءٌ غایِرٌ : آبی که در زیر زمین بود .
 رَجُلُ الطَّایِرِ : آلت داغ .
 دَابِرَةُ الطَّایِرِ : آن چنگال که مرغ را
 سوی پس بود .

نَسْرُ الطَّایِرِ : ستاره‌ای بود .
 قَطَعَ اللهُ دَابِرَهُمْ : بریده کناد خدای
 آخر هر که باقی از ایشان است .

و منها

لَيْلَةُ غَدِيرَةَ : شب تاریک .
 هَضْبَةُ نَادِرَةَ : پشتۀ بلند .
 امْرَأَةٌ مَطْرَةٌ : زنی که مسواک بسیار کند .
 بَلْدَةٌ شَاعِرَةٌ : شهری که هر که خواهد
 غارتش کند .

هَمُّ الْمُصْفَرَّةِ : ایشان جامدهای زرد
 پوشند .

هَمُّ الْمُحْمَرَّةِ : ایشان جامدهای سرخ
 پوشند .

أَرْضُ خَمِيرَةَ : زمین درختستان .
 أُمُّ سَاهِرَةَ : کژدم .

نوع چهارم

الجار : همسایه .

الجار : هنباز .

الجار : فرج دختر دوشیزه .

أُمُّ الْهَيْبِيِّرِ : کنیت کفتار .
 أُمُّ الْهَيْبِيِّرِ : بعضی گویند که ماده خر .
 مَمَّانُ خَبِرٌ : جایگاهی که درو درخت و
 آب بسیار بود .

عَدَدُ كَائِرٍ : شمار بسیار .

رَجُلٌ حَذِرٌ : مرد پرهیز نده .

ماءٌ قَاصِرٌ : آب سرد .

رَجُلٌ حَضِرٌ : مردی که سفر را نشاید .

أَبْوَالُ الْخَضِرِ : کنیت تره .

ذَهَبَ دَمُهُ خَضِرًا مَضِرًا : خونش هرزه بشد .

الْبَعِيرُ الْقَاطِرُ : شتری که پیوسته ازو
 آب تاختن چکد .

رَجُلٌ قَاطِرٌ : مرد روزه گشای .

أَبْوَالُ الْمَسَافِرِ : کنیت پنیر .

ذَوَاتُ الْحَافِرِ : اسب و استر و خر .

رَجُلٌ ذَفِيرٌ : مردی که گند بغل دارد .

يَوْمٌ بَاكِرٌ : روز بی باد .

إِبْنُ طَائِرٍ : کیک .

طَائِرُ بِنِ طَائِرٍ : مثله .

أَبْوَعَامِرٍ : کنیت سرکه .

أُمُّ عَامِرٍ : کفتار ماده .

أَبْوَطَاهِرٍ : دانهٔ محلب .

أَبْوَطَاهِرٍ : دشت اشنان .

الجارة : زن همسایه .
 الحارة : پاره زمین .
 الدارة : سرای .
 الدارة : دوک پشم .
 الدارة : حلقه ماه و آفتاب .
 الدارة : ریگ کرد .
 الدارة : زمین نرم که پیرامنش
 کوهها بود .
 الدارة : نگار کرد که بر پشت پنجه
 دست کنند .
 الزارة : نیستان .
 الزارة : بعضی گویند که بیشه .
 الشارة : پیکر .
 الشارة : سال فراخ .
 الشارة : چگونگی هستی .
 الصارة : زمین درختستان .
 العارة : عاریت .
 الغارة : تاراج .
 الفارة : موش .
 الفارة : باد که در ساعدشتر جمع آید .
 فارة المسك : نافه مشک .
 القارة : خرس ماده .
 القارة : پشته کوچک .

الدار : سرای .
 الدار : بنگاه .
 الرار : مغز تنک .
 الزار : نیستانها .
 العار : تنک و دشنام .
 الغار : مغاک در کوه .
 الغار : غیرت .
 الغار : گروهی از مردم .
 الغار : اصل مردم .
 الغار : دهن دره .
 الغار : معدن گوهر .
 الغار : درختی بود خوش بوی .
 القار : موش .
 القار : قیر .
 القار : کله کوسفند .
 القار : شتر سیاه .
 القار : پشته های کوچک .
 القار : نیستانها .
 النار : آتش .
 النار : داغ چارپای .
 هار : فرو ریزنده .
ومنه بزيادة الهاء
 التارة : يك بار .

القارّة : نیستان .

قارّة : قبیله‌ای از عرب .

الکارة : پشتواره .

الرباعی

البارّ : نیکوکار و فرمان بردار .

التارّ : نازک .

الچارّ : گرم .

الضارّ : زیان دهنده .

الطارّ : سبب و دمیده .

الیمارّ : تابع الحارّ .

الیمبارّ : چاهها .

الجوارّ : زاری کردن در دعا .

الظّوارّ : دایگان .

الظّوارّ : دیگک پایه .

الویبارّ : چاههای ژرف .

ب

الآبارّ : کشنی دادن خرما بن .

التبارّ : هلاک .

التبارّ : هلاک شدن .

الجبارّ : هرزه و نادرست .

جبارّ : روز سه شنبه .

الجبارّ : نشان .

الجبارّ : زمین سست .

الدّبارّ : هلاک .

دُبارّ : روز چهارشنبه .

الدّبارّ : زمینهای کشتزار .

السّبارّ : پلیته خستگی .

الصّبارّ : سنگهای ستبر و سخت .

الصّبارّ : خرماى هندی .

الطّبارّ : خرماى هندی .

الطّبارّ : سنگک .

الغبارّ : گرد .

التّبارّ : بزرگک .

التّبارّ : بزرگان .

التّبارّ : کبرها .

وُبارّ : نام جایگاهی بود .

الوِبارّ : جانورانی بودند .

ت

الحتّارّ : زه ناخن .

الحتّارّ : پیرامن گوش .

الحتّارّ : پیرامن گوش .

الحتّارّ : ریشه چادر .

الحتّارّ : پیرامن درون پلک چشم .

الحتّارّ : پیرامن مقعد .

الستّارّ : کوهی بود .

الستّارّ : سپر .

العنار : اندام مردم .

القتار : بوی بریان و دیکک .

القتار : بوی عود .

ث

الذئمار : زیرپوش .

العنار : به سر در آمدن .

العتار : بسیار .

النثار : افشاندن .

الوئمار : جایگاه^۱ به پای سپرده .

ج

التجار : بازرگانان .

السجار : تنورتاب^۲ .

الشجار : گوندای از عماری .

الشجار : سه پایه جامه .

الشجار : چوب سرچاه .

الشجار : چوب که واپس در افکنند .

النجار : اصل و نسب .

الهبجار : رسن پای بستن شتر .

الوجار : سولاخ کفتار و گرگ .

ح

البحار : جمع البحر .

ببحار : جایگاهی بود .

الزحار : زحیر .

الصحار : عرق تب .

صحار : قبیله ای بود .

خ

البخار : تبش .

د

البدار : پیشی گرفتار .

الجدار : دیوار .

السدار : مانند پیماننه بود .

الصدار : نشانی که بر سینۀ شتر کنند .

الصدار : بغلتاقها^۳ .

العدار : جنبنده ای بود .

العذار : بگذاشتن .

العذار : باکسی پیمان شکستن .

القذار : شتر کشتن .

القذار : طباخ .

القذار : ازدهای بزرگ .

قذار : جایگاهی بود .

المذار : دایره .

ذ

۱- تر : جایگاهی . ۲- ابزاری که بدان تنور را می تابند (ناظم الاطباء) .

۳- فرجی و قبا و طاقیه (ناظم الاطباء) .

- حَدَارٍ : پرهیز .
 العِدَار : از کسی پرهیز کردن .
 العِذَار : بناگوش .
 العِذَار : افسار .
 العِذَار : داغ بود بر قفا .
 العِذَار : تودهٔ ریبک به درازا .
 العِذَار : بیم‌کنندگان .
- و
- الإِرَار : آلتی بود شبان شتر را .
 الجِرَار : سبوه‌های میانه .
 الحِرَار : آزاد شدن .
 الحِرَار : زمینهای سنکستان .
 الذَّرَار : خشم گرفتن .
 السَّرَار : شب بیست و نهم از ماه .
 السَّرَار : خط پیشانی و کف .
 السَّرَار : باکسی راز گفتن .
 الشَّرَار : شراره‌های آتش .
 الشَّرَار : بدکنش .
 الصَّرَار : مردان حج ناکرده .
 الصَّرَار : بند صره .
 الصَّرَار : رکوبی که پستان شتر بدو بندند .
 الصَّرَار : جایگاههای بلند .
- صِرَار : نام کوهی بود .
 الضَّرَار : یکدیگر را گزند رسانیدن .
 العَرَار : گاو چشم خیر و .
 العَرَار : غریبان .
 العِرَار : بانگ کردن شتر مرغ نر .
 العِرَار : اندازه .
 العِرَار : نقصان .
 العِرَار : مثال .
 العِرَار : سامان .
 العِرَار : خواب اندک .
 العِرَار : تیز نای شمشیر .
 العِرَار : کاری که به شتاب کنند .
 العِرَار : صف راست از هر چیزی که باشد .
 العِرَار : زادن زن پس یکدیگر .
 العِرَار : پیکانهای تیز .
 العِرَار : کم شدن شیر شتر و جزو .
 الفُرَار : گوسالگان .
 الفُرَار : برگان نر .
 الفُرَار : دندان ستور نگرستن .
 الفُرَار : بگریختن .
 الفُرَار : آرامگاه .
 الفُرَار : شکن جامه .

القرار : درون رود بارها .
 القرار : گوسفندان .
 القرار : آرام گرفتن .
 القرار : روشن .
 القرار : مرکبهای زنان .
 قرار : مهره‌ای بود که زنان در گردن
 بندند .
 القرار : چاههایی که دست به ایشان رسد .
 قرار الرحل : چوبهای پالان .
 المرار : نباتی بود .
 المرار : بسیار بار .
 المرار : ریسمان کردن بند بره و بزغاله .
 المرار : دردی بود شتر را .
 الازار :
 الازار : دستار .
 الازار : چادر .
 الازار : تن مردم .
 الازار : زن پرهیزکار .
 الغزار : بسیار شدن باران و شیر و علم .
 المزار : زیارتگاه .
 النزار : قبیله‌ای بود از عرب .

س
 الأسار : بردگان .
 الإسار : بند .
 البسار : جویهای خرد .
 الحسار : نباتی بود .
 الخسار : هلاك .
 الدسار : میخ آهنین .
 الدسار : رسنی که بدو تختها کشتی^۲
 بندند .
 العسار : بچه گفتار از گرگ .
 الكسار : پاره‌های آنچه بشکند .
 المسار : جای رفتن و هنگامش .
 اليسار : دست چپ .
 اليسار : فراخ دستی .
 العشار : ده يكها .
 العشار : شتران ده ماهه آ بستن .
 القشار : چوب دستی .
 ه
 الإصار : رسن دامن خیمه .
 الإصار : آنچه بدو چیزها بندند .

۲- چنین است در هر دو نسخه بدون « ی »

۱- ج مرة به معنی يك بار است .

ظ

الْحِطَارُ : شبکاه چار پایان^۲ .
 الْحِطَارُ : رخنه های کمان .

ع

الْجِعَارُ : کوهی بود .
 الْجِعَارُ : نام گفتار .
 الْجِعَارُ : رسن که بدو در چاه شوند .
 الشُّعَارُ : گرمی آتش .
 الشُّعَارُ : سختی گرسنگی .
 الشُّعَارُ : درخت .
 الشُّعَارُ : نشانه های حج .
 الشُّعَارُ : جامه زیر پوش .
 الشُّعَارُ : بانگ کردن در رزم تا یکدیگر را بشناسند .

المُعَارُ : اسب فر به قوی .

النُّعَارُ : برجستن در رزم و فتنه .
 الیُعَارُ : بانگ کردن میش و بز .

غ

الشُّغَارُ : آنکه خواهر به کسی دهد تا او نیز خواهر بدو دهد بی مهر .
 الصُّغَارُ : خواری .
 الصُّغَارُ : خوار شدن .

الْحِصَارُ : معروف .

الْحِصَارُ : حقیقه کسه پیش و پس بار را بلند گرداند .

الشُّصَارُ : چوب بینی شتر .

قُصَارُ الشَّيْءِ : غایت چیزی .

الفِصَارُ : کوتاهها .

ض

حَضَارُ : ستاره ای بود .

الخِضَارُ : شیر بسیار آب .

الخِضَارُ : تره نخستین .

النُّضَارُ : زر خالص .

النُّضَارُ : چوب شمشاد .

ط

الإِطَارُ : چنبر غربال و آرد بیز .

الإِطَارُ : پیرامن لب .

الإِطَارُ : پیرامن آسیا .

الإِطَارُ : پیرامن هر چیزی .

الإِطَارُ : زه کفش .

الشُّطَارُ : نیمه شدن چیزی .

الفُطَارُ : تیغ شکاف در آمده .

القِطَارُ : قطار شتر و جزو .

القِطَارُ : قطرهای باران .

۱- رفاده در دنباله قنب و باردان (ناظم الاطباء) .
 ۲- تر : چهار پایان .

الصَّغَار : خردان .

المَغَار : شکاف کوه .

المُغَار : رسن محکم تافته .

ف

الجِفَار : بزغالگان چهار ماهه .

الجِفَار : جایگاهی بود به نجد .

الدَّفَار : گندیده .

السَّفَار : آهنی که در بینی شتر بود .

السَّفَار : رشته که بر مهار شتر بندند .

السَّفَار : خادمان گروه .

السَّفَار : نشکرده ها و کادرهای تنك .

الصَّفَار : خار نباتی بود .

الصُّفَار : زریز .

الصُّفَار : زردیها .

العَفَار : نان تهی .

العَفَار : درختی بود .

العَفَار : وقت کشن دادن خرما بن .

القَفَار : نان بی نان خورش .

القَفَار : دستوانه زره .

القَفَار : بیابانها .

القَفَار : رمیدن .

الوِفَار : مویهای گوش .

ق

العَقَار : زمین ریگستان .

العَقَار : آب و زمین ملک .

العَقَار : خرما بن .

العَقَار : خنورخانه .

العَقَار : سیکی .

العِقَار : پیوسته کاری کردن .

العِقَار : جمع العقر .

الفَقَار : مهرهای پشت .

النَّقَار : باکسی بکاویدن .

الوِقَار : بردباری .

الوِقَار : آهستگی .

ك

الکِبَار : شتران جوان .

م

الامَار : نشانه ها .

الامَار : وعده کردن .

الثَّمَار : میوه .

الجِمَار : پاره های آتش .

الجِمَار : سنگهایی که حاجی به حج اندازد .

القِمَار : آنجا که عود قماری ازو آرنند .

القِمَار : قمار باختن .

ن

النَّار : عیب .

النَّار : سخن زشت .

النَّار : وقت درخانه نهادن خرما .

النَّار : سامانهای زمین .

النَّار : نشان که اندر بیابان بود .

ه

الْبَهَار : شکوفه‌ای بود زرد .

الْبَهَار : وربند اسب .

الْبَهَار : سیصد رطل .

الْبَهَار : سه قنطار زروسیم .

الْبَهَار : آشکارا .

الظُّهَار : پر^۳ خردبال^۴ .

الظُّهَار : آن بود که مرد زن را گوید

که تو مرا چون پشت مادری .

العِبَار : نابکاری کردن .

المِبَار : اسب کرگان .

النَّهَار : روز .

النَّهَار : بچه چرز .

الجِمَار : جمره‌های فصل بهار .

الجِمَار : خر .

الجِمَار : چوبی که به روی زین یا پالان

نهند .

الخُمَار : خمار سیکی .

الخُمَار : زحمت مردم .

الخُمَار : مقنعه زنان .

الدَّمَار : هلاک .

الدَّهَّار : زنهاری .

الزَّمَار : بانگ کردن شتر مرغ ماده^۱ .

السَّمَار : شیر تنک .

السَّمَار : جایگاهی بود .

الصَّمَار : مال غایب شده .

الصَّمَار : نهان .

الضَّمَار : نسیه .

الظَّمَار : جایگاه بلند .

العَمَار : مورد و شاه سپرم .

العَمَار : نادانیها .

القَمَار : زحمت مردم .

الغَمَار : آبهای بسیار .

الغَمَار : کارهای سخت .

۱- تر : بدون « ماده » . ۲- تر : از وی . ۳- تر : بدون « پر » .

۴- تر : اضافه دارد : الظهار : کفارت دادن .

النَّهَار: بعضی گویند که بچهٔ سنگک خوار.
النَّهَار: جویهای بزرگ .

و

الأَوَار: گرمای سخت .

الأَوَار: تشنگی سخت .

الأَوَار: تف آتش .

البَّوَار: ویران .

البَّوَار: نیست شدن .

البَّوَار: کاسد شدن .

الجَّوَار: پیرامن سرای .

الجَّوَار: جمع الجارية .

الجَّوَار: آواز بلند .

الجَّوَار: در زنه‌ار کسی شدن .

الجَّوَار: باکسی همسایگی کردن .

الجَّوَار: شتر بچهٔ شیر خواره .

الجَّوَار: کسی را جواب دادن .

الجَّوَار: بانگ کاو .

الجَّوَار: بانگ کردن کاو .

الدَّوَار: نام بقی بود .

الدَّوَار: سرگشتن^۲ .

الدَّوَار: سنگی بوده است در حرم که

پیراهنش گشتمندی .

السَّوَار: دست بر نجن .

السَّوَار: عورت مردم .

السَّوَار: متاع خانه .

لصَّوَار: نافهٔ مشک .

الصَّوَار: رمهٔ کاو کوهی .

الطَّوَار: پیرامن سرای .

الطَّوَار: انتهای سامانها .

العُوَار: عیب .

العُوَار: یکدیگر را غارت کردن

القَّوَار: جمع القارية .

النَّوَار: زن پارسا .

النَّوَار: رهیدن .

هُوَار: جایگاهی بود .

ی

الخِيار: درماندگیها .

الخِيار: معروف .

الخِيار: کزیده .

الدِّيار: معروف .

الدِّيار: سرایها .

الزَّيار: لوبیشهٔ نعل بند .

الشَّيار: اسبان و شتران فر به .

شِيار: روز شنبه .

۲- تر: سرگشتگی .

۱- الجَّوَار ظاهراً باید باشد .

الصَّيَار : رمه گاو کوهی .

العِيَار : عیار پیمانان و ترازو .

العِيَار : نیک رفتن اسب .

العِيَار : نشان اهل ذمت .

الغِيَار : غیرت بردن .

الغِيَار : فرو شدن ماه و آفتاب .

الغِيَار : غله آوردن از بهر فروختن .

ومنه^۱

الحَارَّة : دست آهنک کشاورز .

المَارَّة : راه کنندگان .

ب

الإِبَارَة : هلاک کردن .

الجِبَارَة : دست برنجن .

الجِبَارَة : چوبهایی که بر شکستگی

بندند .

الصَّبَارَة : سختی .

الصَّبَارَة : پاره آهن .

الصَّبَارَة : پاره سنگ .

الصَّبَارَة : نیرو .

الصَّبَارَة : به هم آمدن چیزی .

العِبَارَة : گفتار نیکو .

العِبَارَة : خواب گزاردن .

العِبَارَة : بزرگوار شدن .

ت

السُّتَارَة : سپر .

ث

الآثَارَة : بقیت .

الآثَارَة : پیدایی .

الآثَارَة : خطی که فال گیر بکشد به

سوی فال .

الآثَارَة : بیان نشان در نیکی .

الإِثَارَة : برانگیختن گرد .

الإِثَارَة : شورا نیدن زمین .

الإِثَارَة : ابر آوردن باد .

الحِثَارَة : خورده کاه .

الخِثَارَة : سبز شدن زیت و جزو .

النُّثَارَة : خورده نان .

الوَثَارَة : نرم کردن بستر .

ج

الإِجَارَة : دست مزد .

الإِجَارَة : به مزد دادن .

الإِجَارَة : زینهار دادن .

التِّجَارَة : بارزگانی کردن .

الحِجَارَة : سنگها .

۱- تر : ومنه بزيادة الهاء . ۲- اساس : نهاردادن ، و این بدون شك غلط است .

الضجارة : تنگ خویبی کردن .

النجارة : درودگری .

ح

الاحارة : جواب باز دادن .

المحارة : صدف .

المحارة : اندرون گوش .

المحارة : بعضی گویند که بالای کام .

المحارة : چرخ کاریزکنان .

د

الادارة : گردانیدن .

الادارة : گرد کردن .

ذ

الندارة : خبر دادن به بدی .

ر

الترارة : پرگوشت شدن .

الحرارة : گرمی .

الحرارة : گرم شدن .

السرارة : خالص هر چیزی .

السرارة : بهترین رودبار .

الشرارة : شراره آتش .

الشرارة : بسیار بدی کردن .

الصرارة : مرد حج ناکرده .

العرارة : بسیاری عز خویشان .

العرارة : بنیاد .

العرارة : خوی بد .

عرارة : نام اسبی بود .

الغرارة : ناآزمودگی .

الغرارة : غافل شدن .

الغیرارة : غراره .

القرارة : گوسفند .

القرارة : درون رودبار .

القرارة : گو که درو آب باران جمع شود .

القرارة : آنچه در بن دیگک دوسد .

المرارة : زهره .

المرارة : تلخ شدن .

ز

الازارة : مندیل .

الازارة : به زیارت بردن .

الجزارة : سر و پای شتر که کشنده به

دست مزد بستاند .

الغزارة : بسیار شدن باران و شیر و علم .

المزارة : زیرک شدن .

۱- تر : اضافه دارد : الشرارة : فراوان شدن و فراخ شدن و منه يقال طعنته شرة و

عین شرة . ۲- یعنی چسبد .

الإصارة : چسبانیدن .	النزارة : اندک شدن .
البصارة : بینا دل شدن .	من
العصارة : کنجاره .	الجسارة : چیرگی کردن .
القصاراة ^۱ : گازری .	الخصارة : نیست شدن .
القصاراة ^۱ : جامه شستن .	المسارة : پاره‌ای از آنچه بشکند .
القصاراة : کفه خرمن کوفته .	ش
القصاراة : پاره‌ای از چوب شکسته .	الإشارة : به انگشت نمودن .
القصاراة : دردهایی بود در بن گردن .	الإشارة : انگبین بیرون کردن .
ض	البشارة : مژدگانی .
الخصارة : آرمیدن در حضر .	البشارة : نیکوی .
الخصارة : دریا .	البشارة : مژده دادن .
الغصارة : کاسه .	الخصارة : سبوس جو .
الغصارة : تازگی .	الخصارة : خرمای بد .
الغصارة : خوشی عیش و نیکوی .	الخصارة : خرده سفره و خوان .
المصارة : آب که از شیر بیرون آید .	المصارة : مثلها .
النصارة : نیکویی .	المصارة : زمین کشته .
النصارة : روشن شدن .	المصارة : جوی خرد .
النصارة ^۲ : بینا دل شدن .	النصارة : سبوسه چوب .
النصارة : تازه شدن .	ص
النصارة : خالص از همه چیز .	الإصارة : گردانیدن .

۱ - این دو لغت در نسخه « تر » نیست و از اساس است و باید با کسر قاف باشد .

۲ - این لغت با این معنی در هر دو نسخه هست ولی بدین معنی در کتب لغت یافت نشد و لابد بصارة باید باشد و جای آن هم اینجا نیست .

ط

- الإطارة : پرا نیدن .
 الخطارة : ماده شتری که دنبال بالا
 دارد از نشاط .
 الخطارة : با قدر و جاه شدن .
 الشطارة : بی فرمانی کردن .
 الشطارة : در بدی دور در شدن .
 المطاراة : چاه سرفراخ .

ظ

- البظارة : تندی میان لب بالاین .
 النظارة : نگاه کردن .

ح

- الإعارة : عاریت دادن .
 الدعارة : بدخویی .
 الدعارة : بد شدن .
 الدعارة : پلید شدن .
 الشعارة : نشان حج .
 الیعارة : گشنی کردن شتر .

خ

- الإغارة : تاراج کردن .
 الإغارة : شتافتن .
 الإغارة : نیک تافتن .

- الإغارة : در زمین گو شدن .
 الصغارة : خوار شدن .
 المغارة : جای فرو شدن از آب .
 المغارة : سولاخ در کوه .

ف

- الخفارة : شرم .
 الخفارة : مزد بدرقه .
 الخفارة : بدرقه شدن .
 الخفارة : عهد به جای آوردن .
 السفارة : در میان گروهی صلح کردن .
 الغفارة : درختی بود .
 الغفارة : سراقچ .

- الغفارة : رقعه خم گوشه کمان .
 الغفارة : ابری که بالای ابر بود .
 النفارة : آنچه حاکم بستاندش .
 الوفارة : افزونی عقل و رای .
 الوفارة : بسیار شدن .

ق

- الحقارة : حقیر شدن .
 العمارة : نازاینده شدن .
 الفقارة : مهره پشت .
 الوقارة : به آرام شدن .

ك

الْبِمَارَة : دوشیزگی .

الْبِيْتَارَة : شتران جوان .

الذِّكَارَة : نرینه یان .

الْتِمَارَة : کاری سخت شدن .

م

الإِمَارَة : نشان .

الإِمَارَة : پادشاهی .

الإِمَارَة : نصرت .

الإِمَارَة : امیر شدن .

الْحِمَارَة : ماده خر .

الْحِمَارَة : پشت پای .

الْحِمَارَة : خر پشته از سنگ که پیرامن

حوض کنند .

الْحِمَارَة : خرك طنبور و چغانه و مانندش .

الْحِمَارَة : سه پایه که رخت برونهند .

الْحِمَارَة : سنگ سخت بزرگ .

الزَّمَارَة : شتر مرغ .

الزَّمَارَة : اندک هنری .

الْعِمَارَة : آنچه بر سر نهند از تاج و

کلاه و دستار .

الْعِمَارَة : دست مزد آنچه آبادان

کرده بود .

الْعِمَارَة : قبیلۀ بزرگ .

الْعِمَارَة : آبادانی کردن .

الْعِمَارَة : آبادان شدن .

الْعِمَارَة : نادانی .

الْعِمَارَة : ناآزمودگی .

ن

الإِنَارَة : روشن شدن .

الإِنَارَة : روشن گردانیدن .

الإِنَارَة : جامه را طراز کردن .

الإِنَارَة : شکوفه بیرون آوردن درخت .

الصَّنَارَة : دوال سپر .

الْمَنَارَة : معروفه .

الْمَنَارَة : چراغ پایه .

الْمَنَارَة : نشان راه .

ه

الجَهَارَة : بزرگ آمدن در چشم کسی .

الجَهَارَة : بلند آواز شدن .

الشَّهَارَة : معروف کردن .

الصُّهَارَة : چرده پیه و دنبه .

۱- چنین است در هر دو نسخه به جای نرینگان در چند جای دیگر نیز در این کتاب

این رسم الخط ملاحظه شد .

الطَهارة : پاکی .

الطَّهارة : پاک شدن .

الظَّهارة : اوره^۱ .

العِبارة : زنا کردن .

المِهارة : شناه کردن .

المِهارة : زيرك دل شدن .

المِهارة : کرگان^۲ اسب .

و

الفَوارة : کف دیگک .

الفَوارة : درهٔ پیراهن .

الفَوارة : درهٔ خربزه و مانندش .

المَوارة : هر پارهٔ موی که خر بیفکند .

الهَوارة : نرم .

ی

الخِيارَة : زن گزیده .

الزَّيارَة : پیرسیدن رفتن .

الصَّيارَة : شبگاه گوسفند که از

سنگها بود .

الخماسی

التَّبارة : بایکدیگر نیکویی کردن .

المَجارة : آهنجهای کار .

المُدارة : شتر بدخو .

التَّسارة : بایکدیگر راز کردن .

المَسارة : شادیهها .

المَضارة : زیانها .

المِطار : سنگهای آتشزنه .

التَّعارة : به شب بیدار شدن .

المَعارة : گناهها و بدیهها .

التَّفارة : از یکدیگر گریختن .

التَّقارة : آرام گرفتن .

الجَوارة : دست آهنکهای کشاورز .

الصَّوار : تشنگیها .

الاقْتار : تیز نگر بستن .

الاقْتار : کینه جویان .

الاسَّارة : بقیتهای شراب .

الاسَّارة : پس خوردن بازداشتن .

الاقْطار : دایگان .

ب

الاقْتار : سوز نگر .

الاقْتار^۳ : گشن دادن خرما بن .

۱- = ابره = رویهٔ لباس ، خلاف آستر . ۲- در هر دو نسخه کره گان .

۳- « ابار » به صیغهٔ مصدری و به معنی فوق بدون تشدید است ولی چون این کلمه ضمن لغات پنج حرفی آمده است باید تشدید داشته باشد و در آن صورت هم باید معنی آن را به صورت « گشن دهنده به خرما بن » تصحیح کرد .

- الْأَبَّارُ^۱: ارزیز سیاه .
- الْأَبَّارُ: چاهها .
- الْأَجْبَارُ^۲: به ستم برکاری داشتن .
- الْأَحْبَارُ: دانایان^۳ .
- الْأَخْبَارُ: خبرها .
- الْإِخْبَارُ: خبر دادن .
- الْأَدْبَارُ: سولاخلهای مقعد .
- أَدْبَارُ السُّجُودِ: دو رکعت نماز بود پس نماز شام .
- أَدْبَارُ النُّجُومِ: دو رکعت نماز بود پیش از سپیده دم .
- الْإِدْبَارُ: ضداقبال .
- الْإِدْبَارُ: پشت بدادن روزوشب .
- الْأَدْبَارُ: پشت ستور ریش کردن .
- الْأَسْبَارُ: پیکرها .
- الْأَشْبَارُ: وزه^۴ها .
- الْإِسْبَارُ: عطا دادن .
- الْأَصْبَارُ: جمع الصبر .
- الْإِصْبَارُ: شکبیا گردانیدن .
- الْإِصْبَارُ: کسی را از بهر کشتن بداشتن .
- الْإِضْبَارُ: به هم آوردن کتاب ومانندش .
- الْأَعْبَارُ: بقیمتهای شیر که در پستان بمانند .
- الْإِقْبَارُ: جای گور دادن .
- الْإِقْبَارُ: فرمان دادن به دفن کسی .
- الْإِكْبَارُ: بزرگ داشتن .
- الْإِكْتِمَارُ: بزرگ آمدن .
- الْإِكْتِبَارُ: سخت بانگ داشتن شتر .
- الْأَتْبَارُ: خانههای گندم .
- الْأَنْبَارُ: مگسان شتر .
- الْأَوْبَارُ: پشمهای شتر .
- الْبَوْبَارُ: بیماری عام .
- الْجَبَّارُ: بزرگوار .
- الْجَبَّارُ: ستمکار .
- الْجَبَّارُ: آنکه حق کسی بر خود نبیند .
- الْجَبَّارُ: گردنکش .
- الْجَبَّارُ: برگمارنده .
- الْجَبَّارُ: کشنده .
- الْجَبَّارُ: خرما بن بزرگ .
- الْحَدْبَارُ: شتر لاغر میان باریک .
- الصَّبَّارُ: شکبیا .
- الطَّنْبَارُ: طنبور .
- العِصْبَارُ: سگی که از گرگ بود و

۱ - آن کلمه که به معنی ارزیز سیاه است بدون تشدید است و محل آن اینجا نیست .

۲ - تر : اضافه دارد : و به دشواری داشتن کسی را و جبر و فیه لغة ومنه قولهم جبار .

۳ - در نسخهٔ اساس بدین صورت است : دانایان . ۴ - وجبها .

- بِجَهْ كَفْتَار .
 الْقِسْبَار : چوب دستی شبان .
 الْقَشْبَار : مثله .
 الْجَبَّار : بزرگ .
 الْمَسْبَار : میل جراحی .
 النَّبَّار : زبان آور .
 الْهَبَّار : کفتار بسیار موی .
- ت
- الْإِبْتَار : ابرگردانیدن .
 الْإِحْتَار : هزینه برعیال کم کردن .
 الْإِحْتَار : استوار گردانیدن .
 الْأَسْتَار : پرده ها .
 الْإِسْتَار : چهار .
 الْإِسْتَار : يك ستیر .
 الْإِسْتَار : پلک بالابین چشم شکافتن .
 الْإِفْتَار : آب و شیر گرم کردن .
 الْأَقْتَار : کنارها .
 الْإِقْتَار : تنگ کردن .
 الْإِقْتَار : درویش شدن .
 الْإِهْتَار : مولع کردن .
 الْإِهْتَار : بیهده گوی گردانیدن .
 الْأَوْقَار : زه های کمان .
- ث
- الْأَقَار : جمع الاثر .
 الْإِعْثَار : دیده ور گردانیدن .
 الْإِعْثَار : بررسانیدن .
 الْإِكْتَار : بسیار گفتن .
 الْإِكْتَار : بسیار کردن .
 الْإِكْتَار : بسیار شدن مال .
 الْإِكْتَار : بسیار گردانیدن .
 الْإِیْثَار : برگزیدن .
 الْإِیْثَار : نرم کردن جامه .
 الثَّرْمَار : مرد بسیار گوی .
 الثَّرْمَار : رودباری بود .
 الطَّیْثَار : پشه .

۱- تر : برسانیدن کسی را به چیزی قوله تعالی : و كذلك اعثرنا علیهم .

۲- تر : + و جاه .

الطَّيْشَار : شیر .

العَتَّار : ریشی که خشک نشود .

المِئْتَار : مردی بسیار گوی .

ج

الإِجَار : بام خانه .

الأَحْجَار : سنگها .

الاشْجَار : درختها .

الإِفْجَار : وقت صبح دمیدن .

الإِمْجَار : چیزی خریدن به آنچه در

شکم آ بستن باشد .

الإِمْجَار : سخت لاغر شدن گوسفند .

الإِمْجَار : بزرگ شدن شکم گوسفند .

الإِهْجَار : فحش گفتن .

الإِهْجَار : بزرگ شدن .

الإِیْجَار : به مزد دادن .

الإِیْجَار : دارو به گلو فرو کردن .

التَّجَار : بازرگانان .

الهِجْرَار : کیکز دشتی .

الحَجَّار : بازدارنده .

الزَّجَّار : زنگار .

الفِجَّار : مردان بد .

الفِرْجَار : پرگار .

المِمْجَار : گوسفند آ بستن که بیمار و

لاغر بود .

الْمِیْنَجَار : لعبت .

الْمِیْجَار : چوگان .

النَّبَّار : درودگر .

ح

الإِیْحَار : شور شدن .

الإِیْحَار : به سفر دریا شدن .

الإِیْحَار : جنبنده را در سولاخ کردن .

الإِیْحَار : کار بر کسی تنگ فرا گرفتن .

الأسْحَار : سپیده دمها .

الأسْحَار : ششها .

الأسْحَار : وقت سپیده دم شدن .

الإِصْحَار : به صحرا بیرون آمدن .

الزَّحَّار : آنکه زحیر دارد .

السَّحَار : جادو .

خ

الأَذْحَار : دستاها .

الإِذْحَار : ذخیره نهادن .

الفَخَّار : سفالینه گر .

الْمِیْخَار : تأخیر کننده .

الْمِیْخَار : خرما بستی که خرما دیر رساند .

د

الإِحْدَار : بر آ ماسانیدن .

الأخدار : بارانها .

الإخدار : در بیشه شدن شیر .

الإصدار : باز گردانیدن .

الأقذار : اندازه های چیزی .

الإذدار : نوادر گفتن .

الإهدار : باطل کردن .

الدخدار : تخت دار .

الدخدار : جامه نیکو که نهانش دارند .

الدردار : نوعی از درخت سرو .

الغددار : پیمان شکن .

القددار : شتر کشتن^۱ .

القیدار : مرد کوتاه گردن .

المجدار : آنچه به پای کنند میان

کشتزار تا مرغان بقرسند .

المقدار : اندازه .

ذ

الإعذار : مهمانی ختمه^۲ .

الإعذار : افسار براسب کردن .

الإقذار : چیزی را چرکن یافتن .

الإمذار : خایه را تباه کردن مرغ .

الإفذار : بیم کردن .

الإفذار : آگاهی دادن .

الاهذار : بیهوده گفتن .

البتذار : تخم فروش .

الذردار : مرد سبکسار و شتابنده .

الشددار : مرجان فروش .

المعدار : پرده .

المهدار : مرد بیهوده گوی .

المهدار : مثله .

المهدار : مثله .

ر

الاجرار : نیکوکاران .

الاجرار : غلبت کردن .

الإقرار : بیفکندن .

الإقرار : بریدن .

الاجرار : زبان شتر بچه شکافتن و

دهان را بستن^۳ .

الاجرار : نیزه در مطعون بگذاشتن .

الأحرار : جمع الحر .

الإدرار : شیر و باران فرو ریختن .

۱- در اینجا دو غلط هست : یکی اینکه « قدار » مخفف را با تشدید آورده است و

دیگر آنکه « شتر کش » را شتر کشتن . . . ۲- تر : اضافه دارد : و عذر خواستن و

خسته کردن . ۳- ت : + و ذلك في الفصلان لمنع الرضاع .

الإمرار : بگذرانیدن .	الإدرار : پیوسته فرا گرفتن عطا .
الإمرار : سخت تلخ شدن .	الأسرار : جمع السر .
الإمرار : سخت تافتن .	الإسرار : آشکارا کردن .
الأهرار : گر بگان .	الإسرار : پنهان کردن .
التترار : بسی بازگردانیدن .	الأشرار : بدکنندگان .
الجرار : سیوفروش .	الإشرار : پیدا کردن .
الجرار : لشکر باغلبت .	الإشرار : به بدی منسوب کردن .
الدقار : کار مخالف و بد .	الإشرار : به آفتاب خشک کردن .
الدقار : شلوار تنگ که کشتی گیران پوشند .	الأصرار : جای شنوایی گوشها .
السعرار : زره ای که به آفتاب در خانه آید .	الإصرار : بر گناه بیستادن .
الصرار : چزد .	الإصرار : عزم کردن بر چیزی .
الطرار : آنکه آستین یا گریبان بشکافد و مال ببرد .	الإصرار : گزند رسانیدن .
الفرار : گریزنده .	الإصرار : بیش از يك زن کردن .
الترار : بازگرداننده .	الإصرار : نزدیک شدن به بدی .
المدرار : باران ریزان .	الإطار : کردن .
المدرار : آب سخت ریزنده .	الإطار : بر کناره رود رفتن .
المرار : درختی بود تلخ .	الإعرار : باسرگین به جایی گشتن .
المعرار : درختی که خرهای دون آرد .	الإقرار : بر گریختن داشتن .
الهرار : ستاره نسر الواقع .	الإقرار : اقرار دادن .
	الإقرار : بر جای بداشتن .
	الإقرار : زایل گردانیدن بی خوابی .
	الامرار : تلخها .

الهِرَّارُ: دردی بود شتر را .

ز

الْإِبْزَارُ: آلت دیکه .

الْأَزَارُ: مرز نگوش .

الْأَوْزَارُ: جمع الوزر .

الْإِفْزَارُ: اندک دادن .

الْإِيزَارُ: چیزی را نگاه داشتن .

الْإِيزَارُ: نیرومند کردن .

الْبِزَارُ: تخم فروش .

الْجَزَارُ: شتر کش .

الْحَزَارُ: حزر کننده .

الْعِيزَارُ: درختی بود .

الْعِيزَارُ: سخت از همه چیز .

الهِزَارُ^۲: هزارستان .

ص

الْإِخْسَارُ: کاستن .

الْإِعْسَارُ: تنگ دست شدن .

الْإِقْسَارُ: برکاری به ستم داشتن .

الْأَكْسَارُ: استخوانهای اندک گوشت .

الْإَيْسَارُ: گروهی که بر قمار جمع شوند^۲ .

الْإِيسَارُ: توانگر شدن .

السَّمْسَارُ: معروف .

المِيسَارُ: خرما بنی که خرما را نپزد .

ش

الْإِبْشَارُ: شاد شدن .

الْإِبْشَارُ: شادگردانیدن .

الْإِبْشَارُ: نیک بر آمدن نبات زمین .

الْأَعْشَارُ: ده یکها .

الْأَعْشَارُ: پاره‌های شکسته دیکه و کاسه .

الْأَعْشَارُ: بن پرهای مرغ .

الْإِعْشَارُ: ده شدن .

الْإِمْشَارُ: بیرون آوردن زمین نبات را .

الْإِنْشَارُ: برداشتن .

الْإِنْشَارُ: زنده کردن .

تِعْشَارُ: جایگاهی بود .

الْجِشَارُ: رمه بان .

الْعِشَارُ: پاژستان .

المِعْشَارُ: ده یک .

۱- چنین است در هر دو نسخه ولی درست به تخفیف راء است. رك: المنجد، المعجم الوسيط.

۲- چنین است در هر دو نسخه یعنی با تشدید حرف « ز » ولی غلط است و با تخفیف « ز »

درست است. و محل آن هم اینجا نیست بلکه باید ضمن کلمات چهار حرفی باشد .

۳- تر: آیند .

المیشار : دستره .

المیشار : مثله .

صی

الآصار : جمع الاصر .

الآبصار : بیناییها .

الآبصار : دیدن .

الآحصار : اندر حصار کردن .

الآحصار : بازداشتن .

الآحصار : از حجج بازماندن از مانعی .

الآعصار : زمانها .

الآعصار : باد با باران .

الآعصار : فشردن .

الآعصار : به جای زنان رسیدن دختر .

الآعصار : نزدیک شدن ابر به باریدن^۱ .

الآقصار : باز ایستادن .

الآمصار : شهرها .

الآنصار : یاران .

الآتقصار : گردن بند کوتاه .

الآحصار : حصیر باف .

العصار : روغن کن .

القصار : گازر .

المقصار : چوبی که به وقت شستن

جامه را بدو همی کوبند .

ضی

الآحضار : حاضر آوردن .

الآحضار : اسب دویدن .

الآقصار : روشن کردن .

الآحضار : حاضران .

الآحضار : گروهی که به نزدیک آب باشند .

الآحضار : نباتی بود .

المآحصار : اسب دونده .

ط

الآبطار : به دنه آمدن .

الآخطار : شتران بسیار .

الآخطار : در خطر افکندن .

الآسطار : افسانه .

الآسطار : سطرهای نبشته .

الآفطار : روزه گشادن^۲ .

۱ - تر : اضافه دارد : و هنگام رسیدن حیض زن را قال الفراء المعصر التي دنت من -
 الحیض و لماتحض و اهل اللغة خالفوه فقالوا المعصر التي ادركت قاله ابو عبید و غیره اما قوله
 و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجاً قال الازهری قال الرباح سمیت بها اذا كانت ذوات اعاصیر
 و قال ابواسحاق المعصرات السحاب لانها تعصر الماء و اعصر السحاب . ۲ - تر : اضافه
 دارد : و ابتدا کردن و منه فاطر . الاقطار : چکانیدن .

الاقطار : کناره‌های آسمان و جزو .	الاقطار : خط‌های راست در میان دایره .
المحظار : گونه‌ای از مکس .	الامطار : بارانها .
ع	الامطار : بارانیدن .
الادبعار : پشکالها .	الادطار : حاجتها .
الادعار : نام پادشاهی بود از حمیر .	البيطار : معروف .
الاسعار : نرخیها .	الجعطار : مرد زفت جفا کننده .
الاسعار : نرخ کردن .	الختار : طعنه زننده به نیزه .
الاشعار : مویها .	الضبطار : مرد زفت نیازومند ^۱ .
الاشهار : شعرها .	العطار : بوی فروش .
الاشعار : خون آلود کردن کوهان شتر قربان .	القنطار : کیسه دار .
الاشعار : مشهور کردن کسی را .	القنطار : چهار هزار دینار .
الاشعار : بر ازوان ^۲ کردن کارد را .	القنطار : یک پوست گاو پراز زریاسیم .
الاشعار : جامه درونی پوشانیدن .	المسار : سیکی ترش .
الاشعار : موی دراز گذاشتن ^۳ .	المعطار : زنی کسه با خویشتن بوی خوش دارد .
الاشعار : بیم در دل داشتن .	المعطار : ماده شتر گرانمایه .
الاشعار : آگاه کردن ^۴ .	ظ
الاکعار : بزرگ کوهان شدن شتر .	الانظار : زمان دادن .
الاشعار : درویش شدن .	

۱ - تر : نیازمند . ۲ - با او ، بر وزن و معنی برازبان است و آن آهن پاره

دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند (برهان تصحیح

دکتر معین) . ۳ - تر : اضافه دارد : و موی کردن نحو القنسوة و غیرها .

۴ - تر : اضافه دارد : و شدن .

الْإِنْعَارُ : میوه آوردن درخت اراك^۱.

الْأَوْعَارُ : جمع الوعر .

الدُّعَارُ : فسادکنندگان .

الشُّعَارُ : شعر گر .

الشَّعَارُ : موی فروش .

عَرَعَارُ : لعبت .

الْقَيْعَارُ : مردی که به قعر سخن فرو شود .

المِسْعَارُ : تنور آشپب .

مِشْعَارُ : جایگاهی بود .

النَّعَارُ : برجهنده در فتنه .

النَّعَارُ : سخت بانگ دار .

غ

الْإِصْعَارُ : نرم بانگ داشتن شتر .

الْإِقْفَارُ : دهان باز کردن .

الْإِمْعَارُ : سرخ کردن شتر و گوسفند به مفره .

الْإِدْمَارُ : گرم کردن .

الْإِدْمَارُ : به خشم آوردن .

التَّعَارُ : خون خستگی .

النَّعَارُ : مثله .

المِمْعَارُ : شتر و جزو که باشیرش خون

آمیخته بود .

الْمِنْعَارُ : مثله .

ف

الْإِفْعَارُ : پاردمها .

الْإِفْعَارُ : پاردم کردن ستور .

الْإِجْفَارُ : چیزی بریدن .

الْإِجْفَارُ : رها کردن .

الْإِجْفَارُ : رسیدن آب منی شتر در

رحم ماده .

الْإِخْفَارُ : شحنگی کردن .

الْإِخْفَارُ : پیمان شکستن .

الْأَزْفَارُ : پشتواره ها .

الْأَسْفَارُ : نامه ها .

الْأَسْفَارُ : سفرها .

الْإِسْفَارُ : روشن کردن .

الْإِسْفَارُ : نماز به روشنی صبح کردن .

الْإِسْفَارُ : سفار در بینی شتر کردن .

الْأَسْفَارُ : نشکرده ها .

الْأَشْفَارُ : جمع الشفر .

الْأَطْفَارُ : ناخنها .

الْأَطْفَارُ : ستارگان خرد .

أَطْفَارُ الطَّيْبِ : ناخن صدف .

ق

- الإظفار : پیروزی دادن .
 الأَغْفَار : بزغالگان کوهی .
 الإِقْفَار : جای خالی شدن .
 الإِکْفَار : کافر خواندن .
 الأَدْفَار : گروههای مردم .
 الإِذْفَار : رمانیدن .
 الحِذْفَار : بلندی همه چیزی .
 الحِجْفَار : گورکن .
 الصَّفَار : رویگر .
 الغَفَار : آمرزگار .
 الغَفَار : پوشنده گناه .
 الفَرْفَار : زرین درخت .
 القَفَار : جایگاهی بود .
 التَهْفَار : سنگ .
 الكَفَار : ناسپاس .
 الكَفَار : جمع الکافر .
 المِثْفَار : اسبی که زین بازپس افکند .
 المِخْفَار : شکنه درودگر .
 المِصْفَار : زرد گونه .
 المِظْفَار : مرد بسیار ظفر .
 المِقفَار : زمین خالی .
- الأَعْفَار : جمع العقر .
 الإِفْفَار : ستور به عاریت دادن .
 الإِمْفَار : سخت تلخ شدن .
 الإِمْفَار : باز ایستادن .
 الإِنْفَار : باز ایستادن .
 الأَوْقَار : خروارها .
 الإِیقَار : گرانبار کردن .
 الإِیدْقَار : گرانبار شدن درخت .
 البِقَار : لعبت .
 البِقَار : گاو بان .
 البِقَار : جایگاهی بود .
 الشُقَار : نباتی بود .
 الصَّقَار : چرخ دار .
 العَقَار : یکی از عقاقیر .
 العَقَار : گیاهی است که تن شتر از خوردن او ریش شود و بمیرد .
 القَرْقَار : گوشه گلیم .
 المِنْقَار : تگ مرغ .
 المِنْقَار : مطر قه ای که سنگ آسیا بدو تیز کنند .

۱- درخت نارنج (ناظم الاطباء) . ۲- تر : مثله و چون در این گونه موارد همه

جای این کتاب مثله آورده اینجا هم باید مثله درست باشد .

الأوتكار : آشیانه‌های مرغ .	المنقار : شکنهٔ دروگر .
العتمار : بازگردنده .	المنقار : سپید مهرهٔ دریایی که بدو صیقل زنند .
المیتار : خرما بنی که خرما زود رساند .	النقار : کنده گر .
المندكار : آنکه همه نر زاید .	ك
المندكار : زمینی که نباتها ستبر یسا تلخ آرد .	الابتار : جمع البکر .
المعتمار : کلهٔ شتر .	الابتار : بامداد .
المتار : مرد پرستان .	الابتار : بامداد کاری کردن .
الوتكار : مرد رونده ^۲ .	الابتار : به بامداد شدن .
م	الاذكار : به یاد آوردن .
الاقمار : بسیار خرما کشتن .	الاذكار : پسر زادن .
الاقمار : میوه‌ها .	الاستار : مست گردانیدن .
الاقمار : درخت به بار آمدن .	الاشعار : پیدا شدن بلک درختها .
الاجمار : زود برفتن .	الافشار : اندیشه‌ها .
الاجمار : جمع کردن .	الاکار : برزیگر .
الاذمار : مردان دلیر .	الامتار : بدی سگالیدن .
الاسمار : افسانه‌ها .	الانكار : انکار کردن .
الاضمار : در دل داشتن ^۳ .	الانكار : ناشناختن .

۱ - المنقار : حديدة كالفأس ينقر بها (المنجد) حديدة كالفأس مشككة مستديرة لها خلف تقطع به الحجارة . و - آلة ينقر بها الخشب (مو) (المعجم الوسيط) و « شکنه » بدین معنی در برهان نیامده است . ۲ - در هر دو نسخه « رونده » است ولی گمان کنم « دونده » صحیح باشد زیرا در المعجم الوسيط آمده است : الوكار : العدار . ۳ - تر : اضافه دارد : و پنهان کردن .

الاطمار : جامه‌های کهن .

الاعمار : عمرها .

الاعمار : نادانان .

الاعمار : تشنگیها .

الاعمار : کینه‌ها و دشمنیها .

الاقمار : جمع القمر .

الاقمار : به شب ماهتاب گشتن .

الادمار : پلنگان .

الایمار : بسیار گردانیدن .

التمار : خرما فروش .

الجذمار : بقیت بن شاخ خرما که

ببرندش .

الجمار : پیه خرما بن .

الحمار : خروان .

الخمار : سیکی فروش .

الدغمار : ناپیدا .

الزمار : نای زن .

الشمار : افسانه گویان .

الطومار : نامه دراز .

الهمزمار : نای .

المسمار : میخ آهنین .

المسمار : سوزنی که بزرگ باشد .

المضمار : میدان .

المضمار : حال .

المضمار : اسب باریک میان .

المعمار : خانه .

المعمار : آبادان .

المهمار : مرد بسیار گوی .

ن

الندیمار : معروف .

الزئثار : میان بند ترسایان .

الکتار : چادر کتان .

ه

الاصهار : رگهای پشت که با دل پیوسته

باشد .

الازهار : شکوفه‌ها .

الازهار : آرایشها .

الازهار : شکوفه آوردن نبات .

الازهار : روشن کردن چراغ .

الاسهار : بیدار گردانیدن .

الاسهار : ماهها برگذاشتن .

الاصهار : پدر زنان .

۱- تر : اضافه دارد : الاعمار : سرای عمری دادن و هوان تعیرها عمره .

۲- تر : . . . و مادران .

الإعوار : برهنه شدن در جایگاهی از دزد و راه زن .	الأصهار ^۱ : دامادان .
الإعوار : پدید آمدن خللی که بدو در نتوان شدن .	الإظهار : آشکار کردن .
الإعوار : تباه کردن حصن .	الإظهار : در نماز پیشین شدن .
الأكوار : گله‌های شتران .	الإظهار : مطلع گردانیدن ^۲ .
الأكوار : جمع الكور .	الأقهار : سنگهایی که بدو چیزی سایند .
الأدوار : روشناییها .	الإقهار : مقهور یافتن .
الأدوار : شکوفه‌ها .	الإقهار : به حال مقهور گشتن .
الأدوار : آتشها .	الأمهار : اسب کرگان .
الغوار : سست .	الإمهار : کابین کردن .
الدوار : گردنده .	الأدهار : جوئیهای بزرگ .
الدوار : گونه‌ای از ریگک .	الإدهار : روان کردن آب و مانندش .
السوار : خشمگن .	الإدهار : فراخ کردن مجرای آب .
السوار : آنکه عربده کند .	العبار : مردان بدکردار .
العوار : مرد سست بد دل .	القهار : شکننده کامها .
العوار : پرستو .	و
العوار : چرك چشم .	الأسوار : باروها .
القروار ^۳ : خانه شبستان .	الأسوار : دست برنجن .
المشوار : جایگاه عرضه کردن چارپای .	الأسوار : سرهنک .
	الاطوار : جمع الطور .
	الاعوار : مردان بد دل .

۱- تر : این لغت و معنی آنرا ندارد . ۲- تر : اضافه دارد : وغالب گردانیدن .

۳- این کلمه فارسی است رجوع کنید به حاشیه برهان تصحیح دکتر معین .

المَشْوَار : بسیار به سر در آمدن .
 المَعْوَار : مرد بسیار غارت .
 النَّوَّار : دمنده و درخشنده .
 النُّوَّار : شکوفه .
 النُّشْوَار : نشخوار چارپای .

ی

الْأَحْيَار : گزیدگان .
 الْأَدْيَار : صومعه‌های ترسایان .
 الْأَطْيَار : مرغان .
 الْأَعْيَار : ستارگانی بوند روشن که در
 دیار حجاز دیدار باشند .
 الْأَعْيَار : خران .
 الْأَغْيَار : دیگران .
 الْأَكْيَار : دمه‌های آهنگران .
 الْأَدْيَار : یوغها که بر گردن گاوان نهند .
 الْأَدْيَار : طرازهای جامه .
 التَّسْيَار : رفتن و راندن .
 التَّيَّار : موجی آب ریزنده^۱ .
 الْجَيَّار : صاروج .
 الدِّيَّار : هیچ کس .

السِّيَّار : رونده .
 الطَّيَّار : گونه‌ای از ترازو .
 العَيَّْار : معروف .
 العَيَّْار : شیر^۲ .
 العَيَّْار : نیک رونده^۲ .
 القَيَّْار : اسب نیک تک .
 المَحْيَار : زمینی که سالی بکارندش و
 سالی نه .
 المِعْيَار : ترازوی زر .
 المِعْيَار : مردی که بر اهل خویش
 غیرت برد .
 المَمْيَار : آنکه بار خوردنی آرد .
 المَمْيَار : نام اسبی بود .
 و منه^۳
 الصَّارَّة^۴ : اندر بایست .
 الصَّارَّة : تشنگی .
 الصَّبَّارَّة : سختی گرها و سرما .
 المَجَّارَّة : باکسی خصومت کردن .
 المَشَّارَّة : باکسی راز کردن .
 المَشَّارَّة : با کسی بدی کردن .

۱- تر : موجی که آب زند . ۲- تر : العیار : شیر نیک دونده . ۳- تر :

و منه بزيادة الهاء . ۴- درست این کلمه و کلمه بعد از آن بدون مد است و در آن صورت

چهار حرفی خواهد بود و اینجا جای کلمات پنج حرفی است .

السَّعْرَارَةُ : روشنایی آفتاب که در خانه آید .

ص

التَّقْصَارَةُ : گردن بند کوتاه .

ط

الْإِسْطَارَةُ : افسانه .

ظ

الْحِمْطَارَةُ : مرد کوتاه ستبر .

الْحِطَارَةُ : منجنیق .

ح

الزَّعْرَارَةُ^۳ : بد خوئی و دشواری .

ف

التَّفَارَةُ : کفارت کردن سوگند و جزو .

م

الِضْمَارَةُ : دسته نامه .

الْحَمَارَةُ : سختی گرما .

الزَّمَارَةُ : زن پلیدکار .

الزَّمَارَةُ : شتر مرغ ماده .

الزَّمَارَةُ : عمود بند آهن .

المُرْمَارَةُ : زن فربه و تن آور .

ن

المُضَارَةُ : یکدیگر را گزند رسانیدن .

الزَّعَارَةُ : بد خوئی^۱ .

المُعَارَةُ : بانگ کردن شتر مرغ .

المُعَارَةُ : کم شدن شیر شتر .

المُقَارَةُ : با کسی آرام گرفتن .

حَمَارَةُ الْقَيْظِ : سختی گرمای تابستان .

المُهَارَةُ : در روی کسی بد گفتن .

المُمَاعَرَةُ : با کسی در فخر نبرد کردن .

المُمَاعَرَةُ : با کسی خلاف کردن .

ب

الِضْبَارَةُ : دسته نامه .

العِيسْبَارَةُ : بچه کفتار .

و

الِشْرَارَةُ : آنچه بروی چیزی گسترند .

الِشْرَارَةُ : زنبیل بزرگ که درون نمک بود .

الجَوَارَةُ : نوعی از کژدم که دنب^۲ را

همی کشد .

الْخَرَارَةُ : گروه گل که کودکان بدو

بازی کنند .

الدَّقْرَارَةُ : مرد سخن چین .

الدَّقْرَارَةُ : شاوار که کشتی گیران پوشند .

۱- در هر دو نسخه «بد خو» و چون غلط واضح بود تصحیح شد . ۲- تر : +

برزمین ... ۳- این کلمه با تشدید عین در لسان العرب والمعجم الوسیط والمنجد نیامده است .

ی

- السَّيَّارَةُ : کاروان .
 السَّيَّارَةُ : یکی از ماه و آفتاب و ستارگان متحیر .
 الطَّيَّارَةُ : نوعی از کشتی .
 الطَّيَّارَةُ : چهر آسیا .^۲

السداسی

- الإِبتِیَّار : یخنی نهادن .^۳
 الإِذْتِیَّار : کشنده خویشاوند را بازگشتن .
 الإِظَّار : دایه به سوی فرزند گرفتار .^۴

ب

- الإِجْتِیَّار : نیکو شدن حال کسی .
 الإِخْتِیَّار : آزمودن .
 الإِصْطِیَّار : شکیبائی کردن .
 الإِعْتِیَّار : عبرت گرفتن .
 الإِعْتِیَّار : به اندیشه از پس چیزی فروشدن .
 الإِنْجِیَّار : شکسته بسته شدن .
 الإِیْتِیَّار : خرما بنان را گشودن دادن .^۵

ت

- الصَّنَارَةُ : آهن سردوك .
 الصَّنَارَةُ : صناره دستكاران .
 الصَّنَارَةُ : گوش .
 الصَّنَارَةُ : دوال سپر .
 الصَّنَارَةُ : نهایت در بخیلی .^۱

و

- الخَوَّارَةُ : زن سست .
 الخَوَّارَةُ : زمین نرم .
 الخَوَّارَةُ : شتر بسیار شیر .
 الخَوَّارَةُ : شتر بسیار شیر .
 الخَوَّارَةُ : خرما بن بسیار بار .
 الدَّوَّارَةُ : چرخ آسیا .
 الدَّوَّارَةُ : دوك پشم ریس .
 الدَّوَّارَةُ : جایگاه پاشنه در .
 العِثْوَارَةُ : مرد کوتاه .
 العِثْوَارَةُ : پاره ای از مشك .
 الكَوَّارَةُ : کندوی مگس انگبین .
 المَوَّارَةُ : دستاس .
 المَوَّارَةُ : شتر زودرو .

۱- تر : اضافه دارد : القنارة : قنارة قصاب . ۲- لغتی است در چرخ .

۳- به معنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و اسباب و غله و حیوانات و غیرهم که آن را نگاه دارند تا به وقت حاجت به کار آید (برهان) . ۴- تر : به جای

« بسوی » ، « برای » . ۵- تر : اضافه دارد : و به رنگ کردن چون ابتیار .

الإِسْتِئْتَارُ : در پرده شدن .

الإِسْتِئْتَارُ : پوشیده شدن .

الإِئْتِئْتَارُ : بریده شدن .

الإِئْتِئْتَارُ : پللك چشم دریده شدن .

ث

الإِئْتِئْتَارُ : پراکنده شدن .

ج

الإِئْتِئْتَارُ : بازرگانی کردن .

الإِئْتِئْتَارُ : دارو به گلوی خود فرو کردن .

الإِئْتِئْتَارُ : علاج کردن .

الإِئْتِئْتَارُ : حجره ساختن .

الإِئْتِئْتَارُ : باز زدن .

الإِئْتِئْتَارُ : باز ایستادن به زجر کسی .

الإِئْتِئْتَارُ : پذیرفتن .

الإِئْتِئْتَارُ : دست برزنج نهادن از اندوه .

الإِئْتِئْتَارُ : دستار در سر بستن^۱ .

الإِئْتِئْتَارُ : معجزه برافکندن زن .

الإِئْتِئْتَارُ : آب دویدن .

الإِئْتِئْتَارُ : در سولاخ شدن .

الإِئْتِئْتَارُ : باز زده شدن^۲ .

الإِئْتِئْتَارُ : آب از چشمه بر جوشیدن^۳ .

الإِئْتِئْتَارُ : به مزد باز ستمن .

ح

الإِئْتِئْتَارُ : سحر گاه شدن .

الإِئْتِئْتَارُ : بانگ کردن خروس سحر گاه .

خ

الإِئْتِئْتَارُ : بنهادن چیزی .

الإِئْتِئْتَارُ : برداشتن طعام به سوی^۴

دیگر روز .

الإِئْتِئْتَارُ : فخر آوردن .

الإِئْتِئْتَارُ : برگزیدن .

د

الإِئْتِئْتَارُ : شتافتن به سوی چیزی .

الأُسْتِدَارُ : نامه دار .

الإِئْتِئْتَارُ : توانا شدن .

الإِئْتِئْتَارُ : در دیگ چیزی ساختن .

الإِئْتِئْتَارُ : به نشیب فرو شدن .

الإِئْتِئْتَارُ : بازگشتن از سفر .

الإِئْتِئْتَارُ : به اندازه شدن .

الإِئْتِئْتَارُ : فرو ریخته کردن .

۱- تر : + و عمامه گرد بستن و هو مشتق من العجر و هو ثوب تلفه المرأة على استدارة

راسها ثم تجلب فوقه بجلباها و معجزة برافکندن زن . ۲- تر : + و باز ایستادن .

۳- تر : + و شاریده شدن . ۴- برای .

- الإِذْتِدَارُ : دويدن .
 ذ
 الإِعْتِدَارُ : منزل بی آب .
 الإِعْتِدَارُ : عذرخواستن .
 الإِعْتِدَارُ : دوشیزگی ببردن .
 ر
 الإِجْتِرَارُ : بکشیدن .
 الإِجْتِرَارُ : چرانیدن شتر و جزو .
 الإِحْمَرَارُ : سرخ شدن .
 الإِحْوِرَارُ : سیاه چشم شدن .
 الإِخْضِرَارُ : سبز شدن .
 الإِزْوِرَارُ : بچسبیدن .
 الإِصْطِرَارُ : تنگ شدن سنب .
 الإِصْفِرَارُ : زرد شدن .
 الإِضْطِرَارُ : بیچاره گردانیدن .
 الإِعْتِرَارُ : حال عرضه کردن .
 الإِعْوِرَارُ : يك چشم شدن .
 الإِغْبِرَارُ : گردآلود شدن .
 الإِعْتِرَارُ : ناگاه گرفتن .
 الإِعْتِرَارُ : فوریفته شدن .
 الإِفْتِرَارُ : بر گماشتن .
 الإِفْتِرَارُ : خندیدن .
- الإِقْتِرَارُ : به آب سرد خودرا شستن .
 الإِقْتِرَارُ : چرك از بن ديگك پاك كردن .
 الإِقْتِرَارُ : آرام گرفتن آب گشن در رحم ماده .
 الإِقْوِرَارُ : لاغر شدن .
 الإِنْجِرَارُ : کشیده شدن .
 الإِنْجِرَارُ : به جر شدن حرف .
 ز
 الإِقْتِرَارُ : کهنه کردن .
 الإِيتِرَارُ : ازار پوشیدن .
 س
 الإِيتِسَارُ : گشنی کردن شتر .
 الإِعْتِسَارُ : وامدار را به وقت نیستی سخت گرفتن .
 الإِعْتِسَارُ : به ستم برکاری داشتن .
 الإِقْتِسَارُ : مثله .
 الإِدْتِسَارُ : گوشت کندن مرغ بهمنقار .
 الإِنْحِسَارُ : پاشیدن عمامه و جزو .
 الإِنْتِسَارُ : شکستن .
 الإِنْتِسَارُ : شرم زده گشتن .
 ش
 الإِدْتِسَارُ : افشانده شدن .

الإِفْتِشَارُ : پراکنده شدن .

الإِفْتِشَارُ : برخاستن قضیب .

الإِفْتِشَارُ : برخاستن رگهای چارپای از ماندگی .

الإِفْتِشَارُ : پوست باز شدن .

الإِخْتِصَارُ : کوتاه کردن سخن .

الإِخْتِصَارُ : راه کوتاهترین گرفتن^۱ .

الإِعْتِصَارُ : بازداشتن .

الإِعْتِصَارُ : کنجاره ساختن .

الإِعْتِصَارُ : زن بالغه شدن .

الإِعْتِصَارُ : پناه با کسی یا به چیزی دادن .

الإِفْتِصَارُ : برچیزی فرو ایستیدن .

الإِنْتِصَارُ : دادستدن .

الإِنْتِصَارُ : نصرت دادن^۲ .

الإِنْعِصَارُ : شیره فرو آمدن .

ض

الإِحْتِضَارُ : حاضر آمدن .

الإِحْتِضَارُ : نبات به سبزی درودن .

الإِحْتِضَارُ : به جوانی مرگk دادن .

الإِهْتِضَارُ : شکستن .

ظ

الإِزْطَارُ : بدو در آمدن .

الإِسْتِطَارُ : نبشتن .

الإِنْفِطَارُ : شکافته شدن .

ظ

الإِحْتِطَارُ : حظیره ساختن .

الإِسْتِطَارُ : چشم داشتن .

الجِعْنِطَارُ : مرد سخت حریص .

ع

الإِسْتِعَارُ : افروخته شدن آتش .

الإِنْقِعَارُ : برکنده شدن .

ع

الإِقْتِعَارُ : دندان بر آمدن .

الإِسْتِعَارُ : بسیار شتر شدن .

الإِسْتِعَارُ : راست دانستن شماره .

الإِنْفِعَارُ : شکوفه بشکفتن .

الإِنْفِعَارُ : واشدن دهان .

ف

الإِحْتِفَارُ : زمین کندن .

الإِحْتِفَارُ : بن دندان خورده شدن

الإِزْدِفَارُ : برداشتن .

الأِظْفَارُ : ظفر یافتن .

الأِظْفَارُ : ناخنه بر آمدن .

۱ - تر : + و دست بر پهلو نهادن و منه قول النبي صلى الله عليه و سلم الاختصار في الصلوة راحة اهل النار . ۲ - تر : + و راست ایستادن .

الإعتقار : آمرزیدن .

الإقتفار : از پی فرا شدن .

الإدغفار : خاك آلود شدن .

ق

الإحتقار : خوار شدن .

الإعتقار : ریش گشتن پشت ستور .

الإفتقار : درویش شدن .

الإفتقار : شکسته شدن مهره پشت .

الإنتقار : مهمانی خاص کردن .

الإنتقار : برگزیدن .

الإعتقار : ریش شدن .

ك

الإبتتار : اول چیزی دریافتن .

الإبتتار : چیزی نو بگرفتن .

الإبتتار : بامداد کردن .

الإبتتار : بامداد از جایی بشدن .

الإحتتار : غله باز داشتن به سوی گرانی .

الإدتار : به یاد آوردن .

الإعتتار : بسیار بشدن .

الإعتتار : باز گردیدن .

الإعتتار : در شدن برخی به برخی .

م

الإختیمار : مقنعه برافکندن .

الإختیمار : خمیر بر آمدن .

الإعتیمار : عمره کردن .

الإعتیمار : زیارت کردن .

الإعتیمار : آهنگ کردن .

الإنشیمار : جلد شدن .

الإدغیمار : به آب فرو شدن .

الإدبیمار : ریزان شدن .

الإیتیمار : فرمان بردن .

الإیتیمار : بایکدیگر مشاورت کردن .

ن

الجلنار : گلنار .

ه

الإبتتار : دعوی کردن به دروغ

الإبتتار : پیدا کردن به چیزی .

الإبتتار : زن بسی گناه را به خویشتمن

آلوده کردن .

الإجتتار : بزرگ آمدن در چشم کسی .

الإجتتار : خاك از چاه به در آوردن .

الإزدتار : بر چیزی نگاهبانی کردن .

الإشتتار : مشهور کردن .

الإشتتار : مشهور شدن .

الإِثْمِيَّار : دما بر افتادن .

الإِثْمِيَّار : جوی کندن .

الإِثْمِيَّار : حیلت کردن .

الإِثْمِيَّار : بازداشتن .

الإِثْمِيَّار : گذاخته شدن .

ی

الإِثْمِيَّار : آزمودن .

الإِثْمِيَّار : برگزیدن .

الإِثْمِيَّار : خوار بار آوردن .

الإِثْمِيَّار : انگبین از کندو بیرون کردن .

الإِثْمِيَّار : غله آوردن به سوی بیع .

الإِثْمِيَّار : بچسبیدن .

الإِثْمِيَّار : ریزیده شدن .

الإِثْمِيَّار : فرمان بردار شدن .

البازِيار : بازدار .

و منه

الإِثْمِيَّار : برانگیختن .

ح

الإِثْمِيَّار : زنهار خواستن .

خ

الإِثْمِيَّار : بهی خواستن .

الإِثْمِيَّار : بنواختن .

د

الإِثْمِيَّار : گرد شدن .

الإِثْمِيَّار : گرد چیزی در آمدن .

ز

الإِثْمِيَّار : زیارت خواستن .

ش

الإِثْمِيَّار : مشورت خواستن .

ط

الإِثْمِيَّار : پراکنده شدن .

الإِثْمِيَّار : فاش شدن .

الإِثْمِيَّار : پیرانیدن .

ع

الإِثْمِيَّار : عاریت خواستن .

ن

الإِثْمِيَّار : روشن شدن .

ه

الطَّرَجَهارة : مانند طاس بزرگ بود .

السباعی

الإِثْمِيَّار : خبر خواستن .

الإِثْمِيَّار : از پی فرا شدن .

۲ - اساس : گرد کردن چیزی در آمدن . تر :

۱ - تر : و منه بزیاة الهاء .

چیزی در آمدن .

الِاسْتِعْمَارُ: اشك فرو آوردن .

الِاسْتِجْمَارُ: گردن کشی کردن .

الِاسْتِجْمَارُ: برتری جستن .

ث

الِاسْتِثْمَارُ: مولى شدن گردانیدن .

ث

الِاسْتِثْمَارُ: بسيار خواستن .

الِاسْتِثْمَارُ: چیزی بسيار آمدن .

ج

الِاقْتِنِجَارُ: گریخته شدن .

الِاسْتِثْمَارُ^۲: به مزد گرفتن .

الِاسْتِجَارُ: مثله .

الِاسْتِجَارُ: مزدور گرفتن .

الِاسْتِجَارُ: سخت شدن گل چون سنگ .

خ

الِاسْتِثْمَارُ^۲: تأخیر کردن .

الِاسْتِثْمَارُ: افسوس کردن .

الِاسْتِثْمَارُ: خویشتن باز پس کشیدن .

د

الِاسْتِقْدَارُ: تقدیر کردن خواستن .

ذ

الِاسْتِقْدَارُ: چیز را چرکن داشتن .

و

الِادْتِمِجَارُ: از بیم جایگاه بگذاشتن .

الِادْتِمِجَارُ: پراکنده شدن .

الِادْتِمِجَارُ: بیشتر شب گذشتن .

الِادْتِمِجَارُ: دراز شدن شب .

الِادْتِمِجَارُ: درمانده شدن به کار خویش .

الِادْتِمِجَارُ: سرخ شدن .

الِادْتِمِجَارُ: سبز شدن .

الِادْتِمِجَارُ: روشن شدن ستارگان .

الِادْتِمِجَارُ: بچسبیدن .

الِادْتِمِجَارُ: کشیدن خواستن .

الِادْتِمِجَارُ: خبانست کردن خواستن .

الِادْتِمِجَارُ: سخت شدن جنگ .

الِاسْتِدْرَارُ: بیرون آوردن شیراز پستان .

الِاسْتِدْرَارُ: بیرون آمدن باران از ابر .

الِاسْتِدْرَارُ: بیرون آوردن تك از ستور .

۱- آزمند چیزی گردیدن چندانکه از ننگ و دشنام و نکوهش باکی نباشد . وصاحب

چیزهای باطل و هیچکاره شدن (ناظم الاطباء) بنا بر این شاید « شدن » زائد باشد .

۲- رسم الخط این کلمه در نسخه اساس چنین است : « الاستأجار » که به صورت متن

در آورده شد .

الِاسْتِئْرَارُ : پنهان شدن ماه^۱.

الِاسْتِثْقَارُ : آرام گرفتن .

الِاسْتِمْرَارُ : استوار شدن .

الِاسْتِمْرَارُ : روان شدن .

الِاسْتِبْطَارُ : یازیده شدن^۲.

الِاسْتِبْطَارُ : پهن باز شدن .

الِاسْتِبْرَارُ : تمام بالا شدن جوان .

الِاسْتِجْرَارُ : دویدن از بیم .

الِاسْمَدَارُ : تاریک شدن بینایی .

الِاسْمِقْرَارُ : سخت گرم شدن .

الِاسْمِهْرَارُ : خشک شدن .

الِاسْمِيرَارُ : گندم گون شدن .

الِاشْفِئْرَارُ : پراکنده شدن .

الِاشْمِخْرَارُ : بلند شدن .

الِاصْفِيرَارُ : زرد شدن .

الِاصْمِقْرَارُ : سخت ترش شدن شیر .

الِاقْشِعْرَارُ : برافراشیدن^۳.

الِاقْشِعْرَارُ : هوی تن برخواستن .

الِاقْمِطْرَارُ : پراکنده شدن .

الِاقْمِطْرَارُ : سخت شدن .

الِاكْفِهْرَارُ : سخت ترش روی شدن .

الِاكْفِهْرَارُ : برهم نشستن ابر .

ز

الِاسْتِغْزَارُ : بیشتر از داده بازستدن .

الِاسْتِئْزَارُ : وزارت کردن خواستن .

الِاسْتِئْزَارُ : به وزارت بکردن .

س

الِاسْتِحْسَارُ : مانده شدن .

الِاسْتِئْفْسَارُ : تفسیر کردن خواستن .

الِاسْتِئْسَارُ : اسیر شدن .

الِاسْتِئْسَارُ : آسان شدن .

ش

الِاسْتِئْشَارُ : شاد شدن .

ص

الِاسْتِئْبْصَارُ : دیدن .

الِاسْتِئْبْصَارُ : بینا دل شدن .

الِاسْتِئْقْصَارُ : کسی را کوتاه آمدن .

الِاسْتِئْقْصَارُ : مقصر شمردن .

الِاسْتِئْنْصَارُ : یاری خواستن .

ضی

۱- تر : ... ماه آسمان . ۲- تر : اضافه دارد : یعنی کشیده شدن . ۳- به

فتح اول بر وزن خراشیدن ، به معنی لرزیدن و خود را به هم کشیدن در ابتدای تب باشد و

آن را فراشاد به عربی قشعريرة خوانند (برهان) .

ق

الِاسْتِحْقَارُ : حقیر داشتن .

ك

الِادْعَانُ : پیش آمدن سیل بزودی .

الِاسْتِدْكَارُ : یاد کردن درخواستن .

الِاسْتِنْتَارُ : ناشناختن .

م

الِاسْتِجْمَارُ : به سنگ استنجا کردن .

الِاسْتِمْطَارُ^۲ : باران خواستن .

الِاسْتِعْمَارُ : آبادان کردن خواستن .

الِاسْتِعْمَارُ : زندگانی خواستن .

ه

الِاسْتِظْهَارُ : پدید آمدن .

الِاسْتِظْهَارُ : ازبر کردن .

الِاسْتِظْهَارُ : یاری خواستن .

الِاسْتِنْهَارُ : فراخ شدن .

الِاسْتِیْهَارُ : بستیهیدن .

الکنى و غیرها

یَوْمٌ قَارٌ : روزی سرد .

أُمٌّ صَبَّارٌ : زمینی سنگلاخ .

الِاسْتِحْضَارُ : حاضر آمدن خواستن .

الِاسْتِحْضَارُ : دوآیندن اسب .

ط

الِاسْتِحْطَارُ : دراز و پهن شدن .

الِاسْتِمْطَارُ : باران آمدن خواستن .

ع

الِاسْتِبْعَارُ : بینا دل .

الِاسْتِشْعَارُ : در دل گرفتن .

الِاسْتِشْعَارُ^۱ : افروخته شدن آتش .

الِاسْتِیْعَارُ : درشت یافتن .

خ

الِاسْتِصْفَارُ : خرد و خوار شمردن .

ف

الِاسْتِثْفَارُ : جامه بر عورت فرا گرفتن .

الِاسْتِحْفَارُ : فرو کردن .

الِاسْتِغْفَارُ : آمرزش خواستن .

الِاسْتِنْفَارُ : برمیدن .

الِاسْتِنْفَارُ : برمانیدن .

الِاسْتِیْفَارُ : تمام فرا شدن .

الِاسْتِحْنِفَارُ : بگذشتن .

۱ - به این معنی در قاموسهای دسترس خود نیافتم . و چون گمان بردم که باید

استعار با دوسین باشد در قوامیس آنرا جستجو کردم و نیافتم . ۲ - تر : یاد گرفتن

درخواستن . ۳ - اساس : استطمار و آن غلط است .

- أَرْضٌ مِجْبَارٌ : زمینی که نباتش زود روید .
 أَبْوَالُ الْمُحْتَارِ : استر .
 أَبْجُودِثَارٍ : پردهٔ عروس .
 يَأْفَجَارِ : ای زن بد کردار .
 يَاعْتَدَارِ : ای زن غدر کننده .
 يَادَقَارِ : ای زن گندیده .
 مَقْتَطَعَةُ الْأَسْحَارِ : خرگوش .
 جَبَلُ الْأَمْرَارِ : نام کوهی بود .
 أُمُّ قَارِ : سختی زمانه .
 عَاشِقُ الْأَجْتَارِ : جانوری خردتر از کنه
 باشد و او را خر قوص نیز خوانند .
 آذَانُ الْجِمَارِ : خیار و ارنگک بزرگ .
 أُمُّ الْحَوَارِ : عقاب ماده .
 مُؤَدِّنُ الْأَطْيَارِ : خروس .
 و منها
 مَرَأَةٌ قَارَةٌ : زن شگرف اندام .
 رَجُلٌ قَبْدَارَةٌ : مردی که هزینه بسیار
 کند .
 نوع پنجم
 البُورِ : زبان کاران .
 البُورِ : گروهی که به هلاک رسند .
 الحُورِ : سیاه چشمان .
- الخُورِ : زن سست .
 الخُورِ : جمع الخوارة .
 الثُّورِ : سرایها .
 الثُّورِ : بنگاهها .
 الرُّورِ : اردهٔ کنجد .
 الزُّورِ : دروغ .
 الزُّورِ : بت .
 الزُّورِ : مردمان پهن سینه .
 السُّورِ : بارو .
 السُّورِ : بارویی است میان بهشت و دوزخ .
 السُّورِ : دست برنجنها .
 الصُّورِ : صور اسرافیل .
 الصُّورِ : سروی که اندرودمند .
 صُورِ : نام شهری بود .
 الصُّورِ : پیکرها .
 الصُّورِ : جمع الاصور .
 الطُّورِ : کوه بادرختها .
 العُورِ : يك چشمان .
 الفُورِ : آهوان .
 الفُورِ : جمع القارة .
 الكُورِ : پالان با جمله آلتها .
 الكُورِ : کندوی انگبین .

الکُور : آتشدان آهنگر .

المُور : خاکی که باد و ابرد^۱ .

النُّور : روشنایی .

النُّور : روشن کننده .

النُّور : قرآن .

النُّور : زن پارسا .

کند .

الظُّور : دایگان .

الغُور : چشم به گو فرو شدن .

النَّوور : دود پلیته .

النَّوور : نیل .

النَّوور : رمانیدن .

ب

الشبُّور : هلاک شدن .

الجبُّور : شکستگی بسته شدن .

الجبُّور : دانایان^۳ .

الجبُّور : شادمانه کردن .

الخبُّور : جمع الخبر .

الدبُّور : بادی که از مغرب آید .

الدبُّور : مگسان انگبین .

الدبُّور : زمینهای کشته .

الدبُّور : پشت بدادن روز و شب .

الدبُّور : روی فرا کردن روز و شب .

الزبُّور : نبشته .

الزبُّور : کتاب داود علم^۴ .

الزبُّور : نامهها .

الصبُّور : شکیبیا .

و منه بزيادة الهاء

السُّورَة : منزلت بزرگ^۲ .

الصُّورَة : پیکر .

الصُّورَة : مردم حقیر و خوار .

الغُورَة : جایگاهی بود .

العُورَة : جای آتش .

الکُورَة : کناره .

الکُورَة : شهر .

النُّورَة : آهک .

الرباعی

السُّور : حمله آوردن شیر بر مردم .

السُّور : برجستن .

السُّور : بر جوشیدن از خشم .

الظُّور : ماده شتری که بر پوست شتر

بچه که به گاه آکنده باشند مهر بانی

۱ - گرد پراکنده و خاکی که باد آنرا بردارد . معلوم است که در عبارت فوق خطلی

هست . ۲ - تر : + سورة از قرآن . ۳ - دانایان : اساس . ۴ - تر : علیه السلام .

العَبُور : ستاره شعرای یمانی .

العَبُور : بر آب گذشتن .

العَبُور : راه گذشتن .

العَبُور : باقی ماندن .

العَبُور : گذشته شدن .

القَبُور : زمین گو .

القَبُور : گورها .

الهِبُور : سنگهایی که در مرغزار بود .

ت

الْحَتُّور : فریبنده .

الْهُتُّور : پرده ها .

الْفُتُّور : سست شدن .

الْقَتُّور : تنگ دست .

ث

البُّتُّور : دمیدن^۱ .

البُّتُّور : دمیدگی^۲ بر تن بر آمدن .

الْخُتُّور : کم شدن آرزوی طعام .

الدُّتُّور : مردی که از جا نجنبید .

الدُّتُّور : ناپدید شدن نشان^۳ .

العَشُّور : خر به سر در آینده و جزو

العَشُّور : دیده ور شدن .

النَّشُّور : زنی که بسیار زاید .

ج

الأجُور : دست مردها .

الأجُور : کابینها .

الحجُور : کنارها .

الحجُور : عقلاها .

حجُور : جایگاهی بود .

الزجُور : شتری که به چشمش بشناسی .

السجُور : تنور تاب .

الشجُور : خلاف افتادن .

الضجُور : شتر بدخو و جزو .

الفجُور : نابکاری کردن .

الفجُور : دروغ گفتن .

الوجُور : دارویی که در بینی کودکان

خرد افکنند .

الوجُور : سولاخهای کفتار .

ح

۱- دمیدن در اینجا به معنی ظاهر شدن ریش ، ریش هزار چشمه ، خراج صغار بر بدن

یا صورت استعمال شده است . ۲- دمیدگی در اینجا به معنی ریش استعمال شده است .

۳- تر : اضافه دارد : و زنگ افکندن کارد و شمشیر و منه قول الحسن البصری رحمه الله :

حادثوا هذه القلوب بذكر الله فانها سريعة الدثور .

الْبَحُورُ : جمع البحر .	الْحُدُورُ : بر آماسیده شدن .
الدُّحُورُ : دور کردن .	الْخُدُورُ : پرده‌ها .
السُّحُورُ : طعام خوردن سحر گاه .	الصُّدُورُ : سینه‌ها .
السُّحُورُ : ششها .	الصُّدُورُ : باز گشتن .
النُّحُورُ : اولهای ماه .	الغَدُورُ : پیمان شکن .
النُّحُورُ : سینه‌ها .	القُدُورُ : بز پیر کوهی .
	القُدُورُ : دیگها .
	الهُدُورُ : باطل شدن خون .
	ذ
الْبَحُورُ : هر چه بدان بوی کنند .	الْبَنُورُ : مردی که راز نگاه ندارد .
الدُّحُورُ : خوار شدن .	الْبُنُورُ : تخمهای کشت .
الزُّحُورُ : بسیار شدن آب جوی و دریا .	الشُّدُورُ : مهره‌ها .
الصُّحُورُ : سنگها .	القُدُورُ : شتری که از شتران دور خسبد .
الفَخُورُ : نازنده .	القُدُورُ : پلید شدن .
الفَخُورُ : شتر و گوسفند بزرگ پستان .	
الفَخُورُ : اسب بزرگ قضیب .	و
الفَخُورُ : خرما بن بزرگ .	التُّرُورُ : بیوفتادن .
المُخُورُ : شکافتن آب زمین را .	الجُرُورُ : چاهی که آبش به اشتر کشند .
النُّخُورُ : گورخر بلند آواز .	الجُرُورُ : شتر بسیار خوار .
النُّخُورُ : شتری که شیر زود نهد .	الجُرُورُ : اسب بی فرمان و جزو .
	د
الْبَدُورُ : جمع البدر .	الْحَرُورُ : گرم سیر .
الْحَدُورُ : زمین پای نشیب .	الْحَرُورُ : باد گرم که به شب جهد .
الْحُدُورُ : به پای نشیب شدن .	حُرُورُ : جایگاهی بود .

القُرُور : روشن چشم شدن از شادی .	الخُدُور : بیوفتادن .
الکُرُور : چاههایی که دست به آبش رسد .	الدُّرُور : فرود آمدن آب .
الکُرُور : رسنهای بادبان کشتی .	الدُّرُور : هر چه بر جای پراکنند .
الکُرُور : بازگردیدن .	الدُّرُور : داروی چشم .
المُرُور : بیلها .	الدُّرُور : بر آمدن آفتاب و ستاره .
المُرُور : بگذشتن .	السُّرُور : شادی .
ز	السُّرُور : جمع السر .
الأزُور : پشتها .	السُّرُور : شادمانه شدن .
الجزُور : شتر کشتنی .	السُّرُور : بدیها .
الجزُور : گرزها .	السُّرُور : بد شدن .
النزُور : زن اندک فرزندی .	الصُّرُور : آنکه هیچ ناکرده بود .
س	الطُّرُور : دمیدن .
البسُور : گونه بگشتن .	الطُّرُور : بیوفتادن .
البسُور : روی ترش کردن .	الغُرُور : دیو .
الجسُور : دلیر .	الغُرُور : هر چه بفریبد .
الجسُور : ستمینده .	الغُرُور : آنچه بدو غرغره کنند .
الجسُور : شتران بزرگ .	الغُرُور : مردان کارها ناآزموده .
الجسُور : پلهای آب .	الغُرُور : شکنهای جامه و پوست .
الحسُور : آنکه حاجتش نبود به زنان .	الغُرُور : فریفتن .
الحسُور : رنجه شدن .	القرُور : آب سرد که بدو شویند .
الکسُور : جمع الکسر .	القرُور : افشره آبی که در گوش چکانند .
النسُور : کرکسان .	القرُور : سرماها .

۱ - تر : بیفتادن . ۲ - تر : افشرده‌ای . ۳ - به فتح اول و ثانی زردک را

گویند (برهان) .

النَّسُورُ : گوشتهای درون سنب چون
دانه خرما .

ش

الحُسُورُ : روشن شدن صبح .

الحَشُورُ : شکم بزرگ .

النُّشُورُ : زنده شدن .

النَّشُورُ : از هم باز شدن .

ص

الحَصُورُ : یحیی علیه السلام .

الحَصُورُ : آنکه به جماع راغب نباشد .

الحَصُورُ : آنکه فرزندش نیاید .

الحَصُورُ : آنکه از بخل با کسی سیکی
نخورد .

الحَصُورُ : شتری که سولاخ پستانش
تنگ بود .

الحَصُورُ : میانهای مردم .

العُصُورُ : روزگاراها .

القُصُورُ : کوشکها .

القُصُورُ : از کاری باز ماندن .

المَصُورُ : شتری که شیر اندک اندک دهد .

المَصُورُ : بز کم شیر .

المَصُورُ : سامانها .

الهِصُورُ : شیر .

ض

الحَضُورُ : فراز آمدن .

الغَضُورُ : نباتی بود .

النَّضُورُ : روشن شدن .

ط

الخَطُورُ : دردل آمدن اندیشه .

الشَّطُورُ : شتری که دو پستانش شیر ندهد .

الشَّطُورُ : کوسفندی که يك پستانش
شیر ندهد .

الشَّطُورُ : دوری میان دو چیز .

الشَّطُورُ : مانند احوال نگرستن .

الشَّطُورُ : دور شدن .

الفَطُورُ : آنچه بدو روزه گشایند .

الفَطُورُ : شکافها .

ظ

النَّظُورُ : مهتر .

النَّظُورُ : چشم داشتن .

ع

الْبِعُورُ : پشکها .

۱ تر : اضافه دارد : القطور : بشدن درروی زمین . المطور : مثله . ۲ تر :

این لغت و معنی آنرا ندارد .

- الدَّعُورُ : شتری که پستانش سست بود .
 الدَّعُورُ : زنی که از نابکاری ترسد .
 الشُّعُورُ : مویها .
 الشُّعُورُ : دانستن^۱ .

غ

- الثُّغُورُ : دندانها .
 الثُّغُورُ : جایگاههای بیم .
 الفُغُورُ : شکوفهٔ حنّا^۲ .

ف

- الجُفُورُ : سست شدن فحل از گشنی .
 الدَّفُورُ : ناسپاس .
 السُّفُورُ : نبشتن .
 السُّفُورُ : جای رفتن .
 السُّفُورُ : نقاب کشادن .
 الغُفُورُ : آمرزنده .
 الغُفُورُ : پوشندهٔ کناه .
 الِتَّفُورُ : ناسپاس .
 الِتَّفُورُ : گریوه .
 الِکُفُورُ : جایگاههای موران .
 الِکُفُورُ : دیوها .
 الِکُفُورُ : فراز پوشیدن .

- الکُفُورُ : ناسپاسی کردن .
 النُّفُورُ : خر هراسنده از هر چیز .
 النُّفُورُ : رهیدن .
 النُّفُورُ : آماس گرفتن خستگی .
 النُّفُورُ : بیرون شدن^۳ .

- الوُفُورُ : تمام شدن .
 الوُفُورُ : بسیار شدن .

ق

- الشَّقُورُ : حال و کار .
 الشَّقُورُ : بقیت حاجت .
 الشَّقُورُ : جمع الشقر .
 الصُّقُورُ : چرغان .

- العُقُورُ : زنی که فرزند نیارد .
 العُقُورُ : سگک گزنده .
 العُقُورُ : جمع العقر .

- الوُقُورُ : بردبار و آهسته .
 الوُقُورُ : در خانه نشستن .

ك

- البُکُورُ : خر ما بنی که خرما زود رساند .
 البُکُورُ : بامداد پگاه برخاستن .
 الذُّکُورُ : نرینگان^۴ .

۱- تر: دانستن سخن . ۲- اساس : حنی . ۳- تر: اضافه دارد : وبشوریدن .

۴- در هر دو نسخهٔ عکسی : نرینه یان .

- الشَّكُور : سپاس دار .
 الشَّكُور : چار پای که علف اندک خورد.
 الشَّكُور : سپاس داری کردن .
 العُكُور : بازگردیدن .
 المَكُور : گل‌های سرخ .
 المَكُور : خارهایی بود .
 الوَكُور : آشیانه‌های مرغ .
- م
- الأمُور : کارها .
 التَّمُور : خرماها .
 الخُمُور : سبکیها .
 الدُّمُور : بی دستوری در سرای کسی شدن .
 الضُّمُور : باریک میان شدن .
 الطَّمُور : برجستن .
 العُمُور : گوشته‌های بن دندان .
 العُمُور : قبیله‌هایی بود از عرب .
 العُمُور : کینه‌ها .
 العُمُور : آب‌های بسیار .
 النُّمُور : پانگان .
- ه
- الدَّهُور : روزگاریها .
- الدَّهُور : روشن شدن چراغ و جزو .
 الشَّهُور : ماهها .
 الطَّهُور : آب سخت پاک .
 الظَّهُور : پشتها .
 الظَّهُور : آشکارا شدن .
 الظَّهُور : بر جایی بلند شدن .
 الظَّهُور : دست یافتن .
 الضُّهُور : سنگهایی که بدو چیزی ساینند .
 المَهُور : کابینه‌ها .
- ی
- الأيُّور : قضیبهای مردان .
 السُّیور : دواها .
 الطُّیور : مرغان .
 الغُیور : غیرت برنده .
- ومنه^۱
- الثُّوُورَة : کینه کشنده .
 الثُّوُورَة : کُشنده .
 الخُوُورَة : سست شدن .
- ب^۲
- الجَبُورَة : بزرگواری .
- ث
- الخُثُورَة : سست شدن شیر^۳ و جزو .

ج

الْحَجُورَةَ^۱: بازی خیز گیر^۲.

الْحَجُورَةَ: اسبان مادیان.

د

الْحُدُورَةَ: فر به و شگرف شدن.

الْحُدُورَةَ: جمع شدن.

و

الصَّرُورَةَ: هیچ ناکرده.

الصَّرُورَةَ: بیچارگی.

الْقُرُورَةَ: روشن شدن چشم.

ز

الْجَزُورَةَ: گوسفندی که پشمش ببرند.

ص

الْقَصُورَةَ: زنی که وی را از آرایش بازدارند.

ظ

النَّظُورَةَ: بیننده.

ع

الْوَعُورَةَ: درشت شدن زمین.

ك

الذُّكُورَةَ: نرینگان^۳.

م

الزُّمُورَةَ: اندک هنری^۴.

الغُمُورَةَ: ناآزمودگی.

الخماسی

الْبُرْدُور: بلغور.

الْحَادُور: مجلس شادی.

الْحَادُور: نام رودباری بود.

الزُّدْبُور: منج.

الزُّدْبُور: غلام زبیرک.

الشُّبُور: بوق.

الصُّعْبُور: کوچک سر.

الصُّنْبُور: آنکه فرزندی ندارد.

الصُّنْبُور: کودک خرد.

الصُّنْبُور: خرما بن مفرد.

الصُّنْبُور: ناودان حوض و جزو.

الصُّنْبُور: آلتی بود مانند نی از آهن

یا ارزیز.

الْعُنْبُور: معروف.

العُشْبُور: بچه سگ از گرگ.

العُشْبُور: شتر نجیب.

المَأْدُور: سگ سوزن داده.

۱- در لسان باتشدید جیم آمده است. ۲- نوعی از بازی اطفال (ناظم الاطباء).

۳- در هر دو نسخه عکسی: نرینه یان. ۴- قلة المروءة (المنجد).

المَثْبُورُ : کم خورد .

المَثْبُورُ : ملعون .

المَثْبُورُ : به زندان کرده .

اليَحْبُورُ : شادمان .

اليَحْبُورُ : مرغی بود .

ت

التَّائِرُ : نیم گرم .

المَسْتُورُ : پوشیده .

ث

الثَّؤُكُورُ : آهنی بود که بدو پستان

شتر را نشان کنند .

الدُّعْثُورُ : حوض کوچک ویران .

العائُورُ : چاه که از بهر شکار بکنند .

العائُورُ : ریگستان دشوار .

الفائُورُ : تشت خون .

المائُورُ : تیغ گوهر دار .

المُعْثُورُ : مانند صمغ بود .

المَمْثُورُ : معروف .

ج

الْأَجُورُ : خشت پخته .

الْجُرْجُورُ : کله شتر .

الْحَنْجُورُ : نای کلو .

الْحَنْجُورُ : شتر بسیار شیر .

الدَّيْحُورُ : تاریکی .

السَّاجُورُ : گردن بند سگ .

الصَّنْجُورُ : شنکرف .

المَسْجُورُ : دریای ژرف .

المَسْجُورُ : شیر که درو آب بسیار بود .

خ

الفاخُورُ : شاهسپرم دشتی .

الماخُورُ : جای سبکی فروختن .

المنخُورُ : سولاخ بینی .

اليمخُورُ : دراز .

اليمخُورُ : مگس بزرگ انگبین .

د

الأحدُورُ : زمین پای نشیب .

الحدُورُ : پای نشیب .

الحدُورُ : گوشوار .

الدرُورُ : گرداب .

المجدُورُ : آبله روی .

المصدُورُ : سینه بگرفته .

ذ

العاذُورُ : نشان اسب و شتر .

العاذُورُ : درد کلو .

القَادُورُ : مردی که با مردم ننشیند .

المَعْنُورُ : معروف .

المَعْنُورُ : کام فرود آمده .

المَعْنُورُ : ختنه کرده .

المَعْنُورُ : دیوانه .

و

الْأُتْرُورُ : غلام کوچک .

الْأُقْرُورُ : چاکر شهنه .

الشُّعْرُورُ : بیخ پیازدستی .

الْجَارُورُ : جوی بزرگ که سیل را

بشکافد .

الْجَعْرُورُ : جانوری بود خزنده .

الْجَعْرُورُ : نوعی از خرهای دون .

الْجَبَّيرُورُ : پاشنه در .

الزُّعْرُورُ : آلیج دستی .

الزُّعْرُورُ : بد خو .

السُّعْرُورُ : زره که به آفتاب درخانه آید .

الشُّعْرُورُ : گروه پراکنده .

الشُّعْرُورُ : شاعر بد .

الشُّعْرُورُ : خیار وارنگ خرد^۲ .

الطَّخْرُورُ : مرد ناپاک و مکار .

الغَيْرُورُ : دیو .

المَزْرُورُ : مهار شتر .

المَعْرُورُ : مردی که چون مال بدورسد

بماند بروی^۳ .

ز

البَّازُورُ : مردی به گمان افکننده .

النُّزُورُ : سال .

المَشْرُورُ : رسن سخت تافته .

س

التَّيْسُورُ : گام نهادن چارپای .

السُّرُورُ : دانای زبیرک .

العُسُورُ : ماده شتر زودرو .

التَّاسُورُ : تره فروش .

المَّاسُورُ : اسیر شده .

المَّاسُورُ : مردی که آب تا ختنش

بسته شود

المَبْسُورُ : مرد بیمار از سل^۴ .

المَيْسُورُ : آسان کرده .

ش

۱- = آلوج (لغت نامه) . زعرور = بر قوق بری ، گوجه وحشی (واژه نامه گیاهی

تألیف دکتر اسماعیل زاهدی) . ۲- تر : + و صمنی بود . ۳- تر: بروی بماند .

۴- المیسور : المصاب بالباسور .

الشرشور: مرغی باشد چند بنجشگی.

القاشور: مرد میشوم.

القاشور: واپسین اسب سبق.

المنشور: نامه پادشاه.

ص

الصرصور: رمه شتران شگرف.

ض

الیحضور: زمین سبزه دار.

ط

الساطور: معروف^۱.

الطراطور: دراز باریک.

الناتور: دشتبان.

الناتور: پاسبان.

ظ

الناظور: نگاه دارنده میوه.

ح

الساغور: تنور در زمین.

الساغور: بعضی گویند که آتش^۲.

القغور: چاه ژرف.

الناعور: رگی بود از رگهای جهنده.

الناعور: آسیا که به آب گردد.

الناعور: چیزی بود که بدو آب کشند.

خ

المشغور: کودک دندان بیوفتاده^۳.

ف

الأظفور: ناخن.

الحذفور: بلندی همه چیز

الخافور: نباتی بود.

الطیفور: برجستن.

الظیفور: مرغی باشد.

العصفور: بنجشک.

العصفور: پادشاه.

العصفور: شتر گزیده.

العصفور: ملخ نر.

العصفور: استخوان پیشانی اسب.

العصفور: پاره ای از مغز سر.

العصفور: رگی بود درون دل.

العصفور: ماسوره.

العصفور: کتان.

العصفور: نامه.

العصفور: چوب سرعماری.

العصفور: مسمارکشتی.

العصفور: گرسنگی.

العصفور: نباتی بود.

۱- تر: ساطور، (المنجد). ۲- تر: بدون «که» ۳- تر: یفتاده.

العاقور : زینى كسه پشت چارپای ریش كند .	الفرفور : نرمیش فر به .
القرفور : كشتى دراز .	الفرفور : مرغى بود .
الممفور : ماهى شور .	القفور : تلووشه خرما بن .
المنفور : چاهك سرتنگك .	القفور : نباتى بود .
النافور : صور اسرافیل .	النافور : معروف .
ك	النافور : چشمه‌اى بود در بهشت .
الينفور : راه بى آهنگك ^۱ .	النافور : تلووشه خرما بن ^۱ .
م	النافو : پوشیدن رزپیش از آنكه به شكوفه آید .
التامور : غلاف دل .	المخفور : قالى .
التامور : تن .	المغفور : مانند صمغ بود .
التامور : خون .	الموفور : چیزى تمام .
التامور : بقیه جان هنگام مرگ .	اليعفور : بز آهو .
الجامور : پیه خرما بن .	اليعفور : خرماى بد .
الجدفور : باقى بن شاخ درخت خرما كه ببردش .	ق
الجدفور : اصل همه چیزى .	الباقور : گاو ان .
الجرمور : حوض كوچك ^۲ .	البيفور : مثله .
الدحمور : جانورى بود .	بيفور : جایگاهی بود .
الدعمور : كفچلیزو .	التيفور : آهستگی و بردبارى .
	الصاقور : تبر خاك كندن .

۱ این لغت و معنی آن در «تر» نیامده است . ۲ درلسان آمده است : وطریق

ینکور : على غير قصد . ۳ این کلمه با این معنی درست نیست . بلکه الجر موز با زاء

منقوطة در حرف پنجم درست است .

الْجَمْهُورُ : رینگ بلند .
 السَّاهُورُ : ماه و غلاف ماه .
 الصَّيْهُورُ^۱ : خوارستان^۲ .
 الصَّيْهُورُ : سیاهی که در ماه بود .
 الْبَهْرُهُورُ : آب روان که بانگش
 سخت آید .
 الْبَهْرُهُورُ : دانه های دون انگور که از
 درخت بیوفتد .

ی

الصَّيُّورُ : آخر کار .
 الْقَيُّورُ : مرد کم نسب .

و منه^۳

الْجُبُورَةُ : بزرگواری .
 الْمَأْجُورَةُ : خرما بن گشن داده .
 الْمَصْبُورَةُ : باز داشته برای مرگ .
 النَّهْبُورَةُ : توده رینگ بزرگ .
 الْيَجْبُورَةُ : مرغی بود ماده .

ث

الْعَائُورَةُ : گو شکار شیر و جزو .

ج

الْتَّغْمُورُ : مرد بدسخن .
 السَّامُورُ : سنگ الماس .
 السَّمُورُ : معروف .
 الْقَطَامُورُ : نامه دراز .
 الْعَصْمُورُ : دلوهای دولاب .
 الْيَامُورُ : بزکوهی که يك سرو دارد .
 الْيَحْمُورُ : گورخر .
 الْيَحْمُورُ : مرد دراز .
 الْيَحْمُورُ : مکس سک .
 الْيَعْمُورُ : بزغاله .
 الْيَعْمُورُ : درختی بود .
 الْيَهْمُورُ : مردی که رنج بسیار کشد .
 الْيَهْمُورُ : بسیار گوی .
 الْيَهْمُورُ : آب بسیار .
 الْيَهْمُورُ : رینگ بسیار .

ن

الْتَّنُورُ : معروف .
 الْحَنْنُورُ : کفتار .
 التَّيْهُورُ : رینگ هامون .
 الْجَمْهُورُ : گروه لشکر .

۱- منبر مانندی که از گل سازند برای اسباب خانه‌ای از قبیل مس و برنج و جز آن

۲- (ناظم الاطباء) . ۲- این لغت را با معنی مناسب این جا در فرهنگهایی که در اختیار

دارم نیافتم . ۳- تر : ومنه بزیادة الهاء .

القاسورة : آنکه هنگام اسب دوانیدن

بس آید .

ص

المقصورة : معروفة .

المقصورة : زن پردگی .

المقصورة : کناره های خانه بزرگ .

ض

المحصورة : مانند حنجره بود .

ط

الاسطورة : افسانه .

ف

المعفورة : زمینی که نباتش خورده

باشند .

المعفورة : بازار کاسد .

ق

الحاقورة : آسمان یکم .

الصاقورة : آسمان سیم .

الصاقورة : درون کاسه سر .

ك

الباكورة : نخستین میوه که برسد .

م

التامورة : آب دستان .

المرمورة : زن فربه و تناور .

العنجورة : غلاف شیشه .

خ

الشاخورة : جای خشت پختن .

المنخورة : زمین ماله زده .

د

الفنورة : کون .

ذ

الحاذورة : ترسنده از مردم .

المحنورة : ترسانیدن .

ر

السعرورة : روشنایی آفتاب که در

خانه آید .

الصارورة : حج ناکرده .

الصبرورة : بکشتن .

الضارورة : بیچارگی .

الطخورة : پاره ابر تنک .

الطخورة : زن ناپاک و مکار .

الطيرة : بریدن و شتافتن .

العارورة : مرد گرگن و چرکن .

القارورة : شیشه .

المهورة : ماده شتر دردمند .

ش

القاسورة : تنک سال .

الْمَطْمُورَة : خانه یا چاهی در زمین که
طعام درونهند .

السداسی

الشَّيْبُور : گند پیر قوی .

ج

العَيْسَجُور : ماده شتر نیرومند .

ح

الْقَيْدَحُور : بد خو .

د

السَّمْنَدُور : سمندران .

القَفْنَدُور : پوست خرما بن .

ر

الهِبَعُور : سختی زمانه .

ع

الْخَيْتَعُور : مثله .

الْخَيْتَعُور : آنچه بريك حال نماند .

الْخَيْتَعُور : آنکه به فساد گراید و

غدر کند .

الْخَيْتَعُور : این جهان .

الْخَيْتَعُور : گوراب .

الْخَيْتَعُور : گرگ .

الْخَيْتَعُور : جانوری خرد بود در آب .

الشَّيْبَعُور : جو .

الْيَسْتَعُور : نام جایگاهی بود .

ك

الْهَيْدَكُور : جوان تازه روی .

م

العَيْضَمُور : ماده شتر شگرف .

العَيْجَبُور : زن جفا کننده .

الكنى و غيرها

أُمُّ صَبُور : کار سخت بزرگ .

أَصَابِيعُ الْحُورِ : لوزینه تر .

يَوْمُ صَحُورٍ : روز بی ابر .

بَنَاتُ الْخُنُورِ : زنان پردگی .

ذَاتُ الصُّدُورِ : اندر بایستها .

أَبْوَالُ السُّرُورِ : بویهای خوش .

أَبْجُومَنْصُورٍ : کنیت انگبین سپید .

يَوْمُ النُّفُورِ : سیم روز پس عید اضحی .

الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ : خانه ای بود به آسمان

چهارم .

أُمُّ خُنُورٍ : کفتار ماده .

ه

ذُو الْجَبُورَة : ایزد جل ثناؤه .

سَاقُ مَمْعُورَة : ساق نیکو و گوشتکن .

نوع ششم

الإدر : باد شمال .

الخبير : چاه .	الخبيرة : همسایگان .
الخبير : نیکوکاری .	الخبيرة : جایگاهی بود .
الخبير : مغز تنک .	الخبيرة : سرگین .
الخبير : آب که از دهان کودک بیرون آید .	الخبيرة : السيرة : روش .
الخبير : مردی که سخن زنان دوست دارد .	الخبيرة : الصيرة : شبگاه گوسفند .
الخبير : شکاف .	الخبيرة : غیرت : غیرت مرد بر اهل خویش .
الخبير : شیر آب آمیز .	الخبيرة : خون بها .
الخبير : ماهی آب به .	الخبيرة : بار خوردنی .
الخبير : بلندی .	الخبيرة : مثلها .
الخبير : شتری که بار خوردنی کشد .	الخبيرة : بار خوردنی از شهر به شهر بردن و آوردن .
الخبير : کاروان .	الرباعي
الخبير : معروف .	الخبير : شیر بانگ داشتن .
الخبير : آتشدان آهنگر .	ب
الخبير : بعضی گویند که دم آهنگر .	الخبير : کوهی بود به مکه .
الخبير : کوهی بود .	الخبير : ابر پر باران .
الخبير : چوب که بر گردن گاو نهند .	الخبير : کف دهان شتر .
الخبير : طراز جامه .	الخبير : آگاه به همه چیزها .
الخبير : کوهی بود .	الخبير : برزگر .
الخبير : باد شمال .	الخبير : تن پوش نرم .
	الخبير : نان خورش .

ومنه بزيادة الهاء

۱- تا اینجا ستون يك ص ۱۴۹ نسخه اساس پایان می یابد و ستون دوم ص ۱۴۹ شروع می شود ولی چون صفحه نسخه ای که از آن عکس گرفته شده جا به جا بوده است ستون دوم ص ۱۵۰ را باید در اینجا نوشت .

الخَبِير : کف دریا و جزو .

الخَبِير : نبات .

الخَبِير : پشم شتر .

الدَّبِير : آن ريسمان كشيده كه زن در

دوك پيچد .

الزُّبِير : نامه .

الزُّبِير : گل تيره در بن آب .

الزُّبِير : چاه پيراسته به سنگ .

الزُّبِير : سختی زمانه .

الصَّبِير : پايندان .

الصَّبِير : ابر سپيد .

الصَّبِير : نان تنك چرب كرده به روغن .

العَبِير : زعفران .

العَبِير : بويهای خوش به هم آميخته .

العَبِير : بزرگ .

العَبِير : بزرگوار .

العَبِير : به سال بزرگ .

الهَبِير : زمين هامون .

ث

الستِير : معروف .

القتِير : پيری .

القتِير : ميخ زره .

الوَقِير : گل سپيد .

ث

الآنِير : برگزيده .

الآنِير : چرخ اثير .

الآنِير : چارپای که نشان پایش بر زمین

بزرگ باشد .

البتِير : بسيار .

العثِير : گرد .

الكتِير : بسيار .

النتِير : خلم چارپای .

الوَكِير : بستر نرم .

ج

الاجِير : مزدور .

الثَّجِير : نفل آنچه بياليند^۳ .

السَّجِير : خداوند و يار .

السَّجِير : هنباز

الشَّجِير : غريب .

الثَّجِير : تين مقامری .

الشَّجِير : درختستان .

العَجِير : اسبی که گشمنی نتواند کردن .

المُعِير : رهاننده .

المُعِير : همسايه .

النَّحِیر : آهار جولاه .

الْبَهَجِیر : نیم روز .

الْبَهَجِیر : نبات خشک .

الْبَهَجِیر : حوض بزرگ .

ح

الْبَحِیر : بسیار .

الزُّحَیر : پیچیدن شکم .

الصُّحَیر : بانگک اسب .

الطَّحَیر : نفس بلند .

خ

الْأَخِیر : باز پسین .

الشَّخِیر : سنگک ریزه کوه .

الشَّخِیر : آمد و شد کردن آواز در گلو .

الفَخِیر : نازنده .

النَّخِیر : بانگک کردن خر از گلو و بینی .

د

الجَدِیر : سزاوار :

الجَدِیر : دیوار پست .

السَّدِیر : کوشک نعمان بن منذر .

السَّدِیر : سه قبه درون یکدیگر .

العَدِیر : گوآب در دشت .

القَدِیر : توانا .

القَدِیر : گوشت بی آب پخته به دیک .

الْبَهْدِیر : جوشیدن شراب .

الْبَهْدِیر : بانگک داشتن شتر گشن و

کبوتر .

ذ

الْبَهْدِیر : بسیار .

العَدِیر : حال .

العَدِیر : کاری که بگرداندش از آنکه

درو عذر بود .

النَّذِیر : نام پیغامبر ما علیه السلام .

النَّذِیر : بیم کننده و بیم .

ر

الْبَرِیر : میوه درختی بود .

الجَرِیر : رسن که در گردن شتر افکنند .

الجَرِیر : رسن از ادیم بافته .

الجَرِیر : پر نیان .

الجَرِیر : ابریشم .

الجَرِیر : گرمی که از خشم در تن

پدید آید .

الخَرِیر : جای آرامگاه در میان دو پشته .

الخَرِیر : بانگک کردن آب .

الدَّرِیر : چارپای زود رو .

السَّرِیر : تخت .

السَّرِیر : جنازه بی مرده .

- السَّرْبِر : خوشی و آسانی عیش .
 السَّرْبِر : اصل آرامگاه .
 السَّرْبِر : ریگ که برپشته کوچک بود .
 السَّرْبِر : مرغزاری که درو رود بار بود .
 السَّرْبِر : مردی که بدی بسیار کند .
 الصَّرْبِر : بانگ کردن درو تخت و قلم
 و مانندش .
 الصَّرْبِر : بانگ کردن نعلین و کفش
 و موزه .
 الصَّرْبِر : بانگ کردن ملخ و مانندش .
 الضَّرْبِر : نابینا .
 الضَّرْبِر : تن .
 الضَّرْبِر : زیانکار .
 الضَّرْبِر : رنج و سختی .
 الضَّرْبِر : کناره رود بار .
 الطَّرْبِر : مرد صاحب پیکر .
 الطَّرْبِر : سنان تیز .
 العَرْبِر : غریب .
 العَرْبِر : مرد کارها ناآزموده .
 العَرْبِر : پایندان .
 العَرْبِر : خوی نیکو .
- العَرْبِر : تازگی .
 العَرْبِر : خرده کاه .
 العَرْبِر : آنچه به زیر حوض بماند .
 العَرْبِر : گوساله .
 العَرْبِر : بره نر .
 العَرْبِر : خر کره .
 فَرْبِر : قبیله ای بود .
 القَرْبِر : روشن .
 الكَرْبِر : آواز گاو فشارده .
 العَرْبِر : خیار وارنگ بزرگ .
 القَرْبِر : سخت تافته^۱ .
 العَرْبِر : زه کمان حلاج .
 الهَرْبِر : آواز پیر خرف .
 الهَرْبِر : بانگ نفس به وقت مرگ .
 الهَرْبِر : زنوبیدن^۲ سگ .
 الهَرْبِر : دشوار داشتن چیزی .
- ز
- الآزْبِر : جوش .
 الخَزْبِر : آرد که با پیه بهم سرشند .
 العَزْبِر : دشوار .
 العَزْبِر : بسیاری .

۱- تر : مهرسخت تافته . ریسمان سخت تافته (ناظم الاطباء) . ۲- به فتح اول

بروزن نبویلدن به معنی زنوبه است که ناله و مویه و زوزه کردن سگ باشد (برهان) .

الغزیر : گوسفند بسیار شیر .

المزیر : مرد قوی .

الوزیر : دستور .

الوزیر : هارون علیه السلام .

ص

الأسیر : ورده .

الأسیر : مرد بیمار از سل .

الخصیر : شتر مانده و جزو .

العسیر : دشوار .

العسیر : شتر نرم ناکرده به کار .

الکسیر : هم خانه .

المسیر : جای رفتن و هنگامش .

الیسیر : آسان .

الیسیر : اندک .

الیسیر : آسان شدن .

ش

البشیر : نیکو روی .

البشیر : مرده دهنده .

الجشیر : رمه اسب .

الجشیر : تیردان .

الجشیر : جوال بزرگ .

العشیر : شوی .

العشیر : هم ساز .

العشیر : هم عشت .

العشیر : ده یك .

المشیر : مشورت کننده .

التشیر : آنچه بی خشك ابزار پرند .

ص

البصیر : بینا .

البصیر : سگ .

الحصیر : معروف .

الحصیر : آنکه در سخن درماند .

الحصیر : آنکه از بخیلی با کسی می

نخورد .

الحصیر : پادشاه .

الحصیر : پهلو .

الحصیر : زندان .

الحصیر : روی زمین .

العصیر : شیر .

العصیر : ابر بارنده .

العصیر : بازداشته .

القصیر : مثله .

القصیر : کوتاه .

المصیر : رودگانی .

المَصِير : جای باز گشت .

المَصِير : بگشتن .

النَّصِير : یار .

النَّصِير : یاری دهنده .

النَّصِير : زیر گاووی گاو و جزو .

ضی

الحَضِير : آنچه از رحم گوسفند به

وقت گشنی بیرون آید .

النَّضِير : تازہ و خوب .

النَّضِير : زر .

النَّضِير : قبیلہ‌ای بود .

ط

الاطِير : گناه .

البتطير : بطر گرفته .

الخطير : بزرگوار .

الخطير : مهار شتر .

الخطير : مانند .

الشطير : غریب تنها .

الفطير : نان بی خمیر مایه .

الفطير : هر چه در رسیدن او شتاب

کنند .

المطير : بارنده .

المطير : پیله ابریشم چون سفته شود .

ظ

النظير : مانند .

ع

البعير : شتر .

السعير : آتش افروخته .

السعير : دوزخ .

الشعير : جو .

القعير : ژرف .

النعير : بانگ سخت داشتن .

الشعير : برجستن در فتنه .

الوعير : جایگاه سخت .

غ

الجعير : جایگاهی بود .

الزغير : مرغ سپید .

الصغير : خرد .

الوعير : گوشت که بر رینگ گرم

بریان کنند .

الوعير : شیر که سنگ گرم کرده

درو افکنند .

ف

الحفير : تیردان بزرگ .

الحفير : کندن .

الخفير : بدرقه .

- التفیر : لشکری که به فریادرس بیرون شوند .
- التفیر : بیرون شدن .
- التفیر : آماس شدن .
- التفیر : قیاس .
- البقییر : پیراهن بی آستین .
- البقییر : حقیر .
- البقییر : شتر که شکمش بشکافند و بچه از وی بیرون آرند .
- البقییر : گاوان .
- الحقییر : اندک و خوار .
- العقییر : خرما بن .
- الفقییر : درویش .
- الفقییر : پارسا .
- الفقییر : آنکه مهره پشت شکسته دارد .
- الفقییر : آنکه وی را عیش بسنده بود .
- الفقییر : گوخرما بن به سوی آب .
- الفقییر : آنجا که آب بیرون آید از کاریز .
- التقییر : گو استخوان خرما بر پشت .
- التقییر : ناوه .
- التقییر : اصل .
- الزقییر : بانگ آتش .
- الزقییر : بازگردانیدن نفس .
- الزقییر : سختی زمانه .
- الزقییر : اول بانگ کردن خر .
- الزقییر : نالیدن .
- السقییر : رسول .
- السقییر : مصالح میان گروه .
- السقییر : بلک بیوفتاده از درخت .
- السقییر : کناره .
- السقییر : لب چاه .
- الصقییر : بانگ کرکس .
- الصقییر : نوای مرغان .
- الصقییر : بد لب آواز دادن .
- العقییر : گوشت خشک کرده به آفتاب .
- العقییر : پست .
- العقییر : خاک آلوده .
- العقییر : نام خریقامبر ما علیه السلام .
- العقییر : بسیار .
- التقییر : نان بی نان خورش .
- التقییر : زنبیل بزرگ .
- التقییر : از سه مرد تاده .
- التقییر : بانگ و فریاد .

النقير : خوار .

النقير : سنگی بود نرم .

الوقير : درویش .

الوقير : گوسفند بسیار .

الوقير : استخوان شکافته .

ك

الکبير : غله که زود رسد .

الذکير : مردی که زود یاد گیرد .

الکبير : همیشه مست .

الشکير : غله که دیر رسد .

الشکير : نخستین موی که بر آید .

الشکير : موی فرج .

الشکير : شاخه های خرد .

الفکير : مرد بسیار اندیشه^۲ .

النکير : انکار .

النکير : عذاب بزرگ .

نکير : فرشته گور .

م

الامير : فرمان روا .

الحمير : خران .

الخمير : سیرم^۳ .الخمير : آرد سرشته^۴ .الذمير^۵ : مرد انکار کرده .

السمير : هم سخن به شب .

الصمير : سخت لاغر .

الضمير : دل .

الضمير : چیزی در دل داشتن .

العمير : آبادان .

العمير : جامه سخت بافته .

الغمير : نبات تازه که نبات خشک را

پپوشاند .

النمير : آب گوارنده .

ن

المنير : روشن .

ه

البهير : آنکه علت دما دارد .

الجهير : مرد دیداری .

الجهير : بلند آواز .

الجهير : چاه پاک کرده .

الدهير : همیشه .

۱- تر : نيك . ۲- تر : انديش . ۳- تسمه و دوال خام از پوست شكار

که از آن بند شمير و بند کارد و . . . سازند (ناظم الاطباء) . ۴- اساس : مرد

انکار کرده و این غلط است . ۵- اساس : ندارد ومعنی آنرا بهخطا بهخمير داده است .

الشَّهِير : مشهور .

الظَّهِير : يار .

الظَّهِير : نیم روز .

الظَّهِير : شتر بنیرو .

ومنه^۱

الْبَثِيرَة : ذخیره .

ب

الْجَبِيرَة : دست بر نجن .

الْجَبِيرَة : چوبی که بر شکستگی بندند .

الْجَبِيرَة : گوندای از جامه‌ها بود .

الْجَبِيرَة : توشه‌دان بزرگ .

ت

السَّتِيرَة : زن مستوره .

السَّتِيرَة : پنج انگشت^۲ .

العَتِيرَة : گوسفندی که قر بان کردندی

از بهر بتان در ماه رجب .

الْوَقِيرَة : سپیدی پیشانی اسب که

کرد بود .

الْوَقِيرَة : رسته .

الْوَقِيرَة : گل سپید .

الْوَقِيرَة : راه .

الْوَقِيرَة : درنگ .

الْوَقِيرَة : حلقه نيزه بازی .

الْوَقِيرَة : دیوار میان بینی .

الْوَقِيرَة : پاره‌ای زمین بلند .

الْوَقِيرَة : سستی به وقت رفتن .

ث

الْأَثِيرَة : کمینک نیکوکار به اهل خویش .

ج

النَّجِيرَة : کاجی .

النَّجِيرَة : صفت چوبین .

النَّجِيرَة : شیر تازه که روغن بر وی

ریزند .

ح

الْبَحِيرَة : ماده شتری که در جاهلیت

پنجم شکم اگر نر زادی عرب آنرا

بکشتی و اگر ماده زادی گوشش

بشکافتندی و رهایش کردندی^۳ .

۱- تر : و منه بزيادة الهاء . ۲- گیاهی دارویی (ناظم الاطباء) ورك : لغت نامه .

۳- ت : + تاجنانکه خواستی چرا کردی و آب خوردی [و بروی] ننشستندی و بار بر نهادندی و نکشتندی و بعضی گویند که پنجم شکم بزایدی اگر پنجمین نر بودی بکشتندی [و] مردان و زنان از وی بخوردندی و اگر پنجمین ماده باشدی گوشش بشکافتندی و گوشت و شیر او را بر زنان حرام داشتندی .

الصَّحِيرَة : شیر به آتش گرم کرده و سوخته .

النَّحِيرَة : اول ماه .
النَّحِيرَة : بعضی گویند که آخر ماه .

خ

النَّخِيرَة : چیزی باز نهادن .
النَّخِيرَة : دستان .

د

الجَدِيرَة : شبگاه شتر و جزو .
الجَدِيرَة : سرشت .

العَدِيرَة : گیسوی سر زنان .
العَدِيرَة : چاه جولاهه .

العَدِيرَة : میش که از پس گله گوسفند آید .

العَدِيرَة : حریره به شیر که درو گندم بود .

ذ

العَدِيرَة : مهمانی ختمه .
العَدِيرَة : نشان .

العَدِيرَة : شیر ابا .
و

الجَرِيرَة : گناه .

الجَرِيرَة : گناه کردن .

الجَرِيرَة : معروفة .

النَّدِيرَة : بوی خوش .

النَّدِيرَة : دارویی بود .

السَّرِيرَة : نهان .

السَّرِيرَة : دل .

العَصْرِيرَة : آنچه بدو صره بندگان .

العَصْرِيرَة : زن کارها ناآزموده .

المَرِيرَة : گرانی تن .

المَرِيرَة : رود آحلاج .

المَرِيرَة : نوار سخت تافته .

الجَزِيرَة : زمین خشک در میان دریا .

الخَزِيرَة : مانند حریره بود لیکن درو

گوشت بود .

الخَزِيرَة : شوخ جامه .

العَظِيرَة : شتر بسیار شیر .

العَظِيرَة : چاه بسیار آب .

ش

العَشِيرَة : دودمان و تبار .

المَشِيرَة : انگشت سبابه .

١ - حلیة تعلق فی العنق يجعل فی باطنها شیء من الآثار المقدسة للتبرک بها (المنجد) .

٢ - وزه و کمان حلاجی (برهان) .

هـ

البصيرة : يقين .

البصيرة : گوا .

البصيرة : درستی .

البصيرة : اعتقاد پاک .

البصيرة : بینایی دل .

البصيرة : سپر .

البصيرة : زره .

البصيرة : پاره خون ریخته .

البصيرة : سختی گوشت کف شتر .

البصيرة : میان دو شقه خانه .

البصيرة : نواری که به پهنا بافند .

الحصيرة : شیر و روغن به هم .

الحصيرة : آنجا که خرما به آفتاب

گسترند .

القصيرة : زنی که وی را از آرایش

بازدارند .

الوصيرة : چاک .

ض

الحصيرة : چهار پنج تن که بهغزا روند .

الحصيرة : گروهی لشکر اندک .

الحصيرة : آنچه جمع آید در خستگی

از ریم .

الحصيرة : مشیمة .

الحصيرة : خرما بنی که خرما را به خامی

فرو ریزد .

المصيرة : دوغبا .

ظ

الحظيرة : شبگاه چار پایان .

الحظيرة : دیوار بست .

ع

الشعيرة : نشان حج .

الشعيرة : عبادتگاه .

الشعيرة : شتری که به حج قربان کنند .

الشعيرة : يك دانة جو .

الشعيرة : برازوان^۱ کارد .القعيرة : کاسه نقل و مانندش^۲ .

غ

المغيرة : تاراج کننده .

الوغيرة : شیرابا .

۱- با واو ، بر وزن و معنی برازبان است و آن آهن پاره دنباله کارد و شمشیر وخنجر

وامثال آن باشد که در دسته و قیضه فرو کنند . ۲- قصعة قعيرة : کاسه مغاک (منتهی الارب)

کاسه دور فرود (مذهب الاسماء) (به نقل لغت نامه) .

ف

الحَفِيرَة : زمين كنده .

الضَفِيرَة : كيسوى تافته .

الضَفِيرَة : چمن باغ .

الضَفِيرَة : نوار نيك .

العَفِيرَة : زنى كه به همسايه هيچ ندهد .

العَفِيرَة : آمرزش .

ق

البَقِيرَة : پيراهن بى آستين .

البَقِيرَة : نام اسبى بود .

العَفِيرَة : آواز خواندن شعر و جزو .

الفَقِيرَة : زن درويش .

الوَقِيرَة : گو در سنگ بزرگ .

ك

الْبَكِيرَة : خرما بنى كه خرما زود رساند .

الوَكِيرَة : مهمانى بنا .

م

الْتَمِيرَة : مسكه كه در شير پديد آيد .

الْحَمِيرَة : پاره سير م^۱ .

الْخَمِيرَة : خمير مايه .

ن

الْحَنِيرَة : كمان بى زه .

الْحَنِيرَة : كمان حلاج .

ه

الْبَهِيرَة : زن نيكو و گران كابين .

الْجَهِيرَة : زن بلند آواز .

الظَّهِيرَة : گاه نماز پيشين .

الظَّهِيرَة : گرمای سخت .

الظَّهِيرَة : ماده شتر قوى .

القَهِيرَة : شيرى كه سنگ گرم کرده

در وى افكنند و آرد بروى ريزند .

الْمَهِيرَة : زن گران كابين .

الْخماسى

التَّابِير : خرما بن را گشن دادن .

التَّثْبِير : نيست كردن .

التَّجْبِير : استخوان شكسته را بستن .

التَّجْبِير : نيكو كردن .

التَّخْبِير : خپر كردن^۲ .

التَّخْبِير : ضيعتى به برزگرى با كسى دادن .

التَّذْبِير : پايان كار نگرستن .

التَّذْبِير : كار ساختن .

التَّذْبِير : پس از مرگ بنده را آزاد كردن .

۱- تسمه و دوال خام از پوست شكار كه از آن بند شمشير و بند كارد و خنجر و شكار

بند و پابند پرندگان شكارى سازند (ناظم الاطباء) . ۲- تر : دادن .

التَّقْتِمِيرُ : شکیبایی فرمودن .
 التَّقْتِمِيرُ : آه‌ن را تیز کردن .
 التَّقْوَمِيرُ : زه بر کمان نهادن .
 الخِتْمِيرُ : مردغدار .

ث

التَّائِمِيرُ : نشان کردن .
 التَّدْكَمِيرُ : جامه به سر در کشیدن .
 التَّعْمِيرُ : به سر در آمدن .
 التَّكْمِيرُ : بسیار گردانیدن .
 التَّشْمِيرُ : پراکنده کردن .
 التَّوْمِيرُ : نرم کردن بستر .

ج

التَّشْجِيرُ : سستی کردن .
 التَّشْجِيرُ : پهن باز کردن .
 التَّسْجِيرُ : افروختن آتش .
 التَّشْجِيرُ : منقش کردن به درختان .
 التَّفْجِيرُ : آب راندن .
 التَّهْجِيرُ : به گرمگاهان رفتن .
 الجَرْجِيرُ : کیکیز^۲ .

التَّصْبِيرُ : شکیبایی فرمودن .
 التَّضْبِيرُ : استوارخو گردانیدن .
 التَّعْبِيرُ : عبارت کردن .
 التَّعْبِيرُ : خواب گزاردن .
 التَّعْبِيرُ : عذر به دروغ بیاوردن .
 التَّعْبِيرُ : گردانیدن آواز به وقت نعمت .

التَّكْبِيرُ : خدا را به بزرگی یاد کردن .
 التَّكْبِيرُ : بزرگ داشتن .
 التَّوْبِيرُ : در جایگاه^۱ مقیم شدن .
 الجَبِيرُ : مردی که پیوسته گردن کشی کند .

القَبِيرُ : نباتی بود .

ت

التَّبْتِيرُ^۱ : کم کردن .
 التَّسْتِيرُ : پرده‌داری کردن .
 التَّشْتِيرُ : عیب کردن .
 التَّفْتِيرُ : سست کردن .
 التَّقْتِيرُ : هزینه اندک کردن .

۱- تر : جایگاهی . ۲- این مصدر در لسان و معجم الوسيط والمنجد و المرجع

یافت نشد و در لغت‌نامه به نقل از تاج‌المصادر بیهقی آمده است : بریده دم کردن .

۳- به فتح اول بر وزن زنجیر ، به معنی تره تیزك باشد و آن سبزی است خوردنی و به عربی جرجیر گویند ؛ و به این معنی به کسر اول و زای نقطه‌دار هم به نظر آمده است (برهان) .

الطنجیر : پاتیلہ^۱.

الفجیر : مرد سخت ناپکار و بی فرمان.

ح

التسحیر : محتاج گردانیدن به طعام

و شراب.

التسحیر : جادوی کردن .

التسحیر : به چیزی مشغول کردن .

خ

التأخیر : بازپس افکندن .

التسخیر : فرمان بردار گردانیدن^۲.

التفخیر : حکم کردن به غلبت کسی

بر کسی در فخر .

د

التخذیر : زن را پردگی گردانیدن .

التصدیر : تنگ پالان شتر .

التصدیر : اول گردانیدن^۳.

التصدیر : در پیش نشانیدن .

التقدیر : اندازه کردن .

التقدیر : هزینه اندک کردن^۴.

التعدیر : تیره گردانیدن .

التهدیر : بانگ کردن شتر گشن .

الغدیر : غدر کننده .

ذ

التبذیر : مال به اسراف هزینه کردن^۵.

التحذیر : حذر نمودن .

التشذیر : جدا کردن مهره ها .

التشذیر : پیوستن سخن .

التعذیر : تقصیر کردن .

التعذیر : ختمه کردن .

التعذیر : عذر به دروغ آوردن .

التعذیر : به سرگین مردم بیالودن .

التؤذیر : آژدن خستگی^۶.

و

التجذیر : نیک بکشیدن .

التحریر : آزاد کردن .

التحریر : مذهب کردن سخن .

۱- مطلق دیگ را گویند عموماً و دیگ دهن فراخ حلواپزی را خصوصاً (برهان) .

۲- تر : ... کردن . ۳- تر : دومعنی « تصدیر » را به این صورت یکی کرده و نوشته

است : سگ پالان شتر را اول گردانیدن . و این غلط است . ۴- تر : هزینه اندک اندک

کردن . ۵- تر : اضافه دارد : و تخم و دانه اسداختن . ۶- در المعجم الوسیط

آمده است : و ذرالجرج : شرطه . و در لغت نامه آمده است : آژدن : سوراخ کردن .

- التَّحْرِيرُ : نبشتن .
التَّشْرِيرُ : به آفتاب خشك كردن .
التَّطْرِيرُ : تيز كردن .
التَّعْرِيرُ : سر گين در زمين زدن .
التَّعْزِيرُ : در خطر هلاك افكندن .
التَّعْزِيرُ : فریفتن .
التَّقْرِيرُ : پدیدار كردن .
التَّقْرِيرُ : قرار دادن .
التَّكْرِيرُ : بسی بازگردانیدن .
الذِّئْرِيرُ : اسب تيز رفتار .
الشَّرِيرُ : مردی كه بدی بسیار كند .
النَّحْرِيرُ : دانا به كارهای پوشیده .
- ز
- التَّعْزِيرُ : یاری دادن .
التَّعْزِيرُ : كم از حد بزدن .
التَّعْزِيرُ : حرمت داشتن .
التَّعْزِيرُ : سخت كردن .
الْخَنْزِيرُ : خوك .
الْخَنْزِيرُ : چوبی بود از آلت منجنیق .
خَنْزِيرٌ^۲ : كوهی بود به یمامه^۳ .
- ص
- الإكْسِيرُ : اخلاط كیمیا .
- التَّحْسِيرُ : پربیفكندن مرغ .
التَّخْسِيرُ : هلاك كردن .
التَّخْسِيرُ : زیانكار گردانیدن .
التَّعْسِيرُ : دشوار گردانیدن .
التَّفْسِيرُ : روشن پدید كردن معنی .
التَّكْسِيرُ : نيك بشكستن .
التَّكْسِيرُ : جمع كردن اسم كه نه جمع سلامت باشد .
التَّيْسِيرُ : آسان گردانیدن .
التَّيْسِيرُ : سزاوار گردانیدن .
التَّيْسِيرُ : بسیار شدن نسل شتر و گوسفند .
الْخَنْسِيرُ : مرد بخیل دون .
الْخَنْسِيرُ : سختی زمانه .
السَّفْسِيرُ : پيك .
السَّفْسِيرُ : پس رو .
السَّفْسِيرُ : خدمتكار .
السَّفْسِيرُ : سمسار .
المِعْسِيرُ : وام دار و درویش .
- ش
- التَّاشِيرُ : رخنه كردن تیزی سردندان .
التَّبْشِيرُ : مرده دادن .

۱- تر : اضافه دارد و مقرر كردن . ۲- اساس : خزیر . ۳- تر : گروهی ...

التَّجْشِيرُ : چرانیدن چهارپای .

التَّعْشِيرُ : نشان ده آیت کردن^۱ .

التَّعْشِيرُ : بانگ کردن خر^۲ .

التَّقْشِيرُ : پوست باز کردن .

التَّعْشِيرُ : پراکنده کردن .

المِشِيرُ : بطر گرفتن .

ص

التَّبْصِيرُ : بینا گردانیدن .

التَّبْصِيرُ : به بصرة شدن .

التَّحْصِيرُ : باریک میان کردن .

التَّشْصِيرُ : چوب بر سر بینی شتر بستن .

التَّعْصِيرُ : ستیزه کردن .

التَّقْصِيرُ : سستی کردن .

التَّقْصِيرُ : کم کردن از موی .

التَّقْصِيرُ : کوتان کردن .

التَّقْصِيرُ : بازماندن از چیزی .

ض

التَّخْصِيرُ : سیر کردن .

التَّخْصِيرُ : سبز کردن .

التَّنْضِيرُ : تازه روی گردانیدن .

المِخْصِيرُ : اسب دو نده .

الْيَخْصِيرُ : زمین سبزه زار .

ط

الإِسْطِيرُ : افسانه .

التَّعْطِيرُ : بویا کردن^۳ .

التَّفْطِيرُ : روزه کسی گشادن .

التَّقْطِيرُ : چکانیدن .

التَّقْطِيرُ : برپهاو افکنندن .

الْخِنْطِيرُ : گند پیر .

الْقِسْطِيرُ : ورق زر و قلعی و مانندش .

الْقِمْطِيرُ : سخت .

المِعْطِيرُ : زنی که با خویشتمن بوی

خوش دارد .

ظ

الشَّنْطِيرُ : آنکه از اندازه بگذرد .

الشَّنْطِيرُ : مرد هرزه گوی و بدخو .

ع

التَّسْعِيرُ : نرخ نهادن .

التَّسْعِيرُ : آتش نیاک افروختن .

التَّصْعِيرُ : کثر کردن رخسار^۴ .

۱ - تر : این دو معنی را ذیل « تجشیر » آورده است که البته درست نیست . و در منتهی الارب آمده : ده آیت کردن مصحف را . ۲ - عشر الحمار : تابع النهيق عشر نهقات و والی بین عشر ترجیعات فی نهيقه (لسان العرب) . ۳ - تر : بوی کردن . ۴ - تر : اضافه دارد : ولا تصعر خدك .

التَّعْفِير : دور در شدن در سخن .

التَّوَعِير : درشت کردن .

خ

التَّصْفِير : کوچک کردن .

التَّوْغِير : سخت گرم کردن^۱ .

ف

التَّحْفِير : زمین کندن .

التَّخْفِير : شرم زده کردن .

التَّصْفِير : زرد گردانیدن .

التَّظْفِير : ظفر دادن .

التَّظْفِير : بررستن نبات .

التَّعْفِير : در خاك گردانیدن .

التَّعْفِير : جمع کردن خاك و هانندش .

التَّكْفِير : سر فرو آوردن به خدمت

کسی را .

التَّكْفِير : فرا پوشیدن .

التَّكْفِير : کفارت کردن سوگند و جز آن^۲ .

التَّنْفِير : رهانیدن .

التَّنْفِير : فضل نهادن کسی را در حسب .

التَّوْفِير : بسیار کردن .

التَّوْفِير : تمام کردن .

التَّوْفِير : گزاردن .

الفِرْفِير : بنفشه .

القِنِير : مرد کوتاه .

ق

التَّبْقِير : گونه‌ای از بازی کردن کودکان .

التَّحْقِير : اندک و خوار کردن .

التَّفْقِير : گو کندن برای درخت نشانیدن .

التَّحْقِير : سولاخ کردن .

التَّنْقِير : باز جستن .

التَّوْقِير : بزرگ داشتن .

التَّوْقِير : حرمت داشتن .

الرَّدْقِير : پاره‌ای از ناخن بریده .

ك

التَّبْكِير : بامداد کردن .

التَّبْكِير : بامداد رفتن .

التَّدْكِير : به یاد دادن .

التَّدْكِير : پند دادن .

التَّدْكِير : حرف را مذكر گردانیدن .

التَّسْكِير : چشم باز بستن .

التَّعْكِير : تیره کردن شراب و جزو .

التَّفْكِير : اندیشه کردن .

التَّنْكِير : از حال بگردانیدن .

التَّنْكِير : نکره گردانیدن اسم را .

۱- تر : بدون «گرم» . ۲- تر : اضافه دارد : و بسودن . ۳- تر : مذکور .

التَّوَكِيرُ : مهمانی بنا کردن .

السَّكِيرُ : مردی که دایم مست بود .

۴

التَّامِيرُ : امیر کردن .

التَّثْمِيرُ : خرما خشک کردن .

التَّثْمِيرُ : بسیار کردن مال .

التَّثْمِيرُ : مسکه بدر آوردن از شیر .

التَّثْمِيرُ : میوه کردن درختان .

التَّجْمِيرُ : لشکر در نعر بگذاشتن .

التَّجْمِيرُ : خوش بوی کردن به بخور .

التَّجْمِيرُ : موی گره زدن بر قفا .

التَّحْمِيرُ : سرخ کردن .

التَّحْمِيرُ : پوشانیدن .

التَّحْمِيرُ : نیست کردن .

التَّحْمِيرُ : دست در فرج شتر کردن تا

بداند که بچه نر است یا ماده .

التَّشْمِيرُ : چابکی کردن .

التَّشْمِيرُ : بهره^۲ فرستادن .

التَّشْمِيرُ : جامه فراهم گرفتن .

التَّضْمِيرُ : لاغر کردن .

التَّضْمِيرُ : علف دادن ستورتا فر به شود .

التَّضْمِيرُ : باقوت آوردن .

التَّعْمِيرُ : زندگانی دادن .

الْحَمِيرُ : آنکه پیوسته می خورد .

السَّمِيرُ : افسانه گوی .

الشَّمِيرُ : مرد چابک در کار .

الغَدْمِيرُ : سخن درهم آمیخته .

القَطْمِيرُ : پوست دانه خرما .

القَطْمِيرُ : بعضی گویند که جوی

دانه خرما .

القَطْمِيرُ : نام سگ اصحاب الکهف .

ن

النَّشْمِيرُ : درخشیدن .

التَّشْمِيرُ : عیب کردن .

الشَّنِيرُ : مرد بدخو .

ه

التَّشْمِيرُ : معروف کردن .

التَّطْمِيرُ : پاک کردن .

۱- وكر القوم : اطعمهم الوكيرة (= طعام يعمل عند الفراغ من البیان) (معجم الوسيط).

۲- این معنی در لسان العرب و لغت نامه و معجم الوسيط و المنجد یافت نشد . در لغت نامه آمده است : تشمیر : رها کردن کشتی و جز آن را (منتهی الارب) شاید معنی متن مصحف « به ره فرستادن » باشد .

البرهیر : جنسی از مار .

و

التمثویر : برانگیختن گرد .

التثویر : برانگیختن جنگ و فتنه .

الثثویر : شورانیدن زمین .

التجویر : به جور منسوب کردن .

التجویر : بیفکندن .

التحویر : سپید کردن .

التحویر : گرد کردن نان به وقت پختن .

التمویر : گردیدن .

التزویر : بیاراستن سخن .

التزویر : مزور کردن .

التسویر : دست بر نجن در دست کردن .

التشویر : پشیمانی خوردن .

التشویر : اشارت کردن .

التصویر : صورت نگاشتن .

التعویر : کور کردن چشم کسی .

التعویر : بگردانیدن .

التعویر : انباشتن چشمه .

التغویر : به غور شدن .

التعویر : چاشتگاه خفتن .

التقویر : قواره جامه بر بریدن و جزو .

التکویر : برهم نهادن .

التکویر : گرد کردن .

التکویر : درهم پیچیدن .

التکویر : عمامه در بستن .

التنویر : روشن کردن .

التنویر : روشن شدن .

التنویر : شکوفه بیاوردن نبات .

التهویر : فرو افکندن چیز را .

ی

التحییر : کسی را سرگشته کردن .

التحییر : مهییر کردن .

التدییر : سرگین بر پستان شتر مالیدن .

التزیر : ستور را لویشه بر کردن .

التسیر : راندن .

التسیر : از شهر بیرون کردن .

التسیر : جامه بخطهای خرد بافتن .

التسیر : برفتن .

التصیر^۳ : گردانیدن .

۱- تر : بریدن . ۲- تر : فرو کردن چیزی را و این غلط واضح است نسخه

ترخان والد از این نوع اغلاط بسیار دارد که ما اغلب از ذکر آنها به علت عدم فایده خودداری کردیم .

۳- اساس « تضریر » با ضاد منقوطة آورده که غلط است .

التطير : پرانیدن .

التعمير : سرزنش کردن .

التعمير : از حال بگردانیدن .

التقيير : به قير اندودن .

التنيير : جامه را طراز^۱ کردن .

التهيير : رسيدن چيز را^۲ .

ومنه

الحنديرة : سياهی چشم .

الفنديرة : سنك بزرگ .

ز

الخنزيرة : خوك ماده .

ط

الدويرة : دنبال كشتی .

ظ

السنظيرة : زن هرزه گوی بدخو .

ف

التنفيرة : سر بينی .

السداسی

الضادير : دسته های نامه .

الزنادير : زنبوران .

الصنادير : جمع الصنبور .

الطنابير : طنبورها .

المدابير : مدبران .

المدابير : بندگانی كه پس مرگ

خداوند آزاد شوند .

المسابير : ميلهای جراحت .

النهابير : توده های ريگ بلند .

ت

الاساقير : جمع الاستار .

ث

المعائير : صمغهايی بود .

المكائير : مردان بسيار گوی .

ج

الاجاير : بامهای خانه .

الخناير : شتران بسيار شیر .

الدباير : تاريخها .

الزماير : سخنهای درهم آميخته .

السواير : گردن بندهای سگ .

الطنابير : پاتيلها .

العناير : غلافهای شیشه .

المستجير : زنهارخواه^۳ .

المنابير : لعبتها .

۱- طراز در اینجا به معنی نقش و نگار جامه است . ۲- به این معنی در لسان والمنجد و لغت نامه نیامده است . در لغت نامه به معنی افکندن دیوار و جز آن آمده است . ۳- اساس : زنهارخواه ؛ تر : زنهارخواه . و چون هر دو غلط واضح بود از درج آنها در متن خودداری شد .

ح

المُستَحیر : ابر گرانبار شده .

خ

المَنَاحیر : سولاخهای بینی .

المَوَاحیر : جایگاههای سبکی فروختن .

الیمَاحیر : مگسان بزرگ انگبین .

د

السَّمادیر : خیر گوی چشم .

الفَنادیر : سنگها بزرگ .

المَقادیر : اندازه ها .

ذ

العَوادیر : نشانه های اسب و شتر .

المَعادیر : عذر ها .

المَعادیر : پرده ها .

المَهَادیر : مردان بیهده گوی .

ر

الأساریر : خطهای کف و پیشانی .

الأساریر : جمع الاشارة .

الخَمَجَریر : آب تلخ .

الخَمَطَریر : مثله .

الدَّقاریر : دروغها و باطلها .

الدَّقاریر : جمع الدقارة .

الدَّهَاریر : سختیها .

الزَّمهَریر : باد سرد .

الزَّمهَریر : سرهای سخت .

الزَّمهَریر : ماه آسمان .

الشَّعاریر : لعبت .

الشَّعاریر : خیار وارانگهای خرد .

الشَّعاریر : گروههای پراکنده .

الصَّعاریر : صمغهای درختان موز .

الطَّحاریر : ابرهای پراکنده .

الطَّمَحَریر : مرد بزرگ شکم .

القرَّقریر : بانگ کبوتر .

القَمَطَریر : سرهای سخت و دشوار .

القَمَطَریر : روز به غایت سخت .

القَوَاریر : شیشه ها .

المَعَاریر : خرما بنانی که خرما می

دون آرند .

المنقاریر : بنجشکان .

ز

الآبازیر : آلت های دیگ .

البیازیر : چوب دستی ها .

الخنزیر : خوکان .

الزَّرزیر : ساران .

س

البواسیر : معروف .

الخناسیر : مردان دون و بخیل^۱.

الخناسیر : سختیهای زمانه .

العَبَاسیر : ماده شتران زودرو .

المَحَاسیر^۲ : شتران مانده .

المعاسیر : درویشان .

ش

التَّبَاسیر : نخستینهای سپیده‌دم .

التَّبَاسیر : آغازهای همه چیز .

الطَّبَاسیر : معروف .

المناسیر : دسترها .

المُسْتَسیر : شتر فربه .

المناسیر : اره‌ها .

ص

الاعاصیر : بادهای با باران .

الاجاصیر^۳ :

التَّقاصیر : گردن بندهای کوتاه .

الرواصیر : ریچارها .

الشمَنصیر : نام شهری بود .

المعاصیر : زنان حایض .

المعاصیر : ابرهای بارنده .

ض

المَحَاصیر : اسبان دونه .

الیمحاصیر : زمینهای سبزه‌زار .

ط

الأساطیر : افسانه‌ها .

الخناطیر : گند پیران .

القناطر : پوستهای گاو پر از زریا

از سیم .

القناطر : پولهای آب^۴ .

المباطر : بیطاران .

المساطر : نگاه بانان .

المعاطر : جمع المعطار .

الفناطر : نقطه‌هایی که بر روی

پدید آید .

ظ

الشناطر : هرزه گویان و بدخویان .

ع

المساعیر : تنور آشیبها .

النواعیر : جمع الناعور .

ف

الظافیر : ناخنها .

الحدافیر : همه .

۱ - تر : مردان بخیل و دون . ۲ - تر : « المعاسیر » و آن غلط است .

۳ - درعکس خوانده نشد و درمآخذ دسترس خود نیافتم . ۴ - تر : پلهای آب .

الْحَدَافِير : شريفان .

الْحَدَافِير : بلندبدهای همه چیز .

الْعَنْشَقِير : سختی زمانه .

العَصَافِير : جمع العصفور .

العَنْقَقِير : سختی زمانه .

العَمَقَقِير : آله^۱ .

القَنَافِير : مردان کوتاه .

الكَوَافِير : کافورها .

المَثَافِير : اسبانی که زین بازپس افکنند .

المَحَافِير : شکنه‌های دروگر .

المَغَافِير : صمغهایی^۲ بود .

المَتَافِير : زمینهای خالی .

ق

الدَّوَاقِير : بیابانهای بی نبات .

العَقَاقِير : دارو خاشاک .

المَنَاقِير : جمع المنقار .

المَوَاقِير : خرما بنان گرانبار .

ك

الْبَدَاقِير : نخستین میوه‌ها که برسند .

المَبَاقِير : خرما بنانی که خرما زود

رسانند .

المَدَاكِير : قضیب مردان .

المَعَاكِير : گله‌های شتران .

م

الجَدَامِير : اصلهای همه چیزی .

العَصَامِير : دلوهای دولاب .

العَدَامِير : سخنهای درهم آمیخته .

المَزَامِير : نایها .

المَسَامِير : میخهای آهنین .

المَضَامِير : جمع المضمار .

اليَعَامِير : بزغالگان .

اليَعَامِير : درختانی باشد .

ن

التَّنَائِير : تنورها .

الدَّنَائِير : دینارها .

الزَّنَائِير : زنارها .

الزَّنَائِير : نام زمینی بود .

الزَّنَائِير : سنگهای خرد که از ایشان

به هنگام باد آواز شنوند .

السَّنَائِير : گربگان^۳ .

ه

۱- عقاب . ۲- ونوعی از شلم شیرین و گنده بوی که از درخت عشر و جز آن

گیرند و خورند (فرهنگ نفیسی ذیل مغفر) . ۳- تر : گربه‌ها .

الجماهیر : گروههای لشکر .

مشاهیر العواکب : ستارگان بزرگ و درخشان .

و

التصاویر : پیکرها .

الدواویر : جمع الدوار .

العواویر : جمع العوار .

النواویر : شکوفدها .

ومنه

الطعمریرة : جامه .

القشعریرة : برخاستن موی بر تن از رزه و سرما .

الکنی و غیرها

حوب حبیر : جامه نو .

إثر ذی آئیر : اول همه چیزی .

أم الهدیر : چون سلی که شتر از گلو بر آرد .

یوم الغدیر : روزی بود عرب را .

لیسلة ممیر^۲ : شبی که باران بارد .

دابة البعیر : چوب پالان .

أبو کیر : کنیت درم .

أبناء جمیر : شب و روز .

أبناء سمیر : مثله .

إبن کمیر : شب ماهتاب .

أبن جمیر : شب تاریک .

الماء النمیر : آب خوش .

بنات التناخیر : نان تنوری .

أبوالبشیر والنذیر : تشت و آب دستان

چون پیش از طعام آرند .

نوع هفتم

البأر : چاه کندن .

البأر : یخنی نهادن .

الثأر : کشندگی کسی را بازگشتن .

الثأر : کینه جستن .

الجأر : زاری کردن .

الدأر : برداشتن .

الدأر : از چیزی رمیدن .

الدأر : چیره شدن .

الزأر : شیر بانگ داشتن .

الضأر : مهربان گردانیدن بر بچه

دیگری .

الضأر : بازگردانیدن^۳ .

۱- و شش را نیز گفته اند که عربان ریه گویند (برهان) حرکت متن از نسخه اساس

است و برهان آن را به فتح ضبط کرده است . ۲- تر : مطيرة . ۳- تر : مهربان کردن .

- الفَقَّارُ : بسیار موش شدن جایی .
 التَّمَّارُ : طعام ستمدن یا خوردن .
 المَمَّارُ : فساد افکنندن میان مردم .
 الوَّارُ : ترسانیدن .
- ب
- الأَبْرُ : خر ما بن را گشن دادن .
 الأَبْرُ : نیش زدن کژدم .
 البِئْرُ : جانوری بود دشمن شیر .
 الثَّبْرُ : بازداشتن .
 الثُّبْرُ : هلاک کردن .
 الجَبْرُ : پادشاه .
 الجَبْرُ : شکسته را بستن .
 الجَبْرُ : نیکو کردن حال کسی .
 الجَبْرُ : گونه .
 الجَبْرُ : زیبایی .
 الجَبْرُ : دانا .
 الجَبْرُ : شادمانه کردن .
 الجَبْرُ : شاد شدن .
 الجَبْرُ : راویۀ^۱ بزرگ .
 الجَبْرُ : شتر بسیار شیر .
 الجَبْرُ : میش بسیار شیر .
 الجَبْرُ : آزمودن .
- الدَّبْرُ : رمه مکس انکبین .
 الدَّبْرُ : جایگاهی بود .
 الدَّبْرُ : از پس فرا شدن .
 الذَّبْرُ : دفتر خواندن .
 الذَّبْرُ : تهدید کردن .
 الذَّبْرُ : نبشتن .
 الزَّبْرُ : عقل .
 الزَّبْرُ : اندودن چاه .
 الزَّبْرُ : نبشتن .
 الزَّبْرُ : تهدید کردن .
 السَّبْرُ : گونه روی .
 السَّبْرُ : دیدن به کاری .
 السَّبْرُ : میل به جراحی فرو بردن .
 السَّبْرُ : آزمودن .
 السَّبْرُ : حق نکاح .
 السَّبْرُ : دادن .
 السَّبْرُ : به دست پیمودن .
 الصَّبْرُ : شکیبایی کردن .
 الصَّبْرُ : بازداشتن .
 الصَّبْرُ : پایندانی کردن .
 الصَّبْرُ : دلیری کردن .
 الصَّبْرُ : سرشیشه بستن .

۱- نوشه‌دان و مشک که در آن آب باشد یا عام است.... (منتهی‌الارب) .

وَجَرٌ : قبيله‌ای بود .	الضَّبْرُ : انار کوهی .
ت	الضَّبْرُ : گروهی که به غزا شوند ^۱ .
الْبَتْرُ : بریدن ^۴ .	الضَّبْرُ : برجستن .
الْحَتْرُ : روباه نر .	الضَّبْرُ : دسته کردن کتاب و مانندش .
الْحَتْرُ : هزینه بر عیال کم کردن .	العَبْرُ : خواب گزاردن .
الخَتْرُ : فریفتن .	العَبْرُ : به راه گذشتن ^۲ .
الخَتْرُ : غدر کردن .	العَبْرُ : بمردن .
السَّتْرُ : پوشیدن .	العَبْرُ : دردی بود در پای شتر .
العَتْرُ : جنمیدن نیزه .	القَبْرُ : گور .
العَتْرُ : قربان کردن از بهر بتان اندر ^۵	القَبْرُ : اندر گور کردن .
ماه رجب .	الكَبْرُ : به بزرگی غلبت کردن .
القَتْرُ : هزینه تنگ داشتن بر عیال	النَّبْرُ : سخن بی‌عیب .
خویش .	النَّبْرُ : به همز کردن .
القَتْرُ : بوی گوشت دمیدن بدو وقت پختن .	النَّبْرُ : برداشتن ^۳ .
الکَتْرُ : قبه که بالای تخت بود .	الهِبْرُ : بریدن گوشت .
المَتْرُ : بریدن .	الوَجْرُ : جان‌وری است چون گربه و
المَتْرُ : کشیدن .	دنبال ندارد .
المتتر : شکافی جامه .	الوَجْرُ : سیم روز از عجز .

۱ - تر ، اضافه دارد : گرد کردن اسب دست و پای به جستن . و در لسان آمده :
 ضبرالفرس يضبر ضبراً و ضبراناً اذا عدا ، وفي المحکم : جمع قوائمه و وثب . ۲ - تر ،
 اضافه دارد : و پیمودن و برخواندن کتاب اذا تدبر في نفسه . ۳ - تر ، اضافه دارد : و
 سخن بی‌عیب گفتمن و منه منبر . ۴ - تر ، اضافه دارد : و بریده شدن فهو ابتر و بتر و منه
 ذئب ابتر . ۵ - اساس ، این کلمه را ندارد .

النَّجْرُ : گونه روی .	الزَّجْرُ : ازکاری بازداشتن .
النَّجْرُ : تراشیدن چوب .	الزَّجْرُ : تهدید کردن .
النَّجْرُ : به شتاب راندن .	الزَّجْرُ : به بانگ مرغ فال گرفتن .
النَّجْرُ : سیر ناشدن از آب .	الزَّجْرُ : بانگ بر ستور زدن تا بشود .
الهَجْرُ : نیم روز .	السَّجْرُ : پر کردن .
الهَجْرُ : سال .	السَّجْرُ : تهی کردن .
الهَجْرُ : ازکسی بیریدن .	السَّجْرُ : به آتش بتافتن .
الهَجْرُ : بیمده گفتن .	السَّجْرُ : آتش افروختن .
الهَجْرُ : پای شتر بستن .	الشَّجْرُ : زنج .
الوَجْرُ : بزرگ آفرینش .	الشَّجْرُ : به خلاف افتادن .
الوَجْرُ : لرزه .	الضَّجْرُ : تنگ دل شدن .
ح	الفَجْرُ : بام روز .
البَحْرُ : دریا .	الفَجْرُ : آب راندن .
البَحْرُ : اسب نیکرو .	المَجْرُ : لشکر بزرگ .
البَحْرُ : آب شور .	المَجْرُ : عدد بسیار .
البَحْرُ : بن زهدان .	المَجْرُ : رای .
البَحْرُ : سواد شهر .	المَجْرُ : چیزی به آنچه در شکم شتر بود خریدن ^۱ .
البَحْرُ : فراخی میان دوکوه .	النَّجْرُ : سرشت .
البَحْرُ : سال فراخ .	النَّجْرُ : اصل .
البَحْرُ : سبزه .	
البَحْرُ ^۲ : بیماری سل ^۳ .	

۱- خریدن بجهٔ درشکم شتر و گوسفند و فروختن آن (ناظم الاطباء) . ۲- «بحر» به فتح اول و دوم درست است . ۳- در هر دو نسخه این چنین حرکت گذاشته شده است و در قوامیس عرب هم با این حرکت آمده است.

البَحْرُ : گوش شتر شکافتن .

البَحْرُ : ترسیدن .

الدَّحْرُ : دور کردن .

الزَّحْرُ : دم زدن به سختی .

السَّحْرُ : شش .

السَّحْرُ : آنچه در نایره کاهو بگیرد .

الطَّحْرُ : دور کردن .

العُحْرُ : چرك انداختن چشم .

الفَحْرُ : مرد سخت پیر .

الفَحْرُ : گشن سخت پیر .

النَّحْرُ : سر سینه .

النَّحْرُ : شتر کشتن .

خ

الدَّخْرُ : یخنی نهادن^۱ .

الزَّخْرُ : آب بسیار شدن .

الزَّخْرُ : نبات دراز شدن .

الصَّخْرُ : سنگهای خاره .

الفَخْرُ^۲ : شمار دیرینه .

الفَخْرُ : نازیدن .

الفَخْرُ : فزونی جستن .

المَخْرُ : شکافتن .

المَخْرُ : شکافتن کشتی آب را .

السَخْرُ : شکافتن آب زمین را .

د

البدْرُ : ماه شب چهارده .

البدْرُ : همه چیز تمام .

البدْرُ : غلام شگرف نیکو .

البدْرُ : پیشی گرفتن .

بدْرُ : نام جایگاهی بود^۳ .

الجَدْرُ : بن دیوار .

الجَدْرُ : نبات .

الجَدْرُ : نشان گزیدگی بر گردن خر .

الجَدْرُ : بر آمدگی پوست تن از زخم .

الجَدْرُ : قرآن به شتاب خواندن .

الجَدْرُ : بانگ نماز به شتاب کردن .

الجَدْرُ : از بالا به زیر افکندن .

الجَدْرُ : بر آماسیدن .

الصدْرُ : سینه .

۱- یعنی ذخیره کردن، رك برهان . ۲- خودستایی به خصال و مباحات به مناقب

و مکارم چه درباره خود و چه درباره پدران خود (اقرب الموارد به نقل لغت نامه) لابد «شمار

دیرینه» که من آنرا در مآخذ دسترس خود نیافتم بدین معنی است . ۳- در اساس

« بدر » بدون ال بر « البدر » مقدم است .

البَصْدَرُ : تخم کشت. ^۵	الصَّدْرُ : مهتر گروه .
الجَدْرُ : بنیاد .	الصَّدْرُ : پیشگاه .
الجَدْرُ : اصل شمار .	الصَّدْرُ : اول نامه ^۱ .
الجَدْرُ : بن زبان .	الصَّدْرُ : اول هر چیزی .
الجَدْرُ : بوم زمین .	الصَّدْرُ : باز گشتن .
الجَدْرُ : مایه هر چیز ^۶ .	العَدْرُ : دلیری ^۲ .
الشَّدْرُ : پاره‌ای زر یا سیم که از معدن بیمار نسد .	العَدْرُ : کاری که فرو می‌راند ^۳ .
الشَّدْرُ : مهره‌ای بود .	العَدْرُ : پیمان شکستن .
العَدْرُ : ختنه کردن .	العَدْرُ : بی‌وفایی کردن .
العَدْرُ : افسار ساختن اسب را .	القَدْرُ : اندازه و بزرگی .
النَّدْرُ : پیمان .	القَدْرُ : صفت .
النَّدْرُ : بر خود واجب کردن .	القَدْرُ : اندازه کردن .
النَّدْرُ : بدانستن .	القَدْرُ : هزینه تنگ داشتن بر عیال .
الهِدْرُ : سخن بیهده گفتن .	القَدْرُ : گوشت دردیگ پختن .
الهِدْرُ : بسیار گفتن .	القَدْرُ : کار بر کسی تنگ فرا گرفتن .
الوَدْرُ : پاره‌های گوشت ^۷ .	المَدْرُ : به گل اندودن .
الوَدْرُ : رها کردن .	الهِدْرُ : باطل شدن خون ^۴ .

ذ

- ۱- اساس : اول ماه . ۲- در لسان « عدره » به این معنی آمده است .
 ۳- چنین است در هر دو نسخه . در لسان و فرهنگ نفیسی به معنی دلیری و باران بسیار آمده است .
 ۴- تر ، اضافه دارد : الندر : بیفتادن و منه نادره و بیرون جستن . ۵- تر ،
 اضافه دارد : و تخم کشتن . ۶- تر ، اضافه دارد : الحذر : از بن برکندن . و درست
 « الجذر » است به همین معنی . ۷- تر : + و گوشت پاره کردن .

ز

الأسر : آفریدن .	
الأسر : اسیر کردن .	الآزر : پشت .
الأسر : سخت کردن .	الآزر : نیرو .
البسر : گونه بگشتن .	الآزر : یاری .
البسر : روی ترش کردن .	البزر : تخم .
البسر : جستن حاجتی که نه موضع آن بود .	الجزر : شتر کشتن .
البسر : برجستن شتر بر ماده بی آنکه جماع کند .	الجزر : کم شدن آب دریا .
الجسر : سخت .	الجزر : بریدن خرما .
الجسر : مرد شگرف و ستیهنده .	الجزر : اندازه کردن .
الجسر : شتر بزرگ .	الجزر : دروغ گفتن .
الجسر : پول آب .	الشزر : به خشم نگرستن به دنبال چشم .
جسر : قبیله ای از عرب .	الشزر : دستاس سوی راست گردانیدن .
الجسر : برهنه کردن اندامی .	العزر : یاری و نیرو دادن .
الجسر : رنجانیدن .	العزر : بسیارشیر شدن گوسفند و جزو .
الجسر : اندوه خوردن .	الفزر : شکافتن .
الجسر : کم شدن بینایی .	الهزر : زدن .
الجسر : مانده شدن .	المزر : چشیدن .
الجسر : جمله مال کسی به سؤال شدن ^۲ .	الغزر : اندک .
الدسر : انداختن سخت .	الوزر : غلبت کردن .
العسر : فام خواستن به وقت نیستی از غریب .	سی
	الأسر : دوال .
	الأسر : آفرینش .

العَسْر: دنبال برداشتن شتر.
 الفَسْر: بیان کردن.
 الفَسْر: نگرستن بجشک در آب گیر.
 القَسْر: به ستم بر کاری داشتن.
 القَسْر: غلبت کردن.
 الكَسْر: شکستن.
 الكَسْر: حرف به خفض کردن.
 النَسْر: کرکس.
 النَسْر: نام ستاره‌ای بود.
 النَسْر: نام بتی بود.
 النَسْر: گوشت درون سنب که چون
 دانه خرما بود.
 النَسْر: اندکی خوردن.
 النَسْر: گوشت کندن مرغ به منقار^۱.
 الیسر: تاو دادن.
 شی

الحَسْر: سنان باریک.
 الحَسْر: سبک.
 الحَسْر: برانگیختن.
 العَسْر: ده.
 العَسْر: ده يك بستن.
 العَسْر: دهم شدن.
 القَسْر: پوست باز کردن.
 الكَسْر: گماشتن.
 الكَسْر: دندان برهنه کردن.
 المَسْر: جدا کردن چیزی.
 النَسْر: باد خوش.
 النَسْر: زمین بلند.
 النَسْر: دم دهن و بینی زن بعد خواب.
 النَسْر: آشکارا کردن خبر.
 النَسْر: باز کردن جامه.
 النَسْر: ازین گیاه خشک گیاه تر رستن.
 النَسْر: به منشار بریدن چوب.
 النَسْر: پراکنده کردن.
 النَسْر: زنده کردن.
 الوَسْر: روشن کردن دندان.
 الوَسْر: بریدن چوب به دستره.

صی

۱- اساس، «به منقار» را ندارد. ۲- تر: هرچه جمع بود. ۳- تر: تیر.

الْمَصْرُ : به دو انگشت دوشیدن .

النَّصْرُ : عطا .

النَّصْرُ : باران .

النَّصْرُ : یاری کردن

النَّصْرُ : آمدن .

الْبَهْصَرُ : شکستن .

الْبَهْصَرُ : کشیدن چیزی .

ضی

الْحَصْرُ : پیه بالای تهیگاه .

الْمَصْرُ : دوغ .

النَّصْرُ : زر .

النَّصْرُ : نیکوی^۲ .

ط

الْأَطْرُ : پی بر دهانه تیر پیچیدن^۳ .

الْأَطْرُ : دو تا کردن .

الْبَطْرُ : بشکافتن^۴ .

الْخَطْرُ : شتر بسیار شیر .

الْخَطْرُ : دنبال برداشتن شتر .

الْخَطْرُ : خرامیدن .

الْخَطْرُ : بازداشتن .

السَّطْرُ : صفا از همه چیزی .

الْأَصْرُ : بازداشتن .

الْبَصْرُ : ادیم را به هم باز نهادن^۱ .

الْحَصْرُ : اندر حصار کردن .

الْحَصْرُ : شمردن .

الْحَصْرُ : بازداشتن .

الْبَحْصَرُ : میان مردم و جزو .

الشَّصْرُ : آهو بچه قوی .

الشَّصْرُ : دوختن .

العَصْرُ : روزگار .

العَصْرُ : گاه نماز دیگر .

العَصْرُ : افشردن .

العَصْرُ : عطا دادن .

القَصْرُ : کوشک .

القَصْرُ : وقت شبانگاه .

القَصْرُ : بنهای گردنهای .

القَصْرُ : بازداشتن .

القَصْرُ : دو نماز به هم کردن .

القَصْرُ : کم کردن .

القَصْرُ : جامه شستن .

قَصْرُ الشَّيْءِ : غایت چیزی .

المَصْرُ : باقی شیر .

۱- تر : ادیم را برهم نهادن .

۲- نیکویی .

۳- تر : + برپچانیدن .

۴- تر : + ریش .

الحَطَّرَ : حرام کردن .	السَّطَّرَ : نیشتن .
ح	الشَّطَّرَ : سوی .
البِعَعْرَ : پشگل .	الشَّطَّرَ : آهنگ .
البِعَعْرَ : پشگل افکندن .	الشَّطَّرَ : نیمه همه چیزی .
الْبِعَعْرَ : سرگین افکندن ددگان .	الشَّطَّرَ : دو سر پستان .
الدَّعَّرَ : ترسانیدن .	الشَّطَّرَ : مانند لوح نگرستن .
السَّعَّرَ : آتش افروختن .	الفَطَّرَ : شکاف .
الشَّعَّرَ : معروف .	الفَطَّرَ : آفریدن .
الشَّعَّرَ : موی .	الفَطَّرَ : شکافتن .
الشَّعَّرَ : جنگ انگیختن .	الفَطَّرَ : فطیر پختن .
الشَّعَّرَ : نباتی بود .	الفَطَّرَ : آغاز کردن .
القَعَّرَ : نهایت بن چیزی .	الفَطَّرَ : به دو انگشت دوشیدن .
القَعَّرَ : برکندن درخت .	الفَطَّرَ : شمشیر را کند کردن .
القَعَّرَ : بد نهایت بن چیزی رسیدن .	القَطَّرَ : قطره های باران و جزو .
القَعَّرَ : کوهان شتر بچه .	القَطَّرَ : چکانیدن .
الوَعَّرَ : راه درشت .	القَطَّرَ : به قطران اندودن .
الوَعَّرَ : جایگاه دشوار .	المَطَّرَ : باریدن .
الْيَعَّرَ : بزغاله که بر دام بندند از	المَطَّرَ : بارانیدن .
بهر شکار .	الهِطَّرَ : زدن به چوب .
الْبِعَعْرَ : بانگ بر گرگ برزدن .	ط
ح	الْبِهْطَّرَ : آنچه بگذار دخته کننده از فرج .
الشَّعَّرَ : جای بیم .	الحَطَّرَ : کسی را از تصرف مال خود بازداشتن .

- الشَّعْرُ : در بند میان کفر و اسلام .
 الشَّعْرُ : دندان کودک .
 الشَّعْرُ : دندان بیفکنندن .
 الدَّعْرُ : سبوختن !
 الدَّعْرُ : ملازمت کودک برداشتن .
 الدَّعْرُ : بر گروهی در شدن .
 الزَّعْرُ : آب بسیار شدن .
 الزَّعْرُ : چیزی غضب کردن .
 الشَّعْرُ : پای برداشتن سگ تابلول کند .
 المَتَّعْرُ : ملازمت کودک برداشتن .
 الفَعْرُ : دهان باز کردن .
 الفَعْرُ : دهان باز شدن .
 المَعْرُ : باران خرد .
 النَّعْرُ : جوشیدن دیک .
 المَنْعَرُ : خشم گرفتن .
 الوَعْرُ : آواز سخت .
 الوَعْرُ : خشم و کینه گرفتن .
 ف
 الأَفْرُ : دویدن .
 الأَفْرُ : نشاطی شدن .
 الأَفْرُ : فر به شدن .
 الشَّفْرُ : فرج همه ددگان .
 الجَعْرُ : چاه فراخ .
 الجَعْرُ : بزغاله چهارماهه .
 الجَعْرُ : شتر پنج ساله .
 الحَفْرُ : زمین کندن .
 الحَفْرُ : بن دندان خورده شدن .
 الخَفْرُ : آن برق که پهن و اشود .
 الدَّفْرُ : بوی ناخوش .
 الدَّفْرُ : سبوختن .
 الدَّفْرُ : بوی خوش و ناخوش .
 السَّفْرُ : سفر کنندگان .
 السَّفْرُ : رفتن خانه و جزو .
 السَّفْرُ : روی برهنه کردن .
 الشَّفْرُ : هیچ کس .
 الصَّفْرُ : زرد آب در شکم جمع شدن .
 الضَّفْرُ : نك چارپای !
 الضَّفْرُ : رسن تافته .
 الضَّفْرُ : رشته بنا .
 الضَّفْرُ : ریگ چفته .
 الضَّفْرُ : کار کردن .
 الضَّفْرُ : تافتن رسن و کیسو .

۱- به معنی چیزی را در چیزی به عنف و تعدی و زور فرو بردن (برهان) .

۲- تر : چهارپای .

ق

- الضَّفْرُ : دویدن .
 الطَّفْرُ : بجستن .
 الظَّفْرُ : ناخنه بر چشم بر آمدن .
 العَفْرُ : کره گورخر .
 العَفْرُ : خاک روی زمین .
 العَفْرُ : در خاک مالیدن .
 العَفْرُ : ستاره ای از منازل ماه .
 العَفْرُ^۱ : خشک ریش .
 العَفْرُ : پرزه جامه .
 العَفْرُ : آمرزیدن .
 العَفْرُ : واپوشیدن .
 العَفْرُ : واگشتن بیماری و جراحت .
 العَفْرُ : زمین خالی .
 العَفْرُ : از پی فرا شدن .
 العَفْرُ : دبه خرد .
 العَفْرُ : پوشیدن .
 العَفْرُ : از سه مرد تا ده .
 العَفْرُ : آواز .
 العَفْرُ : بیرون رفتن .
 الوَفْرُ : خواسته بسیار .
 الوَفْرُ : تمام کردن .
- البَقْرُ : شکم را بشکافتن .
 العَقْرُ : خوار شدن .
 الصَّعْرُ : دوشاب خرما .
 الصَّعْرُ : سختی گرمای آفتاب .
 الصَّعْرُ : چرخ .
 الصَّعْرُ : شیر ترش .
 الصَّعْرُ : شکستن سنگ .
 العَقْرُ : کوشک .
 العَقْرُ : بنیاد سرای .
 العَقْرُ : همه بنیاد بلند .
 العَقْرُ : شکاف میان دو چیز .
 العَقْرُ : ابر نزدیک به زمین .
 العَقْرُ : خرما بنی که سرش بیرند .
 العَقْرُ : آنجا که شتر از حوض آب خورد .
 العَقْرُ : جایگاهی بود به بابل .
 العَقْرُ : کُشتن .
 العَقْرُ : پی کردن .
 العَقْرُ : نازاینده شدن زن و جزو .
 العَقْرُ : ریش کردن .
 العَقْرُ : درویشی .

۱- موی زرد ساق و پیشانی زن (ناظم الاطباء) ولی خشک ریش به این معنی در همین

فرهنگ نیامده است .

- الفَقْرُ : اندر بایست .
 الفَقْرُ : پشت کسی شکستن .
 الفَقْرُ : چیزی ناپیدا جستن .
 المَقْرُ : جانب قفا .
 المَقْرُ : زهر .

المَقْرُ : چیزی سخت تلخ .

- المَقْرُ : ماهی در سرکه کردن .
 المَقْرُ : دانه برچیدن مرغ .
 المَقْرُ : صغیر زدن .
 المَقْرُ : عیب کردن .
 المَقْرُ : در چوب کنده کردن .
 الوَقْرُ : گران شدن گوش .
 الوَقْرُ : بنشستن .

ك

- البَمْرُ : شتر جوان .
 بَمْرُ : قبیله‌ای بود .
 السَّمْرُ : بستن آب .
 السَّمْرُ : چشم باز بستن .
 السَّمْرُ : جماع .
 السَّمْرُ : فرج زن .
 العَمْرُ : باز گردیدن .
 الفَمْرُ : اندیشه .
 المَمْرُ : شگرفی گوشت ساق .

- المَمْرُ : خاری بود .
 المَمْرُ : گل سرخ .
 المَمْرُ : بدی سگالیدن .
 المَهْمْرُ : شکفت .
 الوَمْرُ : آشیانه مرغ .

م

- الأَمْرُ : فرمان .
 الأَمْرُ : کار .
 الأَمْرُ : قضا .
 الأَمْرُ : دین .
 الأَمْرُ : گناه .
 الأَمْرُ : عذاب .
 الأَمْرُ : قیامت .
 الأَمْرُ : وحی .
 الأَمْرُ : مرگ .

- الأَمْرُ : فرمودن .
 الأَمْرُ : بسیار گردانیدن .
 الأَمْرُ : بسیار شدن .
 التَّمْرُ : خرما .
 الجَمْرُ : ششم روز از عجوز .
 الجَمْرُ : اخگرهای آتش .
 الجَمْرُ : پریدن .
 الخَمْرُ : سیکه .

- الخَمْرُ : هر چه مست کند .
 الخَمْرُ : اندرز کردن .
 الخَمْرُ : انگور .
 الخَمْرُ : خمیر مایه در آرد کردن .
 الدَّمْرُ : بر چیزی انگیختن^۱ .
 الزَّمْرُ : نای .
 الزَّمْرُ : نای زدن .
 السَّمْرُ : افسانه گفتن .
 السَّمْرُ : مسمار بر جایی زدن .
 الشَّمْرُ : رفتن به فریب .
 الصَّمْرُ : بوی گند آمدن .
 الضَّمْرُ : مرد سبک تن .
 الضَّمْرُ : باریک میان شدن .
 الطَّمْرُ : برجستن .
 العَمْرُ : زندگانی و عیش .
 العَمْرُ : همیشگی .
 العَمْرُ : زیرگوشی .
 العَمْرُ : بعضی گویند که حلقه گوشوار .
 العَمْرُ : گوشت میان دندان .
 العَمْرُ : سو گند به کسی دادن .
 العَمْرُ : آستین بر سر افکندن زن .
 العَمْرُ : دیر زیستن .
 العَمْرُ : مهتر بخشنده .
 العَمْرُ : آب بسیار .
 العَمْرُ : فرا پوشیدن آب چیزی را .
 القَمْرُ : به قمار غلبت کردن .
 البَهْمَرُ : اشک و آب ریختن .
 البَهْمَرُ : شیر به تمامی دوشیدن .
 هـ
 البَهْرُ : دما بر افتادن .
 البَهْرُ : غلبت کردن .
 البَهْرُ : فزودن نور ماه .
 البَهْرُ : فزودن غوره خرما .
 الجَهْرُ : فراز^۲ پهن .
 الجَهْرُ : آواز برداشتن .
 الجَهْرُ : آشکارا کردن .
 الدَّهْرُ : روزگار .
 الدَّهْرُ : غلبت .
 الدَّهْرُ : سختی .
 الدَّهْرُ : سیاه دندان شدن .
 الشَّهْرُ : ماه .
 الشَّهْرُ : هلال ماه .
 الشَّهْرُ : شمشیر کشیدن .
 الشَّهْرُ : معروف کردن .

۱- ذره علی الامر : حضه مع لوم لیجد فیہ (المنجد) . ۲- پشته .

الکَهْمَرُ : راندن .	الصَّهْرُ : چر بو گدازانیدن .
المَهْمَرُ : کابین کردن زن .	الضَّهْرُ : سخت بخیل ^۱ .
المَهْمَرُ : شناه کردن .	الضَّهْرُ : پشت کشف ^۲ .
المَهْمَرُ : زیرك شدن .	الضَّهْرُ : سنگی کد از کوه به در آمده بود .
النَّهْرُ : جوی بزرگ .	الظَّهْرُ : پاک کردن .
النَّهْرُ ^۳ : آن چوب که برگردن گاو نهند .	الظَّهْرُ : پشت .
النَّهْرُ : جوی کندن ^۴ .	الظَّهْرُ : یار .
النَّهْرُ : بانگ برزدن .	الظَّهْرُ : چارپای بارکش .
الیهْرُ : جایگاه فراخ .	الظَّهْرُ : شتر جمازه .
الیهْرُ : بستمیدن ^۵ .	الظَّهْرُ : راه بیابان .
و	الظَّهْرُ : جانب کوتاه از پر مرغ .
البَّوْرُ : زمین بی کشت .	العَهْرُ : زنا کردن .
البَّوْرُ : آزمودن .	الفَهْرُ : جماع کردن با زنی و آب
التَّوْرُ : رسول میان گروهی .	ریختن بردیگری .
التَّوْرُ : طبق شمع .	القَهْرُ : نام کوهی بود یا رودباری .
التَّوْرُ : کوزه که از او دست و روی	القَهْرُ : خوار کردن و شکستن کسی را .
شویند .	الکَهْرُ : روی ترش کردن .
الثَّوْرُ : نر گاو .	الکَهْرُ : بانگ برزدن بر کسی .
الثَّوْرُ : مهتر .	الکَهْرُ : روز دیر بر آمدن .

۱- این معنی در کتب لغت دسترس این بنده یافت نشد . ۲- چنین است در هر

دو نسخه عکسی ولی « پشت » زائد است رك لسان العرب ، المنجد ، المعجم الوسيط ، لغت نامه . ۳- « النهر » غلط و درست « النیر » است . ۴- تر ، اضافه دارد : و به

آب رسیدن : يقال : حفرت البئر حتى نهرت . ۵- التمدادی فی الامر (المنجد) .

الثَّورُ : دیوانگی .	الثَّورُ : گرد برگشتن .
الثَّورُ : برج آسمان .	الزَّوْرُ : بالای سینه .
الثَّورُ : سبزی که بر سر آب بود .	الزَّوْرُ : سرور گروه .
الثَّورُ : پارهٔ كشك .	الزَّوْرُ : زیارت کردن .
الثَّورُ : پراکندن شفق .	الثَّورُ : انگبین بیرون کردن از جایگاهش .
الثَّورُ : پیدا شدن سرخیچه .	الثَّورُ : عرض کردن چارپای ^۳ .
الثَّورُ : قبیله‌ای از عرب .	الثَّورُ : شرمسار شدن .
الثَّورُ : کوهی بود .	الثَّورُ : چوب را به اره شکافتن .
الثَّورُ : برانگیختن گردوخال ^۱ .	الصَّوْرُ : خرما بنان بسیار .
الثَّورُ : برانگیختن فتنه .	الصَّوْرُ : موی پیشانی .
الثَّورُ : برخاستن به زدن کسی را ^۲ .	الصَّوْرُ : چسبانیدن .
الثَّورُ : زود برخاستن شتر .	الصَّوْرُ : چسبیدن .
الجَّوْرُ : ستم .	الصَّوْرُ : پاره کردن .
الجَّوْرُ : ستم کردن .	الصَّوْرُ : کرسنگی سخت .
الجَّوْرُ : از راه بگشتن .	الصَّوْرُ : گزند کردن .
الجَّوْرُ : درخت کهربا .	طَوْرُ : يك بار .
الجَّوْرُ : باز گشتن از گناه .	الطَّوْرُ : گونه .
الجَّوْرُ : کاسته شدن .	الطَّوْرُ : حال .
الجَّوْرُ : سپید کردن جامه .	الطَّوْرُ : سامان میان دو چیز .
الجَّوْرُ : گمراه شدن .	العَوْرُ : بینایی چشم بشدن .
الجَّوْرُ : زهین گو .	

۱- تر : این معنی را ندارد . ۲- تر : بدون « را » . ۳- تر : چهارپای

و به همین نحو است در این نسخه هر جا که این کلمه آمده باشد .

الغَوْرُ : نهایت بن چیزی .

الغَوْرُ : زمین گو .

الغَوْرُ : شهری که در گو باشد .

الغَوْرُ : منفعت رسانیدن .

الغَوْرُ : دیت دادن .

الغَوْرُ : زمین آب را فرو خوردن .

الغَوْرُ : به زمین گو فرو شدن .

الغَوْرُ : چشم به گو فرو رفتن .

الغَوْرُ : بر جوشیدن آب چشمه و دیگر

و مانندش^۱ .

الكَوْرُ : دوست شتر .

الكَوْرُ : افزون شدن .

الكَوْرُ : دستار در سر پیچیدن .

المَوْرُ : موج .

المَوْرُ : راه آسان .

المَوْرُ : گردیدن .

المَوْرُ : در یکدیگر شدن .

النَّوْرُ : شکوفه سمید .

النَّوْرُ : نیل .

النَّوْرُ : روشن شدن .

النَّوْرُ : رهیدن .

الهِوْرُ : گله گوسفند .

الهِوْرُ : آب که مانند دریای کوچک بود .

الهِوْرُ : فرو افکنده شدن^۲ .

ی

الْاَيْرُ : قضیب مرد .

جَيْرٌ : حقاً .

الْخَيْرُ : شبگاه شتر .

الْخَيْرُ : نیکی .

الْخَيْرُ : مال .

خَيْرٌ : بهتر .

الْخَيْرُ : اسبان^۳ .

الْخَيْرُ : از کسی بهتر بودن .

الْخَيْرُ : بهتر برگزیدن .

الدَّيْرُ : نیم گنبد .

الدَّيْرُ : صومعه زاهد تر سایان .

الرَّيْرُ : مغز تپاه شده .

السَّيْرُ : دوال .

السَّيْرُ : رفتن .

السَّيْرُ : راندن .

السَّيْرُ : نیکویی پیکر .

الصَّيْرُ : بگشتن .

۱- تر : و جوشیدن خشم .

۲- تر : و بشکافتن قوله : جرف هار .

۳- اساس : اسبان .

الصَّيْرُ : بچسبانیدن^۱.

الضَّيْرُ : گزند کردن^۲.

الطَّيْرُ : مرغان .

العَّيْرُ : عملهای مردم^۳.

العَيْرُ : استخوان میان کتف .

العَيْرُ : تندى گوش سوى درون .

العَيْرُ : تندى میان شمشير .

العَيْرُ : تندى میان پيكان .

العَيْرُ : دیده چشم .

العَيْرُ : مهتر بزرگ .

العَيْرُ : سرزانو .

العَيْرُ : فراز پشت پای .

العَيْرُ : چوب که در پيش عمارى بود .

العَيْرُ : خر نر .

العَيْرُ : ميخ .

العَيْرُ :^۴ دغل که برس آب بود .

عَيْرُ : کوهی بود به مکّه .

العَيْرُ : بر میدان .

عَيْرُ : جز^۵.

العَيْرُ : منفعت کردن .

الغَيْرُ : دیت دادن .

الغَيْرُ : غله آوردن به سوى فروختن .

المَيْرُ : مثله .

المَيْرُ : تابع الخير .

و منه بزيادة الهاء

الزَّرَّارَةُ : بيشه .

الزَّرَّارَةُ : نيستان .

الفَّارَةُ : موش .

الفَّارَةُ : حلبه و خر ما که بدهم بزند از

بهر بيمار .

الفَّارَةُ : باد که در ساعد اسب و شتر جمع شود .

ب

الشَّيْرَةُ : زمين نرم هامون .

الشَّيْرَةُ : بعضى گویند که زمين کنده .

الحَبْرَةُ : شاد شدن .

الخَبْرَةُ : شتر بسيار شير .

الدَّجْرَةُ : زمين کشته .

السَّيْرَةُ : بامداد سرد .

الصَّيْرَةُ : سنگک ستمبر و سخت .

العَبْرَةُ : اشک چشم .

۱- متعدی چسبیدن به معنی میل کردن است . ۲- تر ، اضافه دارد : و پریدن و

جمع الطایر . ۳- تر ، اضافه دارد : و زیان کردن . ۴- و خس و خاشاکی که

در حمامها سوزند (برهان) . ۵- تر : + و نه و مگر و بی و دیگر . ۶- برای .

- العَبْرَة : اندوه .
 العَبْرَة : يك همزه .
 الهَبْرَة : پاره گوشت .
 الهَبْرَة : دانه انگور .
 الوَبْرَة : جانوری است ماده کد دنبال ندارد .
 العَثْرَة : خطا .
 العَثْرَة : به سر در آمدن .
 الكَثْرَة : بسیار شدن .
 النَثْرَة : گولب بالابین .
 النَثْرَة : زره فراخ .
 النَثْرَة : عطسه دادن چارپای .
 النَثْرَة : ستاره‌ای از منازل ماه .

ج

- الشَّجْرَة : رودبار فراخ .
 الحَجْرَة : سوی .
 الزَّجْرَة : بانگ سخت برزدن .
 الفَجْرَة : جایگاهی بود .
 المَجْرَة : ماده میش لاغر .
 وَجْرَة : جایگاهی بود .

ح

- البَحْرَة : شهری بود .
 البَحْرَة : پیدا و گشاده .
 الصَّحْرَة : مثلها .
 البَحْرَة : تنگ سال .
 القَحْرَة : زن سخت پیر .

خ

ت

- الحَتْرَة : شیردان تمام .
 العَتْرَة : نیم نیزه .
 الفَتْرَة : سستی .
 الفَتْرَة : زمان .
 الفَتْرَة : روزگار میان دو پیغامبر .

ث

- الأَثْرَة : فزونگی .
 الأَثْرَة : بقیت .
 البَثْرَة : دمی‌دگی .
 الطَّثْرَة : تازگی عیش .
 الطَّثْرَة : گروه مردم .
 الطَّثْرَة : سرشیر .
 الطَّثْرَة : بعضی گویند که مسکه که بالای شیر بود .

۱- در المرجع ذیل « بثر » آمده خراج صغار ای حیبات قروح ، واحدته :

بثره ، ج بثور . « انج ، فر Pustule » .

الصَّخْرَةَ^۱ : سنگ خاره .

النَّخْرَةَ : بینی اسب .

د

البَدْرَةَ : هزار درم .

البَدْرَةَ : هفت هزار دینار .

البَدْرَةَ : ده هزار درم .

البَدْرَةَ : مشک از پوست بزغاله .

الجَدْرَةَ : ریشی درون پلک چشم .

الْحَدْرَةَ : رنگ تیره .

النُّدْرَةَ : به نادر دیدن .

ذ

الْوَدْرَةَ : پاره گوشت .

ز

الْحَزْرَةَ : گزین مال^۲ .

الْمَهْرَةَ : زمین تنک^۳ .

س

الجَسْرَةَ : ماده شتر بزرگ .

الحَسْرَةَ : پشیمانی خوردن برگذشته .

الحَسْرَةَ : اندوه خوردن .

الْيَسْرَةَ : سوی چپ .

يَسْرَةَ : ماه رجب .

ش

الحَشْرَةَ : گوش لطیف^۴ .

المَشْرَةَ : درختی بود .

النَّشْرَةَ : سبوسه^۵ خوب .

ص

البَصْرَةَ : شهر بصره .

البَصْرَةَ : سنگی باشد سست .

القَصْرَةَ : بن کردن .

المَهْرَةَ : مهره ای بود .

ض

النَّضْرَةَ : تازہ روی شدن .

النَّضْرَةَ : تازہ رویی کردن .

النَّضْرَةَ : روشن شدن .

النَّضْرَةَ : نیکو شدن .

ط

القَطْرَةَ : يك قطره باران و جزو .

ظ

النَّظْرَةَ : گونه روی بگشتن .

النَّظْرَةَ : چشم داشتن .

۱- اساس : الصخرة و این غلط است . ۲- تر : گزیدن مال و آنچه در متن آمده

درست است . ۳- الارض الرقيقة (المنجد) . ۴- وقد قيل اذن حشرة (لسان) .

۵- ریزه چوبی که از دم ریزد (ناظم الاطباء) .

ع

الْبَعْرَة : بزغاله که بردام بندند از بهر شکار .

خ

الدُّعْرَة : ربودن .

المَعْرَة : گل سرخ .

المَعْرَة : باران اندک باریدن .

الْوَعْرَة : گرمای سخت .

ف

الجَفْرَة : بزغاله ماده چهار ماهه .

الزَّقْرَة : دشواری نفس .

الزَّقْرَة : تاسه از رنج .

الشَّفْرَة : نشکرده .

الشَّفْرَة : کارد بزرگ تنک .

الشَّفْرَة : تیز نای شمشیر .

الشَّفْرَة : خادم گروه .

الظَّفْرَة : ناخن چشم .

النَّفْرَة : قبیله بزرگ .

النَّفْرَة : رمیدن .

الوَقْرَة : موی تاگوش .

ق

الفَقْرَة : يك مهره پشت .

الوَقْرَة : گرما .

الوَقْرَة : بانگ استخوانها یا شکافتن وی .

ك

الْبَكْرَة : ماده شتر جوان .

الْبَكْرَة : چرخ چاه و جزو .

الْبَكْرَة : دوال شمشیر .

السَّكْرَة : بیهوشی مرگ .

العَكْرَة : از پنجاه شتر تا صد .

المَكْرَة : گل سرخ .

م

الذَّمْرَة : يك بار .

الأمْرَة : گونه ای از سنگ .

التمْرَة : يك خرما .

الجَمْرَة : پاره آتش .

الجَمْرَة : گرمایی که بدفصل بهار او افتد .

الجَمْرَة : سنگی که حاجی بدحج اندازد .

الجَمْرَة : هزار مرد .

الجَمْرَة : سید سوار که در قبیله بود .

الخَمْرَة : بوی .

الخَمْرَة : باد خوش .

۱ - تر : « دم » و این درست نیست . ۲ - قیل : هی القیلة يكون فيها ثلثمائة

فارس اونحوها (لسان) بنا بر این معنی فوق دقیق نیست .

الضُمَّرَة : پوست بز که نوکنده باشند .
 العَمْرَة : مهرهای بود زرین .
 العَمْرَة : سختی و رنج .
 العَمْرَة : نادانی .
 العَمْرَة : گرداب .
 العَمْرَة : در باطل و لهُو در شدن .
 الهَمْرَة : مهرهای بود که زنان در
 کردن بندگانند .

ه

الجَهْرَة : آشکارا .
 الجَهْرَة : آواز برداشتن .
 الزَّهْرَة : شکوفه .
 الزَّهْرَة : آرایش .
 الزَّهْرَة : نیکویی^۱ .
 الکَهْرَة : روی ترش کردن .

و

السَّوْرَة : تیزی می .
 الصَّوْرَة : شپش .
 الصَّوْرَة : خارش سر .
 العَوْرَة : عورت مرد و زن .
 العَوْرَة^۲ : شکاف .

العَوْرَة : جایگاه بیم .
 العَوْرَة : آنچه ازو شرم دارند .
 العَوْرَة : آنچه به نگاه داشت حاجت
 دارد .
 العَوْرَة : هر خاللی که از آن بترسند .
 العَوْرَة : بعضی گویند که آفتاب .
 عَوْرَة الشَّمْسِ : مشرق یا مغرب آفتاب .

ی

الحَبِیرَة : درماندگی .
 الحَبِیرَة : شبگاه شتران .
 الحَبِیرَة : سرگشته شدن .
 الحَبِیرَة : زن پر هنر .
 الطَّیْرَة : خشم .
 الغَیْرَة : غیرت مرد بر اهل خویش .
 الغَیْرَة : رشک بردن بر اهل خویش .
 الهَبِیرَة : زمین نرم .

الرباعی

الهِزْبَر : شیر .

ج

الجَبَجْر : زه کمان که ستمبر بود .
 الجَبَجْر : بزرگ ستمبر .

۱- تر : الصهرة : مهرهای بود . ۲- تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد .

۳- در اساس جای این کلمه قبل از « العورة » به معنی « بعضی گویند که آفتاب » است .

ط

السَّبَطَر : يازنده و سخت .

الضَّبَطَر : شیر سخت و جزو .

القَمَطَر : سخت .

ح

الزَّبَعَر : نباتی بود خوش بوی .

ی

الزُّهَيْر : تصغیر الازهر .

الزُّوَجَر : دلیر لشکر .

الغَمِير : جایگاهی بود .

الغُوَيْر : آبی بود .

الغُوَيْر : تصغیر الغار .

القُدَيْر : گوشتی که در دیک پزند .

القَمِير : ماه که به نقصان بود .

و منه

الهِزْبَرَة : ماده شیر .

ت

الشنترَة : انکشت .

ث

الدمشرة : زمین نرم .

ط

القمطرة : جای شکر .

ی

العشيرة : جایگاهی بود .

الخماسی

الصنیر : دوم روز از عجوز .

الصنبر : سرما .

الصنبر : ابر سرد .

المهنببر : کفتار .

ح

القیندحر^۲ : آنکه مردم را تعرض کند .

ع

القنصعر : مرد کوتاه .

ق

الجنزقر : مثله .

و

السنور : گربه .

السنور : مهتر .

السنور : آلت رزم .

السنور : استخوان گلوی اسب .

و منه

الخنزقرَة : زن کوتاه .

و

الجنندورة : سیاهی چشم .

۲- در لسان یافت نشد .

۱- همان حیوان مفترس مقصود است .

الْحِنُورَةُ : جانوری بود .

الکنی و غیرها

أُمُّ قَارٍ : سختی زمانه .

بَنَاتُ بَخْرٍ : ابرهای سمید به تابستان .

بَنَاتُ مَخْرٍ : مثلها .

بَنَاتُ الصَّدْرِ : اندیشه .

دَهْنُ البَنْدَرِ : روغن چراغ .

أَدْوَالُ النَّصْرِ : کنیت سپهرم .

أُمُّ دَقْرِ : این جهان .

أَبُو بَعْرٍ : پدر شتر جوان .

مُعْطَفَاءُ الجَمْرِ : ششم روز از عجز .

أُمُّ عَمْرِ : کفتار ماده .

فَرَسٌ عَمْرٌ : اسبی که بسیار رود .

بَنَاتُ الدَّهْرِ : حوادث زمانه .

جَدُّ الدَّهْرِ : همیشه .

يَدُّ الدَّهْرِ : مثله .

عُرَّةُ الشَّهْرِ : اول ماه .

سَلْبُ الشَّهْرِ : آخر ماه .

أُمُّ حِنُورٍ : این جهان .

أُمُّ حِنُورٍ : کنیت کون .

رَجُلٌ زَوْرٌ : مرد زیارت کننده .

مَاءٌ غَوْرٌ : آب پنهان زیر زمین .

أُمُّ الخَيْرِ : کنیت قلبه .

إِبْنُ كَمِيرٍ : شب ماهتاب .

بَنَاتُ غَيْرٍ : دروغ و باطل .

مَا عِنْدَ فُلَانٍ خَلٌّ وَ لا حَمْرٌ : یعنی نیست

پیش فلان نه بدی و نه نیکی .

ومنه

عَيْنٌ بَدْرَةٌ : چشم تمام پیکر .

إِبْنُ كَمْرَةٍ^۳ : مرغی است که بیوسته

خرما خورد .

أَبُو عَمْرَةَ : مفاسی و گرسنگی .

نوع هشتم

السُّورُ : باقی شراب .

ب

الخُبْرُ : دانستن به چیزی .

الدُّبْرُ : سولاخ مقعد .

الدُّبْرُ : پس هر چیزی .

۱- در اساس با تشدید یاء و بدون همزه که تصحیح شد . ۲- تر : و منها .

۳- در هر دو نسخه « ابن ثمره » است با ثاء سه نقطه و این غلط و ظاهراً خطای کاتب است و صحیح با ثاء مثناة فوقانیه است . در لسان آمده : و قيل : التمر طائر يقال له ابن تمره و ذلك انك لاتراه ابداً الا و فی فيه تمره .

الْحُتْرُ : پاره‌ای که در دامن خیمه دوزند.
 الشُّتْرُ : آنان که پلک چشم دریده دارند.
 القَتْرُ : کناره .

ث

الأُتْرُ : نشان ریش.
 الكُتْرُ : بسیار .

ج

البُجْرُ : فرمانی بزرگه^۱.
 البُجْرُ : آنان که ناف آویخته دارند .
 التُّجْرُ : بازرگانان .
 الثُّجْرُ : تیرهای ستمبر .
 السُّجْرُ : سرخ چشمان .
 الهُجْرُ : بیهوده گفتن در بیماری یا
 در خواب .

ح

الجُحْرُ : سولاخ .
 السُّحْرُ : شش^۲.
 الشُّحْرُ : آنچه در نایژه کلوبگیرد^۳.
 الصُّحْرُ : خران کز رنگ^۴.
 الوُحْرُ : مردمان گرم شده از خشم .

الزُّجْرُ : نبشتن .

الصُّبْرُ : سوی .

الصَّبْرُ : زمین سنگستان .

الصَّبْرُ : ابر سپید .

الصُّبْرُ : گروهی بود از عرب .

الصُّبْرُ : بعضی گویند که کناره چیزی .

العُبْرُ : شتر قوی .

العُبْرُ : کناره جوی .

العُبْرُ : اشک فرود آمدن .

العُبْرُ : بقیت شیر که در پستان رهاکنند.

العُبْرُ : جمع الاغبر .

القُبْرُ : کناره .

الكُبْرُ : بزرگترین فرزند مردم .

الكُبْرُ : گرفته سخن در نسب .

الهُبْرُ : چادر کتان .

الهُبْرُ : شتران گوشتکن و جزو .

ت

البتُّرُ : شمشیر بران .

البتُّرُ : جمع الابر .

الْحُتْرُ : ریشه‌های چادر .

۱- در المرجع آمده است : بجر : « سم » الشر . || - السداهية ، ج ابجار ، جج :

ابجر . || - النكير العظيم من الامور يحمل على الدهش . بنا بر این ترجمه فوق صواب نیست .

۲ - در اساس به کسر اول ضبط شده است که چون درست نبود اصلاح شد . ۳- ماالتزق

بالحلقوم والمري من اعلى البطن (لسان العرب) . ۴ - کز رنگ یعنی اغبر مایل به سرخ .

خ

البُخْرُ : مردمان گند دهن .
الدُّخْرُ : دستان .

الدُّخْرُ : ذخیره نهادن .
السُّخْرُ : افسوس داشتن .

الشُّخْرُ : کوهی بود .

د

الغدْرُ : گوهای آب در دشت .

القدرُ : مردمان کوتاه کردن .

القدرُ : سنگ خوار .

المندرُ : مردمان بزرگ پهلو .

ذ

العنترُ : بهانه .

العنترُ : معذور داشتن .

العنترُ : حجت پیدا کردن .

المنترُ : آنان که اسهال شکم دارند .

المنترُ : ترس .

المنترُ : ترسانیدگان^۱ .

ز

الأزرُ : جمع الازرة .

الخرزُ : مردمان تنک چشم .

الغزْرُ : بسیار شیر شدن گوسفند و جزو .
الفزْرُ : آنان که بر پشت پای لکی دارند .

ص

الأسرُ : بسته شدن بول .

البسرُ : خرمای نارسیده .

البسرُ : همه چیز تازه .

البسرُ : آبی که نو پدید آید .

البسرُ : نباتهای تازه و قوت گرفته .

البسرُ : نهادن مشک آب بدغیر موضعش .

الخرسُ : زیانکار^۲ .

الدسرُ : اسبان گلگون .

العسرُ : دشواری و درویشی .

العسرُ : مردمان چپ .

العسرُ : دشوار زادن .

العسرُ : دشوار شدن کار .

اليسرُ : آسانی .

اليسرُ : جانبهای دست چپ .

اليسرُ : آسان شدن .

ش

البشرُ : مرده .

البشرُ : مرده دادن .

۱- تر : ترسانیدن و همین باید درست باشد زیرا نذر به معنی ترسانندگان است .

۲- تر : زیان کردن و همین درست .

ظ	العُشْر : ده يك .
البَيْظُر : آنان كه ميانه لب بالاين	العُشْر : دهم شدن .
بر آمده دارند .	هـ
الكُظْر : رخنه كمان .	البُصْر : كناره و ستبري چيزي .
ع	الحُصْر : شكم بكر فتن .
الزُعْر : مردمان اندك موي .	العُصْر : روزگار .
السُّعْر : ديوانگي .	العُصْر : بالاي پس كردن شتر و جزو .
السُّعْر : ديوانه شدن شتر و جزو .	ضـ
الشُّعْر : مردمان دراز موي .	الحُضْر : شتاب اسب در توك .
المُعْر : مردمان اندك موي .	الحُضْر : دويدن .
المُعْر : اسباني كه بالاي سنبها موي	الحُضْر : گروهی از عرب .
كم دارند .	الحُضْر : سبزه ها .
خ	الحُضْر : اسبان ديزه ^۱ .
الذُّعْر : ترسانيدن ^۲ .	ط
الصُّعْر : خوار شدن .	الْقَطْر : سماروغ .
الذُّعْر : مردمان فراخ دهن .	الْقَطْر : كناره .
المُعْر : سرخ مويان .	الْقَطْر : عود .
ف	الْقَطْر : كناره آسمان .
الزُّفْر : جوي بزرگ .	الْقَطْر : خط راست در ميان دايره .

۱- رنگ و شبرنگ . و اسب و استر و يا خر خاكستري رنگ . و اسب و يا خري كه از كاگل تا دمش خط سياه خاكستري كشيده شده باشد . (ناظم الاطباء) . ۲ - در اینجا دوخطاهست: الف- «ذغر» با غين معجمه به معنی ترسانیدن غلط و با عين مهمله درست است . ب- «ذغر» به معنی ترسانیدن نيست و به معنی ترسيدن است .

- الشُّفْرُ : جای مژه .
 الشُّفْرُ : کنارۀ فرج .
 الشُّفْرُ : کنار همه چیز .
 الصُّفْرُ : روی .
 الصُّفْرُ : زردیها .
 الصُّفْرُ : سیاهیها .
 الصُّفْرُ : شتران سیاه بود در شعر .
 الثُّفْرُ : ناخن .
 الثُّفْرُ : پس خم گوشۀ کمان .
 الثُّفْرُ : مردمان دراز ناخن .
 العُفْرُ : زمانی .
 العُفْرُ : آهوان سرخ رنگ .
 العُفْرُ : بزغاله کوهی .
 القُفْرُ : قیر .
 الكُفْرُ : ضد ایمان .
 الكُفْرُ : زمین بی مردم .
 الكُفْرُ : فرا پوشیدن .
 الكُفْرُ : ناسپاسی کردن .
 الكُفْرُ : بی ستایش شدن به طاعت خدای .
 الشُّقْرُ : مردمان اشقر^۱ .
 الشُّقْرُ : اسبان بور .
- العُقْرُ : اصل همه چیزی .
 العُقْرُ : بنیاد سرای .
 العُقْرُ : ناز ایندگی .
 العُقْرُ : حاجت .
 العُقْرُ : دیت فرج دختر .
 العُقْرُ : جایگاه آب خورشتر از حوض^۲ .
 العُقْرُ النّارُ : آنجا که اخگرهای
 آتش جمع بود .
 العُقْرُ : ناز اینده شدن .
 الفُقْرُ : درویشی .
- ك
- الذُّكْرُ : یاد کردن .
 السُّكْرُ : مست شدن .
 السُّكْرُ : سخت خشم گرفتن .
 الشُّكْرُ : سپاس داری کردن .
 النُّكْرُ : سختی و رنج .
 النُّكْرُ : شکفت و زشت .
- م
- الحُمْرُ : جمع الاحمر .
 الحُمْرُ : پنهان کردن .
 السُّمْرُ : مردمان گندمگون .
 السُّمْرُ : سنب سخت .

۲- تر : + ناز اینده شدن .

۱- مرد سپید سرخ (ناظم الاطباء) .

الضَّمْر : کوهی بود .

الضُّمْر : باریک میان شدن .

العُمُر : زندگانی .

العُمُر : آبادانی زمین .

العُمُر : گونه‌ای از خرما بنام .

العُمُر : دیر زیستن .

العُمُر : آنکند کارها نیازموده باشد .

العُمُر : نادان .

القُمُر : خران سپید .

النُّمُر : چارپایان سپید و سیاه .

هـ

البُهْر : علت دما .

الجُهْر : چهره .

الجُهْر : پیکر .

الزُّهْر : جمع الازهر .

الطُّهْر : پاک .

الطُّهْر : پاکزگی^۱ .

الظُّهْر : نیم روز .

القُهْر : کتاب خانه جهودان .

المُهْر : اسب کره^۲ نر .

و منه بزيادة الهاء

البُورَة : کنده^۲ .

الثُّورَة : کینه .

الثُّورَة : کشته و کشنده نیز .

السُّورَة : سورة قرآن .

النُّورَة : گو آتش دان .

الوُورَة : چاه ژرف .

ب

الخُبْرَة : نان خورش .

الخُبْرَة : آزمودن .

الزُّبْرَة : سینه .

الزُّبْرَة : بعضی گویند که میان دو دوش .

الزُّبْرَة : موی قفای شیر .

الزُّبْرَة : پاره آهن .

الزُّبْرَة : ستاره‌ای از منازل ماه .

الصُّبْرَة : خرمن کوفته و به هم آورده .

الصُّبْرَة : آنچه بی سختن و بی پیمودن بخزند

الصُّبْرَة : پاره‌ای گندم .

العُبْرَة : گردگونه .

العُبْرَة : پاره‌ای از شیر .

ت

الاحْتِرَة : مهمانی بنا .

۱- تر : پاکیزگی . ۲- خندق و جوی و گوی که بر گردد حصار و قلعه و لشکر

گاه کنند تا مانع از آمدن دشمن گردد و گودال (ناظم الاطباء) .

الستره : پرده .

الستره : سير .

الستره : ستره بام .

الستره : هر چه مردم را حجاب کند .

القترة : خانه شكار كن .

ث

الأخرة : سامان .

الأخرة : نشان كه بر موزه به آهن بكنند .

ج

الأجرة : دست مزد .

البجرة : آويختگی ناف .

التجرة : میان رودبار .

الثجرة : میان سينه و جزو .

الثجرة : نبات پراکنده .

الحجرة : سراپچه .

العجرة : چين شكم .

العجرة : گره چوب و مانندش .

ح

الصحرة : پيش از صبح .

الصحرة : زمين بی پوشش .

الصحرة : سپيد سرخ فام .

خ

البخرة : سر بينی کوسفند .

الشخرة : معروفه .

النخرة : پيش بينی .

النخرة : سخت جستن باد .

د

الأدرة : دېگی اخايه .

الحذرة : رمه شتر .

الصدرة : بغلطاق .

الصدرة : بالای سينه .

القدرة : توانایی .

القدرة : توانا شدن .

الكدرة : تيرگی گونه .

ذ

العذرة : عذر .

العذرة : دوشيزگی .

العذرة : درد ملازه .

العذرة : موی پيشانی اسب .

العذرة : موی قفا .

العذرة : پنج ستاره بود اندر پس راه

کاهکشان .

العذرة : ختمه کردن .

ز

الأُزْرَة : جای ازاربند از تن .
الأُزْرَة : مادبان سپید میان .

ص

الأُسْرَة : دودمان .

الأُسْرَة : گروه .

البُسْرَة : آفتاب که نخست بر آید .

البُسْرَة : آب که نو پدید آید .

البُسْرَة : نبات قوت گرفته .

العُسْرَة : تنگ دستی .

العُسْرَة : دشوار شدن کار .

ش

النُشْرَة : افسون .

ص

العُصْرَة : نزدیکی .

العُصْرَة : پناه .

النُصْرَة : یاری کردن .

ض

الخُصْرَة : سبزی .

ط

الأُطْرَة : زه بن ناخن .

الأُطْرَة : پیرامن لب .

الأُطْرَة : پی که بردهانۀ تیرو کمان بیچند .

الأُطْرَة : داروی دیک .

ع

الدُّعْرَة : کون .

السُّعْرَة : رنگی که به سیاهی زند .

غ

الثُّغْرَة : در بند میان کفر و اسلام .

الثُّغْرَة : رخنه .

الثُّغْرَة : مغاک سینۀ و گلو .

المُغْرَة : سرخ تیره .

ف

الجُفْرَة : بزرگی پهلو .

الجُفْرَة : میان اسب .

الجُفْرَة : گوزمین .

الجُفْرَة : میان مردم و جزو .

الجُفْرَة : عهد به جای آوردن .

الجُفْرَة : بدرقه شدن .

الزُّفْرَة : چاهک پر .

الزُّفْرَة : میان اسب و جزو .

السُّفْرَة : معروفه .

السُّفْرَة : پوست .

السُّفْرَة : طعامی که مسافر را سازند .

السُّفْرَة : کنار چاه .

الصفرة: زردی .

العفرة: سرخ تیره فام .

العفرة: موی میان سر .

العفرة: موی پیشانی شیر .

ق

الشقرة: سرخ سپید فام .

العفرة: جانوری بود .

النقرة: گو قفا .

النقرة: پاره سیم گذاخته .

النقرة: دردی بود در پای کوسفند

و بزبان .

النقرة: گوی که باقی سیل اندرو بماند .

ك

الاکرة: فلك .

الاکرة: مغاک .

البقرة: بامداد .

الدكرة: تیزی شمشیر .

الزكرة: خیک کوچک .

النقرة: خون که بامشیمه بیرون آید .

نقرة: قبیلله ای بود .

الوكرة: آب خور .

[م]

الجمرة: پاره خرما .

الخمرة: سرخی .

الخمرة: مرغی است سرخ فام .

الخمرة: چون دنبلی بود سرخ .

الخمرة: بوی .

الخمرة: سجاده کوچک .

الخمرة: خمیر مایه .

الخمرة: طلیهای که روی را روشن

کنند .

الزئمة: گروه مردم .

السمة: گندم کونی .

السمة: گندم کون شدن .

العمرة: عمره حج .

العمره: دست گیری از بهرزن خواستن

العمره: طلیهای که روی را روشن

کنند .

العمره: ریگ سرخ .

القمره: پاره خرما .

۱- تر ، + الشكرة: آزادی کردن . ۲- حوض و آبخور و جای فرود آمدن

در آب (ناظم الاطباء) . ۳- نوعی از اطلیه که از ورس سازند و زنان بر روی مالند .

و زعفران (ناظم الاطباء) .

القُمْرَة : سپید تیره .

ه

البُهْرَة : میان رودبار .

الزُّهْرَة : سمیدی .

الزُّهْرَة : ناهید .

زُهْرَة : قبیله ای بود .

الشُّهْرَة : روشن شدن کار .

الشُّهْرَة : معروف کردن .

المُهْرَة : اسب کره ماده .

المُهْرَة : تله جولاه .

[الکنی وغیرها]

بَيْضَةُ الْعُقْرِ : خایه خروس .

بَيْضَةُ الْعُقْرِ : چیزی شکفت که مانند ندارد .

رَجُلٌ سَخْرَةٌ : مردی که مردمان برو فسوس کنند .

رَجُلٌ سَخْرَةٌ : مردی که مردمان وی را به سخره گیرند .

نوع نهم

البِئْرُ : چاه .

البِئْرُ : ذخیره از مال .

البِئْرُ : دایه .

ب

التَّبْرُ : زر .

الحِجْرُ : دانا .

الحِجْرُ : زیبایی .

الحِجْرُ : حبر نبشتن .

الحِجْرُ : سبزی دندان .

الدَّبْرُ : مال بسیار .

الزَّجْرُ : نامه .

السَّبْرُ : پیکر .

السَّبْرُ : گونه روی .

السَّبْرُ : نیکوی و بها .

السَّبْرُ : وژه .

الصَّبْرُ : ابر سپید .

العَبْرُ : کناره جوی و دریا .

العَبْرُ : بزرگواری .

العَبْرُ : سیاست مردم در مال .

كَبْرُ الشَّيْءِ : بزرگ چیزی .

العَبْرُ : به بزرگی غلبت کردن .

النَّبْرُ : خانه گندم .

النَّبْرُ : مگس شتر .

هَبْرُ : جایگاهی بود .

ت

الحِتر : چیزی اندک .

الحِتر : آنچه پیرامن سایبان درکشند
از بهر ستر .

الستّر : پرده .

العِتر : پارهٔ مشک .

العِتر : بنیاد .

العِتر : کوسفند کشته از بهر بتان .

العِتر : گلو بریده .

العِتر : دستهٔ همه چیزی .

العِتر : گونه‌ای از خار .

الفِتر : میان انگشت بزرگ و دوم .

القِتر : مار نر پلید .

الکتّر : میان چیزی .

الکتّر : کوهان شتر .

الکتّر : قدر و جاه .

الکتّر : پاره‌ای از دیوار .

الهِتر : سختی .

الهِتر : کار شگفت .

الهِتر : از کسی بریدن .

الوقّر : خدای تعالی .

الوقّر : یکی .

الوقّر : نماز و تر .

الوقّر : روز عرفه .

الوقّر : کینه .

الوقّر : کم کردن .

ث

الاثّر : روغن خالص .

الاثّر : نشان .

الاثّر : گوهر شمشیر

الوقّر : چیزی نرم .

ج

الحجرّ : خرد .

الحجرّ : اسب مادیان تازی .

الحجرّ : حرام .

الحجرّ : کنار .

الحجرّ : خویشی .

الحجرّ : آنجا که دیوار بیرون کعبه بر و است .

ح

السّحرّ : جادوی .

السّحرّ : باطلی که بیرون آرنش

به صورت .

السّحرّ : جادوی کردن .

السّحرّ : فریفتن .

الشّحرّ : کنار دریا میان یمن و عمان .

قِحْرّ : کوهی بود .

د

الخِذْرُ : پرده

الخِذْرُ : عماری کوچک .

السِّدْرُ : درختان کنار دشتی .

الفِئِدْرُ : پاره ای از گوشت .

القِدْرُ : دیگک .

القِدْرُ : سردوش مردم .

ذ

الجِذْرُ : سلاح .

الجِذْرُ : پرهیزیدن .

ز

الْمِزْرُ : روغن چراغ .

الْفِزْرُ : از ده میش تا به چهل .

الْمِزْرُ : مرد احمق .

الْمِزْرُ : نبیذ ارزن .

الْوِزْرُ : گرانی .

الْوِزْرُ : آلت رزم .

الْوِزْرُ : بزه .

الْوِزْرُ : آنچه در جامه نهند و بر پشت

گیرند .

الْوِزْرُ : گونه ای از پیرایه .

الْوِزْرُ : گناه کسی برداشتن .

الْوِزْرُ : بار گران کشیدن .

س

الجِسرُ : پول آب .

القِسرُ : به ستم برکاری داشتن .

التِسرُ : دامن خیمه .

التِسرُ : جانب خانه .

التِسرُ : استخوان اندک گوشت .

التِسرُ : اندامی تمام .

التِسرُ : افتادن مرغ از هوا .

التِسرُ : زه کمان حلاج .

التِسرُ : کنارۀ هر چیزی .

ش

الْبِسرُ : مرده .

العِسرُ : پارۀ شکسته از دیگک و کاسه .

العِسرُ : آب دادن شتر روز دهم .

التِسرُ : پوست .

التِسرُ : پوشش مردم .

ص

الْاِصرُ : پیمان .

الْاِصرُ : خویشی .

الْاِصرُ : زینهاری .

الْاِصرُ : بزه .

الْاِصرُ : گرانی .

البَصْرُ : سنگ سبید فام .

العِصْرُ : نباتی خوش طعم که در ریک بود .

العِصْرُ : خرمابنی که در ریک بود .

المِصْرُ : شهر بزرگ .

المِصْرُ : سامان .

المِصْرُ : دیوار میان دو چیز .

الوِصْرُ : منشور پادشاه .

الوِصْرُ : نامه حکم .

ط

الْخِطْرُ : دو صد شتر .

الْخِطْرُ : شیر بسیار آب .

الْخِطْرُ : نباتی بود از بهر خضاب .

العِطْرُ : بوی خوش .

الفِطْرُ : روزه گشای .

القِطْرُ : مس گذاخته .

القِطْرُ : گونه ای از برد یمانی .

ظ

الظِّطْرُ : پی که بر سوفار تیر پیچند .

ع

السَّعْرُ : نرخ طعام و جزو .

الشَّعْرُ : سخن به هم آراسته .

الشَّعْرُ : بدانستن سخن .

النَّعْرُ : نام جایگاهی بود .

ف

الزَّفْرُ : پشتواره .

الزَّفْرُ : مشک آب .

السَّفْرُ : نامه .

الصَّفْرُ : تهی .

الظَّفْرُ : ناخن .

العِفْرُ : مرد دلیر .

العِفْرُ : ستمبیه .

العِفْرُ : خوک نر .

الغِفْرُ : جانوری بود .

القِفْرُ : حوض که آبش متغیر شود .

قی

الحِقْرُ : جایی حقیر .

عِقْرُ : جایگاهی بود .

الوِقْرُ : خروار .

الوِقْرُ : پشتواره .

ك

البِئْرُ : دوشیزه .

البِئْرُ : زنی که يك فرزند زاده بود .

البِئْرُ : فرزند نخستین .

البِئْرُ : شتری که آبستن يك بار شود .

العِمْرُ : آماندانی.	البِئْرُ : نخستین خایه که شتر مرغ نهد.
العِمْرُ : درازی.	البِئْرُ : نخستین ابر که باران بارد.
العِمْرُ : تشنگی.	البِئْرُ : گاو جوان.
العِمْرُ : دشمنی و کینه.	الدَّكْرُ : قرآن.
العِمْرُ : کینه گرفتن.	الدَّكْرُ : بلندی و بزرگی.
ه	الدَّكْرُ : یاد کردن.
الصَّبْرُ : پدر زن.	السَّمْرُ : بند آب.
الصَّبْرُ : داماد.	العِئْرُ : بنیاد.
الفِئْرُ : سنگ گرانمایه.	الفِئْرُ : اندیشه کردن.
الفِئْرُ : سنگی که بدو چیزی ساینند.	البِئْرُ : شگفت.
فِئْرُ : قبیله ای بود.	البِئْرُ : خواب آمدن مردم را.
ومنه بزيادة الهاء	الوَكْرُ : آشیانه مرغ.
الفِئْرَةُ : حلبه و خرما که به هم یزند.	م
المِئْرَةُ : کینه.	الإِئْرُ : کاری سخت.
المِئْرَةُ : دشمنی کردن.	الإِئْرُ : چیزی شگفت.
ب	الجِئْرُ : رودباری بود.
الإِئْرَةُ : سوزن.	الدِّئْرُ : مرد دلیر.
الإِئْرَةُ : نیش کژدم.	الدِّئْرُ : سختی زمانه.
الإِئْرَةُ : استخوان باریک ارش.	الطَّمْرُ : اسب جهنده.
الخِئْرَةُ : آزمودن.	الطَّمْرُ : جامه کهنه.
العِئْرَةُ : اصل گزیت.	الطَّمْرُ : دریا.

۱ - تر : گرمابه . به معنی سنگ گرانمایه در مأخذ دسترس خود نیافتم . سنگی که به اندازه کف دست باشد و یا به اندازه ای بود که بتوان گردد را بدان شکست (ناظم الاطباء) .

العِبْرَة : پند گرفتن .

العِبْرَة : نشانی گرفتن برگزیده .

الكِبْرَة : فرزند مهین .

ت

العِثْرَة : اصل .

العِثْرَة : خویشاوند نزدیک .

العِثْرَة : دسته بیل .

العِثْرَة : مرزنگوش

العِثْرَة : عنبرینه .

العِثْرَة : اندک مشک که در نافه مانده بود .

الفِثْرَة : بیازمودن .

القِثْرَة : تیر بی پیکان .

ج

الهِجْرَة : جدایی از آرامگاه .

د

السُّدْرَة : درخت کنار .

السُّدْرَة : درختی بود در آسمان هفتم .

الفِذْرَة : پاره گوشت .

المِذْرَة : مبارز .

ذ

العِذْرَة : مهمانی ختنه کردن .

العِذْرَة : معذور داشتن .

ز

الفِزْرَة : اندک از شکافتگی .

ص

الكِسْرَة : پاره‌ای از آنچه بشکند .

ش

العِشْرَة : معروفه .

القِشْرَة : پوست پاره .

القِشْرَة : نقطه‌ای بر شکم دانه خرما .

ط

الشُّطْرَة : نیمی پسر و نیمی دختر از

فرزندنان .

الفِطْرَة : آفرینش .

الفِطْرَة : آغاز کار .

الفِطْرَة : آنچه به درویشان دهند روز

عید رمضان .

المِطْرَة : خیره .

ظ

النُّظْرَة : يك بار نگرستن .

ع

الشَّعْرَة : فرج زن .

الشَّعْرَة : موی زهار .

ف

الزَّفْرَة : مشک آب .

الصَّفْرَة : روزگار دیوانگی .

العِفْرَةَ : زن دلیر .

ق

الفِقْرَةَ : مهره پشت .

ك

الفِكرَةَ : اندیشه .

م

الْإمْرَةَ : نصرت .

الْخِمْرَةَ : پوشیدن مقنعه .

الطَّمْرَةَ : راه .

هـ

الصَّهْرَةَ : مادر زن .

الكنى و غيرها

أَبُو الْجَبْرِ : کنیت درم .

أَبُو الْبَشْرِ : کنیت نقل .

بَيْتُ الْفِكْرِ : رای و تدبیر و شعر .

إِبْنُ قِطْرَةَ : مار پلید خرد .

دارالهجرة : شهر مدینه رسول علم^۱ .

سپری شد کتاب ری از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه^۲

۱- تر : علیه السلام . ۲- تر : از « سپری » تا « کرمه » را ندارد .

کتاب زی از قانون ادب

نوع اول

- | | |
|---|---------------------------------|
| الخَزَّ: پرچین ^۱ دیوار نهادن . | الأَزَّ: بر کفر و معصیت داشتن . |
| الرَّرَّ: خایه ملخ . | الأَزَّ: از جای ببردن . |
| الرَّرَّ: کارد به زمین فرو بردن . | الأَزَّ: جنبانیدن . |
| الرَّرَّ: نیزه زدن . | البَزَّ: آلت رزم . |
| العَزَّ: رود بزرگ . | البَزَّ: نوعی از جامه . |
| العَزَّ: غلبت کردن . | البَزَّ: ربودن . |
| عَزَّ: رودباری بود . | الجَزَّ: درودن کشت . |
| الفَزَّ: گوساله کوهی . | الجَزَّ: بریدن پشم از گوسفند . |
| الفَزَّ: از جای بجستن . | الحَزَّ: رخنه کمان . |
| الفَزَّ: آب دویدن از ریشی ^۲ . | الحَزَّ: بریدن . |
| الفَزَّ: کثر ^۳ ابریشم . | الخَزَّ: جامه معروف . |
| القَزَّ: سبک . | |

۱- خار و چوب سر تیزی که بر سر دیوارها نصب کنند (ناظم الاطباء) .

۲- زخم ، جراحت . ۳- ابریشم درشت فرومایه کم قیمت (ناظم الاطباء) .

- القَزَّ: تقزز نمودن .
 القَزَّ: برجستن .
 الكَزَّ: تنگ کردن .
 اللَزَّ: وادوسیدن .
 اللَزَّ: به هم بستن .
 المَزَّ: افزونی .
 المَزَّ: همکیدن .
 النَزَّ: نم زمین .
 النَزَّ: مرد زیرک و سبک .
 النَزَّ: بانگ داشتن آهو .
 الهَزَّ: جنبانیدن .
 الوَزَّ: مرغابی^۲ .
- ج
- الرَجَزَّ: وزنی از عروض شعر .
 الرَجَزَّ: درد و لرزه پای شتر .
 العَجَزَّ: بزرگ شدن سرین .
 النَجَزَّ: نیست شدن .
- و
- الجَزَّ: درشت و سخت .
- الحَزَّ: کوز که کودکان بدو بازند .
 الخَزَّ: مهره‌ها .
 الغَزَّ^۳: درزهای و بارانه .
- ز
- الجَزَّ: پشمهای بریده و پیچیده .
 الخَزَّ: خر گوش نر .
 الخَزَّ: نیر و مند^۴ .
 الخَزَّ: موش نر دشتی .
 الضَزَّ: گرفتگی کام .
 العَزَّ: زمین درشت .
 العَزَّ: تنگی سولاخ پستان .
 اللَزَّ: وادوسیدن .
- ش
- النَشَّ: زمین بر بالا .
- ع
- المَعَزَّ: بز .
- غ
- اللُغَزَّ: صفت چیزی پوشیده گفتمن .
 اللُغَزَّ: سولاخ موش دشتی .

۱- نيك پاك بودن از آلايش و از ريم و چرك (ايضاً) . ۲ - تر : مرغ آبی .
 ۳- این کلمه در ص ۸۵ المرقاة تصحيح دکتر سجادی و نیز در ص ۳۵۸ مقدمه الادب چاپ امام به معنی « بخیه » آمده است اما « و بارانه » را در معنی کلمه ندانستیم که چیست .
 ۴- به این معنی در لسان « خَزَّخِر » آمده است .

ی

- الجَیْز : کناره‌های جوی .
 و منه بزيادة الهاء
 الأَزَّة : به هم آمیختن .
 الجَزَّة : پشم بریده و پیچیده .
 الحَزَّة : حال .
 الحَزَّة : زمان .
 الرَزَّة : رزۀ^۳ در و جزو .
 الرَزَّة : نوعی از درد پشت .
 العَزَّة : آهو برۀ ماده .
 غَزَّة : زمینی باشد .
 النَزَّة : ماده شتر سبک .
 العَجَزَة : درماندگان .

و

- الأَرزَة : درختی بود سخت .
 الجِرزَة : گرزها .
 الجِرزَة : زمینهای بی باران .
 الخِرزَة : مهره .
 الخِرزَة : درد مهره پشت .
 الكِرزَة : جواهرهای خرد .

السلغز : بازی بود^۱ .

ف

الوقز : شتابزدگی .

ق

النفز : از نام گردانیدن .

ك

الركز : چفتن .

ل

العلز : لرزیدن شتر .

العلز : بی آرام شدن .

م

الغمز : کالای دون .

ن

الحنز : گوشت بوی گرفتن .

الحنز : گندا شدن طعام .

العنز : عکازه^۲ .

و

الحوز : جمع الحوزه .

الخوز : گروهی از مردم .

العوز : نیازومندی .

۱- در دیگر جاهای این کتاب بازی برد آمده و لابد این خطای نساخ است .

۲- واحد عکاز یعنی يك عصای دارای نیزه (ناظم الاطباء) . ۳- و قفل و حلقه‌ای که

بر آستان در نصب کنند. (ایضاً) .

م

الجُمَزَة : يك پاره خرما .

اللمَزَة : بدگوی رویاروی .

البهْمَزَة : بدگوی از پس .

ن

العَمَزَة : عکازه .

العَمَزَة : دسته بیل .

و

الكُوَزَة : کوزه‌ها .

الرباعي

الاصْنَة : مردی که کامش برهم گرفتد بود .

الايَوْز : خر بط .

الايَوْز : مرد فر به بزرگ .

البتَّلَّاز : مرد کوتاه .

پ

الجلَبَز : سخت سخت .

الزُّدْبَز : بدخو .

الشَّعْبَز : شغال .

المَخْبَز : جای نان پختن .

ج

الارَجَز : شتری که پایش به وقت برخاستن

همی لرزد .

الاعَجَز : بزرگ سرین .

ح

الجلَحَز : مرد بخیل تنک خود .

خ

الفَيَحَز : مرد بزرگ قضیب .

ر

الافَرَز : آنکه از يك سوی بینی او

شکافته بود .

الكرَز : باز دوساله و مرد بخیل .

المِخَرَز : درفش .

[ع]

الامعَز : زمین سنگستان خرد .

غ

البرغَز : بچه گاو دشتی .

ف

الجلَفَز : سخت سخت .

الجلَفَز : ماده شتر سخت .

الجلَفَز : کند پیر .

القوقَز : وزغ .

ك

المَرَكَز : جایگاه لشکر .

المَرَكَز : نقطه که در میان دایره باشد .

ل

العَجَلَز : اسب سخت گوشت .

العَجَلَز : تودهٔ ریگک سخت شده .

م

الْأَحْمَز : بنیر و تر .

الْقَهْمَز : مرد کوتاه .

المِهْمَز : مردی که سخن تیز گوید .

المِخْفَز^۱ : دوال آسیا .

و

العَشَوَز : جایگاه سخت و درشت .

المِعْوَز : رکوبی که کودک را بدو پیچند .

المِعْوَز : دستۀ کهواره .

الْوَزْوَز^۲ : دام زه^۳ .

ومنه^۴

الْإَوْزَة : خربط ماده .

الْإَوْزَة : زن فر به .

پ

الْبَزْدَزَة : به شتاب رفتن .

الْبَزْدَزَة : جنبانیدن .

الْجَرْدَزَة : گربزی کردن .

الْجَرْدَزَة : اوفتادن .

الشَّغْبَزَة : ستدن به زور .

المِخْبَزَة : تنورستان .

ج

الْجَرَجَزَة . پارهٔ موی پشم .

المِحْجَزَة : میان بند .

المِعْجَزَة : مثلها .

المِعْجَزَة : درماندگی .

المِعْجَزَة : ناتوان شدن .

ك

العَرَكَزَة : فرو گرفتگی کردن .

ل

العَجَلَزَة : هادیان سخت گوش .

العَجَلَزَة : ماده شتر قوی .

م

الْجَرْمَزَة : گریختن .

الْحَرْمَزَة^۵ : از راه بگشتن .

الْحَرْمَزَة^۵ : گرم شدن سر .

۱- جای این کلمه قاعدهٔ اینجا نیست ولی در نسخهٔ اساس چنین است . ۲- در

لسان آمده : الوزوز . خشبة عریضة یجر بها تراب الارض المرتفعة الى الارض المنخفضة ،

و هو بالفارسیة زوزم . ۳- « دامزه » را در مأخذ دسترس خود نیافتیم . ۴- تر :

و منه بزیاة الهاء . ۵- در لسان و فرهنگ نفیسی یافت نشد شاید تصحیف یا تحریفی

در آن رخ داده باشد .

ج

المُحَاجَزَة : یکدیگر را از جنگ بازداشتن .

المُعَاجَزَة : کار خویش به کسی باز گذاشتن .
المُعَاجَزَة : بر کسی پیشی گرفتن بر کاری .
المُنَاجَزَة : با کسی جنگ کردن .

ح

المُنَاحَزَة : فرصت چشم داشتن .
المُنَاحَزَة : به چیزی نزدیک شدن .

ز

المُبَارَزَة : با کسی به جنگ بیرون شدن .
المُشَارَزَة : به خشم بر کسی بانگ کردن .
المُعَارَزَة : با کسی عتاب کردن .
المُعَارَزَة : شتافتن به چیزی .

ع

المُعَارَزَة : با کسی عتاب کردن .

هـ

المُنَاهَزَة : به بلوغ نزدیک شدن كودك .

و

المُجَاوَزَة : از چیزی بگذشتن .

الدَّالِمَة ١ : بزرگی شاه راه .

المَزْمَزَة : جنبانیدن چیزی .

هـ

الجَمَلِيَّة : چشم بر هم نهادن .

الهِزْهَزَة : جنبانیدن .

و

الفَرَوَزَة ٢ : پروز کردن .

الفَرَوَزَة : بمردن .

المَمَّوَزَة : کارگاه کوزه گر ٣ .

الوَزَوَزَة : زود برجستن .

الهِرَوَزَة : بمردن .

الخماسی

الْحَزَنَبَز : مرد بدخو .

الهِزْدَز : مثله .

ز

المَلْدَز : شگرف آفرینش .

المَلْدَز : سخت تیز کر کردن ٤ .

العَضْمَر : بخیل .

و منه

المُنَابَزَة : کسی را به لقب خواندن .

١ - با این معنی در لسان و فرهنگ نفیسی نیامده است . ٢ - یعنی برای دیوار

افریز (طنف) ساختن . ٣ - اساس بدون « گر » . ٤ - والملز الخلق : المجتمعه

و رجل ملز الخلق ای شدید الخلق منضم بعضه الی بعض شدید الاسر (لسان العرب) .

المُحَاوِزَة : درهم آمیختن .

الكنی و غیرها

رَجُلٌ فَزٌّ : مرد سبک .

دُودُ الْقَزِّ : کرم کثر .

بَيْتٌ أَرْزٌ : خانهٔ پر مردم .

قَوْسٌ كَزَّةٌ : کمان کوتاه .

نوع دوم

القَزَّةُ : گونه‌ای از مار .

الثلاثی

الرُّزُّ : برنج .

القَضُّ : مردمانی که کامشان بر هم

گرفته بود .

الْمُزُّ : نیزه زدن .

المُزُّ : ترش شیرین .

ج

العَجَزُ : سرین .

العَجَزُ : بن درخت .

العَجَزُ : گند پیران .

و

الجُرُزُ : زمین بی نبات .

الطُّرُزُ : طرازاها .

الجُرُزُ : تنگک سال .

خ

اللُّغُزُ : صفت چیزی پوشیده گفتمن .

ل

البُلُّزُ : مردان کوتاه .

و منه بزيادة الهاء

الحِزَّةُ : يك برينه .

الحِزَّةُ : گردن .

الحِزَّةُ : حزه شلوار^۱ .

الحِزَّةُ : پارهٔ گوشت به درازا بریده .

المِزَّةُ : سیکی خوش خوار .

الرباعي

الأرُّزُ : برنج .

الأبُّزُ : بازان .

ب

الجُرْدُزُ : مرد گربز .

القُرْدُزُ : مثله .

خ

الْبُرْعُزُ : بچه گاو دشتی .

الْبُرْعُزُ : زمین پشتهٔ کوچک .

ك

الأُسْكُزُ : سیرم^۲ .

العُرْكُزُ : زمین فراخ .

۱- نیفهٔ شلوار (ناظم الاطباء) این کلمه را حِزَّة نیز گویند . ۲- تسمه ودوال خام از پوست شکار که از آن بند شمشیر و بند کارد و خنجر و شکار بند و پابند پرندگان شکاری سازند (ناظم الاطباء).

ن

الاعنُرُ : ماده بزبان .

ه

الهزهُزُ : مرد سبك و ظريف .

الخماسى

التراؤُزُ^۱ : لرزيدن گوشت از فر بهى .

التتاؤُزُ^۱ : رنجانيدن .

ب

التنابُزُ : يكديگر را به لقب زشت خواندن .

[ج]

التتَاجُزُ : با يكديگر صالح كردن .

التتَعَجُزُ : بر كفل ستور نشستن .

التتنَجُزُ : حاجت روا شدن .

التتنَجُزُ : خط سدن^۲ .

ح

التتَحَرُزُ : خود را نگاه داشتن .

التتَلاخُزُ : دشوار شدن كار يا مسله .

التتَوَحُّزُ : روا شدن .

خ

التتَوَحُّزُ : بزرگوار شدن .

و

التتَبَارُزُ : نزديك آمدن در جنگ .

التتَبَرُّزُ : به قضای حاجت شدن .

التتَبَرُّزُ : به صحرا شدن .

التتَحَرُّزُ : خويشتن را در پناه داشتن .

ز

التتَجَرُّزُ : بريده شدن .

التتَعَزُّزُ : گرامى شدن .

التتَعَزُّزُ : سخت شدن .

التتَعَزُّزُ : فراخ شدن سولاخ پستان شتر .

التتَقَرُّزُ : تقزز طبعى نمودن به چيزى .

التتَقَرُّزُ : كراهيت داشتن .

التتَمَرُّزُ : اندك اندك مكيدن .

ل

التتَقَلُّزُ : نشاطى شدن .

م

التتَجَرَّمُزُ : باهم آمدن^۳ .

التتَجَرَّمُزُ : پوشانيدن كارى^۳ .

التتَرَّمُزُ : جنبيدن .

التتغامزُ : به چشم به يكديگر اشارت

كردن .

۱- در لسان العرب نيامده . ۲- طلب شىء قد وعدته (لسان العرب) .

۳- فراهم آمدن . افتادن . گذشتن شب و سپرى شدن آن (ناظم الاطباء) .

التَّغْمَرُ : غمر کردن .

التَّلْمَزُ : بچستن از چیزی .

هـ

التَّجَهُزُ : بساختن .

و

التَّجَاوُزُ : بگذشتن از گناهی .

التَّجَاوُزُ : وا گذاشتن از چیزی .

التَّجَوُّزُ : آسان فرا گرفتن .

التَّجَوُّزُ : باهم آمدن^۱ .التَّجَوُّزُ : بر خویشتن پیچیدن^۲ .

التَّجَاوُزُ : از یکدیگر بازگشتن در رزم .

التَّحَوُّزُ : باهم آمدن^۳ .

التَّحَوُّزُ : بر خویشتن پیچیدن .

التَّحَوُّزُ : در جنگ از سویی به سویی

دویدن .

التَّجَوُّزُ : چفتن .

نوع سیم

العِزَّةُ : گروه مردم .

الثلاثی

الرِّزَّ : آواز پوشیده .

العِزَّ : باران بسیار .

العِزَّ : گرامی شدن .

العِزَّ : نایافت شدن .

العِزَّ : سخت آمدن چیزی بر کسی .

المِزَّ : افزونی .

الشَّئِزَّ : جایگاه درشت .

الشَّئِزَّ : شتابکار .

ح

السلَّجِزَّ : بدخوی بخیل .

ع

المعِزَّ : بز .

غ

الضَّغِزَّ^۴ : دد بدخو .

ل

الیلِزَّ : زن کوتاه زفت .

ومنه بزیاة الهاء

الهبِزَّةُ : پیکر .

الهبِزَّةُ : آلت رزم .

۱- ت : + اندر گذشتن . ۲- این معنی از « تحوز » با حاء مهمله است .

۳- این معنی قبلاً ذیل « تجوز » با جیم نقطه دار آمده است . ظاهراً دو لغت تجوز = بر

خویشتن پیچیدن و تحوز = با هم آمدن تکراری و اضافی است . ۴- در لسان العرب

به سکون غین آمده .

البِزَّة : جامه خلعت .

العِزَّة : بی همتایی .

العِزَّة : گرامی شدن .

العِزَّة : غلبت کردن .

الرباعی

الضَّرِيزُ : مرد سخت بخیل^۱ .

المُعِيزُ : گرامی کننده .

الفَلِيزُ : ریم آهن و مانندش .

الفَلِيزُ : ریم هر چه از گوهرها بگدازند .

الفَلِيزُ : هر گوهری که از کان خیزد .

ح

الحاجِيزُ : دیوار .

العاجِيزُ : درمانده .

خ

الخُزِيزُ : شتر قوی و سخت گوشت .

و

التَّارِيزُ : قوی .

التَّارِيزُ : خشک .

التَّارِيزُ : مرده .

الجَارِيزُ : آنکه فرز ندش نیاید^۲ .

الجَارِيزُ : سرفه سخت .

العَارِيزُ : عتاب کننده .

الضَّمْرِيزُ : قوی و سخت .

القُصْرِيزُ : مرد کوتاه .

المَعْرِيزُ : رستنگاه دندان .

المَعْرِيزُ : گذرگاه کلیددان .

ش

النَّاشِيزُ : زن ناسازگار با شوی .

ع

المَاعِيزُ : مرد سخت کار و قوی .

المَاعِيزُ : بز نر .

خ

البَاعِيزُ : مرد زشت گوی .

البَاعِيزُ : نشاط .

ف

الرَّافِيزُ : رگک جهنده .

ل

الْحِلِيزُ : کوتاه .

الْحِلِيزُ : بدخو .

العِجِيزُ : اسب سخت گوشت .

عائِيزُ : جایگاهی بود^۳ .

م

الحَامِيزُ : طعامی که زبان را همی گزد .

الحِرْمِيزُ : قبیله ای بود .

۱- تر : بدون « سخت » . ۲- تر : نباشد . ۳- تر : نام جایگاهی بود .

الدُّلْمِز : بنیرو .

الضَّمَامِز : مرد خاموش .

الغَامِيز : عیبها .

الْقِرْمِيز : کرم رنگ .

ه

العِلْمِيز : خون که به وقت ضرورت

بزند و خورند .

و

المَعْوُوز : درویش .

[ی]

الْبَجَائِز : تیر خانه .

الْحَيْز : کناره .

الْحَيْز : جای .

الْفَائِيز : رستگاری .

الْفَائِيز : آستانه بالایین در .

ومنه^۱

الْأَحْزَة : جایگاههای درشت .

الْأَعْمِيزَة : گرامیها .

الْأَعْمِيزَة : بی همتیان .

الضَّرِيزَة : زن کوتاه بخیل .

الْبَجَائِيزَة : بخشش و دهش .

ج

المَعْجِيزَة : درماندگی .

المَعْجِيزَة : ناتوان شدن .

المَعْجِيزَة : آنچه خالق را عاجز کند .

و

الْأَرِيزَة : پاینده .

الْأَرِيزَة : ماده شتر قوی .

الْأَرِيزَة : شب سرد .

الْبَارِيزَة : پیدا .

الْجَارِيزَة : زمین درشت خشک .

ش

النَّاشِيزَة : زنی که باشوی آرام نکیرد .

ع

الْمَاعِيزَة : ماده بز .

ف

الْأَقْفِيزَة : کویژها .

ل

الْحِلْيزَة : کوتاه و بخیل .

العِجْليزَة : ماده شتر قوی .

العِجْليزَة : ماریان سخت گوشت .

ه

الْأَجْهَيزَة : جهازها .

و

۱- تر : و منه بزیاة الهاء .

۲- معرب این کلمه قفیز است .

الْجَوْرَةُ : تیرهای خانه .

ی

الْجَايِزَةُ : عطا و دهش .

الْخَمَاسِي

الْبَلَائِزُ : مردان کوتاه .

الْجَبَائِزُ : جمع الجهيزة .

الْجَوَائِزُ : عطاها .

الشَّعَائِزُ : جوال دوزها .

العَبَائِزُ : سرهای سرین .

الْغَرَائِزُ : خواها .

النَّحَائِزُ : جمع النحيزة .

ب

الْجَرَائِزُ : مردان گربز .

الْجَلَائِزُ : سخت سخت .

الزَّكَائِزُ : مردان بدخو .

الشَّعَائِزُ : شغالان .

الشَّحَائِزُ : تنورستانها .

ج

الْحَوَائِزُ : دیوارها .

المُرْتَجِزُ : اسب پیغامبر ما علم^۱ .

الْمَنَاجِزُ : جاونها .

ح

الْجَلَّاجِزُ : مردان بخیل تنگ خو .

الْمَلَّاجِزُ : تنگیها .

خ

الْفَيَّاسِيزُ : مردان بزرگ قضیب .

و

الْبَوَّارِيزُ : پیداها .

الْجَوَّارِيزُ : زمینهای درشت خشک .

الضَّمَّارِيزُ : شتر سخت .

الْمُبَّارِيزُ : پیشرونده .

الْمُخَّارِيزُ : درفشها .

الْمُشَّارِيزُ : بدخو .

الْمَطَّرِيزُ : طراز کن .

ش

النَّوَّاسِيزُ : زنانی که باشوی آرام نگیرند .

ع

الْإِمَاعِيزُ : زمینهای سنگستان .

غ

الْبِرَائِغِيزُ : بیچکان کاودشتی .

الْبِرَائِغِيزُ : زمینهای پشته کوچک .

ف

الْجَلَّافِيزُ : کند پیران .

الْجَلَّافِيزُ : ماده شتران سخت .

الحلافز : سخت سخت .

القوافز : وزغان .

ق

الشواقز : پایهای آهو .

ك

العراكز : زمینهای فراخ .

المراکز : جمع المراكز .

المرقکیز : گیاه خشک که پراکنده شود .

ل

العجالز : ماده شتران قوی .

العجالز : اسبان سخت گوشت .

العجالز : توده های ریگ سخت شده .

م

الترامز : شتر سخت .

الجرامز : گرانی .

الدلامز : بنیرو .

القبامز : مردان کوتاه .

المجمز : جمازه وان .

المهامز : مردان تیز سخن .

ه

المجاهز : بازرگان .

الهزاهز : فتنه ای که دروهمت باشد .

الهزاهز : شتر سخت بانگ .

الهزاهز : شمشیر آب دار .

الهزاهز : آب بسیار .

و

العشاووز : جایگاههای درشت و سخت .

المحلوز : آنکه ثنای خواص گوید

بر عوام .

المدرور : در یوزه گر .

المعاوز : جمع المعوز .

المفاوز : بیابانها .

ی

الجنایز : جنازه ها .

العجایز : جمع العجوز .

الدرايز : گوشتهایی که بالای سینه

جمع بود .

الوشایز : بالشهای بسیار آگین .

ه

الجلاوزة : یاران عوانان .

الکنى و غیرها

أدومحز : کنیت بنجشگ .

طریق فارز : راه فراخ .

بیتر نماکز : چاه کم آب .

إمرأة مَعْجِزَةٌ : زنی که سرین بزرگ دارد .

نوع چهارم

المفازة : خیمه کوچک .

العزاز : بریدگی سینه شتر .

ج

الحجّاز : ولایت حجاز .

الحجّاز : رسنی که به دودست شتر بندند .

الرجّاز : جایگاهی بود .

العجّاز : باران سخت .

المجّاز : ضد الحقیقه .

المحّاز : رسوایی .

ح

الثحّاز : دردی بود گوسفند را .

الثنحّاز : دردی بود شتر را .

الثنحّاز : سرفه خشک .

الوحوّاز : جایگاه کرک و کفتار .

و

البرّاز : زمین فراخ خالی .

البرّاز : نام رودباری بود .

البرّاز : سرکین مردم .

البرّاز : باکسی به جنک بیرون شدن .

الجّراز : آهن پولاد .

الجّراز : تیغ بران .

الطّراز : کارگاه دیبا .

الطّراز : نگار عالم .

ز

الجّراز : پشم گوسفند بریدن .

الحّراز : سبوسه سر .

الخّراز : کوهی بود .

الخّراز : نام جایگاهی بود .

العّراز : زمین سخت .

العّراز : عزیزان .

الکّراز : دردی بود مانند تشنج .

اللتّراز : چوب که واپس درافکنند .

النتّراز : دردی بود گوسفند را .

ش

الثنّشاز : زمینهای بر بالا .

ف

المفّاز : رستگار شدن .

الوفّاز : شتاب زدگیها .

ق

الثنقّاز : دردی بود گوسفند را .

الثنقّاز : بنجشک خرد .

ک

المرکاز : مالهای آکنده که پیش از مسلمانان بیابند.

ل

البلالز : مرد کوتاه .

الجلالز : پی کردن .

الجلالز : توز .

ن

العیناز : جمع العنز .

الکیناز : خرما برداشتن .

الکیناز : شتر آکنده گوشت .

ه

الجهاز : متاع خانه .

الجهاز : جهاز عروس و جزو .

الجهاز : فرج زنان .

و

الجواز : آبی که ازو کشت و چارپای را دهند .

الجواز : بگذشتن .

الجواز : روا بودن .

الجواز : تشنگی .

ومنه بزیاة الهاء

الإجازة : روا داشتن .

الإجازة : وفا گذاشتن .

الإجازة : صلت دادن .

الرجازة : نوعی از کلیم .

الرجازة : پشمهای رنگین که عماری

را بدو بیارایند .

المجازة : جوزستان

المجازة : پول آب .

الوَجازة : کوتاه شدن سخن .

ز

الجزازة : پاره‌های پشم بریده .

الجزازة : پاره‌هایی که از ادیم به وقت

بریدن بیوفتد .

الجزازة : سبوسه سر .

الجزازة : درد دل .

الجزازة : تأثیر کردن غم در دل .

الشزازة : خشکی سخت .

التمزازة : گرفته شدن .

المزازة : مکیدن .

ف

الإفازة : پیروز کردن .

العفازة : کوزه پنبه .

العِفَازَة : زمينهای بلند .

المَفَازَة : بيابان .

المَفَازَة : پيروزی .

المَفَازَة : پيروزی يافتن .

المَفَارَة : رستگار شدن .

ك

العَمَازَة : نيم نيزه كه به اندازه

عصايی بود .

ل

الْبَلَازَة : خوردن .

الْبِلَازَة : پرده روده‌های نواها .

المَلَازَة : بادامستان .

م

الْحَمَازَة : سخت شدن .

الْعُمَازَة : جايبگاهی بود ميان بصره

و بحرين .

ن

الْجِنَازَة : معروفه .

و

الضَّوَازَة : آنچه از طعام در ميان

دندانها بماند .

الْخَمَاسِي

الْإِسْأَر : برنجانيدن .

الْإِسْأَر : بي آرام کردن .

ب

الْأَبْأَر : آهو بچه جهنده .

الْأَخْبَاز : نانها .

الْخَبَاز : نانوا .

الْخَبَاز : نباتی بود .

ج

الْأَعْجَاز : سرينها .

الْأَعْجَاز : بنهای درختان .

الْإِعْجَاز : عاجز کردن .

الْأَعْجَاز : مانده کردن .

الْإِعْجَاز : از پيش بشدن .

الْإِنْفَاز : وعده راست کردن .

الْإِدْجَاز : کوتاه کردن سخن .

الرَّجْأَز : جايبگاهی بود .

المِعْجَاز : بزرگ سرين .

ح

الْإِنْحَاز : درد نحاز پديد آمدن شتررا .

الْجِنْحَاز : مرد بخيل تنگ خو .

الْمِنْحَاز : جاون .

ر

- الإفراز : بیرون آوردن .
 الإقرّاز : سخت تافتن رسن .
 الإقّراز : خمیر سخت کردن .
 الأجرّاز : زمینهای بی نبات .
 الإجرّاز : بر زمین بی نبات شدن .
 الأحرّاز : حرزها .
 الأحرّاز : گوزلهای بازی کودکان .
 الإحرّاز : استوار کردن .
 الإشرّاز : هلاک کردن .
 الإفراز : جدا کردن بهره .
 الأحرّاز : مشک دوز .
 الأشرّاز : شیراز فروش .
 الأترّاز : نر میش یا بز قوی که متاع شبان برد .
 العرّاز : کوزه سرتنگ .
- ف
- الإجرّاز : به درو آمدن کشت .
 الإجرّاز : به برش آمدن پشم .
 الإرزّاز : سخت به زمین فرو بردن .
 الإعزّاز : گرامی داشتن .
 الاعزّاز : قوی گردانیدن .
 الإعزّاز : تنگ شدن سولاخ پستان .
- ش
- الأشّاز : زمینهای بر بالا .
 الإشّاز : جنبانیدن .
 الإشّاز : از جای برداشتن .
 الأوشّاز : سختیهای کار .
- ح
- الإمعّاز : خداوندان بزبان بسیار شدن .
 الإیعّاز : بر ایستاده باز بر نهادن .
 الإیعّاز : فرمان دادن .
 الإیعّاز : فرا پیش شدن .
 الإمعّاز : خداوند بزبان .
 اللّمّاز : عیب کننده .
 المپهمّاز : مردی که سخن تیز گوید .

المِهْمَاز : مهميز .

الِهْمَاز : بد گوی بازپس .

ه

الاجْمَاز : خسته را بکشتن .

النَّهَاز : آنکه بهسوی طعام برخیزد .

الِهَرَهَاز : شمشیر آبدار رخشنده .

و

الایذوز : بازان .

الاجواز : میانه‌های هر چیزی .

الاعواز : نیازمند شدن .

الاعواز : چیزی عزیز شدن .

الاقواز : توده‌های ریگ .

الجلواز : یار عوانان .

الجبواز : گوز فروش .

خ

الالغاز : راه‌هایی که بررونده مشکل بود .

ف

الاقفاز : بر جهانیدن .

الاقفاز : گردانیدن تیر در دست .

الاقفاز : شتاب زدگیها .

الاقفاز : دستبانه زره .

الاقفاز : گونه‌ای از پیرایه .

ق

النقار : بنجشک .

ک

الارکاز : به گنج و به کان رسیدن .

الانماز : کم کردن آب چاه و جزو .

العتماز : عکازه .

م

الاعماز : غمز کردن .

الجماز : شتر زود رفتار .

الحرماز : قبیله‌ای بود .

العماز : معروف .

و

الکواز : کوزه گر .

المضواز : آلتی بود از بهر خلال

کردن دندانها .

الوزواز : مرد سبک .

ی

الاحیاز : جمع الحیز .

التیاز : مرد ستمبر اندام .

ومنه^۲

المعازة : بر کسی غلبت جستن .

المعازة : کسی را از چیزی بازداشتن .

۲ - تر : ومنه بزيادة الهاء .

۱ - جوز و گردو (ناظم الاطباء) .

ج

الِإِعْجَازَةُ : آنچه زن در پس خویش
بندد تا کفلش بزرگ نماید .

م

الْجَمَّازَةُ : ماده شتر زود رفتار .

الْجَمَّازَةُ : جامه تنگ پشمین .

الرَّمَّازَةُ : کون .

الرَّمَّازَةُ : لشکری که پنداری موج
همی زنند .

السداسی

الإِشْمَازُ : خویشتن بگرفتن .

[ب]

الإِخْتِیْبَازُ : نان پختن .

الإِخْتِیْبَازُ : نان دادن .

الْخَازِیْبَازُ : حکایت .

الْخَازِیْبَازُ : کر به .

الْخَازِیْبَازُ : مکس سبز رنگ .

الْخَازِیْبَازُ : بانگ مکس .

الْخَازِیْبَازُ : کالای خانه که دون بود .

الْخَازِیْبَازُ : درد کلو .

الْخَازِیْبَازُ : نباتی بود .

ج

الإِحْتِیْجَازُ : به حجاز شدن .

الإِحْتِیْجَازُ : ازار در میان بستن .

الإِرْتِیْجَازُ : رجز خواندن .

الإِنْحِیْجَازُ : بازداشته شدن .

الإِنْحِیْجَازُ : به حجاز شدن .

و

الإِحْتِیْزَازُ : خود را از چیزی نگاه داشتن .

الإِعْتِیْزَازُ : گرفته شدن .

الإِغْتِیْزَازُ : راه نزدیک کردن .

الإِیْمْتِیْزَازُ : بیافتن .

و

الإِیْتِیْزَازُ : ربودن .

الإِجْتِیْزَازُ : درودن کشت .

الإِجْتِیْزَازُ : بریدن پشم از گوسفند .

الإِجْتِیْزَازُ : بریدن سر یا اندامی دیگر .

الإِجْتِیْزَازُ : به هم باز دوختن .

الإِرْقِیْزَازُ : استوار شدن چیزی در چیزی .

الإِرْمِیْزَازُ : جنبیدن .

الإِعْتِیْزَازُ : گرامی شدن .

الإِهْتِیْزَازُ : جنبیدن .

الإِهْتِیْزَازُ : حرکت کردن به رفتن .

ك

الإِرْقِمَاز : بر چیزی تکیه کردن .

م

الإِرْقِمَاز : جنبیدن .

الإِرْقِمَاز : آشفته گشته از زخم .

الإِغْتِمَاز : بر کسی عیب کردن به کاری .

الإِدْهِمَاز : سخت باریدن باران .

ن

الإِعْتِنَاز : به يك سو شدن .

الإِكْتِنَاز : آکنده شدن مغز و خوشه

و ماندش .

[ه]

الإِفْتِهَاز : پدید آمدن .

الإِنْتِهَاز : به غنیمت گرفتن .

ی

الإِجْتِهَاز : بگذاشتن .

الإِحْتِهَاز : نرم راندن ستور .

الإِحْتِهَاز : جمع کردن .

الإِرْقِهَاز : آزمودن .

الإِمْتِهَاز : جدا باز شدن .

الإِنْدِهَاز : بگذاشتن از چیزی .

الإِنْمِهَاز : جدا گشتن .

و منه

الإِسْتِهَازَة : عطا خواستن .

الإِسْتِهَازَة : اجازت خواستن .

الإِسْتِهَازَة : جدا گشتن .

السباعی

الإِسْتِهَازَة : روا کردن حاجت خواستن .

ز

الإِسْتِهَازَة : به درودن آمدن .

الإِسْتِهَازَة : دشوار شدن .

الإِسْتِهَازَة : بیماری سخت گشتن .

الإِسْتِهَازَة : خوار و سبک داشتن .

الإِسْتِهَازَة : سبک گردانیدن .

الإِسْتِهَازَة : کسی را از جای بردن .

الإِسْمِئَاز : رمیدن .

ف

الإِسْتِهَازَة : بر سر دو پای نشستن .

الإِقْعِنَاز : آهسته بنشستن .

ل

الإِكْلَاز : گرفته شدن .

م

الإِجْرَفَمَاز : به هم گرد آمدن .

۱- تر : این لغت و معنی آنرا ندارد .

۲ - شاید درست این کلمه «إِكْلِئَاز»

باشد .

الإمجرناز : مثله .

الإستعماز : درکاری سخت کوشیدن .

ه

ذوالمجاز : نام جایگاهی بود .

سيف جراز : شمشیر برنده .

نوع پنجم

البوز : خشک نای گلو .

قوز : جایگاهی بود میان مکه و کوفه .

الکوز : کوزه .

هوز : رودباری بود^۱ .

الرباعی

الأبوز : آهوی جهنده .

الأبوز : برجستن .

الأبوز : دویدن .

الخبوز : نانها .

ج

العجوز : گند پیر .

العجوز : قبله .

العجوز : شمشیر .

العجوز : آهن سر نیام .

العجوز : ماده گاو .

العجوز : سیکى .

العجوز : روزهای عجوز .

العجوز : ریگ بود به جایگاهی که

او را دهناء خوانند .

العجوز : پیر شدن زن .

و

الأروز : باهم آمدن .

البروز : بیرون آمدن .

الجزوز : شکم خواره .

الدروز : درزها .

الغروز : رکیبهای چوبین .

المروز : خراشیدن .

ز

الجزوز : خشک شدن خرما .

العزوز : شتر یا گوسفند که سولاخ

پستانش تنگ بود .

ش

النشوز : زمینهای بر بالا .

النشوز : برتری جستن .

النشوز : بالاتر نشستن .

النشور : ناسازگاری کردن زن باشوی .

۱- ماده ع م ز اصولاً در لغت عرب نیامده است . ت : الاستعناز . ۲- ت :

نام جایگاهی بود .

ع

الفَعُوزُ : آهوی جهنده .

ف

القَفُوزُ : مثله .

الثَّقُورُ : مثله .

ك

الرُّكُوزُ^۱ : چقتم .

م

الرَّمُوزُ : رمزها .

الضَّمُوزُ : خاموشان .

ن

العُنُوزُ : جمع العنز .

الكنُورُ : گنجها .

ومنه بزيادة الهاء

الجزُوزة : کوسفندی که پشمش ببرند .

الحزُوزة : خشک شدن .

الخماسی

المَحَجُّوزُ : شتری که دستپایش

بسته بود .

القِلْدُوزُ : آمدن تب .

ر

المَبْرُوزُ : نامه پادشا .

ع

الأمْعُوزُ : از سی آهو تا به چهل .

الأمْعُوزُ : از سی بزکوهی تا به چهل .

ف

الینْفُوزُ : آهوی جهنده .

ل

المَجْلُوزُ : نيزهٔ توز^۲ پوشیده .

م

الجُرْمُوزُ : حوض کوچک .

الجُرْمُوزُ : قبیله ای بود از عرب .

الرامُوزُ : دریا .

ن

الخنُوزُ : گفتار .

ومنه

الأرجُوزة : شعر کوتاه .

ر

المَجْرُوزة : زمین بی باران .

ز

۱- با این معنی در مآخذ دسترس خود نیافتم . ۲- در لسان آمده : « جِلز السکین

والسوط یجلزه جلزاً : حزم مقبضه وشده بعلباء البعیر » و « علباء » به معنی « پی گردن » است که مؤلف به جای آن « توز » که پوست درخت خدننگ است آورده .

القازوزة : كوزة خرد تنگ كلو .
القاقوزة : مثلها .

الكنى و غيرها

جَوَلُ الْعَجُوز : شیر گاو .
بِنَاتُ الدَّرُوز : شپش و رشك .
رَجُلٌ مَسْهُوزٌ : مردی كه سپیدی در
سرش پدید آید .

نوع ششم

العِيْزَة : كناره جوی .
العِيْزَة : نام جایگاهی بود .

الرباعي

الجبیز : نان خشك .

ج

العجیز : سر سرین .
العجیز : آنكه صحبت نتواند كرد .
النَّجِيز : گذر نده .
الوجیز : کوتاهی سخن .

و

الكریز : ماستینه .

ز

الآزیز : بانگ جوشیدن لوید .

الحزیز : جایگاه درشت .

العزیز : گرامی .

العزیز : بی همتا و سخت .

الفزیز : بانگ باد .

المزیز : افزونی .

الهبزیز : بانگ باد .

الهبزیز : حرکت كردن به رفتن

ح

المعیز : ماده بزان .

ف

القفیز : کویثر .

ك

الركیز : مال آگنده كهین كه بیابند .

م

الحمیز : دل زیرك و سخت .

الهمیز : مثله .

ن

الكنیز : آگنده شده .

و منه بزياة الهاء

العجیزة : سر سرین زن .

ح

۱ - به فتح اول و ثانی و تحتانی کشیده و به دال ابجد زده ، دیگگ و پاتیل بزرگ

سرگشاده مسین را گویند (برهان) .

النَّحِيْزَةُ : خو .

النَّحِيْزَةُ : فرسنگی زمین یا بیشتر .

النَّحِيْزَةُ : نوار پشمین و جزو .

و

العَرِيْزَةُ : سرشت و خو .

ز

الجَزِيْزَةُ : پارهٔ موی پشم .

غ

الشَّغِيْزَةُ : جوال دوز .

ف

الحَفِيْزَةُ : کرسی که چراغ برو نهند .

م

الغَمِيْزَةُ : عیب .

الغَمِيْزَةُ : کم خردی .

الغَمِيْزَةُ : چنگال خواست^۱ .

الدَّمِيْزَةُ : مثلها .

ه

الجَهِيْزَةُ : زن کم خرد .

الجَهِيْزَةُ : گرگ ماده .

الخَمَاسِي

التَّعْجِيْز : پیر شدن زن .

التَّعْجِيْز : به عجز منسوب کردن .

التَّعْجِيْز : درنگی گردانیدن کسی را .

و

الإِدْرِيْز : زر خالص .

الإِفْرِيْز : پروز^۲ دیوار سرای که از

گچ کنند .

التَّبْرِيْز : بیرون آوردن .

التَّبْرِيْز : سبق کردن .

التَّبْرِيْز : از یاران خویش به فضل

درگذشتن .

التَّطْرِيْز : طراز کردن جامه را .

التَّغْرِيْز : جمع شدن شیر در پستان .

التَّغْرِيْز : دنبال به زمین فرو بردن ملخ .

السَّهْرِيْز^۳ : خرهای سرخ .

النَّخْرِيْز : تنگی دندان .

۱- نوعی از طعام که چنگال نیز گویند . و هر چیز درهم مالیده نیک آمیخته (ناظم الاطباء) ولی خود « غمیزه » به معنی طعام مذکور در لسان و فرهنگ نفیسی و لغت نامه و المنجد و معجم الوسیط نیامده است . ۲- این کلمه به جای طنف عربی به کار رفته است . الطنف : السقیفه تشرع و تبنی فوق باب الدار و نحوها للوقایة من المطر . ما اشرف خارجاً عن البناء (معجم الوسیط) پروز به این معنی در لغت نامه نیامده . ۳- السهریز و السهریز : ضرب من التمر ، معرب ، و سهر بالفارسیة الاحمر ، و قیل هو بالفارسیة شهریز ، بالشین المعجمة (اسان العرب) واضح است که سهر لغتی است در سرخ .

ز

الِارزیز : لرزه .

الِارزیز : تکرک خورد .

الِارزیز : بانگ آب .

الِارزیز : نیزه زدن .

التَّخْرِيزُ^۱ : رخنه رخنه شدن دندان .

التَّرْزِيزُ : رخنه رخنه شدن کاغذ و

مانندش .

التَّعْزِيزُ : نیرومند کردن .

التَّلْزِيزُ : سخت تیز کردن .

التَّهْزِيزُ : نیک جنبانیدن .

ح

التَّوْعِيزُ : ایستادن بر نهادن چیزی .

التَّوْعِيزُ : فرمان دادن .

ف

التَّنْفِيزُ : تیر بر ناخن بگردانیدن .

التَّنْفِيزُ : بر جهانیدن مادر کودک

طفل را .

ق

التَّنْقِيزُ : بر جهانیدن .

ل

التَّلْمِيزُ : جمع کردن .

الدَّهْلِيزُ : دهلیز خانه .

م

الخَمِيزُ : گوشت خام که در سرکه

افکنند .

ن

التَّغْمِيزُ^۲ : لاغر کردن .

الشَّوْفِيزُ : سیاه دانه .

ه

التَّجْهِيزُ : ساز کردن .

التَّجْهِيزُ : بیاراستن .

التَّجْهِيزُ : کار بیرون شدن ساختن .

و

التَّجْوِيزُ : روا داشتن^۳ .

التَّفْوِيزُ : به بیابان بودن .

التَّفْوِيزُ : بمردن^۴ .

ی

التَّمْیِيزُ : جدا باز کردن .

السداسی

۱- در اساس باخ نقطه دار آمده و درست با ح بی نقطه است. ۲- در هر دو نسخه

باغین نقطه دار آمده که غلط است؛ زیرا در لسان ماده (غ ن ز) نیامده است. درست «تعنیز» باغین

بی نقطه است. ۳- ت، + و روا کردن و گذاره کردن. ۴- ت، + الجلویز : عوان .

الآراجيز : شعرهای کوتاه .

المعاجيز : مردمان بزرگک سرین .

ح

الجلاخيز : مردمان بخيل تنگک خو .

المناحيز : جاو نها .

و

الشهاريز : خرماهای سرخ .

التغاريز^۲ : نهال درخت خار .

ز

الارازيز : جمع الارزيز .

الجلفزيز : گند پير .

الجلفزيز : ماده شتر سخت .

القوايز : کوزههای خرد تنگک گلو .

المعازيز : مردان سخت بیمارگن .

ع

الاماعيز : جمع الامعوز .

ق

القواقيز : کوزههای خرد تنگک گلو .

ك

العماکيز : عکازهها .

ل

الدھاليز : دهليزها .

م

الجراميز : جمع الجر موز .

الرواميز : درياها .

المهماميز : مردان تيز سخن .

المهماميز : مهميزها .

ه

أجناء الدھاليز : حرام زادگان .

نوع هفتم

البأز : باز^۳ .

البحأز : غصه در سينه گرفتن^۴ از خشم .

الشأز : جاينگاه درشت^۵ .

الشأز : بی آرام شدن .

الضأز : بازداشتن .

ب

الآدز : بر جستن .

الخبز : نان پختن .

۱- در برهان و فرهنگ نفیسی نیامده . در لغت نامه آمده : جاون : لغتی است در هاون

(یادداشت به خط مؤلف) و در لسان ذیل منحاژ آمده : « ما یدق فيه » . ۲- در اساس

« تغاريز » با نون آمده که غلط است . در لسان آمده : التغاريز : ماحول من فسيل النخل وغيره .

۳- این معنی از اساس محو شده . ۴- تر : داشتن . ۵- تر : جاينگاهی درشت .

ح

الدَّخْرُ : جماع .
 القَحْرُ : برجستن و بی آرام شدن .
 القَحْرُ : تیر انداختن چنانکه هم در
 پیش او فتد .
 المَحْرُ : نکاح کردن به جوان^۳ .
 النَّحْرُ : هاون بکوفتن .
 النَّحْرُ : سرانگشت یسا سرچوب بر تن
 کسی زدن .
 الشَّخْرُ : رنج و سختی .
 الشَّخْرُ : نیزه زدن .
 الفَخْرُ : بزرگی کردن .
 النَّخْرُ : درز مشک دوختن .
 الوَخْرُ : چیزی اندک .
 الوَخْرُ : سبوختن سنان و سوزن و
 مانندش .

و

الآرْزُ : درختهای صنوبر .

الخبْزُ : نان دادن .

الخبْزُ : راندن سخت .

الخبْزُ : شتر را به دست زدن .

الضَّبْزُ : سخت نگرستن .

اللبْزُ : نیک خوردن .

اللبْزُ : زدن شتر به همه لب^۱ .

النَّبْزُ : لقب نهادن .

النَّبْزُ : برتری نهادن .

الهَبْزُ : مردن .

ج

الخبْزُ : بازداشتن .

الرجْزُ : به درد خاستن ران شتر^۲ .

العَبْزُ : درماندگی .

العَبْزُ : گونه‌های درخت .

العَبْزُ : ناتوان شدن .

النَّجْزُ : گذشتن .

النَّجْزُ : وعده راست شدن .

الوَجْزُ : کوتاه کردن سخن .

۱- این معنی ظاهراً از ترجمه این عبارت متولد شده . اللبْزُ : ضرب الناقه بجمع خفها

(لسان) و مؤلف « خف » را ناچار غلط خوانده است . ۲ - در لسان آمده : الرجْزُ :

ارتعاد يصيب البعير و الناقه في افخاذها و مؤخرهما عندالقيام و آنچه در متن آمده مصدر این

معنی است . ۳ - اساس ، المحْزُ : نکاح کردن . النَحْزُ : به جوان و هاون بکوفتن و

متن مطابق است با نسخه ت و صحیح همان است .

الْبَرَزُ : مرد خردمند و پرهیز کار .

الْبَرَزُ : زمین فراخ و خالی .

الْبِرْزُ : بریدن .

الْخَرَزُ : مشک دوختن و موزه .

الشَّرَزُ : بریدن .

الطَّرَزُ : پیکر .

العَرَزُ : درختی بود .

العَرَزُ : فراهم آمدن .

العَرَزُ : رکیب چوبین .

العَرَزُ : در سپوختن سوزن و مانندش .

الفَرَزُ : ببر نر .

الفَرَزُ : جدا کردن نصیب .

الفَرَزُ : شکافتن .

المَرَزُ : چنگل گرفتن نه سخت^۱ .

ش

العَشْرُ : ستبر اندام .

النَّشْرُ : سخت قوی .

النَّشْرُ : زمین بر بالا^۲ .

النَّشْرُ : بلندی گرفتن .

الوَشْرُ : کاری سخت .

الوَشْرُ : جایگاه بلند .

ض

العَضْرُ : خاییدن .

ح

الدَّعْرُ : انداختن .

الطَّعْرُ : نکاح کردن .

القَعْرُ : پر کردن .

القَعْرُ : نیک بر آشامیدن .

اللَّعْرُ : کنیت نکاح .

المَعْرُ : بز .

الوَعْرُ : بر ایستاده بر نهادن^۳ .

البَعْرُ : زدن به پای یا به عصا .

اللَّعْرُ : راهی که بر رونده مشکل بود .

اللَّعْرُ : میل کردن به چیزی

ف

الحَفْرُ : شتافتن .

الحَفْرُ : از آن سو تر سپوختن .

الحَفْرُ : فا جنبانیدن .

الرَّفْرُ : زدن .

الشَّفْرُ : لگد زدن .

الضَّفْرُ : لقمه های شتر .

الضَّفْرُ : جماع .

۱- ت : به چنگل گرفتن سخت .

۲- بر بالا یعنی مرتفع و بلند .

۳- چنین

- الضَفْرُ : انداختن .
 الضَفْرُ : بر زمین جستن .
 الضَفْرُ : به پای زدن .
 العَفْرُ : گوز .
 العَفْرُ : بازیدن مرد با زن^۱ .

القَفْرُ : بر جستن .

النَّفْرُ : بیجستن .

الوَفْرُ : شتافتن .

الوَفْرُ : بلندی گرفتن .

ق

القَفْرُ : بر جستن^۲ .

ك

الركَّزُ : بر زمین فرو زدن .

الشَّكْرُ : سرانگشت یا سر چوب فرا

چیزی زدن .

العَمْرُ : فاهم آمدن .

العَمْرُ : جمع کردن به انگشتان چیز را .

العَمْرُ : راه راست گرفتن .

البلَّغْرُ : بر سینه زدن .

البلَّغْرُ : انداختن .

النَّعْرُ : تیزی گوشه چیزی .

النَّعْرُ : کم شدن آب .

النَّعْرُ : گزیدن مار .

الوَكْرُ : نیزه زدن .

الوَكْرُ : مشت زدن .

الوَكْرُ : انداختن .

ل

الجلَّزُ : جنبه سنان .

الجلَّزُ : استوار کردن .

الجلَّزُ : کارد تا به دسته درگردن ستور

فرو بردن .

الجلَّزُ : پوست کندن .

العَلْزُ : نباتی بود .

الكلَّزُ : جمع کردن .

المَلَّزُ : راندن سخت .

م

الجَمَزُ : دویدن .

الجَمَزُ : چیزی تیز زبان را گزیدن .

الرَّمَزُ : اشارت کردن به لب یا به ابرو

یا به چشم .

الشَّمَزُ : فراهم آمدن .

الضَّمَزُ : گروههای مردم .

۱- ملاحظه کردن مرد با اهل خود (لسان و فرهنگ نفیسی) .

۲- تر ، این

کلمه را ندارد .

العَمَزُ : نوعی از خوردن ^۱ .	العَمَزُ : زمین پشته بلند .
الضَّمَزُ : خاموش گشتن .	العَمَزُ : ستاره‌ای بود از بنات النعش .
الغَمَزُ : از کسی بازگفتن آنچه دروست.	العَمَزُ : قبیله‌ای از عرب .
الغَمَزُ : بلنکیدن .	العَمَزُ : نام اسبی بود .
الغَمَزُ : به چشم نمودن .	العَمَزُ : به نیزه زدن .
الغَمَزُ : فشردن .	الکَمَزُ : گنج .
القَمَزُ : جمع کردن به دست چیزی ^۲ .	الکَمَزُ : گنج نهادن .
الکَمَزُ : خمیر و مانندش جمع کردن .	هـ
اللَمَزُ : اندر روی بد گفتن .	البَهَزُ : غلبت کردن .
الهِمَزُ : به همز کردن حرف .	البَهَزُ : انداختن به زور .
الهِمَزُ : اندر پس بد گفتن .	الرَهَزُ : جنبیدن .
الهِمَزُ : فشردن .	السهَزُ : به دست برسینه زدن .
ن	السهَزُ : پیری آمیختن ^۳ .
الطنزُ : فسوس داشتن .	السهَزُ : دور کردن .
العَمَزُ : ماده بز .	السهَزُ : جنبانیدن .
العَمَزُ : آهوی ماده .	النسَزُ : برخاستن .
العَمَزُ : عقاب ماده .	السهَزُ : شتر را به دست زدن .
العَمَزُ : گونه‌ای از ماهی دریا .	الوهَزُ : مرد کوتاه .
العَمَزُ : نیستان کوچک .	الوهَزُ : سخت آفرینش ^۴ .

۱ - ت : خوردنی . و ضمز به این معنی در لسان و فرهنگ نفیسی یافت نشد .

۲ - چنین است در هر دو نسخه یعنی بدون حرف « را » . ۳ - لهز فلاناً الشیب : در آمیخت فلان را پیری یعنی آمیخت سپیدی موی آن با سیاهی (ناظم الاطباء) . ۴ - در لسان آمده : « و رجل وهز : غلیظ شدید ملززالخلق قصیر » و بنابراین کلمه را یک بار باید ذکر کرد با یک معنی . ولی در المعجم الوسیط آمده : « الوهز : الشدیدالخلق . و - الرجل القصیر . » در این صورت کلمه را دوبار باید نوشت ، هر بار با یک معنی .

الوَهْزُ : انداختن .

و

الجَوْزُ : گوز .

الجَوَّزُ : میان هر چیزى .

الجَوَّزُ : کنار .

الجَوَّزُ : نباتى بود .

الجَوَّزُ : جمع کردن .

الجَوَّزُ : نرم راندن ستور .

الِرَّوْزُ : آزمودن .

الضَّوْزُ : به جفا و سختى خوردن .

الفَوَّزُ : رستگارى .

الفَوَّزُ : پيروى^۱ .

الفَوَّزُ : پيروى يافتن .

الفَوَّزُ : توده ريبك .

اللدَّوْزُ : بادام .

المَوَّزُ : ميوه‌اى بود .

ي

الضَّيْمُ : نقصان کردن .

الضَّيْمُ : جور کردن^۲ .

الضَّيْمُ : بکشتن .

المَيْمُ : جدا باز کردن .

و منه بزيادة الهاء

الخبْزَة : يك تنك آرد .

ر

الأرْزَة : درخت صنوبر .

البرْزَة : زن خردمند و پرهيزكار .

الحرْزَة : گزين مال .

م

الحمْزَة : تراهى بود .

الهمْزَة : يك همز .

و

الجَوَّزَة : آب اندك در بيابان .

الجَوَّزَة : زنهارى .

الجَوَّزَة : سوى .

الجَوَّزَة : خو .

[ي]

عُنَيْزَة : جاىگاهى بود .

الخماسى

الحمْمِيزُ : درختى است كه ميوه‌اش

مانند انجبر بود .

الجِلْدُوْزُ : جلفوزة^۳ .

العِلْمُوْزُ : ناگوار طعام .

۱- تر ، ندارد . ۲- تر ، + قوله تعالى : تلك اذا قسمة ضيزى . ۳- بار

درخت صنوبر (ناظم الاطباء) .

المِشَلَوَزُ : زرد آلوی شیرین دانه .

الكنى و غيرها

كَلَامٌ وَجَزٌ : سخن کوتاه .

رَجُلٌ دَلَمِزٌ^۱ : مرد کوتاه و سخت .

هـ

أَبْنَاءُ دَرَزَةٍ^۲ : مردمان فرومایه .

أَوْلَادُ دَرَزَةٍ^۲ : مثلها .

أُمُّ دَرَزَةٍ^۲ : این جهان .

نوع هشتم

الْحَبِيزُ : نان .

الْتَبِيزُ : جایگاهی بود .

ج

الرُّجْزُ : شترانی که پایشان به وقت

برخاستن همی لرزد .

العَجْزُ : مردمان بزرگ سرین .

و

الأُرْزُ : برنج .

الْجُرْزُ : گرز .

الْجُرْزُ : زمین بی باران .

الْجُرْزُ : درزه^۳ تره .

الْقُرْزُ : روغندان .

الْكُرْزُ : جوال خرد .

خ

الْبُلْغُزُ : راهی که بررونده مشکل بود .

الْبُلْغُزُ : چفتن به چیزی .

الْبُلْغُزُ : بازی پرد^۴ .

م

الْحَمْزُ : مردمان بنیر و نر^۵ .

ن

الرُّنْزُ : برنج .

ومنه بزيادة الهاء

الْحَبِيزَةُ : نان کماج .

ج

الْحُجْزَةُ : جای بند کمر .

الْحُجْزَةُ : خره شلوار^۷ .

الْحُجْزَةُ : نورد کناره ازار .

۱- ضبط فوق از لسان است . اساس : دَلَمَزُ . ۲- فتحه حرف تاء در این سه

ترکیب دلیل است بر دو چیز : اول امانت ناسخ اساس ، دوم اینکه این نسخه یعنی اساس از روی نسخه ای بسیار صحیح و مضبوط نوشته شده است . ۳- توده و پشته علف و خار و خاشاک (ناظم الاطباء) . ۴- لغز و چیستان (لغت نامه) و در این فرهنگ به فتح اول

آمده . ۵- ت : مردان نیرومند . ۶- در اساس به غلط حاء مهمله آمده .

۷- معنی مناسب خره را در این مقام نیافتیم . متن لغت یعنی حجزه به معنی نیفه شلوار است .

العُجْزَة : فرزند بازپسین .

ر

الرُّجْزَة : درز مشك .

الرُّغْزَة : درز و بارانده .

الرُّمُزَة : پاره خمیر مالیده .

م

الرُّجْمَة : پاره خرما .

الرُّقْمَة : مثلها .

الرُّكْمَة : مثلها .

ه

الرُّنْهَة : نوبت .

الرُّنْهَة : آنچه ممکن گردد ترا از نفس وی^۲ .

نوع نهم

الرُّجْبُز : بخیل حقیر تن .

ج

الرُّجْز : بتان .

الرُّجْز : وسوسه و مکر دیو .

الرُّجْز : زخم و شکنجه .

و

الرُّجُز : پناهگاه .

الرُّجُز : آنچه بدو چیزی را نگاه دارند .

الرُّفُز : از ده میش تا چهل .

ق

الرُّنْقُز : مردم خوار و دون .

الرُّنْقُز : همه چیز دون .

ك

الرُّرْكُز : آواز پوشیده .

[ل]

الرُّجِلْز : سنان ستمبر .

الرُّجِلْز : آنچه بیوفتد از گوهرهایی که بگدازند .

الرُّفِلْز : سپید روی .

ه

الرُّقْبُز : جامه ای که از ابریشم و بزپشم کنند .

و منه

الرُّعِجْزَة : فرزند پسین^۳ .

الرُّفِرْزَة : بهره اندک .

سپری شد حرف زی از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کر مه .

۱ - در ص ۸۵ المرقاة آمده : الرغزة : بخیه (تصحیح دکتر سجادی) در مقدمه الادب نیز به معنی « بخیه » آمده . اما « و بارانه » را ندانستم که چیست . ۲ - ت : « ترا از نفس وی » را ندارد . النهزة : الفرصة تجدها من صاحبك (لسان) و « نفس وی » ظاهراً غلط است . ۳ - تر : فرزند واپسین .

کتاب سین از قانون ادب

نوع اول

- | | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| الخَسَّ: کاهو . | الْأَسَّ: بنیاد . |
| الدَّسَّ: پنهان کردن . | الْبَسَّ: نرم راندن . |
| الدَّسَّ: پنهان فرستان . | الْبَسَّ: خرد و مرد کردن . |
| الرَّسَّ: ابتدای تب . | الْبَسَّ: تر کردن پست و مانندش . |
| الرَّسَّ: چاه . | الْحَسَّ: بسودن . |
| الرَّسَّ: کاریز . | الْحَسَّ: مهربان شدن . |
| الرَّسَّ: رودباری بود . | الْحَسَّ: سرمایی که نبات را بسوزد . |
| الرَّسَّ: چاه کنندن . | الْحَسَّ: درد از پس زادن . |
| الرَّسَّ: میان دوکس صلح دادن . | الْحَسَّ: زود کشتن . |
| الرَّسَّ: میان دوکس فساد افکنندن . | الْحَسَّ: به شانه کردن ستور . |
| الرَّسَّ: با خود اندیشه کردن . | الْحَسَّ: گوشت بر آتش نهادن . |
| الرَّسَّ: ابتدای خبر شنیدن . | الْحَسَّ: خرمن کوفتن . |
| الشَّسَّ: زمین ستمبر . | |

العَبَسَ : خشك شدن بول و پشگل
بر چیزی .

العَبَسَ : خشك شدن چرك بر دست .

القَبَسَ : اخگر آتش .

الْيَبَسَ : زن بی خیر .

الْيَبَسَ : زمینی که آبش خشك شود .

الْيَبَسَ : خشك شدن .

ح

السَّجَسَ : آب از حال بگشته .

النَّجَسَ : پلید .

النَّجَسَ : پلید شدن .

[ح]

الدَّحَسَ : آماسی بود درپای چارپای .

د

السَّدَسَ : شتر هشت ساله .

السَّدَسَ : گاو و گوسفند پنج ساله .

العَدَسَ : مر جو .

العَدَسَ : سخت نرم شدن .

القَدَسَ : سطل .

النَّدَسَ : سخت زیرك شدن .

الوَدَسَ : نبات که پدید آید .

الطَّسَ : تشت .

العَسَ : عس گشتن به شب .

العَسَ : کسی را چیزی خوراندن .

العَسَ : راندن گربه .

القَسَّ^۱ : از پی فرا شدن .

القَسَّ^۱ : نیوشه کردن^۲ .

القَسَّ : امام ترسایان .

القَسَّ : سخن چینی کردن .

الئَسَ : لیسیدن .

الئَسَ : گیاه خوردن چارپای .

المَسَّ : دیوانگی .

المَسَّ : ارزین سیاه^۳ .

المَسَّ : فرا بسودن .

النَّسَّ : نان خشك شدن^۴ .

النَّسَّ : پراکندن مردمانی که دیت

خواهند .

النَّسَّ : راندن .

النَّسَّ : تشنه شدن .

ب

العَبَسَ : جای آتش .

العَبَسَ : سیسنبهر .

۱ - در هر دو نسخه با فاء بود که تصحیح شد . ۲ - سخن چینی کردن (ناظم

الاطباء) . ۳ - در لسان به کسر اول آمده . ۴ - تر ، بدون « نان » .

ط

- الشَّطَسُ : ناهمتا .
 الفَطَسُ : پهن بینی کردن .
 النَّطَسُ : سخت استاد شدن .

ح

- القَعَسُ : پشت درون شدن و سینه برون آمدن^۲ .
 اللَّعَسُ : سیاهی درون لب .

خ

- المَعَسُ : درد و پیچش رودگانی که سخت باشد .

ف

- الفَفَسُ : چرکن شدن .
 الكَفَسُ : کژ شدن پای از سوی درون .
 النَّفَسُ : دم .

- النَّفَسُ : علت دما .
 النَّفَسُ : آسانی .

- النَّفَسُ : سیراب شدن .
 النَّفَسُ : قوت و نصرت^۴ .

ق

- اللقَسُ : بد خوئی .

ر

- الجَرَسُ : معروف .
 الحَرَسُ : پاسبانان .
 الخَرَسُ : گنگی زبان .
 الدرَّسُ : حیض .
 الضَّرَسُ : کندی دندانها از ترشی^۱ .
 الغَرَسُ : نهال .

- الفرَّسُ : اسب تازی .
 القَرَسُ : سرما و افسردگی .

- الکَرَسُ : برهم نشستن .
 المَرَسُ : رسنها که از کتان بود .
 المَرَسُ : دارو به دست بکردن .
 المَرَسُ : شیر مکیدن کودک .

- المَرَسُ : از مجری بیوفتیدن^۲ رسن بکره .

- الهِرَسُ : جامهٔ کهنه .

س

- العَسَسُ : معروف .
 القَسَسُ : جستن چیزی .
 القَسَسُ : سخن چینی کردن .
 الكَسَسُ : خردی دندانها .

۱- تر، + العرس: انباشته شدن . ۲- تر، + یفتیدن . ۳- اساس، ...

شده ... آمده . ۴- تر، + وحسد کردن .

ک

الشَّكْسُ : بد خو شدن .

ل

البَلَسُ : انجیر سپید .

البَلَسُ : کراهیت داشتن از کاری .

الدَّسُّ : تاریکی .

السَّلسُ : رشته مهره‌ها .

السَّلسُ : نرم خو شدن^۱ .

السَّلسُ : روان شدن بول بی‌خواست .

العَلَسُ . بریان چرب .

العَلَسُ : کنه بزرگ .

العَلَسُ : گونه‌ای از مور .

العَلَسُ : دیو گندم .

العَلَسُ : تاریکی آخر شب .

القَلَسُ : ترشی که از گاو برآید .

القَلَسُ : بعضی گویند که قی .

المَلَسُ : آمیختن سیاهی و سپیدی

به هم .

م

الحَمَسُ : دلیری کردن .

ن

الحَمَسُ : سخت تند شدن .

النَّمَسُ : تباه شدن روغن .

النَّمَسُ : راز پنهان داشتن .

الآنَسُ : مردمان .

الآنَسُ : بینی باز پس شدن .

الدَّسُّ : چرکن شدن^۲ .

الدَّسُّ : بیالودن به زشتی .

ه

الدَّهَسُ : نرم شدن ریگک .

الْمَهَسُ : مرغی بود .

و

السَّوَسُ : درد سرین اسب .

السَّوَسُ : بسیار شپش درافتادن .

السَّوَسُ : نگرستن به دنبال چشم^۳ .

العَوَسُ : چون مغاک شدن رخسارگان .

الکَوَسُ : زنان زیرک .

المَوَسُ : ستره‌ها .

الهِوَسُ : خواست .

ی

۱- ت : + و جنبیدن و روان شدن بول بی‌خواست مردم . و نرم جوشیدن . که در حقیقت معنی اول و سوم نسخه «ت» غلط است و دومی هم با این اطلاق درست نیست و سلس البول بدین معنی است و این نسخه یعنی «ت» از این اغلاط بسیار دارد . ۲- تر : چرکین شدن . ۳- اساس : نگرستن به چشم به دنبال چشم ؛ معلوم است که «به چشم» اول زائد است .

العَيْس : سپید سرخ فام .

اللَّيْس : دلیری .

الغَلَّيس : غفلت .

و منه بزيادة الهاء

الحَسَّة : حال .

الطَّسَّة : نشت .

د

المدَّسَّة : آهاسکی بود بر دیده چشم .

ر

المرَّسَّة : سپرها .

المرَّسَّة : رسن که از کتان بود .

س

العَسَّة : کاسه های چوبین پهن .

ط

الطَّسَّة : مهره ای بود .

ل

اللدَّسَّة : حیلت و فریب .

ن

الانَّسَّة : خرمی .

الرباعی

المَجَسَّ : رگهای جهنده .

المَجَسَّ : شانه که اسب را بدو خارند .

الاکَّسَّ : مرد خرد دندان .

الأمَّسَّ : نیزه کوتاه .

الأرَّاسَّ : بزرگک سر .

الأرَّاسَّ : میش سیاه سر و تن سپید .

ب

الأدَّبَّسَّ : اسبی که به سیاهی زند .

الأغَّبَّسَّ : خاکسترگون .

الأغَّبَّسَّ : اسب سمند .

الأغَّبَّسَّ : گرگ دیزه .

الاکَّبَّسَّ : بزرگک سر .

الاکَّبَّسَّ : مرد زشت روی .

الایبَّسَّ : جایی که برو گوشت نبود

از ساق .

البنَّسَّ : زمین خالی .

الحنَّسَّ : شیر .

الحنَّسَّ : دلیر .

العنَّسَّ : مثله .

العنَّسَّ : شتر سخت اندام .

العنَّسَّ : شیر .

العنَّسَّ : بعضی گویند که بیل .

المجنَّسَّ : هندیلای که بستر را بدو

پوشانند .

المملَّسَّ : پوشش .

ج

الْأَوْجَسَ : چیزی از طعام .

الْمَعْبَسَ : دسته کمان .

ح

الْفَلْحَسَ : زن لاغر سرین .

الْفَلْحَسَ : سخت حریص در گدایی .

الْفَلْحَسَ : سکه .

الْمَلْحَسَ : مردی که هر چه تواند از

حرص بستاند .

خ

الْمُدْنَسَ : فر به سخت گوشت .

الْمُدْنَسَ : بسیار .

د

الْمُرْدَسَ : سنگ انداختنی .

مَسْنَسَ : شش شش .

الْمَلْدَسَ : سنگی که بدو استخوان

خرما کوبند .

و

الْأَخْرَسَ : مرد گنگ .

الْأَخْرَسَ : شیر سببر .

الْأَشْرَسَ : دلیر در رزم .

الْأَشْرَسَ : نباتی باشد .

الْعَتْرَسَ : خروس .

الْعَضْرَسَ : تگرگ .

الْعَضْرَسَ : آب افسرده .

الْعَضْرَسَ : نباتی بود .

الْعَفْرَسَ : زود رفتار .

الْمَنْرَسَ : آنجا که درس خوانند .

الْمَعْرَسَ : منزلگاه به آخر شب .

الْمِعْرَسَ : دیگدان .

الْمَعْرَسَ : آنجا که درخت نشانند .

ط

الْأَقْطَسَ : پهن بینی .

الْمِلْدَسَ : تبر سنگ شکستن .

الْمِلْدَسَ : سنب سخت .

ع

الْأَقْعَسَ : آنکه پشت در شده دارد و

سینه بدر آمده .

الْأَقْعَسَ : گرامی و استوار .

الْأَلْعَسَ : سیاه فام لب .

الْبَلْعَسَ : شتر سست گوشت .

الدَّلْعَسَ : مثله .

الدَّلْعَسَ : شگرف .

العَسَمَسَ : گرگ .

العَسَمَسَ : جایگاهی بود

الْفَقْعَسَ : دلیر .

الْفَقْعَسَ : سست اندام .

الفَقَعَس : قبیله‌ای بود .

القَوَعَس : ستبر گردن .

المِدَعَس : شفشهٔ حلاج .

ف

الْأَفَس : مردی کثربای از سوی درون .

الْحَيْفَس : مرد کوتاه ستبر .

الْحَيْفَس : آنکه حرکت بسیار کند .

الْخُنْفَس : خوزدو .^۲

الْمَنْفَس : سولاخ نهره .^۲

ق

العَبَقَس : سختی .

العَنْقَس : خداوند چیز پلید .

العَوَقَس : نباتی بود .

الْفَلَقَس : سخت بخیل .

القَسَقَس : راه نمای .

ك

الدَّوَكَس : شیر .

الدَّوَكَس : کلهٔ گوسفند .

الدَّوَكَس : عدد بسیار .

الکَسَس : چوب زنبق .^۴

ل

الْأَطَلَس : معروف .

الْأَطَلَس : جامهٔ چرکن که رنگ تیره

دارد .

الْأَطَلَس : گرگ دیزه .^۵

الْأَطَلَس : گرد گونه .

الْأَقَلَس : آنکه لب زیر باز گردانیده

دارد .

الْأَمَسَس : سادهٔ نرم .

الْأَمَسَس : آنچه درو هیچ ندوسد .^۶

الْمَهْطَلَس : دزد راه زن .

م

الْأَحْمَسَس : دلیری قوی .

الْأَدْمَسَس : تیره رنگ .

۱- و به معنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گردآوری کنند هم هست (برهان).

۲- جانوری باشد سیاه شبیه به جعل (برهان ذیل خوزدوک) . ۳- بر وزن بهره ، چیزی

است که با آن روغن را از دوغ جدا کنند (برهان) ؛ در اساس به کسر اول و فتح سوم آمده

است . ۴- افزاری چار چوب مانند که در آن خاك و خشت و جز آن ریخته و دوکس

برداشته از جایی به جایی برند (ناظم الاطباء) . ۵- تیره‌ای که به سیاهی زند . ذئب

اطلس : فی لونه غبرة الى السواد (لسان العرب) . ۶- نچسبد (ناظم الاطباء) .

القَوْمَس : ژرفی دریا .

القَوْمَس : فرمانروا .

الکَهْمَس : مرد کوتاه .

الکَهْمَس : شیر کوچک .

مَخْمَس : پنج پنج .

ن

الْأَخْنَس : بینی بازپس شده .

الْأَخْنَس : گاو کوهی بینی بازپس شده .

الْخَنْس : زحل و مشتری و مریخ و

زهرة و عطارد .

العُنَس : مردان بی زن .

العُنَس : زنان بی شوی .

القَوْدَس : بالای پیشانی اسب .

القَوْدَس : بالای خود .

القَنْس^۲ : راسن .

الکَنْس : مثل الخنس .

المَكْنَس : پوشش جایگاهی که از سرما

و گرما نگاه دارد .

ه

الادَّهَس : سیاه زرفام^۳ .

البَيْهَس : شیر^۴ .

و

الْأَحْوَس : سخت دلیر .

الْأَدْوَس : تاریک چشم از علتی .

الْأَشْوَس : آنکه بد دنبال چشم نکرد

از تکبر .

الْأَشْوَس : دلیر .

الْأَعْوَس : آینه افروز .

الْأَعْوَس : مردی که رخسارش چون

مغاک فرو شود .

الْأَقْوَس : آنکه پشت دو تا دارد .

الضَّغْوَس : حریص و آرزومند .

العَبْوَس : گروه بسیار .

القَعْوَس : نباتی بود .

القَعْوَس : سبک .

القَعْوَس : سخت پیر .

القَهْوَس : مرد دراز .

اللدَّعْوَس : شکم خواره .

اللدَّعْوَس : گرگ شکم خواره .

اللدَّعْوَس : نباتی بود .

۱- تر ، ندارد . ۲- ضبط صحیح کلمه مطابق متن است که از لسان نقل شد ولی

در اساس قنس به فتح اول و تشدید دوم آمده که ظاهراً درست نیست و جای آن هم اینجا

نیست . ۳- ت : سرخ فام . ۴- حیوان معروف .

ب

- البرَدَسَة : شتافتن .
 البرَدَسَة : چیز را جستن .
 البَسْبَسَة : تر کردن پست و مانندش .
 الخَلْبَسَة : به فتنه افکندن .
 العَبَسَة : بر یکدیگر نشستن .
 القَهْبَسَة : ماده خر شگرف .
 المَقْبَسَة : آتشدان .
 الهِنْبَسَة : بررسیدن از خبرها .

ح

الحَسْحَسَة : گوشت بر آتش گردانیدن

د

- البرَدَسَة : پلید شدن .
 الفَرَدَسَة : فراخی .
 الفَرَدَسَة : چفته کردن .
 القَرَدَسَة : سختی و رنج .
 التَرَدَسَة : گروه گروه شدن .
 التَرَدَسَة : گروه گروه کردن .

- المِدْوَس : آنچه کشاورز خرمن بدو
 کوبد .
 المِدْوَس : سنباده .
 المِقْوَس : رسنی که اسبان سباق بدو
 بندند .
 المِقْوَس : غلاف کمان .
 المِعْوَس : مطر قه که سنگ آسیا بدو
 تیز کنند .
 المِعْوَس : نام خری باشد .^۳

ی

- الاعیس : شتر سپید .
 الایس : دلیر و بی باک .
 الاهیس : مثله .

و منه ۴

- المَجْسَة : رگک جهنده دست .
 المَجْسَة : سرمایی که کشت را تباه کند .
 المَجْسَة : شانهای که اسب را بدو بخارند .
 المِنْسَة : چوب دستی .

۱- اساس : کوبند . ۲- ماده معدنی بسیار سخت و صلبی که با گرد آن نگین و بلور را می تراشند و فلزات را جلا می دهند (ناظم الاطباء) . ۳- تر : نان خوری باشد و این یکی از صدها غلط فاحشی است که در این نسخه وجود دارد که گاهی بعضی از آنها برای اطلاع مراجعان نقل شد . ۴- تر : و منه بزیادة الهاء . ۵- چوب بندی و داربست برای تارك انگور ساختن . و المفردس : المعرش من الكروم (لسان العرب) .

الهِندَسَة : اندازه کردن .

ر

العَرَسَة : به خشم بودن .

العَرَسَة : فرا گرفتن به زور و غلبت .

العَرَسَة : مثلها .

العَطْرَسَة : بزرگی کردن .

المدْرَسَة : آنجا که درس خوانند .

ط

البرْطَسَة : چارپا به کری دادن .

العَرْطَسَة : دور شدن .

القرْطَسَة : بر نشانه زدن تیر .

ع

العَمَسَة : روی فرا کردن تاریکی شب .

العَمَسَة : پشت بدادن تاریکی شب .

العَمَسَة : ابر نزدیکی زمین آمدن به شب .

العَمَسَة : گردیدن ددگان .

الفَقَعَة : سست و کاهل شدن .

ف

الخُنْفَسَة : خوزدوی ماده .

الطَّنْفَسَة : قالی .

المنْفَسَة : مشک بزرگ آب .

ق

الدُّنْقَسَة : به دنبال چشم نگریستن .

القرْقَسَة : سکه بچه را خواندن .

القَسَقَسَة : سکه را خواندن .

ك

الدَّعَسَة : دست یکدیگر را گرفتن

در پای کوفتن .

العَرَكَسَة : برهم افکندن .

العَمَكَسَة : تاریک شدن شب .

الكَرَكَسَة : بازپس دادن چیزی .

الكَرَكَسَة : فروگشتن از بالا به زیر .

الكَرَكَسَة : دخترزادن زن .

الكَسَكَسَة : سخت خرد کوفتن .

ل

العَمَلَسَة : شتافتن .

م

الدَّخَمَسَة : گریزی کردن .

الدَّرَمَسَة : فرا پوشیدن .

الطَّرَمَسَة : ستردن .

الطَّرَمَسَة : چیزی را کراهیت داشتن .

الدَّهَمَسَة : جمله خوردن طعام .

ن

الْبَهِنَسَة : خرامیدن .

القرْقَسَة : رنج و سختی کشیدن .

القرْقَسَة : گریختن خروس از بیم دیگری .

المَمْنَسَة : جاروب .

النَّسَنَسَة : زود بریدن .

ه

الهِلْبَسَة : زود رفتن .

و

القَمْعُوسَة : خوار و حقیر شدن .

القَهْوَسَة : دویدن از بیم .

الْوَسْوَسَة : اندیشه بد در دل افکندن .

الخماسی

العَدْبَس : شتر سخت .

العَدْبَس : پاره خرما .

القَلْبَبَس : سر خننه گاه مردم .

د

العَرَّخَس : آب رود بزرگ .

العَلَنَس : سخت سخت .

و

العَمْرَس : سخت فروگیرنده .

العَمْرَس : سخت .

المَجْرَس : مرد کارها آزموده .

المُسرَس : جزوه‌های به هم وابسته .

المُضْرَس : گونه‌ای از بستن .

المُضْرَس : آنکه کارها آزموده باشد .

المُعْرَس : دیکدان .

س

المُرَسَس : جزوه‌های شیرازه کرده

ق

العَبْنَس : بدخو .

العَبْنَس : آنکه اهل و عیالش نه

عربی باشد .

الْقَلْنَس : سخت بخیل .

الْقَلْنَس : آنکه مادرش تازی بود و

پدر نه .

ك

العَلَنَس : سیاه .

الْفَدْوَس : مرد جافی ستمبر اندام .

المُكْرَس : آنکه مادرش پرستار باشد .

ل

الظَّمَلَس : نان خشک .

العَطَلَس : مرد دراز .

العَمَلَس : قوی به سفر^۱ .

العَمَلَس : کرک .

المُعَلَس : مرد کار آزموده .

المَمَلَس : خانه ساده .

م

۱- متن مطابق تر است . اساس : قوی سفر .

الدَّهْمَسُ : رونده به شب .

الدَّهْمَسُ : شیر .

القَلَمَسُ : مهتر بزرگ .

القَلَمَسُ : دریای بزرگ .

القَلَهْمَسُ : مرد کوتاه .

ن

العَجَنَسُ : شتر شگرف و قوی .

و

العَرَّوَسُ : بزرگ سر .

المَطْوَسُ : چیزی نیک .

ی

المُخَيَّسُ : قهر کرده ^۱ .

و منه ۲

القَلَهَبَسَةُ : سرگرد ^۳ .

المَلَابَسَةُ : در کاری شدن .

د

العَرْدَنَسَةُ : ماده شتر قوی .

المُقَدَّسَةُ : پاکیزه کرده .

ر

المُدَارَسَةُ : با کسی درس خواندن .

المُضَارَسَةُ : رزم کردن .

المُمَارَسَةُ : با کسی یا چیزی کوشیدن .

ح

المُدَاعَسَةُ : با کسی نیزه زدن .

المُوعَسَةُ : زود رفتن شتر به شب .

ف

المُعَافَسَةُ : علاج کردن .

المُعَافَسَةُ : پای بر نشسته گاه کسی زدن .

المُنَافَسَةُ : با کسی زحمت کردن به

چیزی .

ق

المُلاقَسَةُ : کسی را به لقب خواندن .

ك

المُمَاكَسَةُ : با کسی در چیزی مکاس

کردن .

المُؤَاكَسَةُ : کسی را خیانت کردن .

ل

المُجَالَسَةُ : با کسی نشستن .

المُعَالَسَةُ : چیزی را از کسی درر بودن .

المُدَالَسَةُ : با کسی فریب آوردن .

المُهَالَسَةُ : با کسی راز کردن .

المُؤَالَسَةُ : با کسی مداهنه کردن .

۱ - یعنی رام و نرم و ذلیل شده . ۲ - تر : و منه بزيادة الهاء . ۳ - در

لغت نامه از منتهی الارب و اقرب الموارد چنین نقل شده است : هامة قلهسة = سرگیرد .

۴

المُعَامَسَةُ : یکدیگر را به آب فرو بردن .

المُعَامَسَةُ : خویشتن را در میان جنگ انداختن .

المُلاَمَسَةُ : جماع کردن .

المُلاَمَسَةُ : یکدیگر را لمس کردن .

المُنْمَأَسَةُ : کسی را رازدار خویش کردن .

ن

المُجَانَسَةُ : با چیزی مانند شدن .

المُؤَانَسَةُ : کسی را مونسی کردن .

ه

المُؤَاهَسَةُ : باکسی راز کردن .

ی

المُقَامَسَةُ : قیاس کردن .

المُعَامَسَةُ : با کسی به زیرکی نبرد کردن^۱ .

الکنی و غیرها

أَصْحَابُ الرَّسِّ : گروهی بوده‌اند پیش از

عاد و ثمود .

لَيْلُ أَقْعَسٍ : شب سخت دراز .

عَامٌ أَحْمَسُ : سال سخت .

نوع دوم

الْأَسُّ : بنیاد .

الْأَسُّ : اندکی خاکستر که در جایی

مانده بود .

الْأَسُّ : راندن گوسفند .

العَسُّ : پیاله بزرگ .

العَسُّ : کاسه چوبین پهن .

العَسُّ : مرد سست بخیل .

الْكُسُّ : معروف .

الْكُسُّ : مردمان خرد دندان .

المُسُّ : نیزه‌های کوتاه .

ب

اللبُّسُ^۲ : پوشش‌ها .

ج

العَجَسُ^۳ : دسته کمان .

د

۱ - نبرد کردن در اینجا و در تمام جاهایی که در معنی مصادر باب مفاعله آمده و آن

مصدرها در آن جاها دارای معنی مشارکت است به معنی جنگ کردن نیست ، بلکه به معنی غلبه

کردن بریکدیگر و ادعای برتری نمودن بریکدیگر است . ۲ - چنین است در اساس و

درست با ضم باء است . ۳ - چنین است در اساس و درست باسکون دوم است .

السُّدْسُ : شش يك .

عُدُسٌ : قبيله‌ای بود .

القُدْسُ : پاکیزگی .

النُّدْسُ : مرد دانا به چیزهای نهان .

هـ

الأُسُّ : بنهای دیوار .

العُسُّ : بد خویی شتر و گوسفند .

ط

الوُطُّسُ : تنورهای به زمین .

ل

البُّسُّ : پلاسه‌ها .

ن

النُّسُّ : جایگاههای آهو و گوزن .

و منه بزيادة الهاء

النُّسَّةُ : لعبت کودکان عرب .

الرُّسَّةُ : کلاه .

فُسَّةُ : جایگاهی بود .

الرباعي

الأبْوُسُ : کارزارها .

الأبْوُسُ : زخمها و بلاها .

الأفْوُسُ : کمانها .

الاکْوُسُ : پیاله‌های با شراب .

ج

الأدْجُسُ : زمانه .

د

السُّنْدُسُ : ديبای تنک .

الکُنْدُسُ : کندشه .

ر

الأضْرُسُ : جمع الضرس .

العُتْرُسُ : خروس .

خ

الأرْعُسُ : نعمتها .

ف

الأفْضُسُ : جمع النفس .

م

الترْمُسُ : رودباری بود .

ن

البرُّنْسُ : سرکلاه دراز .

و

الثَّوْسُ : داروی اسهال .

النَّوْسُ : دم .

الخماسی

التَّرْوُسُ : سرور گروه شدن .

ب

خ

التَّشَاخُسُ : پیش و پس شدن دندانه‌ها .
التَّشَاخُسُ : چفتن .

د

التَّكْدُسُ : گران رفتن اسب .
التَّكْدُسُ : در میان کاری بزرگ شدن
به دشواری .
التَّكْرُدُسُ : فراهم آمدن .

و

التَّتَرُّسُ : سپردار شدن .
التَّحَرُّسُ : خودرا از چیزی نگاه داشتن .
التَّخَارُسُ : خویشتن را گنگ ساختن .
التَّهَارُسُ : به هم خواندن .
التَّشَارُسُ : نیک دویدن .
التَّضَارُسُ : رزم کردن .
التَّطْرُسُ : دایم خوش خوارانیدن^۳ .
التَّغَطْرُسُ : گردن کشی کردن .
التَّفْرُسُ : فراست بردن .
التَّمْرُسُ : خویشتن را به چیزی رنجانیدن .

التَّائِسُ : از حال بگشتن چیزی .
التَّابَسُ : خرد شدن .
التَّبَرُّسُ : زود رفتن .
التَّجَبُّسُ : خرامیدن .
التَّجَبُّسُ : باز ایستادن .
التَّتَدْرُسُ : پیش شدن^۱ .
التَّعَبُّسُ : روی ترش کردن .
التَّعَكُّسُ : بر یکدیگر برنشستن .
التَّلبُّسُ : جامه در پوشیدن .
التَّهَبُّسُ : کسب کردن .

ج

التَّبَبُّسُ : روان شدن آب .
التَّعَبُّسُ : از پس یکدیگر در آمدن .
التَّفَجُّسُ : گردن کشی کردن .
التَّفَجُّسُ : بزرگوار شدن .
التَّمَجُّسُ : گهر شدن .
التَّنَجُّسُ : پلید شدن .
التَّوَجُّسُ : پرسیدن .
التَّوَجُّسُ : شنیده کردن^۲ .

۱- رفتن . ۲- گوش داشتن به آواز نرم و پنهان داشتن ترس را (ناظم الاطباء) .
۳- تر : چرانیدن که درست نیست . المتطرس : المتنوق المختار (لسان) تطرس فی المآكل :
تأثق فیها و لم یأكل الا طیبها (المنجد) به طریقه متعدی کردن « خوردن » نیز توجه شود
ما در این زمان « خوراندن » گویم و اگر اشتباه ناسخ نباشد این به طریق امروز نیست .

ص

التَّجَسُّسُ : جست و جوی کردن .

التَّحَسُّسُ : خبر جُستن .

التَّمَقُّسُ : سخن شنیدن به شب .

التَّمَسُّسُ : نیوشه کردن .

ط

التَّعَرُّطُ : بیداد کردن .

التَّعَرُّطُ : گردن کشی کردن .

التَّغَاطُ : به آب فرو شدن .

التَّنَطُّسُ : تفرز نمودن از چیزی .

التَّنَطُّسُ : پچشکی کردن .

التَّنَطُّسُ : جست و جوی کردن خبرها .

ع

التَّعَسُّسُ : انبوییدن .

التَّمَاعُ : سینه سوی پیش بیاوردن .

ف

التَّنْفُسُ : نفس زدن .

التَّنْفُسُ : پراکنده شدن نور صبح .

التَّنَافُسُ : رغبت نمودن .

التَّنَفُّسُ : جهد کردن .

ق

التَّقَسُّسُ : پس روی کردن .

التَّمَقُّسُ : منس بگشتن .

ك

التَّدَعُّسُ : پای بازی کردن .

التَّشَاكُ : اختلاف شدن شب و روز .

التَّشَاكُ : سخت شدن در بیع و شری .

التَّكْرُكُ : غلتمان شدن از بالا تا به زیر .

التَّنَكُّسُ : نگوسار شدن .

ل

التَّلَأُّسُ : درد کردن .

التَّجَالُّسُ : به هم نشستن .

التَّخَلُّسُ : ربودن .

التَّدَائُّسُ : اندکی از طعام ستدن .

التَّكَلُّسُ : چیزی به آهک کردن .

التَّمَلُّسُ : سخت راندن .

م

التَّحَمُّسُ : بی فرمان شدن .

۱- استراق سمع کردن و گوش فرا داشتن برای شنیدن (ناظم الاطباء). ۲- بوییدن.

۳- تر دم زدن . ۴- در لسان ذیل دَعَكْسَة آمده : لعب المَجُوسِ يَدُورُونَ قَدْ اخذ بعضهم

يبد بعض كالرقص يسمونه الدستبند . ۵- رقاصی (ناظم الاطباء) . ۶- ت ، +

التقلُّس : کلاه برنهادن و جستن .

التَّشْمِسُ : در آفتاب ایستادن .

التَّعَامُسُ : خویشتن را غافل ساختن .

التَّهْلُمُسُ : به دست بسودن .

ن

التَّنْمُسُ : راز پنهان داشتن .

التَّبَرُّكُسُ : بر نس پوشیدن .

التَّبَهِنُسُ : خرامیدن .

التَّجَانُسُ : همتا بودن .

التَّدْنُسُ : چرکن شدن .

التَّقْلِنُسُ : کلاه بر سر نهادن .

و

التَّحْوَسُ : ایستادن با خواست سفر .

التَّشَاوُسُ : به يك چشم نگریستن .

التَّطْوُسُ : آراستن .

التَّقَعْوُسُ : ویران شدن خانه .

التَّقَهْوُسُ : بیمار دو تا گشتن .

التَّعَاوُسُ : سخت بسیار شدن .

ی

التَّخَايُسُ : غدر کردن .

التَّكْيُسُ : زیرکی نمودن .

نوع سیم

الْحِسُّ : درد از پس زادن .

الْحِسُّ : دریافتن .

الْحِسُّ : بخشودن و مهر بانی کردن .

الْحِسُّ : جنبیدن .

الْفِيسُ : پس روی چیزی کردن .

الْمِيسُ : گریستن .

پ

الضَّبِيسُ : اندك فهم .

ج

النجس : پلید .

د

الردس^۲ : تنك گوش .

النديس : مرد دانا به چیزهای نهان .

ر

الشريس : مرد بدخو .

الشريس : میوه بی مزه و ناخوش .

الضريس : مرد درشت خو^۳ .

المريس : سازو حال .

المريس : جلد و قوی .

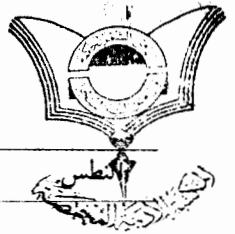
المهرس : شیر قوی .

المهرس : گربه .

۲- به این معنی در مآخذ خود نیافتیم .

۱- تر ، + سخت پیر شدن مردم .

۳- ت : بدون « خو » .



ه

الدهيس : جایگاه نرم .

ومنه بزيادة الهاء

الخمسة : حقیر شدن .

التريسة : سپرها .

الرباعي

الحلبيس : مرد دلیر .

الضنبيس : فر به سست .

المجيس : زندان .

الهريس : بچه بیر .

اليبايس : خشک .

ج

الجريس : گل سیاه .

الجريس : پشته خرد .

المعيس : دسته کمان .

الناجيس : درد بی درمان .

الشريس : نر گس .

الهباجيس : آنچه فرا دل آید از

اندیشه و غم .

ح

الداحيس : ناخن خوار .

ط

الطيس : مرد دریا بنده .

ع

القعيس : مرد پشت در شده و سينه

بيرون آمده .

ق

اللقيس : سخت حریص و بد خو .

ك

الشيس : بخیل و بد خو .

ل

الحليس : مرد دلیر .

الحليس : حریص و راغب .

الحليس : چهارم تیر از قمار .

السليس : تیفی که در نیام نایستد .

السليس : نرم و آسان .

سليس البول : چکیدن بول بی خواست

مردم .

م

الحميس : دلیر و قوی .

ن

الدنيس : چرکن .

۱- در برهان ذیل «ناخن خاره» آمده است : به معنی ناخن پال است و آن ورمی باشد که

در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و به عربی داحس گویند . و آقای دکتر معین در ←

داحس : نام اسبی بود .

خ

البناحس : باژ خواه .

المناحس : دردی سخت و دشوار .

المناحس : گر بن^۱ دنبال شتر .

المناحس : دایره که به زیر بران اسب بود .

د

البردس : بزرگوار و گردنکش .

الحنس : تاریکی .

السادس : ششم .

القادس : کشتی محکم .

السادس : آهو که به شکار از سوی

پس در آید .

النادس : نیزه زن .

و

الشارس : مرد با سپر .

الجارس : پاسبان .

الدارس : نامه کهن .

الدارس : خواننده و ناپیدا کننده .

الفارس : سوار .

فارس : دیار فارس .

الفارس : سخت سرد .

النفرس : علتی^۲ بود در پای .

النفرس : سختی از راهنمایان^۳ .

الهبجس : بچه روباه .

الوارس : سخت سرخ .

ط

العاطس : عطسه دهنده .

العاطس : آهو که برابر از پیش در آید .

المعفس : بینی .

ف

الدفیس : مرد شگرف .

الدفیس : شتر شگرف .

المعفس : بند تن .

— حاشیه آورده اند : در فرهنگ نظام « ناخن خواره » آمده یعنی خورنده و آکل ناخن . و در لسان ذیل « داحس » آمده : قرحة تخرج بالید تسمى بالفارسیة « برورة » .

۱- به کسر راء و نون باید خواند . در فرهنگ نفیسی آمده : و جرب و گری شتر و گری در بن دنب شتر و بزکوهی جوان . ۲- تر : دردی . ۳- در لسان آمده : النفرس : الداهیه من الادلاء . و همین عبارت به صورت فوق ترجمه شده است که گمان نمی کنم درست باشد . ظاهراً صحیح چنین است : زیرك و بصیر از راهنمایان . یا راهنمای بصیر و زیرك .

الْمُنْفِسِ : مال بسیار .

النَّفَاسِ : آنکه مردم را به چشم زند .

النَّفَاسِ : ششم تیر از قمار .

ق

الْقِرْفِيسِ : پشه کوچک .

الْقِرْفِيسِ : گل که بدو مهر کنند .

النَّفَاسِ : شراب ترش .

الهِلَقِيسِ : مرد بدخو .

ك

الدَّائِسِ : آهو که به شکار سوی پس

در آید .

الرَّائِسِ : نر گاو جوان .

الْمَائِسِ : باژدار^۲ .

النَّائِسِ : نکوسار کننده .

الهِلَقِيسِ : مرد دون .

ل

الْمَجْلِسِ : نشستگاه .

الْمُفْلِسِ : معروف .

م

الْجَمَاسِ : افسرده .

الْخَمَاسِ : پنجم .

الدَّائِسِ : شب تاریک .

الدَّائِسِ : سختی زمانه .

الشَّمَاسِ : خداوند نور .

الطَّمَاسِ : راه ناپیدا .

الطَّمَاسِ : شب ابر ناک .

الطَّمَاسِ : جایگاه کهن .

العَرْمِيسِ : شتر سخت اندام .

العَمَاسِ : شب سخت تاریک .

المُؤَمِّسِ : پلیدکار .

ن

الْخَانِسِ : يك ستاره از خنس .

الدَّقَمَسِ : زن کم خرد .

الضَّقَمَسِ : فر به سست .

العائِسِ : مرد بی زن .

العائِسِ : زن بی شوهر .

العائِسِ : آهو که در جای خویش بود .

العائِسِ : يك ستاره از کنس .

الْمَكَمَسِ : جایگاه به جاروب رفته .

مُؤَسِ : روز پنجشنبه .

ه

الضَّاهِسِ : اندک از نبات زمین .

ی

الْبَاسِيسِ : سختی رسیده .

الرَّائِسِ : بلندی جانب رودبار .

السَّائِسِ : ستور وان .

الکَمَّيسِ : زیرک .

و منه

الجدائِسَة : زمین بی نبات .

ط

الأوطِسَة : تنورهای به زمین .

العِیلِطِسَة : ماده شتر بزرگ .

الفینِطِسَة : بینی خوک .

ف

الفِیسِفِسَة : سپست .

ق

الأخْمِسَة : روزهای پنجشنبه .

الرَّامِسَة : بادی که خاک برانگیزد .

الموِیسَة : زن پلیدکار .

ن

الأدِسَة : زن نیکو سخن .

ی

المکْمِیسَة : زن که فرزند زیرک زاید .

الخماسی

الحرَّائِسِ : گوسفندانی که سه شب

بزدند .

الرَّوَّائِسِ : بلندیهای رودبار .

العَرَّائِسِ : جایگاههای شیران .

العَرَّائِسِ : بیشه‌های درخت .

العَمَّائِسِ : جمع العکِیسَة^۱ .

العَرَّائِسِ : شکارهای ددگان .

الکَمَّائِسِ : کشتها^۲ .

ب

البتَّائِسِ : زمینهای خالی .

الحدَّائِسِ : دلیر .

الحدَّائِسِ : شیر .

الحدَّائِسِ : جمعها .

الخلَّائِسِ : دروغ .

الخلَّائِسِ : چیزی بود که بدو آب خوردند .

الخنَّائِسِ : کهن .

الخنَّائِسِ : زشت دیدار .

الخنَّائِسِ : شیر .

الخنَّائِسِ : شب سخت تاریک .

الدَّرَّائِسِ : مردمان پیر .

الدَّرَّائِسِ : سختیهای زهانه .

العنَّائِسِ : جمع العنَّابِس .

۱ - تر ، + بزایة الهاء . ۲ - تر ، ندارد . ۳ - حرکت کاف از

العُنَابِيسُ : شیر .

المَحَابِيسُ : زندانها .

المَحَابِيسُ : مندیلهها که بستر را بدو پوشانند .

المَلَابِيسُ : پوششها .

الهِرَابِيسُ : بچگان بپر .

ج

المَعَابِيسُ : دسته‌های کمان .

الهِوَابِيسُ : جمع الهاجس .

ح

الحُمَابِيسُ : بدخو .

القُدَابِيسُ : مثله .

الفَلَابِيسُ : جمع الفلحس .

خ

الدَّنَابِيسُ : مرد فر به سست گوشت .

د

الذَّنَابِيسُ : مردمان زیرک و دانا به
چیزهای نهان .

الجَوَادِيسُ : زمینهای بی نبات .

الحَنَابِيسُ : از شب بیست و یکم تا بیست
و چهارم ماه .

الحَنَابِيسُ : تاریکیها .

المَرَادِيسُ : سنگهای انداختنی .

المَلَادِيسُ : گشنان سخت .

المُهَبَدِيسُ : اندازه کننده .

النَّوَادِيسُ : نیزه زنان .

و

الجَوَارِيسُ : بانگ کنندهگان

الجَوَارِيسُ : مگسان انگبین چون

چیزی خورند .

الجُمَارِيسُ : سخت دلیر .

الجُمَارِيسُ : شیر .

الخَدَارِيسُ : سیکیمهای کهن .

العَتَارِيسُ : خروسان .

العَتَارِيسُ : تاریکیهای پیش از صبح .

العَضَارِيسُ : جمع العضرس .

العَفَارِيسُ : زود رونندگان .

الفَوَارِيسُ : سواران .

الْمَدَارِيسُ : مدرسهها .

المَعَارِيسُ : دیگدانها .

الهِجَارِيسُ : بچگان روباه .

ط

العَلاطِيسُ : ماده شتران بزرگ .

العَوَاطِيسُ : جمع العاطس .

الْمَعْمَاطِيسُ : بينيها .

الْمُقَرَّطِيسُ : آن تير که بر نشانه او فتد .

الْمَلَّاطِيسُ : نبرهای بزرگ سنگ شکستن .

الْمَلَّاطِيسُ : سنبهای سخت^۱ .

ع

الْبَلَّاعِيسُ : شتران سست گوشت .

الدَّلَّاعِيسُ : جمع الدلعس .

الْقَمَّاعِيسُ : دليران .

الْقَمَّاعِيسُ : سخت آفرينش .

الْقَوَاعِيسُ : مردان ستمبر گردن .

الْمَدَّاعِيسُ : جمع المدعس .

ف

الْبَجْرَافِيسُ : ستمبر و سخت .

الْبَحْنَافِيسُ : خوزدويان .

الْبَحْنِيفِيسُ : مردان کوتاه ستمبر .

الدُّنَّافِيسُ : مرد بد خو .

الْقَنَّافِيسُ : قاليها .

الْفَسَافِيسُ : جانوري بود مانند کنه و

زوبوی کند آید .

ق

العَبَّاقِيسُ : سختيها .

الْفَلَّاقِيسُ : سخت بخيلان .

الْقَرَّاقِيسُ : جمع القرقس .

الْقَسَاقِيسُ : راهنمايان^۲ .

الْبَهَّاقِيسُ : مردان بدخو .

ك

الدَّوَّاقِيسُ : جمع الدوكس .

الْمُنَّكِّيسُ : اسبي که بسيار به سردر آيد .

النَّوَّاقِيسُ : نگوسار کنندگان .

ل

الْتَمَّعَلِّيسُ : سختي زمانه .

الْحَنَدَلِيسُ : ماده شتر دير رفتار .

الْحَوَالِيسُ : چاهکهای گوز بازی

کودکان .

الْقَوَالِيسُ : قی کنندگان .

الْقَهْبَمَلِيسُ : سر ختمه گاه که بزرگ بود .

الْمَجَالِيسُ : نشستنگاهها .

الْمَفَالِيسُ : مفلسان^۳ .

الْمَقَلِّيسُ : آنکه چوب بازی کند .

الْمَكَلِّيسُ : صاروج گر .

۱ - تر: « سنگهای بزرگ »؛ و هر دو درست است . ۲ - تر ، + القساقس :

جمع القستس . ۳ - تر ، ندارد .

الهطالس : دزدان و راه زنان .

م

المدخاميس : مرد سیاه شگرف .

المدلّاميس : سختیهای زمانه .

المدلّاميس : تاریکیهای سخت .

الردّواميس : بادهایی که خاک انگیزند .

المدّواميس : راههای ناپیدا .

الطّواميس : جایگاههای کهن .

العرّاميس : شتران سخت اندام .

العُماميس : تاریک .

القدّاميس : سخت نیکوکار .

القدّاميس : پیشرو .

القوّاميس : امیران .

القوّاميس : ژرفیهای دریا .

الکبّاميس : مردان کوتاه .

الکبّاميس : شیران کوچک .

المرّاميس : سختیهای زمانه .

المشمّس : آفتاب پرست .

ن

الندفانيس : زنان کم خرد .

العوّانيس : زنان بی شوی .

الفرّانيس : مرد سخت اندام .

الفرّانيس : شیر .

القلّاميس : کلاهها .

القوّانيس : بالاهای خودها .

المتّانيس : جاروبها .

ه

الهبّاميس : شیران .

و

الندّراويس : شیران شگرف .

الطنّوس : مرغی بود .

العّبّانيس : گروههای بسیار .

القبّانويس : مردان دراز .

اللدّغانويس : گرگان شکم خواره .

المدّانويس : جمع المدوس .

المتّانويس : غلافهای کمان .

الوسّانويس : وسوسه های دیو .

ی

الجبّانيس : بندهای آب .

العرّانيس : عروسان .

المتّخّيس : زندان .

الندّانيس : سخن چینان درمیان مردم .

الندّانيس : جمع النفيس .

و منه ۲

الْحُنَابِیَّةَ : ماده شیر آ بستن .

ح

الْفَلَاحِیَّةَ : زنان لاغر سرین .

ر

الْعَتَارِیَّةَ : گیرندگان به زور .

ع

الْبِرَاعِیَّةَ : شتران بسیار شیر .

ل

الْإِبَالِیَّةَ : مهتران دیوان .

الطَّیَالِیَّةَ : طیلسانها .

م

الشَّمَامِیَّةَ : عدول ترسایان .

السداسی

الدُّرْدَاقِیْسَ : استخوان بند سروگردن .

الْمُتَقَوِّسَ : کمان دار .

الکمنی و غیرها

أُمُّ حُمَارِیْسَ : جانوری بود آبی .

أُمُّ دَارِیْسَ : کنیت مرگ .

رَجُلٌ ضَرِیْسٌ : مرد بدخو .

رَجُلٌ عَرِیْسٌ : مردی که از جنگک فراتر

نشود .

رَجُلٌ مَرِیْسٌ : مرد کوشنده و جلد .

رَجُلٌ نِیْفَرِیْسٌ : مرد بیننده در کارها .

ذُو الْفَوَارِیْسَ : ریکستانی بود .

أَبُو مَوْئِیْسَ : کنیت شمع .

ذَاةُ الْعَرَایْسَ : نام جاهگامی بود .

ه

أَرْضٌ مُؤَدِیْسَةٌ : زمینی که نباتش خشک

شود .

ذَا قَتَهُ هَوِیْسَةٌ : ماده شتری که گشن خواهد .

نوع چهارم

الْأَسَ : مورد .

الْأَسَ : بقیت انگبین که در چیزی بماند .

الْبَأْسَ : دلیری در جنگک .

الرَّأْسَ : گروه مردم .

الشَّأْسَ : جایگاه درشت .

الطَّأْسَ : معروف .

الْفَأْسَ : تبر .

الْقَاسَ : اندازه نیزه .

الْنَّاسَ : مردمان .

الْنَّاسَ : قبیله ای بود از عرب .

الْیَاسَ : نومیدی .

الرباعی

العَاسَ : یکی از عسس .

الْنَّاسَ : نان خشک .

الرَّئِیْسَ : دسته شمشیر .

ب

الحجاس : بند آب .

الكجاس : مرد بزرگ سر .

الملباس : پوشش .

الملباس : پوشیدن .

لباس التقوى : شرم .

لباس الرجل : زن مرد .

لباس المرأة : شوهر زن .

ج

الحجاس : با کسی رزم کردن .

ح

النجاس : نجسپای ستارگان .

النجاس : مس .

النجاس : عذاب و آتش .

النجاس : دود بی سوز .

النجاس : اصل مردم .

النجاس : سرشت .

خ

النجاس : نگارکن کفشگر .

النجاس : چوبی که سولاخ بکوره و

سولاخ تبر را بدو سخت کنند .

د

القداس : مانند مروارید بزرگ باشد

که از سیم کنند .

الكداس : عطسه دادن .

المداس : کفش .

المداس : خرمن گاه .

و

الاراس : بزرگ سر .

التراس : سپرها .

الضراس : درد دندان .

الضراس : رزم کردن .

العراس : رسنی که بدو دستهای شتر

بندند .

العراس : دستها به گردن سخت در آوردن .

الغراس : آمیزش خام که به دارو از

تن جدا گردد .

الغراس : درخت نشانیدن .

الميراس : با کسی یا با چیزی کوشیدن .

الهيراس : گونه ای از خار .

س

الاساس : بن دیوار .

الحساس : بد خو و شوم .

الحساس : ماهی خرد خشک .

النَّخَّاس : خسیسان .

الرَّسَّاس : ابتداهای تبها .

الرَّسَّاس : چاهها .

الرَّسَّاس : زمینهای ستمبر .

الرَّسَّاس : تشتهها .

الرَّسَّاس : بدخویی شتر .

الرَّسَّاس : کاسه‌های چوبین پهن .

الرَّسَّاس : نام جایگاهی بود .

الرَّسَّاس : نبات زمین .

الرَّسَّاس : یکدیگر را بسودن .

الرَّسَّاس : جماع کردن .

ط

الرَّعْطَاس : عطسه دادن .

ح

الرَّحْطَاس : سینه بیرون آمدن .

الرَّحْطَاس : استخوانهای انگشتان .

الرَّحْطَاس : خواب .

الرَّحْطَاس : خفتن .

ف

الرَّفَّاس : رسن که دست شتر بدو^۱ بندند .

الرَّفَّاس : نام ماده شتری بود .

الرَّفَّاس : زنان نوزاده .

النَّفَّاس : زادن زن .

ق

الرَّقَّاس : بیماری بود مانند تشنج .

ك

الرَّكَّاس : خواب آمدن مردم .

الرَّكَّاس : رسن که يك دست شتر بدو

با گردن بندند .

الرَّكَّاس : باکسی در چیزی مکاس کردن .

ل

الرَّالَّاس : دیوانگی .

الرَّالَّاس : بلاس .

الرَّالَّاس : کم خردی .

الرَّالَّاس : علت سل .

م

الرَّمَّاس : چارپایانی که رها نکنند که

کسی برایشان نشیند .

الرَّمَّاس : رها ناکردن چارپای که کسی

برو نشیند .

الرَّمَّاس : رزم سخت .

الرَّمَّاس : سختی زمانه .

الرَّمَّاس : جماع کردن .

الرَّمَّاس : کسی را رازدار خویش کردن .

ن

الأناس : مردمان .

العیناس : آینه .

العیناس : در خانه ماندن دختر از بی شوهری

العیناس : جای آهو و گوزن .

ه

الدهاس : جایگاه نرم .

الدهاس : ریگستان نرم .

و

الطّواس : نام شب محاق .

طّواس : جایگاهی بود .

الغّواس : خوشیدن شاخ خرما بن

الدّواس : لختی از خورش .

ی

الدّیاس : کوفتن خرمن .

الدّیاس : روشن کردن شمشیر .

القیاس : گمانها .

القیاس : اندازه کردن .

القیاس : پیش رفتن .

اللیاس : مردی که از جای نجنبید .

ومنه بزیادة الهاء

الجماسه : یکی از حواس .

الحاسه : مثلها .

الناسه : شهر مکه .

ب

التباسة : کون .

الجباسة : مرز کشت .

الخباسة : توانگری .

الخباسة : آنچه بستانند از چیزی .

الجباسة : خوشه تمام .

ج

الرجاسة : پلیدی .

النجاسة : مثلها .

النجاسة : پلید شدن .

ر

الحراسة : پاسبانی کردن .

الحراسة : نگاه داشتن^۲ .

الدّراسه : درس علم خواندن .

الشّراسه : بد خو شدن .

الفراسه : سواری .

الفراسه : سوار شدن .

الفراسه : به نشانی دانستن .

هي

الاساسة : شپش دراو فتادن .

الْخَمَاسَةُ : حقیر شدن .

الْخَمَاسَةُ : خسیس شدن .

الْمَسَاسَةُ : ماری که درخاک پنهان شود .

ف

الْطَفَاسَةُ : چرکن شدن .

الْتَفَاسَةُ : بخیالی کردن به چیزی .

الْتَفَاسَةُ : حسد بردن بر کسی .

الْتَفَاسَةُ : گرامی شدن .

ك

الْاِكْمَاسَةُ : فرزندان زیرك زادن .

السُّمَاسَةُ : بدخو شدن .

ل

السَّلَاسَةُ : نرمی و آسانی .

الطَّلَاسَةُ : رکویی که لوح بدان پاك کنند .

م

الْحَمَاسَةُ : سختی و دلیری .

الْحَمَاسَةُ : دلیری کردن .

الْحَمَاسَةُ : سخت تند شدن .

العَمَاسَةُ : سخت شدن .

الْمَمَاسَةُ : حاجت اندك .

ن

الْكُنَاسَةُ : خاك رفته و جزو .

و

الْمَلَوَاسَةُ : لقمه .

ی

الْمَدْيَاسَةُ : کوفتن خرمن .

الْمَدْيَاسَةُ : روشن کردن شمشیر و جزو .

الرِّيَاسَةُ : سروری کردن .

السِّيَاسَةُ : نگاه داشتن .

الْخَمَاسِي

الْمَجَاسُ : رگهای چپنده .

الْتَمَاسُ : یکدیگر را بسودن .

الْمَمَاسُ : جای بسودن .

الْمَنَاسُ : چوب دستیها .

الْجَوَاسُ : پنج حس مردم .

الْحَوَاسُ : مثلها .

الرَّأَسُ : سر فروش .

الْأَحْبَاسُ : حوضهای بزرگ .

الْإِحْبَاسُ : وقف کردن .

الْإِغْبَاسُ : تارياك شدن شب .

الْإِقْبَاسُ : آتش دادن .

الْإِقْبَاسُ : دانش آموختن کسی را .

الْإِبْباسُ : پوشانیدن .

الْإِبْباسُ : بر خورداری گرفتن .

الْإِبْباسُ : خشك یافتن .

الْإِبْباسُ : خشك کردن .

خ

الْخَبَّاسُ : بازدارنده .

د

الْأَسْدَاسُ : شش يكها .

الْإِسْدَاسُ : شش کردن .

الْإِلْدَاسُ : اول بر آمدن نبات از زمین .

الْإِلْيَدَاسُ : رستن نبات .

الْحِدَاسُ^۱ : غایت آنچه بدو روند .

الْمِرْدَاسُ : سنگی که در چاه افکنند

تا بدانند که آب هست یا نه .

الْمِرْدَاسُ : دستاس .

و

الْأَجْرَاسُ : جر سها .

الْإَجْرَاسُ : آوازهای ضعیف .

الْإِجْرَاسُ^۲ : پر کردن مرغ به بال خویش .

الْإِجْرَاسُ : آواز کردن پیرایه به هنگام

حرکت .

الْأَخْرَاسُ : پاسبانان .

الْإِخْرَاسُ : گنگ کردن .

الْإِشْرَاسُ^۳ : سریش^۴ .

الْأَضْرَاسُ : دندانهای پس .

الْحَبَّاسُ : بازدارنده .

الْخَبَّاسُ : پراکنده .

الْخَلْبَاسُ : کاری نو .

الدَّبَّاسُ : دوشاب گر .

الْرِيبَاسُ : ریواج .

الْعَبَّاسُ : روی ترش کننده .

المِقْبَاسُ : آتش زنه .

ج

الْأَرْجَاسُ : جمع الرجس .

الْإِنْبَاسُ : پلید کردن .

الْإِيْدَاسُ : بیم در دل گرفتن .

الْبِرْجَاسُ : آماج تیر اندر هوا .

الرَّجَاسُ : بانگ دارنده .

الْبِرْجَاسُ : ستمبر اندام .

ح

الْإِلْحَاسُ : رستن نبات از زمین .

الْحَسْحَاسُ : سخنی و طعام دهنده .

الدَّحَّاسُ : جانوری بود خرد در خاك .

الْلِحَّاسُ : کاسه لیس .

النَّحَّاسُ : مسگر .

النَّحَّاسُ : مس فروش

۱- تشدید زائد است و جای کلمه اینجا نیست . ۲- آواز کردن بال مرغ به وقت

تیز گذشتن . ۳- در فرهنگ نفیسی به فتح اول آمده . ۴- اساس : شریس که

غلط واضح است .

المِثْرَاس : آن چوب که از پس در افکنند .
 المِحْرَاس : تیر بزرگ پر .
 المِئْدَاس : آنجا که کتاب جهودان
 خوانند .
 المِرَّاس : سخت .
 المِیْهْرَاس : خوان .
 المِیْهْرَاس : هاون سنگین .
 المِیْهْرَاس : ماده شتر بسیار خوار .
 المِیْهْرَاس : جایگاهی بود .
 النِّیْبْرَاس : چراغ .
 النِّیْبْرَاس : ماهتاب .
 المِیْرَاس : هریسه کن .
 می
 الِآسَاس : بنیادها .
 الِإِبْسَاس : شتر را بس گفتن .
 الِإِحْسَاس : دیدن و یافتن .
 الِإِحْسَاس : دانستن به چیزی .
 الِإِحْسَاس : گمان بردن .
 الِإِحْسَاس : خمیس گردانیدن .
 الِإِحْسَاس : خمیس یافتن .
 الِالْسَاس : اول نبات از زمین بر آمدن .

الِإِضْرَاس : بی آرام کردن .
 الِأَطْرَاس : نامه های سترده .
 الِإِعْرَاس : عروس شدن .
 الِإِعْرَاس : داماد شدن .
 الِإِعْرَاس : درختها پیراستن .
 الِأَفْرَاس : اسبان تازی .
 الِإِفْرَاس : سواری کردن .
 الِإِقْرَاس : سرما بردن .
 الِإِکْرَاس : برهم نشانیدن .
 الِأَمْرَاس : رسنهایی که از کتان بود .
 الِإِمْرَاس : رسن را با مجرای بسکره
 آوردن .
 الِإِمْرَاس : از مجری بیفکنیدن .
 الِإِدْرَاس : زرد شدن بلگک درخت .
 الِإِدْرَاس : شکوفه زرد بیاوردن .
 الِثَّرَاس : سپر گر .
 الِثَّرَاس : سپردار .
 الِحُرَّاس : پاسبانان .
 الِخُرَّاس : آسیابان .
 الِشَّرَاس : شیرازه کن .
 الِعِفْرَاس : شیر .

۱- الذی يعمل الدنان (لسان العرب) یعنی آنکه خم می سازد یا خمگر . ایضاً الخمار

(ایضاً) ممکن است از خراس (آسیایی که با خر گردد) خراس را ساخته باشند .

الامساس : بر بسودن داشتن .

الترساس : سپهر کردن .

التناس : سخت راندن ستور .

الحساس : دریا بنده .

الطاس : تشت فروش .

ط

اوطاس : جایگاهی بود .

القرطاس : پهن .

المنطاس : بینی پهن .

القسطاس : ترازوی بزرگ .

القرطاس : کاغذ .

المعطاس : آنکه پیوسته عطسه آرد .

الملطاس : سنگ بزرگ .

الملطاس : تبر بزرگ که بدو سنگ

شکافند .

ح

الانعاس : بدبخت کردن .

الارعاس : لرزیدن .

الارعاس : سر جنبانیدن ستور .

الاقعاس : توانگری کردن .

الاوعاس : زمینهای ریگستان نرم .

الادعاس : در ریگستان نرم رفتن .

العساس : گرگ .

القنعاس : شتر بزرگ آفرینش .

المدعاس : راهی که از رفتن نرم

شده باشد .

المتعاس : پیش رونده .

الميعاس : ریگستان که درو دشوار

توان رفتن .

خ

الارغاس : دادن .

الامعاس : شتران گزیده .

ف

الرخفاس : بدی گفتن .

الاخفاس : هست کردن می .

الانفاس : جمع النفس .

الانفاس : راغب کردن .

الانفاس : نفیس شدن .

الجرفاس : بزرگ شگرف .

الجرفاس : شیر .

الدرفاس : مرد شگرف .

الدرفاس : شتر شگرف .

الفسفاس : شمشیر کند .

ق

الإِدْلاس : بلمك آوردن درخت آخر تابستان .

الإِفلاس : مفلس شدن .

الإِملاس : تاريك شدن شب .

الإِهلاس : خنده را پنهان داشتن .

الإِجلاس : هم نشينان .

الإِحلّاس : پلاس فروش .

الإِطلاس : طيلسان فروش .

القلاس : كلاه دوز .

الكلاس : صاروج گر .

الملاس : مهره زن .

الولاس : گرگ .

م

الأخماس : پنج يكها .

الإخماس : پنج كردن .

الأرماس : خاكهاي كور .

الإرماس : به زير خاك كردن .

الإشماس : به آفتاب بودن روز .

الإقماس : به آب فرو بردن .

الأماس : معروف .

الجرماس : زمين فراخ و سخت .

الديماس : گرمابه .

الانقاس : مديدها .

القسقاس : راه نماي .

القسقاس : شباني كه همه شب گوسفند چرا ند .

القسقاس : گرسنگي .

القسقاس : نباتي بود .

ك

اليركاس : نكوسار كردن .

اليركاس : باز گردانيدن .

الانكاس : سستان .

الانكاس : كم خوردان و بخيلان .

الانكاس : تيرهاي شكسته .

المنكاس : پارستان .

ل

الإبلاس : نوميد شدن .

الإبداس : خاموش شدن .

الإجلاس : بنشانندن .

الإحلاس : جمع المجلس .

الإحلاس : پلاس بر پشت ستورافكندن .

الإحلاس : باران خرد دايم باريدن .

الإخلاس : آميختن موي سپيد باسياهي .

الإخلاس : آميختن نبات تر باخشك .

الديّماس : بنياد .

الديّماس : زير زمين .

الشمّاس : عدل ترسايان .

الغمّاس : مرغی بود .

القمّاس : غواص .

الپهرّماس : جا يگاهي بود .

الپهرّماس : شير قوی .

الپهّماس : مثله .

ن

الاجّناس : جنسها .

الاخّناس : واپس بردن .

الادّناس : چرکتهها .

الايّناس : يافتن و دیدن .

الخنّاس : ديو که وسوسه کند .

الخنّاس : باز جهنده .

البدقّناس : مرد کم خرد .

العيرّناس : چفته ريسمان .

العيرّناس : مرغی بود .

الفرّناس : مرد سخت اندام .

الفرّناس : شير .

القرّناس : سرکوه .

التمّناس : خاك روب .

النّسناس : ديو مردم .

ه

الجرّھاس : بزرگ شگرف .

الپهّسّاس : شبانی که همه شب گوسفند

چرا اند .

و

الاقّواس : کمانها .

الجرّّواس : جوينده به شب

الدرّّواس : مرد دلير .

الدرّّواس : شير شگرف .

الدرّّواس : آنکه کردن ستر دارد .

دِرّّواس : نام سگي بود .

الطّّواس : شب محاق ماه .

القوّاس : کمانگر .

اللدّّواس : خوش سخن و فروتن .

النّّواس : مرد کم خرد آشفته .

الپهّّواس : شکم خواره .

الوسّّواس : وسوسه ديو .

الوسّّواس : آواز پيرايه .

الرسّّواس : آواز صياد و سگ .

ی

الآتّّياس : بزبان گشن .

ن

الْعِرْفَانَسَة : گالهدان پنبه .

السداسی

الْإِسْتِنَاس : اندوهگن شدن .

ب

الْإِحْتِبَاس : بازداشته شدن .

الْإِحْتِبَاس : بازداشتن .

الْإِحْتِبَاس : غلبت کردن .

الْإِرْقِبَاس : آگنده شدن گوشت و جزو .

الْإِرْقِبَاس : به هم آمدن هر چیزی .

الْإِقْتِبَاس : فرا گرفتن علم و دانش .

الْإِلْتِبَاس : پوشیده و شوریده شدن کار .

ج

الْإِرْقِبَاس : رعد بانگ کردن .

الْإِنْجَبَاس : آب از چشمه دویدن .

ر

الْإِحْتِرَاس : خویشمن را از چیزی

نگاه داشتن .

الْإِضْدِرَاس : ناپدید شدن .

الْإِنْجِرَاس : به روی در اوقاتدن .

س

الْإِحْتِسَاس : بسودن .

الْأَيْمَاس : زیرکان .

الْإَيْمَاس : فرزندان زیرک زادن .

الْإَيْمَاس : انس دادن .

الْتَيْمَاس : بز فروش .

الْقَيْمَاس : اندازه گیرنده .

الْكِرْيَاس : آب خانه بر بام .

الْمَقْيَاس : اندازه .

و منه

الْمُمَاسَة : یکدیگر را بسودن .

الْمُمَاسَة : مجامعت کردن .

ب

الْبَسْبَاسَة : درختی بود .

ر

الْكُرَاسَة : همه قرآن .

س

الْبَسْبَاسَة : ماری که در خاک پنهان شود .

ق

الْقَسْقَاسَة : شب تاریک .

ل

الطَّلَاسَة : رکوبی که لوح بدویاک کنند .

الْمَلَّاسَة : آنچه کشاورز بدو زمین را

هموار کند .

الإحلساس : سیاہ سرخ فام شدن .

الإدیساس : سیاہ فام شدن .

الإرئیساس : سیاہ سرخ فام شدن اسب .

الإزئیساس : در زمین شدن .

الإعتساس : عسس گشتن به شب .

الإذحساس : دندان بر کندن .

الإندساس : پنهان شدن .

ف

الإعتناس : کشتی گرفتن .

ك

الإزقاس : از کاری رستن .

الإنتکاس : نگوسار شدن .

ل

الإختلاس : ربودن .

الإذملاس : به دست سوده شدن .

الإهتلاس : کم خرد شدن .

م

الإعتماس : به آب فرو شدن .

الإلتماس : جستن .

الإذطماس : ناپدید شدن .

الإذغماس : به آب فرو شدن .

الإقتماس : مثله .

الإقتماس : فرو شدن ستاره به مغرب .

هـ

الإرئیهاس : آب بر شدن .

الإرئیهاس : برهم نشستن ملخ .

الإقتیهاس : به دندان دریدن .

ی

الإقتیاس : قیاس گرفتن .

الإندیاس : کوفته شدن خرمن .

الإذقیاس : روان شدن بر قیاس .

و منه

الإستیاسته : عوض خواستن .

السباعی

الإستیاس : نومید شدن .

ص

الإقعینساس : بازپس شدن .

الإقعینساس : گوژ شدن از پیری .

الإملیساس : ساده شدن .

ك

الإعرتکاس : باهم آمدن .

الإعرتکاس : سیاہ شدن .

الإعلینکاس : مثله .

ل

الإِسْتِحْلَاسُ : نبات زمین را پوشانیدن .

م

الإِخْرِيْمَاسُ : خاموش شدن .

ن

الإِسْتِيْنَاسُ : غمگساری کردن .

الكنى و غيرها

أَبُو أَدْرَاسٍ : : کنیت فرج زن .

أَبُو فِرَاسٍ : کنیت شیر .

أَبُو أَفْرَاسٍ : مثله .

مَاءُ لَسْلَاسٍ : آب صافی .

أَبُو إِیْسَاسٍ : کنیت خلال .

نوع پنجم

البُّؤْسُ : حال بدو درویشی .

البیوس : تنگی و باران نامدن^۱ .

التُّؤْسُ : خوی مردم .

الجُّؤْسُ : گرسنگی .

الحؤس : سخت دلیران .

الدُّؤْسُ : تاریک چشمان .

السُّؤْسُ : اصل^۲ .

السؤس : خوی مردم .

السؤس : شیشه .

السؤس : جمع الاشوس .

العُؤْسُ : جمع الاعوس .

القُؤْسُ : صومعه زاهدان نرسایان .

القُؤْسُ : آنان که پشت دو تا دارند .

قُؤْسُ : چون بانگ برسگ زند گویند قوس

القُؤْسُ : معروف .

القُؤْسُ : چوبی بود سه سوا اندازه نجاران .

الدُّؤْسُ : بچه گرگ .

الرباعی

الرُّؤُوسُ : شتری که قوت در سر دارد .

الرُّؤُوسُ : سرها .

الفُؤُوسُ : جمع الفأس .

الکُؤُوسُ : پیاله های با شراب .

الیؤوس : سخت نوמיד .

ب

الخبؤس : شیر چیره .

العَبؤس : روز سخت ناخوش .

العَبؤس : روی ترش کردن .

اللبؤس : پوشش .

اللبؤس : نامی است خاص زره پوشیدن را .

ج

العَجؤس : باران قوی^۳ .

المَجؤس : گبران^۳ .

۱- تر : نا آمدن . ۲- تر : این معنی را ندارد . ۳- تر : این دو لغت را ندارد .

د

السدوس: طيلسان سبز .

و

السدروس: سپرها .

السدروس: روزگارها .

السدروس: دوشيزماي كه نخستين بار
آبستن شود .

السدروس: اندك شير .

السدروس: درسها .

السدروس: ناپديد شدن .

السدروس: كهنه شدن .

السدروس: حايض شدن زن .

السدروس: رزم سخت .

السدروس: شتر بد خو .

السدروس: جمع الضرس .

السدروس: نامه‌هاي سترده .

السدروس: زن به‌خانه شوي شده .

السدروس: بكرة فراخ مجري .

السدروس: رسنه‌هاي بكرة .

س

السدوس: خداوند رزم .

السدوس: شتري كه شير ندهد

بي نواختن .

السدوس: زمينه‌هاي ستمبر .

السدوس: تشتها .

السدوس: زني كه باك ندارد از پيش

مردان گشتن .

السدوس: ماده شتر بد خو .

السدوس: مردان سست بخيل .

السدوس: شتري كه تنها چرد .

السدوس آب كه نه خوش بود و نه شور .

السدوس: يازهر .

السدوس: نان سخت پختن .

ط

السدوس: ناهم‌تا و مخالف .

ع

السدوس: شتري كه هنگام دوشيدن

خسبد .

السدوس: زمينه‌هاي ريگستان نرم .

ف

السدوس: مردی كه مردمان را چشم

رساند .

السدوس: جمع النفس .

ق

الثَمُوسُ : نگو سار کردن .

ل

الجُلُوسُ : نشستن .

السُّلُوسُ : رشته‌های مهره‌ها .

العَدُوسُ : لختی از خردهٔ طعام .

الفُلُوسُ : درمهایی بود از مس .

القُلُوسُ : رسنه‌های کشتی .

القُلُوسُ^۱ : گورخر سبک رو .

م

الأمُوسُ : دینه‌ها .

الجُمُوسُ : بیف سردن .

الدُّمُوسُ : تاریک شدن شب .

السَّمُوسُ : بد خو .

السَّمُوسُ : چارپایی که رها نکند کوه

بر و نشینند .

السَّمُوسُ : جمع الشمس .

الطَّمُوسُ : ناپیدا شدن .

العَمُوسُ : کاری که رویش ندانند .

الغَمُوسُ : سوگند سخت .

الغَمُوسُ : به آب فرو شدن .

السَّمُوسُ : شتری که کوهانش بیسلوند

تا فر به است یا نه .

النَّمُوسُ : جمع النمس^۲ .

الهَمُوسُ : شیر نرم رونده .

ن

الخُنُوسُ : بازپس آمدن^۳ .

الخُنُوسُ : بینی واپس جستن .

العَنُوسُ : در خانه ماندن دختر از

بی شوهری .

الکُنُوسُ : اندر غار شدن .

الکُنُوسُ : در آرامگاه شدن آهو و

مانندش .

ه

الرَّهُوسُ : شکم خواره .

ی

التَّيُّوسُ : بز آن گشن .

الهيُّوسُ : رونده به جهان .

و منه بزيادة الهاء

اليَبُوسَة : خشکی .

الفُرُوسَة : سواری .

الفُرُوسَة : سوار شدن .

ص

۱- این کلمه را با این معنی با قدری فحص در مآخذ خود نیافتم . ۲- در اساس

این کلمه بعد از «خنوس» آمده است . ۳- تر : پنهان شدن .

النَّسْوَسَة : نیکک برشته شدن نان .

ل

السُّلُوسَة : نرمی و آسانی .

الخماسی

الدَّبَّوس : بلاتکین^۱ .

الضُّعْبُوس : مرد سست .

الضُّعْبُوس : خیار بادرنگ خرد .

الْقَرْدُوس : پیش کوهه زین .

الْحَابُوس : علتی بود که به خواب بگیرد .

خ

الْمَنْخُوس : شتر گرگن و لاغر .

د

الْقُدُوس : پاکیزه .

الْقَرْدُوس : قبیله ای بود .

الْكِرْدُوس : مهره پشت و استخوان بند

سرین و زانو .

الْكِرْدُوس : گروهی لشکر انبوه .

الْمَقْدُوس^۲ : چنگال خواست^۳ .

ر

الطَّمْرُوس : دروغ زن .

العُمْرُوس : بره خرد .

الْكِرُوس : مرد بزرگ سر .

الْمَضْرُوس : چاه در سنگ بریده .

ص

الجاسوس : آنکه خبرهای نهانی برد .

الجُمُوس : بخیل فرومایه .

الجُمُوس : مرد کوتاه زشت ضعیف .

القَعُوس : زن زشت .

الْمَدَسُوس : شتر گرگن .

الْمَمْسُوس : دیوانه .

الْمَمْسُوس : خصی ساده کرده .

ط

العاطوس : جانوری بود که عطسه

بسیار دهد .

العَطْسُوس : درختی بود^۴ .

الْفِرْطُوس : قضیب خوک .

الْفِلِطُوس^۵ : بزرگی سر قضیب مردم .

ع

۱- در فرهنگ نفیسی ذیل « بلاتکین » بدون « ی » آمده : گرز آهنین و یا چوبین .

در نسخه « ت » نیز بلاتکین است بنا براین « ی » کلمه در اساس زائد است . ۲- این کلمه

را با انسدکی فحص در مآخذ دسترس خود نیافتیم . ۳- نوعی از طعام که چنگال نیز

گویند (ناظم الاطباء) . ۴- تر : نام . . . ۵- در اساس به ضم طاء آمده است

و ضبط فوق از لسان العرب است .

السَّلْعُوس^۱: نام شهری بود .

الفَاعُوس: مار کوتاه پهن سر .

ف

الْمَنْفُوس: كودك نوزاده .

ق

الْفَقُوس: خر بزۀ خام .

الْقِرْقُوس: دشت هموار .

الْتَأَقُوس: معروف .

ل

الْمَأْلُوس: دیوانه .

الْمَسْلُوس: دل شده^۲ .

الْمَهْلُوس: کم خرد .

م

الْجَمُوس: گاومیش .

الْجَعْمُوس: سر گین مردم که شکم سخت بود

الْطَّرْمُوس: نانی که در میان خاکستر

گرم پزند .

الْطَّغْمُوس: مرد مانده .

العِظْمُوس: خر .

القَامُوس: میان دریا .

القُنْمُوس: دیرینه .

القُدْمُوس: مهتر نیکوکار .

الْكَيْمُوس: آمیزش تن از خورش .

الْمَظْمُوس: مردی که پلک چشمهایش

به هم دوسیده بود .

النَّامُوس: رازدار .

النَّامُوس: جبرئیل علم^۳ .

النَّامُوس: خانه شکار کن .

النَّامُوس: جانوری بود خرد رشك .

ن

العُرْدُوس: مرغی بود .

الْمَأْدُوس: چراغ .

الْمَأْدُوس: شتر بچه .

ه

الْمَنْهَوس: مرد سخت لاغر .

و

الطَّاوُوس: معروف .

الْفَاوُوس: بادگیر چراغ .

النَّاوُوس: گورخانه گبرکان .

ی

الْمَحْيُوس: آنکه مادر پدر و مادر

مادرش پرستار بوده باشد .

۱- در اساس به فتح لام آمده و ضبط فوق از لسان است . ۲- المسلوس : الذاهب

العقل (لسان) ۳- ت : علیه السلام .

و منه

المرجوسه : به هم آمیختگی کار و آشفستگی .

د

المنذوسه : مانند خوزدو بود .

ط

الفرطوسه : بینی خوک .

ع

الفاعوسه : آتش بی دود .

الفاعوسه : زهر مار .

السداسی

الهیججوس : مرد خسیس دون .

العنجموس : راسو .

العیطموس : زن شگرف نرم اندام .

العیطموس : شتر زفت .

الکنی و غیرها

امرأة عدوس : زن توانا به شب رفتن .

فلان مندوس : فلان را دیوانگی است .

ناقته ضروس : ماده شتر بدخو .

نوع ششم

بیس : زشت .

الخیس : خرما بن خرد .

الخیس : بیشه .

الخیس : جایگاه شیر .

الشیس : خرما بنی که دانه نبندد .

التیس : تنور .

العیس : شتران سپید .

القیس : اندازة نیزه .

الکیس : کیسه .

الدیس : دلیران .

الهیس : مثلها .

الرباعی

البئیس : بدی .

البئیس : سخت .

الرئیس : سراور گروه .

الرئیس : کوسفند که سرش ریش بود .

ب

الخبیس : باز داشته از همه چیزی .

الربیس : آکنده گوشت .

الضبیس : بد دل و بدخو .

الضبیس : اندک فهم .

الضبیس : آزومند .

القبیس : کشنی که زود آبتن کند .

الکبیس : گونه ای از خرما بن .

التَّبْيِيس : حلقه‌ای بود از پیرایه‌ها .

التَّبْيِيس : جامه داشته .

اليَبْيِيس : خشك .

ج

السَّجِيس : همیشه .

العَجِيس : مثله .

العَجِيس : شتری که گشنی نتواند کردن .

النَّجِيس : درد بی درمان .

خ

الدَّخِيس : شکیل آگاه .

الدَّخِيس : همه فربه شونده .

الدَّخِيس : گوشت درون کف .

الدَّخِيس : تودهٔ ریگ آکنده شده .

الدَّخِيس : عدد بسیار .

النَّخِيس : درد سخت .

النَّخِيس : بکره که سولاخش فراخ

شده باشد .

د

جَدِيس : قبيله‌ای بود .

السَّدِيس : شش يك .

السَّدِيس : همیشه .

السَّدِيس : شتر هشت ساله .

السَّدِيس : گاو و بز پنج ساله .

الدَّدِيس : ماده شتری که زود لاغر

گردد .

الوَدِيس : نبات خشك .

ر

الدَّرِيس : جامهٔ کهن .

السَّرِيس : آنکه جماع نتواند کردن .

الثَّرِيس : بد خوی بسیار خلاف .

الضَّرِيس : چاه در سنگ بریده .

العَرِيس : بيشه‌ها .

القرِيس : چنبر چوبین .

القرِيس : افسرده .

المَرِيس : نان و خرماى به روغن آغشته .

س

الْحَمِيس : بانگ آتش .

الْحَمِيس : کشته .

الْحَمِيس : بخيل .

الْحَمِيس : خوار و ناکس .

الرَّسِيس : چیزی باینده .

الرَّسِيس : آغاز قوت تب .

الرَّسِيس : بقیهٔ اندوه در دل

الرَّسِيس : نام آبی بود .

الطیس : تشتها .

الکسبیس : نمید گاورس .

الکسبیس : گوشت خشک کرده و کوفته .

التمیس : فرا بسودن .

التمیس : تشنگی .

التمیس : باقی جان .

التمیس : بعضی گویند که تن .

التمیس : آبی که از هیزم آید به وقت

سوختن .

الهمیس : سخن پنهان .

ط

الوطیس : تنور به زمین .

الوطیس : سختی کار .

ف

النفیس : بزرگوار .

النفیس : چیزی بیش بها .

النفیس : مال بسیار .

ک

الشکیس : مرد بدخو .

العکس : شیر که بر خوردنی ریزند .

العکس : ترینه .

ل

الجلیس : هم نشین .

الخلیس : سیاه و سپید .

الخلیس : نبات تر و خشک به هم آمیخته .

الخلیس : درشته .

العلیس : بریانی فربه .

م

الخمیس : پنج شنبه .

الخمیس : پنج يك .

الخمیس : لشکری که پنج رکن دارد .

الخمیس : جامه پنج گزی .

الغمیس : نبات سبز که به زیر نبات

خشک بود .

الغمیس : گذرگاه آب در میان درختها .

الغمیس : ماست .

اللمیس : زن نرم استخوان .

الهمیس : آواز نرم .

ن

الانیس : هر چه بدو موانست کنند .

الانیس : خروس .

سنیس : قبیله ای بود .

الکنیس : جامه زربافت .

و منه بزيادة الهاء

العَیْسَة : آن سال که روزی بر وی
افزایند به تقویم .

خ

النَّحِیْسَة : شیر و خرما ی به هم آمیخته .

و

الحَرِیْسَة : گوسفندی که به شب بدزدند .

حَرِیْسَة الْجَبَلِ : گوسفندی که به شب

به کوه بماند .

حَرِیْسَة الْجَبَلِ : آنچه نگاه دارند به کوه .

العَرِیْسَة : بیشه .

العَرِیْسَة : جایگاه شیر .

العَرِیْسَة : آغاز بر رستن خرما بن .

الفَرِیْسَة : شکار ددگان .

الهَرِیْسَة : معروفة .

ص

البَیْسَة : پست و روغن و کشک که به

هم بسرشند .

البَیْسَة : پاره پاره کردن .

النَّیْسَة : افروختن آتش به هیزم خرد .

النَّیْسَة : سخن چینی کردن میان مردم .

ک

العَیْسَة : شاخ رز .

العَیْسَة : شب تاریک .

العَیْسَة : ماده شتر بزرگ^۲ .

العَیْسَة : کور ماست .

ن

الکَنِیْسَة : کنشت .

ه

الوَهَیْسَة : گوشت اسب خشک کرده

را کوفتن و خوردن .

الوَهَیْسَة : بعضی گویند که مایخ پخته و

کوفته^۳ و به رو [غن] سرشته .

الخماسی

الترؤیس : سرور گردانیدن .

ب

الإلبیس : مرد کم خرد .

الطَّبِیس : آتش را پوشانیدن تا نمیرد .

التَّعْبِیس : روی ترش کردن .

التَّلبِیس : پوشانیدن .

التَّلبِیس : شوریده کردن کار .

التَّنبِیس : پس رفتن .

التَّیْبِیس : خشک کردن .

الخلبیس : کار بی نوا .

البرجیس : ستاره مشتری .

۱- تر : ندارد . ۲- اساس : مادر شتر بزرگ . ۳- تر : بدون «کوفته» .

التَّمَجِيسُ : گبر گردانیدن .

التَّنَجِيسُ : مهره‌ای بود که در گردن

کودکان آویزند .

التَّنَجِيسُ : پلید کردن .

التَّنَجِيسُ : پاک کردن بود در بعضی از

لغت عرب .

خ

التَّبْخِيسُ : بکاستن .

د

الْبِرْدِيسُ : پلید منکر .

التَّنْدِيسُ : شش سو کردن .

التَّقْدِيسُ : پاک گردانیدن .

التَّقْدِيسُ : به پاکی صفت کردن .

التَّوْدِيسُ : پنهان کردن .

و

الْاِرْيَسُ : فرمان روا .

الْاِرْيَسُ : کشاورز^۱ .

التَّبْرِيسُ : جایگاه را هموار و نرم

کردن .

التَّتْرِيسُ^۲ : کسی را سیر گردانیدن .

التَّجْرِيسُ : محکم رای کردن .

التَّجْرِيسُ : کارها آزمودن .

التَّخْرِيسُ : زن زاده را طعام ساختن .

التَّضْرِيسُ : آزموده کردن .

التَّضْرِيسُ : درشت کردن زمین .

التَّطْرِيسُ : سیاه کردن .

التَّعْرِيسُ : فرود آمدن به آخر شب .

التَّقْرِيسُ : سواری کردن .

التَّقْرِيسُ : سرد کردن .

التَّمْرِيسُ : آغشتن .

التَّوْرِيسُ : به ورس رنگ کردن .

الضَّرِّيسُ : چاه در سنگ بریده .

العِثْرِيسُ : کیرنده به زور .

العِريْسُ : بیشه .

العِريْسُ : جایگاه^۳ شیر .

الغَطْرِيسُ : ستمگر کردن کش .

النَّقْرِيسُ : مرد زیرک در کارها .

هي

التَّاسِيسُ : بنیاد نهادن .

التَّقِيسُ : امام ترسایان .

۱- تر : ندارد . ۲- از ترس به معنی سپر است بنابراین تتریس یعنی کسی را

سپر (بسپ فارسی) گردانیدن و او را وقایه^۱ خویش قرار دادن . تتریس : سپر پیش داشتن

(ناظم الاطباء) . ۳- ت : جای .

ط

- الْفِطِيس : پتك آهنگران .
 الْفِلِطِيس : مثله .
 الْفِنَطِيس : مرد پهن بینی .
 الْبِنَطِيس : دانا به چیزها .
 الْبِنَطِيس : پچشك استاد .

ع

- الْبِرْعِيس : شتر بسیار شیر .

ف

- التَّنْفِيس : غم باز بردن .
 التَّنْفِيس : رغبت نمودن در چیزی .

ق

- التَّنْقِيس : سیاهی دردویت کردن .

ك

- التَّنْمِيس : نكوسار^۱ کردن .
 التَّنْمِيس : باز گردانیدن .

ل

- الْإِنْلِيس : مهتر دیوان .
 الْإِنْلِيس : نومید فروماندن .
 الْإِمْلِيس : بیابان .
 التَّنْدِيس : حیلت کردن .

التَّنْدِيس : عیب چارپای بر خریدار پوشانیدن

التَّطْلِيس : ستردن .

- التَّغْلِيس : به جایی آمدن .
 التَّغْلِيس : به شبگیر شدن .
 التَّغْلِيس : به تاریکی شب کاری کردن .
 التَّقْلِيس : مفلس خواندن .
 التَّقْلِيس : دف زدن .

التَّقْلِيس : دست بر سینه نهادن .

التَّكْلِيس : سیراب کردن .

التَّكْلِيس : صاروج کردن .

التَّكْلِيس : بار برداشتن .

التَّمْلِيس : دست بر چیزی سودن .

التَّمْلِيس^۲ : چیزی را مهره زدن .

م

- التَّمْخِيس : پنج سو گردانیدن .
 التَّمْخِيس : چیزی را پنهان کردن .
 التَّمْخِيس : در آفتاب نهادن .
 الْبِهْرْمِيس : گاو میش .

ن

- التَّنَائِيس : انس دادن .
 التَّجْنِيس : همتا کردن .
 التَّنْدِيس : چرکن گردانیدن .
 التَّنْدِيس : به زشتی آلودن .

۱- نكوسار (ناظم الاطباء) . ۲- نرم و تابان گردانیدن (ناظم الاطباء) .

التَّعْنِيسُ : بازداشتن دختر به خانه بی شوهر^۱.

و

التَّسْوِيسُ : شیشه در طعام او افتادن .

التَّقْوِيسُ : دو تا کردن .

التَّقْوِيسُ : دو تا شدن .

التَّكْوِيسُ : بر روی افکندن .

التَّهْوِيسُ : مهوس گردانیدن .

ی

التَّأْيِيسُ : نرم کردن .

التَّخْيِيسُ : فرمان بردار کردن .

التَّخْيِيسُ : قهر کردن .

التَّكْيِيسُ : زیرک کردن .

ومنه

الْفِرْطِيسَةُ : بینی خوك .

الْفِطِيسَةُ : مثلها .

الْفِطِيسَةُ : تبر سنگك شكستن .

الْفِئِطِيسَةُ : لب دد و دام .

الْفِلْطِيسَةُ : بینی خوك .

الْفِئِطِيسَةُ : مثلها .

السداسی

الْحَلَايِيسُ : کارهای بی نوا .

الْحَلَايِيسُ : پراکنندگان .

الدَّرْدَبِيسُ : مرد پیر و زن پیر .

الدَّرْدَبِيسُ : شتر و گوسفند پیر .

الدَّرْدَبِيسُ : سختی زمانه .

الدَّرْدَبِيسُ : مهرهای بود سیاه فام .

الضَّعَابِيسُ : مردان سست .

الضَّعَابِيسُ : خیار باد رنگهای خرد .

العَتْرَبِيسُ : تاریکی پیش از صبح^۲ .

التَّوَابِيسُ : علت‌های کابوس .

المَقَابِيسُ : آتش زنه‌ها^۳ .

ح

الدَّحَابِيسُ : جانورانی^۴ بود خرد در خاك .

خ

الْمَنَابِيسُ : شتران گرگن و لاغر .

د

الْقَرَادِيسُ : قبیله‌هایی بودند^۵ از عرب .

الْقَرَادِيسُ : گروه‌های لشکر انبوه^۶ .

الْقَرَادِيسُ : بندهای استخوان نزن .

۱ - اساس : بدون « بی » . ۲ - ت : بام . ۳ - المقبس و المقباس :

ماقبست به النار (لسان العرب) . ۴ - چنین است یعنی به صیغه مفرد . ۵ - تر :

بود . ۶ - تر : بدون « انبوه » .

المَرَادِيس : جمع المراداس .

و

الْأَرَارِيس : کشاورزان .

الْخَنْدَرِيس : سیکي کهن .

الدَّهَارِيس : سختیهای زمانه .

الطَّمَارِيس : مردان دروغ زن .

العَفَارِيس : شیران .

العَمَارِيس : برگان خرد .

العَنْتَرِيس : ماده شتر سخت گوشت .

القَنْبَرِيس : پنیر چون مسکه .

الکَرَارِيس : کراسه ها .

الْمَتَارِيس : چوبهای که پس درافکنند .

الْمَحَارِيس : تیرهای بزرگ پر .

الْمَرْمَرِيس : سختی زمانه .

الْمَرْمَرِيس : آنچه درو هیچ درندوسد .

الْمَضَارِيس : چاههای در سنک بریده .

الْمَهَارِيس : جمع المهراس .

می

الْجَعَايس : مردان بخیل فرومایه .

الْجَوَاسِيس : جاسوسان .

الْحَرَبِيس : سخت .

العَرْدِيس : مثله .

القَعَايس : زنان زشت .

الْمَدَايس : شتران گرگن .

الْهَبَّيس : چیزی اندک .

ط

الْقَطَايس : پتکهای آهنگران .

الْفَنَاطِيس : مردان پهن بینی .

الْقَرَايس : کاغذها .

الْمَعَايس : آنان که پیوسته عطسه

آرند .

الْمَلَايس : تیرهای بزرگ سنک شکاف .

ع

القِنَاعِيس : شتران بزرگ آفرینش .

ف

الْجَرَايس : جمع الجرفاس .

الدَّرَايس : شتران شگرف .

ق

النَّوَايس : ناقوسها .

ل

الْأَمَالِيس : بیابانها .

الْحَنْدَالِيس : شپش بزرگ .

الْفَتَجَلِيس : سرختمه گاه که بزرگ

باشد .

الفنطیس : مثله .

المهاليس : کم خردان .

م

الجمعاميس^۱ : جمع الجمعوس .

الدياميس^۱ : جمع الديماس .

الطعاميس : مردان مانده .

العظاميس : خران .

العلطميس : ماده شتر بزرگ آفرینش .

القداميس : مهتران نیکوکار .

النواميس : رازداران .

النواميس : خانه‌های شکارکن .

ه

المناهيس : مردان سخت لاغر .

و

الدرّاويس : جمع الدرّواس .

الطّواويس : طاووسان .

النّواويس : گورخانه‌های گبرکان .

ی

العرّايس : آب خانه‌های بر بام .

المقاييس : اندازه‌ها .

ومنه^۲

الهلّيبسيّة : چیزی اندک از پیرایه‌ها

یا از پوشش‌های تن .

لَيْسَ لَهُ هَلْبَسِيَّةٌ : یعنی نیست وی را

چیزی .

ه

الأمبرباريس : زرشک .

المغنطيس : سنگ آهن ربای .

أَرْضُ آمَاليس : زمین بی نبات .

نوع هفتم

البأس : کارزار .

البأس : زخم و بلا .

البأس : دلیری و سختی در رزم .

البأس : سخت دلیر شدن .

الجأس : خشک شدن .

الرأس : سر .

الرأس : سرور گروه .

الرأس : پادشاه .

الرأس : گروه مردم .

الرأس : سرکوه .

الشأس : جایگاه درشت .

الفأس : تبر هیزم .

الفأس : دهانه لکام .

الفأس : کنارهٔ پس سر .

۱- ت : این دو کلمه و معنی آنرا ندارد . ۲- ت : به جای « و منه » . ه .

التَّاسُ : پیاله با شراب .

المَّاسُ : آنکه سخن کسی نپذیرد .

المَّاسُ : فساد افکندن میان مردم .

اليَّاسُ : نومید شدن .

اليَّاسُ : دانستن .

ب

الْأَيْسُ : باکسی درشتی کردن .

الْأَيْسُ : کسی را خوار کردن .

العَبَسُ : زندان .

العَبَسُ : کوه سیاه .

العَبَسُ : به زندان کردن .

العَبَسُ : بازداشتن .

الدَّبَسُ : بسیار شدن .

الرَّدَسُ : به دست بزدن .

الضَّبَسُ : نکوسار کردن .

العَبَسُ : منی شتر .

عَبَسُ : قبیله‌ای بود .

العَبَسُ : روی ترش کردن .

القَبَسُ : کسی را علم آموختن .

القَبَسُ : آتش فرا گرفتن .

التَّبَسُ : انباشتن .

التَّبَسُ : شبیخون بردن .

اللبَّسُ : پوشش .

اللبَّسُ : شوریده کردن .

اللبَّسُ : به هم آمیختن تاریکیها .

النبَّسُ : سخن گفتن .

اليبَّسُ : خشک از نبات و هیزم

اليبَّسُ : خشکها .

ج

الأَجَسُ : دسته کمان .

الْبَجَسُ : آب راندن .

الرَّجَسُ : بانگ کردن ابر .

الرَّجَسُ : بانگ سخت کردن شتر .

العَجَسُ : دسته کمان .

العَجَسُ : آخر شب .

العَجَسُ : به کف گرفتن چیزی .

العَجَسُ : بازداشتن .

الفَجَسُ : بزرگوار شدن .

الهَجَسُ : آوازی که فهمش نکنند .

الهَجَسُ : فرادل آمدن .

الهَجَسُ : در دل افتادن .

الوَجَسُ : با زن خویش جماع کردن به

آرزوی دیگر^۲ .

[ح]

التَّحْسُ : تابع النحس .

الدَّحْسُ : فساد افکندن در میان گروهی .

الدَّحْسُ : جستن چیزی پنهان .

الدَّحْسُ : پوست کندن گوسفند به دست .

الفَحْسُ : چیزی را از دست به زبان
لیسیدن .

اللتَّحْسُ : لیسیدن .

النَّحْسُ : بد اختری .

النَّحْسُ : بد اختر گردانیدن .

[خ]

الْبَحْسُ : زمینی که بی آب دادن بردهد .

الْبَحْسُ : بکاستن حق .

الدَّحْسُ : چیزی را به خاک افکندن .

الشَّحْسُ : دهان گشادن خر چون کمیز
را بوی کند .

النَّحْسُ : اندک .

النَّحْسُ : سرانگشت یا سرچوب فرا
کسی زدن .

د

الحَدْسُ : برداشتن .

الحَدْسُ : بر زمین افکندن .

الحَدْسُ : گمان بردن .

الحَدْسُ : به شتاب رفتن .

الحَدْسُ : تیر انداختن .

السَّدْسُ : شش يك بستدن .

السَّدْسُ : ششم شدن .

العَدْسُ : کسب و کار کردن .

عَدْسُ : راندن استران .

الكَدْسُ : عطسه آمدن .

اللَّدْسُ : شتر را نعل زدن .

النَّدْسُ : زیرک شدن به چیزهای نهان .

النَّدْسُ : نيزه زدن .

النَّدْسُ : بر زمین افکندن .

الهِدْسُ : راندن .

الوَدْسُ : اول نبات که پدید آید .

و

الجَرَسُ : بهره .

الجَرَسُ : آواز ضعیف .

الجَرَسُ : بانگک پشه و مگس .

الجَرَسُ : خوردن زنبور چیزی را .

الجَرَسُ : بانگک کردن .

الحَرَسُ : روزگار .

الحَرَسُ : دزدیدن .

الخَرَسُ : خم کوچک می .

الدَّرَسُ : راه پوشیده .

الدَّرَسُ : اندکی گر شتر .

ش	الدَّرْسُ : درس خواندن .
النَّشْسُ : زمین بر بالا .	الدَّرْسُ : ناپدید کردن .
ضی	الشَّرْسُ : سخت مالیدن چیزی .
الغَضْسُ : نباتی بود .	الضَّرْسُ : دندان بر تیر نهادن .
ط	الضَّرْسُ : کزیدن به دندانهای پس .
الرَّطْسُ : زدن به کف دست .	الضَّرْسُ : نیکو کردن چاه به سنگ .
الغَطْسُ : به آب فرو شدن .	الضَّرْسُ : کند شدن دندان از ترشی .
الغَطْسُ : تاریک شدن .	الضَّرْسُ : درشت شدن چیزی چنانکه
الْفَطْسُ : مورد دانه .	گویی دندان دارد .
الْقَطْسُ : مردن .	الطَّرْسُ : به مدید سیاه شدن چیزی .
اللبَّطْسُ : سنگ بر سنگ زدن .	العَرْسُ : دیوار با ستون خانه .
المَطْسُ : تپانچه بر روی زدن .	العَرْسُ : دست به گردن در آوردن .
النَّطْسُ : زیرك و دریا بنده کارها .	العَرْسُ : بطر گرفتن .
الوَطْسُ : شکستن .	العَرْسُ : درخت نشانیدن .
ع	العَرْسُ : گردن شکستن .
التَّعْسُ : به روی اوفتادن .	العَرْسُ : کشتن .
التَّعْسُ : هلاك شدن ^۲ .	العَرْسُ : سخت سرد شدن .
الجعْسُ : سرگین مردم .	العَرْسُ : نان در آب آغشتن و جزو .
الجعْسُ : سرگین کردن .	الهرْسُ : کوفتن چیزی .
الدَّعْسُ : نشان .	الوَرْسُ : نباتی بود که به زعفران ماند .
الدَّعْسُ : کنیت نکاح .	الوَرْسُ : رنگ ^۱ سرخ .

۲ - ت + و به سر در آوردن و در سر

۱ - اساس : ریگک. و این غلط است.

آوردن . يقال تعسه الله فتعس .

- الدَّعْسُ : رینگ خرد .
 الدَّعْسُ : به نیزه زدن .
 الرِّعْسُ : لرزیدن .
 الرِّعْسُ : آهسته شدن از ماندگی .
 الطَّعْسُ : کنیت نکاح .
 القَعْسُ : خاك كندیده .
 الكَعْسُ : استخوان انگشتان .
 المَعْسُ : مالیدن پوست .
 المَعْسُ : نیزه زدن .
 النِّعْسُ : خفتن .
 الوَعْسُ : تودهٔ رینگ نرم .
 غ
 الرِّعْسُ : نیکی و زیادتی .
 الرِّعْسُ : نعمت .
 الرِّعْسُ : عطا دادن .
 الرِّعْسُ : به برکت گردانیدن .
 لَعْسُ : جایگاهی بود .
 المَعْسُ : نیزه زدن .
 المَعْسُ : درد کردن و پیچش رودگانی .
 ف
 الجَفْسُ : تخمه بودن .
 الخَفْسُ : کنار .
 الرِّفْسُ : جنبانیدن خفته .
 الرِّفْسُ : لگد زدن .
 الضَّفْسُ : انداختن .
 الطَّفْسُ : مردن .
 العَفْسُ : فرمان بردار کردن .
 العَفْسُ : خوار داشتن .
 العَفْسُ : راندن شتر .
 العَفْسُ : ادریم را مالیدن .
 القَفْسُ : خشم گرفتن .
 القَفْسُ : مردن .
 النَفْسُ : تن .
 النَفْسُ : جان .
 النَفْسُ : خون .
 النَفْسُ : آب .
 النَفْسُ : برادر .
 النَفْسُ : همت .
 النَفْسُ : هستی .
 النَفْسُ : چشم بد .
 النَفْسُ : يك بار دباغت پوستی .
 ق
 العَفْسُ : چیزی را جمع کردن .
 المَفْسُ : خایه را شکستن .
 اللَفْسُ : بد خوبی .
 اللَفْسُ : افسوس داشتن .

اللقس : لقب نهادن .

اللقس : عیب کردن .

اللقس : شوریده شدن منش .

المقس : منش بگشتن .

النقس : ناقوس زدن .

النقس : افسوس داشتن .

النقس^۱ : عیب کردن^۱ .

النقس^۱ : لقب کردن^۱ .

الوقس : نابکاری .

الوقس : گر اندک .

ك

الكدس : چیزی را برخی بر برخی نهادن^۲ .

الرتس : بازپس گردانیدن .

العكس : پاشگونه کردن .

العكس : دست با گردن بستن .

المكس : بازستدن .

المكس : خراج ستدن .

المكس : کم کردن از بها .

النتس : نگوسار کردن .

الوکس : در آمدن ماه با ستاره .

الوکس : نقصان کردن .

ل

اللائس : دیوانگی .

اللائس : خیانت کردن .

الجلس : جوان قوی .

الجلس : ماده شتر قوی و سخت .

الجلس : زمین درشت .

الجلس : دیار نجد .

الجلس : همه چیز ستبر .

الجلس : اندکی انگبین که در اوانی^۳

مانده بود .

الخلس : ربودن .

السلس : مهرهای بود .

السلس : بعضی گویند که رشته مهرهای بود .

الطلس : ستردن .

العلس : آشامیدن .

القلس : درم بود از مس .

القلس : پشیزه که بر عنان بود .

القلس : رسن کشتی^۴ .

القلس : قی کردن .

القلس : نم باریدن ابر بی باران .

۱- ت : ندارد . ۲- نشستن بعض چیز بر بعضی (ناظم الاطباء)

۳- اساس : امانی و آن غلط است . ۴- اساس : رسن کشتی .

الْقَلَسُ : کف بر آوردن .

الْقَلَسُ : کف انداختن شراب .

الْمَلَسُ : کشیدن خایه بارگهایش .

الْمَلَسُ : راندن سخت .

الْمَلَسُ : نیکی بسیار .

الْمَلَسُ : لاغر کردن .

الْوَلَسُ : خیانت کردن .

الْوَلَسُ : سخت شدن .

م

الْمَامَسُ : دی .

الْمَخْمَسُ : پنجم شدن .

الْمَتَمَسُ : تاریکی .

الرَّمَسُ : خاك گور .

الرَّمَسُ : در خاك کردن .

الرَّمَسُ : خبر پنهان داشتن .

الْشَّمَسُ : آفتاب .

الْشَّمَسُ : آویز کردن بند .

الْشَّمَسُ : نام بتمی بود .

الْشَّمَسُ : نام چشمه آب بود .

الْشَّمَسُ : بآفتاب بودن روز .

الضَّمَسُ : خاییدن .

الطَّمَسُ : ناپدید شدن .

الطَّمَسُ : ناپدید کردن .

الطَّمَسُ : از دور بدیدن .

الْعَمَسُ : نادانی نمودن به کاری که داند .

الْعَمَسُ : خواندن .

الغَمَسُ : سر به آب فرو بردن .

القَمَسُ : مثله .

الذَّمَسُ : بسودن .

الذَّمَسُ : مجامعت کردن .

الهِمَسُ : آواز نرم .

الهِمَسُ : آواز نرم دادن .

الهِمَسُ : نرم شدن به نهان .

الوَمَسُ : سودن چیزی بر چیزی .

ن

العَنَسُ : ماده شتر سخت .

عَنَسُ : قبیله ای بود .

العَنَسُ : شوی نا کردن زن .

الكَتَسُ : جامعه زربفت .

ه

الرَّهَسُ : سپردن .

الفَهَسُ : به دندان پیش گزیدن .

اللبَّهَسُ : لیسیدن .

اللبَّهَسُ : زحمت آوردن بر طعام .

- التَّهْسُ : مرغی باشد .
 النَّهْسُ : گزیدن مار .
 النَّهْسُ : به دندان دریدن .
 النَّهْسُ : فرا گرفتن به وقت خوردن .
 الوَهْسُ : نهانی .
 الوَهْسُ : سخت راندن .
 الوَهْسُ : بسیار خوردن .
 الوَهْسُ : سپردن .
 الوَهْسُ : کوفتن .
 الوَهْسُ : سخن چینی کردن .
- و
- الأَوْسُ : گزرگ .
 الأَوْسُ : عطا دادن .
 الأَوْسُ : عوض دادن .
 البَوْسُ : بوسه دادن .
 الجَوْسُ : در میان سرای گشتن برای غارت .
 الجَوْسُ : کرد شهر بگشتن .
 الحَوْسُ : به هم آمیختن .
 الخَوْسُ : خیانت کردن .
 الدَّوْسُ : گونه‌ای از دانه‌ها بود .
 دَوْسُ : قبیله‌ای بود .
- الدَّوْسُ : خرمن کوفتن .
 الدَّوْسُ : روشن کردن شمشیر و جزان .
 السَّوْسُ : شیشه درآوفتادن .
 الطَّوْسُ : ماه آسمان .
 الطَّوْسُ : پوشانیدن .
 الطَّوْسُ : شکستن .
 العَوْسُ : گردیدن به شب .
 العَوْسُ : نگاه داشتن مال .
 القَوْسُ : کمان .
 القَوْسُ : برج آسمان .
 القَوْسُ : پاره‌ای خرما که در بن جا بماند .
 السَّوْسُ : افکنندن .
 السَّوْسُ : به سه پای شدن چارپای .
 اللَّوْسُ : چشیدن .
 المَّوْسُ : موی ستردن .
 النَّوْسُ : جنبیدن چیزی .
 النَّوْسُ : مرغ و شتر آب خوردن .
 الهَّوْسُ : کوفتن .
 الهَّوْسُ : جستن به دلیری .
 الهَّوْسُ : گردیدن به شب .
 الهَّوْسُ : بسیار خوردن .

ی

- الْعَيْسُ : بز گشن .
 الْحَيْسُ : طعامی بود از مسکه و خرما .
 الْحَيْسُ : آمیختن .
 الْحَيْسُ : تاو دادن .
 الْحَيْسُ : نیکی .
 الْحَيْسُ : بعضی گویند که غم .
 الْحَيْسُ : دم گرفتن مردار .
 الْحَيْسُ : غدر کردن .
 الدَّيْسُ : پستان .
 الرِّيسُ : بخرامیدن .
 الطَّيْسُ : شمار بسیار .
 الطَّيْسُ : بسیاری همه چیز .
 الطَّيْسُ : گوراب .
 العَيْسُ : منی شتر .
 القَيْسُ : قیاس کردن .
 الكَيْسُ : زیرک شدن .
 لَيْسَ : نیست .
 المَيْسُ : گونه‌ای از مویز خرد .

- المَيْسُ : درختی بود که از چوبش
 پالان کنند .
 المَيْسُ : خرامیدن .
 الهَيْسُ : جمله آلت جفت کشاورز .
 الهَيْسُ : ستدن چیزی .
 الهَيْسُ : رفتن .
 وَيْسُ : ای نیک بخت .

و منه بزياة الهاء

- الفَرَسَةُ : بادی بود که پشت را کوژ
 کند .

ط

- الْفَطْسَةُ : پهن بینی .

ع

- النَّعْسَةُ : خواب گران .

ل

- الْجَلْسَةُ : یک بار نشستن .

م

- الخَمْسَةُ : پنج .

الرباعي

۱- ت : + یعنی گنده شدن . ۲- جَفْتُ : یکی از ابزارهای گاوآهن که روی

گردن گاو قرار گیرد . این لغت امروز هم در برخی از نواحی ایران معمول است :
 چو بر گردن نباشد گاو را جفت به گاوآهن که داند خاک را سفت

(لغت نامه دهخدا) .

قَرْنُ الشَّمْسِ : نخست که آفتاب بر آید.
 لُعَابُ الشَّمْسِ : کوراب .
 لُعَابُ الشَّمْسِ : آنچه گرمگاه چون تار
 عنکبوت پیدا آید در هوا .
 أُمُّ الرَّجَبِيِّ : سختی زمانه .
 أَدْوَقِيَّيْسِ : کوهی بود به مکه .
 أَدْوَقِيَّيْسِ : کنیت بوزینه .
 أَدْوَقِيَّيْسِ : بعضی گویند که کنیت شغال .

نوع هشتم

الرُّؤْسُ^۲ : آنان که سر بزرگ دارند .
 الرُّؤْسُ^۲ : میشان سیاه سر و سپید تن .
 اللُّؤْسُ : خورش .

ب

الْحُبْسُ : آنچه وقف کرده شد^۳ .
 الدُّبْسُ : کارهای سخت .
 الدُّبْسُ : اسبان سیاه فام رنگ^۴ .
 الرُّبْسُ : سختیها .
 العَبْسُ : جمع الاغبس .
 الكَبْسُ : مثل الرؤس .
 اللُّبْسُ : پوشیدن .
 النُّبْسُ : مردمان زشت روی .

الْحَيْفَسُ : مرد شگرف .

الدَّرْفَسُ : شتر ستمبر اندام و سخت .

الْتَرَفَسُ : کرسب .

الدَّمَقَسُ : ابریشم سپید .

الدَّمَقَسُ : حریر سپید .

الأوَيْسُ : کُرکک .

العَبَيْسُ : زمانه .

هـ

الدَّرْفَسَةُ : ماده شتر ستمبر اندام و سخت .

الخماسی

لِإِبْنِ بَاكٍ : نیست .

الجَاوَرَسُ : کاورس .

الْبَيْلَسُ : مرد بدخو^۱ .

الْفِرْدَوَسُ : باغ آراسته .

الْفِرْدَوَسُ : جایگاهی بود .

الدَّمَيْسُ : درختی بود .

الکنى و غيرها

أُمُّ الرَّأْسِ : سر پیشانی .

بَنَاتُ النَّفْسِ : اندیشه .

أَوَّلُ مِینِ أَمْسٍ : پریر .

عَيْنُ الشَّمْسِ : چشمه آفتاب .

۱- ت : ندارد . ۲- اساس : الرأس . ۳- چنین است در هر دو نسخه .

۴- ظاهراً یا « فام » زائد است یا « رنگ » .

الیبَس : خشک شدن .

ج

الأجس : دسته کمان .

العجس : مثله .

خ

الدخس : ماهی بزرگ دریایی .

مخس : نام جایگاهی بود .

د

الدس : شش يك .

القدس : پاکیزگی .

القدس : کوهی بود به نجد .

القدس : خرمن ناکوفته .

الدس : انداختن .

ر

الترس : سپر .

الخرس : مهمانی سوریا زادن زن .

الخرس : مردمان گنگ .

الخرس : شیرهای ستبر .

الشرس : دلیران در جنگ .

العرس : خانه‌های مکه .

العرس : رگی بود درگردن .

العرس : مهمانی عروسی کردن .

الفرس : پارسیان .

ط

القطس : مردمان پهن بینی .

ع

القعس : جمع الاقص .

اللعس : مردمان سیاه فام لب .

ف

الخنس : مستی می .

القفس : قوم کوفجان .

الكفس : مردمان کژپای ازسوی درون .

ق

الدفس : جانوری بود .

النفس : بازگشتن بیماری .

ل

الخلس : شتر بچه .

الظلس : جمع الاطلس .

علس : بیابانی بود .

م

الحمس : قریش .

الحمس : دلیران .

الحمس : به حرم فرود آمدن .

الخمس : پنج يك .

الدنس : کارهای سخت .

النمس : سنگ خوار .

النُّمُسُ : مردمان تیره رنگ .

ن

الأُنْسُ : خرمیها .

الأُنْسُ : آسایش گرفتن .

الغُنْسُ : شدن پنهانی .

الغُنْسُ : آنان که بینی بازپس شده دارند .

الغُنْسُ : جایگاههای آهو و کوزن .

الغُنْسُ : خانه رفتن .

ه

النُّهْسُ : مرغی بود .

ومنه بزيادة الهاء

الغُبْسَةُ : بستگی زبان .

الغُبْسَةُ : خاکستر فام .

و

الغُرْسَةُ : طعام که از بهر زادن زن سازند .

الغُلْسَةُ : سیاهی خر .

الغُلْسَةُ : يك بار ربودن .

الغُلْسَةُ : رنگ کردن فام .

م

الجُمْسَةُ : خرمای خام تازه .

الحُمْسَةُ : حرمت .

ه

الدُّهْسَةُ : رنگی که چون رنگ ریگ باشد .

ه

إِذْنُ الأُنْسِ : دوست گزیده .

حَصِيرَةُ القُدْسِ : بهشت .

نوع نهم

بِئْسَ زشت .

ب

الإِبْسُ : جایگاه درشت .

الجِبْسُ : بد دل .

الجِبْسُ : بخیل گران .

الجِبْسُ : حوض بزرگ .

الجِبْسُ : سنگهایی که بدو آب را بیندند .

الدَّبْسُ : دوشاب خرما .

الدَّبْسُ : خلق بسیار .

القِبْسُ : اصل .

القِبْسُ : خاک که بدوکنده ای انبارند .

اللبْسُ : پوشش .

اللبْسُ : پوشیدن .

ج

الِجْسُ : دستۀ کمان .

الرَّجْسُ : بوی گند .

الرَّجْسُ : پلید .

الرَّجْسُ : کفر و نفاق .

الرَّجْسُ : زخم و شکنجه .

العِجْسُ : دستۀ کمان .

النَّجْسُ : پلید .

د

السَّدْسُ : آب دادن شتر روز ششم .

القِدْسُ : سطل .

ر

البرس : پنبه .

الجرس : آواز ضعیف .

الخرس : خم کوچک .

الشرس : گونه‌ای از خار .

الضرس : آسیا دندان .

الضرس : باران اندک .

الضرس : بیشه درشت .

الطرس : کاغذ .

الطرس : نامه ستوده .

العرس : زن .

العرس : بچه شین .

الغرس : پرده روی کودکان .

الفرس : گونه‌ای از خار .

القرس : سخت سپید .

المرس : پلیدی خانه .

المرس : پشکلهای بر هم نهاده .

ف

الحفس : سست .

ق

النفس : سیاهی دویت .

ک

الركس : پلیدی .

الركس : شکنجه .

النتس : مرد بد دل و بخیل .

النتس : فرومایه .

النتس : تیر شکسته که بنش به جای سر کنند .

النتس : سست بی‌خیر .

ل

الحلس : پشماگند و نمد زین .

الحلس : پلاس شتر .

الحلس : گلیم که به زیر بساط به

گرما به گسترند .

الحلس : پنجم تیر از قمار .

الطلس : پوست ران شتر که موی ندارد .

الطَّلَسُ : نامه سترده .

الطَّلَسُ : گونه‌ای از مهره‌ها .

الفِلَسُ : نام بتی بود .

الكِلْسُ : صاروج .

م

الخِمْسُ : آب دادن شتر روز پنجم .

خِمْسُ : نام پادشاهی بود^۱ .

النَّمْسُ : جانوری بود که اژدها را
هلاک کند .

النَّمْسُ : بعضی گویند که دله^۲ باشد .

ن

الإنسُ : مردمان .

الإنسُ : انس گرفتن .

الجِنْسُ : گونه .

الجِنْسُ : بهری از چیزی .

القِنْسُ : اصل همه چیز .

القِنْسُ : هر چیز که در چیزی پاینده
باشد .

و منه

الجلِستةُ : نشستن بدان حال که درو باشد .

الكنی و غیرها

بَنَاتُ بَيْتِئِسْ : سختی زمانه .

إِبْنُ عِرْسٍ : راسو .

أُمُّ حِلْسٍ : کنیت خر .

سپری شد حرف سین از کتاب قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه^۳ .

۱- و نام مردی و پادشاهی در یمن (ناظم الاطباء) .

۲- قافم و گربه صحرايي

۳- ت ، سپری . . . کرمه را ندارد . (ايضاً) .

کتاب شین از قانون ادب

نوع اول

البسّ: خوش لطف شدن در مسئله .	الحسّ: چوب در بینی شتر کردن .
البسّ: کشاده روی شدن .	الرّشّ: آب زدن اندک .
البحسّ: برغول کردن .	الرّشّ: باران اندک باریدن .
الحسّ: خرماستان .	القشّ: مثله .
الحسّ: آب خانه .	العشّ: خیانت کردن .
الحسّ: افروختن آتش .	الفشّ: بار نباتی بود که آنرا ینبوت خوانند .
الحسّ: گیاه دادن ستور .	الفشّ: از پی فرا شدن دزدی ^۳ .
الحسّ: گیاه کردن . (؟)	الفشّ: زود دوشیدن ^۴ .
الحسّ: پر بر تیر گیر اندن ^۲ .	القشّ: مثله .

۱- بلغور و گندم نیم یز مقشر کرده نیم کوب (ناظم الاطباء) . ۲ - حش النابل سهمه . . . اذا راشه ، و الزق به القذ من نواحه اورکبها علیه (لسان) پر بر تیر چفسانیدن (ناظم الاطباء) بنا براین « گیرانیدن » در اینجا به معنی چسبانیدن و به هم وصل کردن است .
 ۳- الفشّ : تتبع السرقة دون (لسان) در پی دزدی حقیر و اندک رفتن (ناظم الاطباء) شاید درست عبارت متن چنین باشد : از پی دزدی فرا شدن . ۴- الحلب السریع (لسان العرب) .

المَشَّ: چربش کناره های استخوان .
 المَشَّ: چیزی را به آب گذاختن .
 المَشَّ: چربش از دست بردن .
 المَشَّ: ستدن چیزی بعد چیزی .
 النِّشَّ: بیست در مسنگ .
 المَشَّ: چیزی نرم و سست .
 الهِشَّ: گشاده روی و شرمگن .
 الهِشَّ: بلگک از درخت فرو ریختن از
 بهر کوسفند .

ب

الابْدَش: جمع کردن .
 الحَبَش: حبشی .
 الحَبَش: چیزی را جمع کردن .
 الرِّبَش: نقطه سپید بر ناخن .
 القَبَش: تاریکی آخر شب .
 الوَبَش: مردم فرومایه .

ح

المِحَش: جنگک انگیز .

خ

الدَّخَش: گوشتگن شدن .

و

البرَش: نقطه سپید بر ناخن .
 التَّرَش: سبکی .

التَّرَش: بدخویی .
 الطَّرَش: کری .
 الوَرَش: دردی بود در شکم .

ش

الجَشَش: بلندی آواز .
 العَشَش: کوتاهی شاخه های درخت از
 تشنگی .

المَشَش: لکی بر پای ستور بر آمدن .

ط

العَطَش: تشنه شدن .

الغَطَش: تاریکی .

ف

الحَفَش: دوکدان .

الحَفَش: آبدان خرد .

الخَفَش: تنگی چشم .

الخَفَش: روز کوری .

النفَش: شتر را به شب رها کردن تا

چرا کند .

ق

الدَّقَش: سر فرود آوردن از خواری .

العَقَش: شاخه های رز .

العَقَش: دو تا کردن .

م

ومنه بزيادة الهاء

العَشَّة : زن خرد اندام .

العَشَّة : خرما بن پير .

العَشَّة : درخت کوتاه شاخ .

ب

الجَبَّشَة : حبشی .

ج

المَجَّشَة : دستاس .

ر

الغَرَّشَة : گونه‌ای از مکس .

ش

العِشَّة : آشیانه‌های مرغ در پوشش .

الرباعي

الْأَجَشْ : بلند آواز .

المِخَشْ : توبره .

المِخَشْ : دلیر به شب رفتن .

المَعَشْ^۲ : جستن .الْأَعْبَشْ : اسب دیزه^۳ .

الغَرَّيْشْ : فتنه و بانگ .

الغَبَّشْ : مردی که بسیار گردد .

الدَّخَبَشْ : مرد بزرگ شکم .

الرمَّش : سرخی پلک چشم و خارش وی .

الرمَّش : نقطه سپید بر ناخن .

العمَّش : به هم آمدن پلکهای چشم .

الغمَّش : تاریک شدن چشم از کرسنگی

و تشنگی .

الكمَّش : شتافتن درکاری .

النمَّش : خطهای نگار .

النمَّش : مانند کلف^۱ بود .

ن

الحنَّش : مارو خزنده .

الحنَّش : هر جانوری که سرش چون

مار بود .

الحنَّش : شکار کردن .

الحنَّش : بازگردانیدن .

العنَّش : مثله .

العنَّش : از جای برانگیختن .

ه

النهَّش : اندکی گوشت ران .

و

الدَّوَّش : تنگی چشم و سستی بینایی .

البهَّش : شکم کوچک .

۱- هر لکه سیاه رنگ کوچکی بر اندام آدمی (ناظم الاطباء) . ۲- المعش :

المطلب (لسان العرب) . ۳- اسب و استر و یا خر خاکستری رنگ (ناظم الاطباء) .

ج

الْمَنْجَشُ : فراخ .

الْمِنْجَشُ : آنکه کارهای مردم پیدا کند.

ر

الْأَبْرَشُ : اسبی که بر تن نقطه‌های سپید دارد .

الْأَحْرَشُ : دینار خشن .

الْأَحْرَشُ : سوسمار بادیه .

الْأَطْرَشُ : مرد کر .

الْبَحْرَشُ : اسب ستمبر شگرف .

الدَّهْرَشُ : قبیله‌ای بود .

الرُّشْرَشُ : استخوان سست .

المِخْرَشُ : چوبی بود از آلت مشک دوز .

المِغْرَشُ : بستر دان .

المِغْرَشُ : هر چه واگسترانند .

ط

الْأَعْطَشُ : تاریک چشم .

ع

الْأَرَعَشُ : مرد بد دل .

الْأَرَعَشُ : شتر مرغ زود رو .

الْأَرَعَشُ : آنکه دستش همی لرزد .

الْقَوَعَشُ : شتر ستمبر اندام .

الْمَرَعَشُ : مرغی که سخت بالا پرد .

غ

الْبِرْعَشُ : پشته خرد .

ف

الْأَحْفَشُ : سنجید گرگانی .

الْأَخْفَشُ : مرد روز کور .

الْأَخْفَشُ : مرد تنگ چشم .

الْأَرْقَشُ : مرد پهن گوش .

الْخَنْقَشُ : گونه‌ای از مار .

ق

الْأَرْقَشُ : افعی سپید و سیاه .

الْمِنْقَشُ : نگارگر کفشگر .

ك

الْمِنْكَشُ : مردی که جویای کارها بود .

م

الْأَحْمَشُ : مرد باریک ساق .

الْأَرْمَشُ : خوچیده چشم .

الْأَعْمَشُ : آنکه از چشمش آب همی ریزد .

الْبَحْمَشُ : کند پیر بزرگ .

ن

الْبَحْنَشُ : مرد ستمبر اندام .

و

الْأَدْوَشُ : تاریک چشم از علتی .

الجَحْوَشُ : کودک سست .

ف

الطَّرْفَشَّة : تاريك شدن چشم .

الطَّنْفَشَّة : نگرستن به بيم .

الفَشْفَشَّة : بيدار کردن .

القَنَفَشَّة : زود جمع کردن .

الكَنَفَشَّة : دنبل بزرگ .

الكَنَفَشَّة : گردانیدن دستار بر سر .

الكَنَفَشَّة : در خانه نشستن .

ق

الْبِرْقَشَّة : نگار کردن جامه .

الدُّقَشَّة : تباهی کردن .

القَشَقَشَّة : پوست باز کردن .

ك

الكَتَكَشَّة : بانك کردن مار .

م

الْخَرْمَشَّة : زود برنباشتن .

الطَّرْمَشَّة : تاريك شدن شب .

الْعَطْمَشَّة : ستمن به زور .

الْقَرْمَشَّة : چیزی را جمع کردن .

ن

النَّشَشَّة : پوست جدا کردن از گوسفند

و جزو .

المِشُوش : منديل خوان .

المِهُوش : فتنه و تاراج .

المِهُوش : گرد و غبار .

ی

الْأَرَيْش : آنکه بر گوشها موی بسیار دارد .

الْأَطِيش : مرغی بود .

ومنه

المِحَشَّة : کون .

المِحَشَّة : داس گیاه بر .

خ

الْخَشْحَشَّة : آمدن آواز جامه نو و کاغذ .

الْخَشْحَشَّة : آمدن آواز سلاح و گیاه

خشك .

د

الْحَرْدَشَّة : با مردم نزدیکی کردن .

ر

الْحَرَشَّة : تنگی .

العَرَشَّة : با هم آمدن .

الْفَطْرَشَّة : تاريك شدن .

النَّقْرَشَّة : نهانی دریافتن موش .

الهِمْرَشَّة : جنبیدن گروه .

ر

المُحَارِشَة : سكان را بر يکديگر
آغاليدن .

المُحَارِشَة : يکديگر را خراشيدن .

المُحَارِشَة : با يکديگر دشمنی کردن .

المُهِارِشَة : سكان را بر يکديگر
آغاليدن .

ق

المُنَاقِشَة : به استقصا شمار کردن .

المُنَاقِشَة : کساری باريک و سخت فرا
کرفتن .

م

المُحَامِشَة : يکديگر را خراشيدن .

ن

المُعَافِشَة : کسی را در بر گرفتن .

و

المُنَاوِشَة : به هم در آمدن دو لشکر
از بهر جنگ .

المُهَافِشَة : کارزار کردن .

ي

المُعَايشَة : با کسی زندگانی کردن .

المُفَايشَة : با کسی مفاخرت کردن .

النَّشْنَشَة : بانکه جوشيدن تابه وديک .

و

الوَشْوِشَة : شوریده شدن خرد .

الخماسی

العَفَنَجَش : مرد شکر ف زفت .

ر

المُفَرِّش : شتر بی کوهان .

ف

الجَرَافِش : آنکه پهلوها بزرگ دارد .

م

الغَطْمُش : بيدادگر و خاين .

الغَطْمُش : تاريک چشم .

ن

الطَّفْمُش : آنکه کف پاها پهن دارد .

العَنَّش : مرد دراز و سبک سار .

و منه

المُنَاجِشَة : جنگ کردن .

ح

المُجَاحِشَة : از کسی دفع کردن .

المُجَاحِشَة : يکديگر را خراشيدن .

د

المُخَادِشَة : مثله .

الکنی و غیرها

رَجُلٌ عَشٌّ : مردی که استخوانهای
دستش باریک بود .
فَرَسٌ هَشٌّ : اسبی که عرق بسیار کند .

ه

إِمْرَأَةٌ عَشَّةٌ : زنی که استخوانهای
دستش باریک بود .
شَجَرَةٌ عَشَّةٌ : درختی که شاخهایش
باریک بود .

نوع دوم

الجش: کوه .
الجش: مردمان بلند آواز .
الجش: خرماستان .
الجش: آب خانه .
العش: آشیان مرغ در پوشش .

و

العرش: خانه‌های مکه .
العرش: سایبانها که از چوب و گیاه
کنند .

الفرش: بسترها .
الفرش: گسترده‌نیاها .

ومنه بزيادة الهاء

الجشة: بلندی آواز .

الرباعي

العنجش: سخت پیر .

د

الكنش: کلازه اُخرد .

ن

النشش: کودك زيرك .

الخماسي

التناوش: فرا گرفتن .

التناوش: دریافتن .

التناوش: پس رفتن .

التناوش: جستن .

ب

التبشش: شادی نمودن .

التكشش: آشفته شدن .

ج

التناجش: بریکدیگر فزودن بها
بی خریدن .

ح

التجاجش: دفع کردن .

التحشش: حرکت کردن .

التفحش: سخن زشت گفتن .

التَّوَحُّشُ : دژم شدن .

التَّوَحُّشُ : گرسنه شدن .

التَّخَشُّشُ : آمدن آواز سلاح و مانندش .

و

التَّحْتَرُّشُ : با هم آمدن گروه .

التَّطَرُّشُ : از بیماری برخاستن شتر^۱ .

التَّفَرُّشُ : کسب کردن .

التَّفَرُّشُ : نزدیک فرود آمدن مرغ

به زمین .

التَّفَرُّشُ : جمع شدن .

التَّفَرُّشُ : پاک شدن از چرك .

التَّفَارُّشُ : به هم در شدن نیزه هادر جنك .

التَّهَارُّشُ : در یکدیگر افتادن سگان .

ث

التَّرَشُّشُ : بر چکیدن گسل و آب تیره

و مانندش .

التَّمَشُّشُ : استخوان نرم را بخاییدن .

التَّمَشُّشُ : مغز بیرون کردن و بخوردن .

ط

التَّغَطُّشُ : چشم تاریک شدن .

ف

التَّحْفُشُ : دوست داشتن زن مرد را .

التَّنْقُشُ : موی بر پای خاستن .

ق

التَّقَشُّشُ : پوست باز کردن .

التَّقَشُّشُ : به شدن از بیماری .

التَّقَشُّشُ : خوردنی طلبیدن از هر جای .

المِرْدَقُشُ : نباتی بود خوش بوی .

ق

التَّكْمُشُ : چابکی کردن .

التَّكْمُشُ : عذر در خواستن .

و

التَّحْوُشُ : دور شدن .

التَّخْوُشُ : میان باریک و لاغر شدن

التَّشْوُشُ : شوریده شدن .

التَّقَعْوُشُ : دو تا شدن از غم .

التَّناوُشُ : برداشتن .

التَّهَآوُشُ : چیزی از هر جنای به هم

آوردن .

التَّهَبُوشُ : جمع شدن .

ی

التَّعَآیُشُ : بایکدیگر نشستن .

۱- در فرهنگ نفیسی و آندراج و منتهی الارب (به نقل لغت نامه) بدون شتر .

۲- التهاوش : الاختلاط ، ای يدخل بعضهم فی بعض (لسان العرب) .

التَّعِيشُ : به چاره زیستن .

نوع سیم

الغِشُّ : کینه و دشمنی .

ت

الْوَقِشُ^۱ : اندک از همه چیز .

ح

الْوَحِشُ : گرسنه .

ر

الغَرَشُ : مردی که از گرسنگی نخسبد .

الكَرَشُ : شکنبه .

الكَرَشُ : گروه مردم .

الكَرَشُ : عیال .

ط

العَطَشُ : تشنه .

ح

الرَّعِشُ : بد دل .

ومنه بزيادة الهاء

العِشَّةُ : خرما بن باریک .

القِشَّةُ : دختر خرد .

القِشَّةُ : بوزینه ماده .

الرباعی

النَّجِشُ : شکارگیر .

الفاحِشُ : هر چه از اندازه قدر بگذرد .

الفاحِشُ : بخیل .

الفاحِشُ : مرد زشت سخن .

المُفْحِشُ : مثله .

المُوحِشُ : گرسنه .

ر

الْحَرِشُ : مرد خرد کالبد .

الدَّارِشُ : لکاء .

العَرِشُ : نباتی بود .

الواریش : طفیلی طعام .

غ

الْبَاعِشُ : باران خرد .

ق

الْبَرَقِشُ : مرغی بود خرد .

م

القِشْمِشُ : کشمش .

۱- در لسان این کلمه به فتح واو و سکون تاء ضبط شده است . ۲- ت ، ندارد

و در اساس بخوبی واضح نیست . تیماج و سختیان و پوستی که به غایت نرم و پراسته باشد . (ناظم الاطباء) .

المِشْمِش : زرد آلو .

الرَّاهِش : رگی بود درون ارش .

ی

الْبَیَاش : جمع شو نده .

الْحَیَاش : خرما بنان بسیار .

الْحَیَاش : آب خانه .

الرَّایِش : نیکی رساننده .

الطَّایِش : تیری که به نشانه نرسد .

و منه

الْأَخِشَّة : چوبهای بینی شتر .

الْأَخِشَّة : ماران کوچک سر .

ح

الْفَاحِشَّة : نابکاری .

الْفَاحِشَّة : زن نابکار و زشت سخن .

خ

الْأَخِشَّة^۱ : تتماج^۲ .

و

العِجْرَشَّة : خرگوش ماده .

العِجْرَشَّة : درختی بود .

المُقْرِشَّة : شکستگی سر که استخوان بشکافد .

المُقْرِشَّة : خشک سال سخت .

ف

الْحَافِشَّة : مفاك سیل .

القِنْفِشَّة : گند پیر که پوستش فراهم آمده بود^۳ .

القِنْفِشَّة : جانوری بود .

ه

الرَّاهِشَّة : شکن و رگ بیرون ارش .

الخماسی

المَعَايش : جمع المعیشة .

الهِمَّایِش : ملخان که در دیکه نهند .

ب

الدَّخَابِش : مردان بزرگ شکم .

ج

العِناجِش : سخت پیران .

۱ - آش رشته که آش تتماج نیز گویند (ناظم الاطباء) . در لسان نیامده و ناظم الاطباء

نیز کلمه را فارسی داند . ۲ - قطعه‌های باریک و نازک و بلند از خمیر که رشته نیز گویند

(ناظم الاطباء) به ضم اول (ترکی) خوراك معروف ترکان (کاشغری ج ۱ ص ۳۷۸)

(رك حاشیة برهان دکتر معین) در المرقاة هم در متن و هم در فهرست به غلط تتماج با نون

آمده (ص ۷۰) . ۳ - اساس : به جای « آمده بود » « نیاید » .

الفَنَاجِش : فراخها .

المَنَاجِش : آنان که کارهای مردم را پیدا کنند .

ح

الفَوَاحِش : نابکاریها .

الفَوَاحِش : زنان نابکار و زشت سخن .

د

المَلَادِش : کلاژگان خرد .

ر

الْبَحَارِش : اسبان ستبر اندام و شگرف .

الْبَحْمَرِش : کند پیر سخت لاغر .

الْبَحْمَرِش : بعضی گویند که زن بزرگ زفت .

الْبَحْمَرِش : خر گوش زفت .

الْبَجَوَارِش : گوارش .

الْبَحْتَارِش : مردان خرد کالبد .

الْبَقَنْفَرِش : کند پیر سست اندام .

الْمَفَارِش : جمع المفرش .

الْبُنْخُورِش : سگ بچه خراشنده .

الْبَهْمَرِش : کند پیر ناتوان .

ط

المَعَاطِش : هنگامهای تشنگی .

ع

القَوَاعِش : شتران ستبر اندام .

المَرَاعِش : مرغان سخت بالا پرنده .

غ

الْبَرَاغِش : پشته های خرد .

ف

الْحِنَافِش : گونه ای از ماران .

الْحَوَافِش : مفاکهای سیل .

الطَّرَافِش : مرد بدخو .

النَّوَافِش : شترانی که همه شب چرا کنند .

ق

الْبَرَاقِش : مرغانی بوند خرد .

الْبَرَاقِش : نام سگی بود .

الْمَنَاقِش : نگارگرهای کفشگر .

م

الْبَحَامِش : کند پیران بزرگ .

ن

الْبَحَائِش : مردان ستبر اندام .

الْبَحَائِش : نام اسبی بود .

۱- اساس : کلاژه یان خرد . در فرهنگ نفیسی آمده : کلاژه : عکه . و کاسگینه و

شقرق . ۲- اساس : مرغانی . ۳- ت : ندارد .

النَّشَائِشُ : کودکان زیرک .

ه

الرَّوَاهِشُ : شکنها و رگهای بیرون ارش .

و

الْجَحَاوِشُ : کودکان سست .

الْقَرَاوِشُ : طفیلیان .

الْمَهَاوِشُ : گردها .

الْمَهَاوِشُ : فتنه‌ها و تاراجها .

الْمَهَاوِشُ : مالهایی که نه از وجه

حلال بود .

ی

الْفَرَايِشُ : گورخران آبتن .

الْفَرَايِشُ : کرگان نوزاده^۱ .

دَهَائِشُ الْقَوْمِ : آمیختگی گروه به هم

دیگر .

و منه

الْإِطَارِشَةُ : مردمان گران گوش .

الْمُرْقَبِشَةُ : نوعی از کمان دون .

الْمُقَرَّشَةُ : زخمی که استخوان را

بشکافتد و نشکند .

ه

الْمُجْرِئِشُ : مرد بزرگ پهلو .

الکنى و غيرها

إِبْنُ مُخْدِشٍ : کنیت مرد کاهل .

مَتَانُ عَطِشٍ : جایگاه اندک آب .

أَبُو بَرَأِشٍ : مرغی بود که هر زمان

از رنگی نماید^۲ .

نوع چهارم

الْبَاشُ : دل .

حاش^۳ : پرگست^۴ .

الرَّاشُ : نیزه سست .

الماش : معروف .

الواش : سخن چین .

الرباعى

التَّبَاشُ : میوه درختی بود .

التَّيْباشُ : نر میشان .

ح

الجِجَاشُ : خر کرگان .

الجِجَاشُ : باکسی رزم کردن .

الجِجَاشُ : از کسی دفع کردن .

المَحَاشُ : کون .

المَحَاشُ : قبیله‌ای بود .

۱- اساس : کره‌گان . ۲- ت ، بدون « از » . ۳- ت ، این کلمه و معنی

آنرا ندارد . ۴- اساس : « برکشت » و آن غلط است .

المُحاش : نان سوخته و جزو .

د

الخِدَاش : یکدیگر را خراشیدن .

و

الجِرَاش : نشانه‌های ریشی .

الجِرَاش : بلغم که از سینه بر آید .

الجِرَاش : بایکدیگر دشمنی کردن .

الجِرَاش : شاخه‌های رز .

القِرَاش : مِلخ بسیار .

القِرَاش : جمع الفِراشة .

القِرَاش : بستر .

القِرَاش : آنچه گستردنی بود .

القِرَاش : جفت حلال .

القِرَاش : آشیان عقاب .

القِرَاش : گونه‌ای از درخت خار .

القِرَاش : سگان را بر یکدیگر

آغالیدن .

ش

الانِشاش : گشاده رویی^۱ .

الجِشاش : کوهها .

الخِشاش : مرغ کوچک .

الخِشاش : خزندگان زمین .

الخِشاش : مرد زیرک در کارها و تیز .

الخِشاش : مرد کوچک سر .

الخِشاش : مار کوچک سر .

الخِشاش : چوب بینی شتر .

الرِّشاش : آنچه از خون بچکد و

آب ریز .

الغِشاش : اندک و شتابکاری .

العِشاش : آشیانه‌های مرغ .

العِشاش : وقت فرو شدن آفتاب

الفِشاش : دردی بود .

الفِشاش : جمع الفش .

المِشاش : سر استخوانها که نرم باشد .

المِشاش : آن سرو سپید که در میان

سرو باشد .

المِشاش : گلی که اندر و خرما بن نشانند .

المِشاش : گشاده روی .

ط

العِطاش : دردی بود که از آب خوردن

سیر نباشند^۲ .

العِطاش : تشنگان .

ع

المِعاش : جامگی .

۱- هر دو نسخه : گشاده روی .

۲- ظاهراً این عبارت سقطی دارد .

المعاش : آنچه بدو به چاره زیند .

فخ

المنعاش : مرد کوتاه .

ف

الرفاش : غله پاک .

م

المعاش : کالا .

ی

الریاش : حال نیکو .

الریاش : جمع الریش .

الرفیاش : با کسی مفاخرت کردن .

و منه بزیادة الهاء

الجباشة : آنچه جمع کنند از بهر عیال .

المهباشة : کسب .

ج

النجاشة : زود رفتن .

ح

الاحاشة : شکار برانگیختن .

ر

الجراشة : آنچه از بلغور بیوفتد .

الغراشة : سبوسه سر .

الخراشة : آنچه بیفتد از چیزی که

جمعش کنند .

الفراشة : پروانه .

الفراشة : بقیت آب درحوض .

الفراشة : زمین آب خشک شده .

الفراشة : کناره بندگاه افسار .

الفراشة : پره استخوان سر .

الفراشة : پره قفل .

الفراشة : مرد سبک .

ش

البشاشة : گشاده روی شدن .

البشاشة : خوش طبع شدن .

الحشاشة : بقیت جان .

الرشاشة : گلابدان .

الهشاشة : خرده چیزی که به کار نیاید

و مانندش .

الهشاشة^۲ : مثل البشاشة^۱ .

ط

الإطاشة : بچسباندن .

ع

الإعاشة : زنده داشتن .

۱- این حرف از قلم ناسخ اساس ساقط شده است . ۲- اساس : البشاشة .

۳- اساس : مثله . ۴- اساس ، ندارد .

م

الحَمَاشَة : باریکی ساق .

الحَمَاشَة : خستگی که دیت او معلوم نباشد .

القَمَاشَة : کالا .

الحَمَاشَة : شتافتن در کاری .

الحَمَاشَة : عزم کردن .

و

الحَوَاشَة : کاری که اندرو بزه بود .

الحَوَاشَة : شرم داشتن .

ی

الجِیاشَة : به جوش آمدن دیگک .

الجِیاشَة : موج زدن دریا .

الجِیاشَة : بجستن دل از خشم یا از بیم .

الخماسی

المعاش : جمع المحشة .

ب

الأغباش : تاریکیهای سخت ۲ .

الأغباش : تاریکی آخر شبها .

الأوباش : مردمان فرومایه .

الأوباش : نقطه‌های سپید بر ناخن .

الایباش : بر رستن نبات از زمین .

الخبّاش : بخشنده .

الخرّباش : فتنه و بانگک .

القبّاش : مرد محال گوی .

النبّاش : آنکه کفن مرده کند .

ت

الإفتاش : سر بر آوردن نبات از زمین .

المنتاش : موی چینه .

ج

النجّاش : آنکه کارهای مردم پیدا کند .

النجّاش : آنکه بر بهای چیزی افزاید

بی آنکه خردش .

ح

الإفحاش : سخن زشت گفتن .

الإمحاش : بسوختن .

الأوحاش : گرسنگان .

الایحاش : مستوحش کردن .

الفحش : مرد زشت سخن .

خ

الأوحاش : ناکسان .

الخنشخاش : کو کنار .

الخنشخاش : گروهی مردم باسلاح .

ر

ك

العُتَّاش^۳ : عنكبوت .

ل

القَلَّاش : رند .

ش

الإجشاش : بلغور کردن .

الإجشاش : كودك در شكم زن خشك شدن .

الإرشاش : عرق کردن اسب به وقت رفتن .

الإرشاش : خرد باریدن باران .

الإطشاش : مثله .

الأعشاش : آشیانه های مرغ در پوشش .

أعشاش : جایگاهی بود .

الإعشاش : فرود آوردن به کراهیت .

الإعشاش : شتاب کردن .

الحشاش : گیاه چینان .

المِرشاش : خرد باریدن باران .

ط

الإعطاش^۴ : تشنه گردانیدن .

الإعطاش : تاريك گردانیدن .

ع

الإعراش : جفته رز کردن .

الإفراش : بستر کردن .

الإفراش : باز ایستادن .

الإقراش : کوشیدن .

الرشراش : سمیددار .

الرشراش : بریان تر که ازو آب با روغن چکد .

القراش : معروف .

التمراش : شکنجه فروش .

المعراش : چوکان .

الإنعاش : جنازه برگرفتن .

ف

الأجفاش : آبدانهای خرد .

الأجفاش : جمع الجفش .

الإنفاش^۱ : به شب چرا کردن گوسفند بی شبان .

الحفشاش : شبپرك^۲ .

النفشاش : شتری که همه شب چرا کند .

ق

المنقاش : موی چینه .

المنقاش : نكار كر .

۱ - در اساس به فتح اول که غلط است . ۲ - ت : شب پره . ۳ - در

اساس به فتح اول و تخفیف دوم که غلط است . ۴ - اساس ، باغین منقوله که درست نیست .

الارعاش : لرزانیدن .

۴

الاحماش : آتش نیک افروختن .

الاحماش : به خشم^۱ آوردن .

الاقماش : جمع کردن .

الاکماش : شتافتن .

الاجماش : دلربای .

الاقماش^۲ : تونی^۳ .

ن

الاحناش : ماران .

الاحناش : خزندگان زمین .

الکناش : رستگاریها^۴

ه

الاجهاش^۵ : گریستن آغاز کردن .

الیرهاش : مدهوش کردن^۶ .

و

القرواش : طفیلی^۶ .

الوشواش : مرد سبک^۶ .

ی

الجبشاش : اسب تیره رنگ و نیک رو .

الریشاش : آنکه بر تیر پر نهاد

الطیشاش : سبک سار^۷ .

ومنه

الکرواشته : نباتی بود .

السداسی

الادتیشاش : بازپس شدن .

ح

الامتیحاش : سوخته شدن .

ر

الایختراش : یکدیگر را خراشیدن .

الایختراش : چیزی را بحاصل کردن .

الایفتیراش : دوارش دست بر زمین نهادن .

الایفتیراش : گسترده شدن .

الایفتیراش : هجماعت کردن .

الایخفیراش : پهن باز شدن .

ش

۱- « به خشم » از نسخه « ت » است از اساس محو شده . ۲- در لسان العرب

و فرهنگ نفیسی و لغت نامه به این معنی نیامده است . ظاهراً درست قماش با ضم اول و تخفیف دوم است . ۳- دزد و عیار و راه زن و مفلس و گدا (نساظم الاطباء) . ۴- ت :

رستگاریها . ۵- ت : این کلمه و چهار کلمه بعد را ندارد . ۶- این ترجمه از نسخه

« ت » ساقط شده است . ۷- اساس : « سیک ساز » که غلط است .

الإحتیماش : رخس شدن اسب .	الإحتیماش : گیاه چیدن .
الإحتیماش : جلد شدن . ^۶	الإحتیماش : گیاه دادن ستور را .
الإحتیماش : پوشانیدن .	الإحتیماش : آشیانه نهادن مرغ . ^۲
الإحتیماش : به هم اندر شدن مردمان و مانندش .	الإحتیماش : آهسته شدن . ^۳
ه	الإحتیماش : کاهلی کردن .
الإحتیماش : دست ستور درهم گرفتن . ^۷	الإحتیماش : جدا شدن .
الإحتیماش : گونه ای از نیزه زدن .	ح
الإحتیماش : روی ستردن زن با ستره .	الإحتیماش : لرزیدن .
و	الإحتیماش : زیستن . ^۵
الإحتیماش : در میان گرفتن گروه کسی را و گرد بر آمدن .	الإحتیماش : نیکو شدن حال کسی .
ی	الإحتیماش : بلند شدن .
الإحتیماش : نیکو حال شدن .	الإحتیماش : برخاستن از افتادگی .
الإحتیماش : فرا گرفتن .	ف
الإحتیماش : رمیده شدن .	الإحتیماش : موی کسی برخاستن .
ومنه	الإحتیماش : خار از تن بیرون کردن .
	م

۱- اسبی که رنگ آن میان سیاه و بود باشد . و گونه ای که دارای خالها بود . (ناظم الاطباء) ابرشاش یعنی داشتن اسب خالهایی مخالف رنگ اصلی او . ۲- اساس ، نهادن را ندارد . ۳- به این معنی یافت نشد . در لغت نامه و فرهنگ نفیسی و لسان العرب بدین معنی آمده : خواربار اندک آوردن . ۴- اساس : القشاش . ۵- اساس : الاشتعاس که هر دو غلط است . ۶- اساس : جلد گرفتن . ظاهراً گرفتن که در معنی لغت قبلی آمده بود بر ذهن ناسخ غلبه کرده و چنین نوشته است . ۷- بر یکدیگر خوردن سمهای ستوره گاه رفتن و مجروح شدن آن (منتهی الارب) الارتهاش : ان تضطرب رواهش الدابة فیعقر بعضها بعضاً (لسان العرب)

الإِسْتِحَاشَةُ : لشکر خواستن .

السباعی

الإِسْتِحَاشُ : دژم شدن .

الإِسْتِحَاشُ : ناخوش شدن .

ش

الإِسْتِغْشَاشُ : خابین شمردن .

الإِطْرِغْشَاشُ : از بیماری به شدن .

ف

الإِحْرَفْشَاشُ : موی برتن خاستن هنگام
چنک .

م

الإِسْتِحْمَاشُ : سخت خشمناك شدن .

الكنی و غیرها

أَبُوخَدَاشُ : کنیت گربه .

ه

إِمْرَأَةٌ رَاشَةٌ : زن کوتاه .

فَاقَةٌ رَاشَةٌ : ماده شتر سست .

نوع پنجم

الجَوْشُ^۱ : سینه .

الحَوْشُ : زیرك دل .

الحَوْشُ : پری زر .

الحَوْشُ : چارپای دشتی .

الدَّوْشُ : تاریك چشمان از علمتی .

القَوْشُ : مرد خرد تن .

القَوْشُ : کوشك کوچک .

لَوْشُ : جایگاهی بود .

الرباعی

النَّوْشُ^۲ : مردی که سخت گیرد .

الوَحُوشُ^۳ : جمع الوحش .

د

الخدُوشُ : خراشیدن .

ر

العُرُوشُ : جمع العرش .

القُرُوشُ : کسب کردن .

القُرُوشُ : جمع کردن .

الکُرُوشُ : شکنجه ها .

الکُرُوشُ : گروههای مردم .

المُرُوشُ : دریدن پوست به ناخن .

الوَرُوشُ : از طعام برداشتن^۴ .

الوَرُوشُ : طفیلی کردن .

ش

الحَشُوشُ : خرماستان .

۱- در اساس به ضم اول آمده و درست نیست . ۲- هر دو نسخه بدون واو .

۳- اساس : به فتح اول . ۴- ت : خوردن از طعام .

الحَمُوش : آب خانهها .

الفَشُوش : شتری که از پستانش شیر
برون آید .

الفَشُوش : غلق^۱ زودگشای .

المَشُوش : دستارخوان .

المَهَشُوش : گوسفند بسیار شیر .

ع

العُشُوش : مرکبهای زنان .

الشُوش : محفها .

النُشُوش : جنازهها .

ف

الرْفُوش : خیدهها^۲ .

النْفُوش : چرا کردن چارپای به شب .

ق

النْقُوش : نگارها .

م

المَجْمُوش : جمع کردن .

الخَمُوش : پشه خرد .

الخَمُوش : خراشیدن .

الطَّمُوش : مردمان .

العَمُوش : زدن به چوب دستی .

ه

الرّهُوش : شتر بسیار شیر .

ی

الجُیُوش : لشکرها .

الخِیُوش : کتمانهای سخت ستمبر .

الغِیُوش^۳ : تاریکیها .

المِیُوش : جمع الهیش .

و منه بزيادة الهاء

المهشُوشة : نان نرم شدن .

الحموشة : باریك ساقی .

الكموشة : شتابندگی^۴ .

الخماسی

الأحبُوش : گروهی بود از حبشة .

الأقبُوش : بیخ تره .

الأقبُوش : مرز^۵ و گیاه پراکنده .

۱- کلیدان (قانون الادب) . ۲- پاروب بیل مانندی چوبین که بدان کشتی

رانند و برف و جز آن رویند (نساظم الاطباء) . ۳- ماده غ ی ش در لغت عرب

نیامده است شاید دراصل غبوش «باء» ابجد بوده که به این صورت درآمده . ۴- اساس :

شتابنده گی . ۵- در همین کتاب آمده : المراقبة : مرزاندك . الانبوشة : مرز . اللباب :

مرزاندك . و این سه کلمه را در دیگر کتابهای لغت چنین معنی کرده اند : گیاه برکنده جهت

ستور ، گیاه که با ریشه برکنند ، گیاه اندك . بنابراین شاید بتوان گفت در اینجاها مرز به معنی

گیاه است .

د

الْحُرْدُوش : آنکه بامردم نزدیکی کند.

و

الْأَطْرُوش : گران گوش .

الْحَتْرُوش : مرد خردکالبد .

ش

الْجَوْشُوش : سینه .

الْجَعَشُوش : مرد دراز .

الْجَعَشُوش : بعضی گویند که مرد کوتاه .

الرَّهْشُوش : مرد شرمگن و کریم .

الرَّهْشُوش : شتر بسیار شیر .

الْعَمَشُوش : خوشه تهی .

الْعَنْشُوش : اندکی بقیه مال .

الْعَنْشُوش : خوشه تهی انگور .

ف

الْمَنْفُوش : پشم زده .

ق

الْمَرْقُوش : نگاشته .

الْمَنْقُوش : مثله .

م

الْجَحْمُوش : کند پیر بزرگ .

و منه

الْأُكْبُوشَة : بیخ پیازدستی .

الْأُكْبُوشَة : مرز^۱ .

الْأُكْبُوشَة : گیاه پراکنده .

الْمَدْبُوشَة^۲ : زمین مانع خورده .

ح

الْمَوْحُوشَة : زمینی که درو چار پایان

دستی بسیار باشند .

ش

الْمَعَشُوشَة : عطای اندک .

السداسی

الْقَرَبَشُوش : جهاز دون .

الْقَرَدَشُوش : متاع فرومایه .

و منه

الْمَرْدَقُوشَة : نباتی بود خوش بوی .

الْمَرْدَقُوشَة : بعضی گویند که زعفران .

ه

الْمَرَزَنْجُوش^۴ : مرزنگوش .

سَنَة جَمُوش : سالی که نبات مختلف روید .

۱- گمان کنم در اینجا به معنی گیاه باشد . رجوع کنید به معنی «انبوش» ، «لباب» ،

«مراقة» در همین کتاب . ۲- در اساس مدبوش بدون «ت» آمده . ۳- این

حرف در «ت» بعد از مرزجوشه است و همین باید درست باشد . ۴- ت : المرزجوشه :

مرزنگوش . و ظاهراً همین باید درست باشد .

نوع ششم

البیش : نباتی بود کشنده .

الریش : مال نیکو .

الریش : نیکی .

الریش : تن جامه نیکو .

الریش : پیر مرغ .

الریش : پیر تیر .

البیش : نام رودباری بود .

ومنه بزيادة الهاء

بیشته : نام شهری بود .

بیشته : نام کوهی بود .

الریشته : يك پیر مرغ .

الریشته : يك پیر تیر .

العیشته : زیستن .

الرباعی

النشیش : بازپسین .

البحیش : مردی که به کنجی فرود آید .

و

الجریش : بلغور .

الحریش : بچه مار .

الحریش : بچه گر کردن .

العریش : سایبان از چوب .

العریش : چفته رز .

العریش : چهار پنج خرما بن که از

[يك] بن رسته باشند و مانند

عماری شده .

الفریش : گورخر نوزاده و جزو .

المریش : تیر پیر بر نهاده .

ش

البحیش : پست .

البحیش : بلغور .

البحیش : کودك لاغر .

البحیش : خشك اندام .

البحیش : بچه مرده که چارپای بیندازد .

البحیش : گیاه خشك .

الدشیش : بلغور .

الطشیش : باران خرد .

التشیش : بانگ شتر جوان .

التشیش : بانگ ماده گاو .

التشیش : بانگ پوست مار .

التشیش : بانگ جوشیدن شراب .

التشیش : بانگ آتش زنه .

التشیش : بانگ افعی .

النشیش : بانگ جوشیدن دیک و

مانندش .

النشیش : جوشیدن آهن گرم در آب .

النَّشِيشُ : فرو خوردن زمین آب را .

ط

النَّطِيشُ : نیرو .

النَّطِيشُ : جنبیدن .

ح

المَعِيشُ : زندگانی و آنچه بدو

به چاره زیند .

ق

النَّقِيشُ : مانند و بنگاشته .

النَّقِيشُ : متاع پراکنده که در غراره^۱

جمع کنند .

م

الْجَمِيشُ : فرج زن .

الْجَمِيشُ^۲ : جایگاه بی نبات .

الْكَمِيشُ : مرد بجد درکارها .

الْكَمِيشُ : شتابنده .

الْكَمِيشُ : اسب کوچک قزیب .

الْكَمِيشُ : میش کوچک پستان

ه

الرَّهَيشُ : شتر بسیار شیر .

الرَّهَيشُ : کمان دراز زه .

ومنه

الدَّشِيشَةُ : بلغور با .

الفَشِيشَةُ : لقب زنی باشد .

ع

المَعِيشَةُ : آنچه بدو به چاره زیند .

المَعِيشَةُ : سبب زندگانی .

م

الهِمِيشَةُ : ملخ که در دیگ نهند .

الخماسی

التَّحْبِيشُ : جمع گردانیدن .

التَّهْبِيشُ : کسب کردن .

الجَرْدِيشُ : درشت .

ت

التَّقْتِيشُ : باز جستن .

ح

التَّوْحِيشُ : جامه و سلاح را از بیم

انداختن تا بگریزند .

د

التَّخْدِيشُ : خراشیده کردن .

ر

التَّارِيشُ : آتش افروختن .

۱- جوالی که مانند دام از ریسمان بافته باشند و گاه و یونجه و مانند آن در وی کنند

(ناظم الاطباء) . ۲- در اساس با حاء مهمله آمده که غلط است .

التَّارِيشُ : سرانگيختن .

التَّجْرِيشُ : بلغور کردن .

التَّحْرِيشُ : بریکدیگر آغالیدن .

التَّعْرِيشُ : جفته کردن .

التَّعْرِيشُ : سربرداشتن خر و دهن
گشادن وی .

التَّفْرِيشُ : خشت یا سنگ در سرای
افکندن .

التَّفْرِيشُ : بر زمین پریدن مرغ .

التَّثْفِيرِيشُ : بریکدیگر آغالیدن .

التَّتْمَرِيشُ : روی فراهم کردن .

التَّهْرِيشُ : فساد افکندن میان مردم .

التَّوْرِيشُ : بریکدیگر آغالیدن .

ث

التَّعْشِيشُ : اندک بلك شدن درخت خرما .

التَّعْشِيشُ : آشیانه گرفتن مرغ .

التَّعْشِيشُ : نان کره گرفتن .

التَّعْشِيشُ : زمین خشک شدن .

ط

التَّوْطِيشُ : ازخویشتن دفع کردن .

ع

التَّرْعِيشُ : بلرزانیدن .

ف

التَّنْفِيشُ : واخیدن اموی و پشم و پنبه .

ق

التَّرْقِيشُ : آراستن قول .

التَّرْقِيشُ : سخن چینی کردن .

التَّنْقِيشُ : نگار کردن .

م

التَّجْمِيشُ : دلربایی کردن^۲ .

التَّحْمِيشُ : به خشم آوردن .

التَّعْمِيشُ : به هم آوردن پلکهای چشم .

التَّكْمِيشُ : شتابانیدن .

و

التَّشْوِيشُ : شوریده کردن .

التَّنْوِيشُ : نوید دادن .

التَّهْوِيشُ : به هم آمیختن .

التَّهْوِيشُ : خاک انگيختن باد .

السداسی

الاحابيش : گروهها که از هر قبیله ای

جمع شوند .

الانابيش : جمع الانبوشه^۳ .

۱ - از هم جدا کردن (برهان) .

۲ - تر ، + یعنی جماشی . ۳ - در

اساس : الانبشة و آن درست نیست .

الحَرَائِش^۱ : درشته‌ها .

ت

الْمَنَاقِيش : موی چیندها .

د

الحَرَادِيش : آنان که با مردم نزدیکی کنند .

ر

الْحَتَارِيش : مردمان خرد کالبد .

الْمَحَارِيش : چوگانها .

ش

الْجَاشِيش : سینه‌ها .

الْجَعاشِيش : مردمان دراز .

الرَّهَاشِيش : شتران بسیار شیر .

العَنَاشِيش : جمع العنشوش .

ف

الْخَفَافِيش : شبیرگان .

ق

الْمَنَاقِيش : موی چیندها .

م

الْجَحَامِيش : کند پیران بزرگ .

ن

الْكِنَاشِيش : رستگاریها .

و

الْقَرَاوِيش : طفیلیان .

ه

شَعْرَجَمَش : موی حلقه کرده .

نوع هفتم

الْجَاش : نفس .

الْجَاش : بعضی گویند که دل .

الْجَاش : دلیر شدن .

الْجَاش : به تیر زدن .

الرَّأش : آرده .

النَّاش : بازپس بردن .

النَّاش : از جای دور فرا گرفتن .

ب

الْأَبَش : جمع کردن .

الْحَبَش : مثله .

الْعَبَش : مردم .

الْكَبَش : نرمیش .

الْكَبَش : سرور گروه .

الْكَبَش : پیشرو لشکر و راه بر جلد .

الْتَبَش : نباشی^۲ کردن .

۱- این کلمه جمع « حریش » و « حربش » است و معنی آن چنین است : افعی یا

افعی بزرگ یا افعی که در رفتن وی آواز درشت برآید (منتهی الارب) . ۲ - عمل

نباش ، عمل کسی که مرده را از قبر برای دزدیدن کفن بیرون آورد .

النَّبَشُ : نبات برکنندن .

الهَبَشُ : جمع کردن .

الوَبَشُ : سپیدی که بر ناخن بود .

[ت]

الْفَتَشُ : جستن .

النَّتَشُ : فرا گرفتن .

النَّتَشُ : نگار کردن .

النَّتَشُ : به منقار برکشیدن .

ج

النَّجَشُ : بریکدیگر افزودن بها

بی نیت خریدن .

النَّجَشُ : پیدا کردن کاری .

النَّجَشُ : شکار برانگیختن .

النَّجَشُ : جمع کردن شتران پراکنده .

النَّجَشُ : به شتاب شدن .

ح

الْبَحْشُ : خر کره .

الْبَحْشُ : قبیله‌ای از هر مردم که درو

فروود آمده باشند .

الْبَحْشُ : خراشیدن .

الْمَحْشُ : سوزانیدن .

الْوَحْشُ : مرد گرسنه .

الْوَحْشُ : چارپای دشتی .

الْوَحْشُ : دد و دام .

الْوَحْشُ : ویران .

الْوَحْشُ : دون فرومایه از هر چیزی .

خ

الدَّخْشُ^۲ : کار فرو مرده .

الطَّخْشُ : تاریکی بینایی .

الْوَحْشُ : مرد دون .

الْوَحْشُ : آمیخته کردن .

د

الدَّخْشُ : خراشیدن .

الدَّخْشُ : بروزن^۳ .

الدَّخْشُ : مثلها .

الدَّخْشُ : راندن سخت .

الدَّخْشُ : کسب کردن .

الدَّخْشُ : خراشیدن .

ر

الآرْشُ : تاوان خستگیاها .

الْجَرْشُ : پاره‌ای از شب .

الْجَتْرَشُ : خوردن .

۱- در ت « که » بعد از قبیله آمده است . ۲- به این معنی یافت نشد .

۳- ت : بردودن . و هیچ يك را در مأخذ خود نیافتم و معنی آنرا ندانستم .

- العَرَشُ : نشان .
العَرَشُ : گرفتن سوسمار .
العَرَشُ : جماع کردن .
العَرَشُ : خراشیدن .
العَرَشُ : طلبیدن روزی^۱ .
العَرَشُ : تخت که در صدر مجلس بود .
العَرَشُ : چفته رز .
العَرَشُ : آسمانه .
العَرَشُ : کار و حال مردم .
العَرَشُ : چوبهایی که بالای چاه به پای کرده باشند .
العَرَشُ : چهار ستاره بود زیر عوا .
العَرَشُ : چفته رز کردن^۲ .
العَرَشُ : خانه ساختن .
العَرَشُ : دروغ .
العَرَشُ : هر چه واگسترانند .
العَرَشُ : کشت که بلك بگسترده .
العَرَشُ : شتر خرد .
العَرَشُ : گوسفند .
العَرَشُ : فراخی پای شتر .
العَرَشُ : زمین فراخ .
العَرَشُ : هیزم باریك .
العَرَشُ : چارپای که کشتن را شاید .
العَرَشُ : گسترانیدن .
العَرَشُ : گروه .
العَرَشُ : چیزی جمع کرده .
العَرَشُ : چیزی که به باران درو سیل بسیار بود .
العَرَشُ : دریدن پوست به ناخنان .
العَرَشُ : تاوان خستگی .
- ط
- البَطَشُ : سخت گرفتن .
البَطَشُ : حمله بردن .
البَطَشُ : تاریك شدن شب .
النَّطَشُ : سختی حیات .
الوَطَشُ : دفع کردن .
- ع
- القَعَشُ : مرکب زن .
القَعَشُ : سر چوب را سوی خود گردانیدن .
القَعَشُ : چیزی را جمع گردانیدن .
النَّعَشُ : مانند محفه بود .
النَّعَشُ : جنازه .
النَّعَشُ : برداشتن^۳ .

۱- ت ، + عرش‌های تعالی . ۲- ت ، ندارد . ۳- ت ، + جنازه .

خ

- الْبَعْشُ : باران اندك باریدن .
 الدَّعْشُ : وقت در آمدن .
 الرِّعْشُ : جایگاهی بود .

ف

- الجَفْشُ : گروه .
 الحَفْشُ : نشان کردن .
 الرَّفْشُ : خیه .
 رَفْشُ التَّمْفِ : شانه دوش .
 الرَّفْشُ : خوردن .
 العَفْشُ : جمع کردن .
 القَفْشُ : مجامعت کردن .
 القَفْشُ : کفش .

- القَفْشُ : ستدن و جمع کردن .
 النَفْشُ : واخیدن پشم و پنبه .
 النَفْشُ : به چشم کردن .
 النَفْشُ : چریدن چارپا به شب .

ق

- الدَّقْشُ : نگار کردن .
 الرَّقْشُ : مثله .
 العَقْشُ : تره ای بود .
 العَقْشُ : شاخه های رز .
 العَقْشُ : آمیختن .

النَّقْشُ : نگار کردن .

النَّقْشُ : جماع کردن .

النَّقْشُ : به منقار برکشیدن .

النَّقْشُ : پیدا کردن چیزی برای ستادن .

النَّقْشُ : پاك کردن جایگاه گوسفند

از خاشاك .

النَّقْشُ : پیراستن شاخ خرما بن از خار .

الْوَقْشُ : جنبیدن باد در شکم .

ك

الحَكْشُ : جمع کردن .

الحَكْشُ : باهم آوردن .

العَكْشُ : مثله .

النكشُ : آمدن بر چیزی .

النكشُ : به حمله بردن .

ل

المَلْشُ : چیزی را جستن .

م

الجَمْشُ : آواز دوشیدن به سر

انگشتان .

الجَمْشُ : موی ستردن .

الحَمْشُ : باریك ساق شدن .

الخَمْشُ : خراشیدن .

الرَّمْشُ : انداختن .

الرَّمَشُ : گوسفند را اندکی چرانیدن .

الرَّمَشُ : مردم .

الرَّمَشُ : صلاح .

الرَّمَشُ : افزونی .

الرَّمَشُ : اشک آمدن از چشم با ضعف

بینایی .

الرَّمَشُ : جمع کردن چیزی از هر جای .

الرَّمَشُ : اسب کوتاه قضیب .

الرَّمَشُ : چیزی از زمین برچیدن .

الرَّمَشُ : کار زود کردن .

الرَّمَشُ : دوشیدن .

ن

الرَّمَشُ : سر چوب را سوی خویش

گردانیدن .

ه

الرَّمَشُ : سیاه روی زشت .

الرَّمَشُ : مقل تازه .

الرَّمَشُ : آرزومند شدن .

الرَّمَشُ : خرم شدن .

الرَّمَشُ : آغاز کردن به گرستن .

الرَّمَشُ : برخاستن .

الرَّمَشُ : سرگشته شدن .

الرَّمَشُ : آرده کنجد .

الرَّمَشُ : تباهی کار .

الرَّمَشُ : گزیدن مار .

الرَّمَشُ : گوشت ستمن به دهان

و

الرَّمَشُ : گرده بسیار .

الرَّمَشُ : بهری از شب .

الرَّمَشُ : طعام را از هر جانب خوردن .

الرَّمَشُ : برانگیختن شکار .

الرَّمَشُ : تهیگاه .

الرَّمَشُ : جمع شدن گشن با ماده .

الرَّمَشُ : فرا گرفتن .

الرَّمَشُ : جستن .

الرَّمَشُ : زود برخاستن شتر .

الرَّمَشُ : عدد بسیار .

الرَّمَشُ : آشفتن و شوریده کردن .

ی

الرَّمَشُ : لشکر .

۱- « راند » از قلم ناسخ اساس افتاده . در لسان آمده : « الرمش : ان ترعى الغنم

شیئاً یسیراً » یعنی که گوسفند کمی بچرد بنابراین این مصدر لازم است نه متعدی و آنچه در

متن آمده ناشی از خطای مؤلف است .

الجبیش : به جوش آمدن دیگ .

الجبیش : موج زدن دریا .

الجبیش : بجستن دل از خشم یا از بیم .

الجبیش : ترس و بیم .

الخبیش : کتان سخت ستمبر .

الربیش : پر بر تیر نهادن .

الربیش : به مصلحت کسی برخاستن .

الربیش : نیکی رسانیدن .

الطیش : سبکسار شدن .

الطیش : بگشتن تیر از نشانه .

العیش : خورش .

العیش : زیستن .

العیش : تاریکی .

الفیش : سرهای قضیب مردم .

القیش : بر جستن خر بر ماده .

المیش : شتر را نیمه دوشیدن .

المیش : بیامیختن .

المیش : پنبهٔ محلولج را به دست

پیچیدن .

الهیش : بانگ و حرکت .

الهیش : تباه شدن .

و منه بزيادة الهاء

العبشة : مانند کم خردی بود .

النبشة : يك بار نباشی کردن .

ح

البحشة : خر کرهٔ ماده .

البحشة : آن پشم که شبان ریسد و

به دست پیچد .

المحشة : زدن چنانکه پوست از تن

برافتد .

الوحشة : اندوه و تنهایی .

ط

البتشة : نام روز قیامت .

ع

النعشة : مانند محفه بود .

النعشة : برخاستن از اوقاتان .

النعشة : بلند شدن .

غ

البعشة : باران اندک .

البعشة : آهسته جنبیدن .

النعشة : حرکت کردن .

ق

الوقشة : مثلها .

م

الکَمَّشَة : شتر اندک شیر .

الکَمَّشَة : کوسفند خرد پستان .

ه

الدَّهْشَة : سر کشته^۱ .

و

الدَّوْشَة : تاریک شدن چشم .

الهِوْشَة : فتنه .

ی

الْفَيْشَة : سر قضیب مردم .

الرباعی

الْبِلْخَش . لعل .

الدَّقِيش : مرغی بود .

الْقُرَيْش : قبیله ای از عرب .

الْقُرَيْش : جانوری بود دریایی .

العِلْوش : گریک .

الکنی و غیرها

حَمَلَةُ الْعَرْشِ : فرشتگان بردارنده

عرش .

بِنَاتُ نَعَش : هفت اورنگک .

مَقْدَمَةُ الْجَيْشِ : پیش آهنگک لشکر .

ه

سَاقُ حَمَشَةٍ : ساق باریک .

نوع هشتم

الغُبْش : اسبان دیزه .

ح^۲

الجَحْش : پوست از اندامی^۴ کندن .

الفُحْش : سخن زشت گفتن .

الوَحْش : کوسفندان سپید کردن .

و

الْبُرْش : اسبانی که بر تن نقطه ها سپید

دارند .

الْحُرْش : سوسماران بادیه .

الطَّرْش : مردمان کر .

العُرْش : گوشت از جانب کردن

به درازا .

العُرْش : بنه کردن چوب چیزی را .

ط

الغَطْش : تاریک چشمان .

ع

الرُّعْش : مردمان بد دل .

الرُّعْش : مرغان زودرو .

ف

۱ - ظاهراً « شدن » یا « گردیدن » از قلم نساخ افتاده است . ۲ - در اساس :

مقدمت الجیش . ۳ - ت ، ندارد . ۴ - ت : اندام .

و منه بزيادة الهاء
 العُبْشَة : تیره گونه^۳.
 الدُقْشَة : جانوری بود خردتر از کرباسو
 نوع نهم
 الخِفْش : صندوقچه .
 الخِفْش : خانه کوچک .
 الخِفْش : دوکدان .
 ومنه
 الرِّعْشَة : لرزیدن .

الخَفْش : نام اسبی بود .
 الخَفْش : مردمان روزگور .
 الخَفْش : تنگ چشمان .
 الرِّفْش : مردمان پهن گوش .
 م
 الحَمْش : مردمان باریک ساق .
 الرَّمْش : مردمان خوچیده چشم .
 العَمْش : آنان که از^۲ چشمشان اشک
 همی ریزد .

سپری شد کتاب شین از قانون ادب بحمدالله تعالی ومنه و کرمه .

- ۱- شوخ چشم و سخت چشم بودن (ناظم الاطباء ذیل خوچیدن) و همین فرهنگ ذیل «رمش» آورده : سرخ گردیدن پلکهای چشم و آب از چشم جاری گردیدن . ۲- اساس : بدون « از » . ۳- والغبشة : مثل الدلثة فی الوان الدواب (لسان العرب) .

کتاب صاد از قانون ادب

نوع اول

الفه ^۱ : نکین .	الجص ^۱ : کچ .
الفص ^۲ : حدوقه .	الحص ^۲ : دشمن .
الفص ^۳ : بند استخوان تن .	الحص ^۳ : موی از سرخویش کندن .
القص ^۴ : سر سینه .	الحه ^۴ : بهره دادن .
القص ^۵ : کچ .	الحص ^۵ : دویدن .
القص ^۶ : بریدن موی و پر .	الحص ^۶ : کاهو .
المه ^۷ : مکیدن .	الرص ^۷ : یکدیگر را تنگ در بر آوردن .
النص ^۸ : انتهای ^۳ همه چیز .	الرص ^۸ : استوار بر آوردن بنا .
النص ^۹ : سخن برداشته .	الشص ^۹ : ^۱ دام ماهی .
النص ^{۱۰} : نیک راندن .	الشص ^{۱۰} : آنکه هر چه بیند ببرد ^۲ .
النص ^{۱۱} : آشکارا کردن .	العص ^{۱۱} : سخت شدن .
النص ^{۱۲} : برداشتن ^۴ .	

۱- معرب شست است . ۲- اللص الذي لا يدع شيئاً الا أتى عليه (لسان العرب).

۳- اساس: آنتهای . . . ۴- ترجمه یکی از این دو عبارات است: الف - نص الشيء:

رفعه و اظهاره . ب - نص الحديث: رفعه و اسنده الى المحدث عنه (المعجم الوسيط) .

النَّصَّ : نام زد کردن .

الهَّصَّ : بفشردن چیزی .

پ

الحَبَّصَّ : نیک دويدن .

الشَّصَّ : درشتی .

الْقَبَّصَّ : بزرگی سر .

القَبَّصَّ : نشاط و سبکی .

القَبَّصَّ : درد جگر از خوردن خرما .

النَّبَّصَّ : دويدن .

الهَبَّصَّ : مثله .

الهَبَّصَّ : نشاطی شدن .

الوَبَّصَّ : مثله .

خ

الشَّخَّصَّ : گوسفند بی شیر .

المَخَّصَّ : رسن فرسوده .

خ

البَخَّصَّ : گوشت پشت پای و گوشت بن

انگشتان .

الرَّخَّصَّ : به ناز پرورده .

اللَّخَّصَّ : گوشت پلک چشم .

و

الْبَرَّصَّ : پیسی و پیس شدن .

الْخَرَّصَّ : گرسنه .

الْخَرَّصَّ : سرما زده شدن .

العَرَّصَّ : نشاط و نشاطی شدن .

العَرَّصَّ : بوی گرفتن گوشت و جزو .

ص

الحَصَّصَّ : اندک موی .

الشُّصَّصَّ : خشک شدن .

الغَصَّصَّ : طعام در گلو گرفتن .

الغَصَّصَّ : سخت تنک شدن .

القَصَّصَّ : سر سینه .

القَصَّصَّ : داستان .

القَصَّصَّ : قصه گفتن .

القَصَّصَّ : از پی فرا شدن .

القُصَّصَّ : جمع القصة .

القَصَّصَّ : داستانها .

اللَّصَّصَّ : ناگشادگی دندانها .

اللَّصَّصَّ : به هم آمدن دوشها به یکدیگر .

ع

القَعَّصَّ : مرگ .

القَعَّصَّ : بر جای کشتن .

اللَّعَّصَّ : دشوار شدن کار .

اللَّعَّصَّ : سیر ناشدن از خوردن .

المَعَص : پیچش پی .

مُح

المَعَص : برینش .

المَعَص : پیچش رودگانی .

المَعَص : شتر گزیده بسیار شیر .

النَّعَص : ناخوش گشتن عیش .

النَّعَص : شتر آب خورده را به جای

دیگر بردن .

ف

العَفَص : پیچیدگی بینی .

القَفَص : معروف .

النَّفَص : پارهای خون .

ق

العَفَص : پیچش سرو بز .

العَفَص : دندانهای پیش که درون دهن

شود .

العَفَص : موبهای پیچیده .

اللقَص : تنگ شدن .

الوقَص : کوتاهی کردن .

الوقَص : هیزم ریزه .

الوقَص : آنچه میان دو فریضه بود .

ل

العَلَص : ناگواشتن طعام .

المَلَص : نسو شدن چیزی چنانکه به

دست نایستد .

م

الحمَص : جنبیدن کودک بررسن .

الرمَص : پلیدی چشم .

الغمَص^۱ : ناسپاسی کردن نعمت .

الغمَص^۱ : عیب کردن کسی را .

الغمَص : حقیر کردن چیزی را .

الغمَص : پلیدی گرفتن چشم .

القَمَص : پشته خرد .

النَمَص : باریکی و نرهمی موی .

ن

الشنَص : لازم شدن .

الغَنَص : تنگی سینه .

القنَص : نخجیر .

و

الحوَص : تنگی گوشه چشم .

الحوَص : در مفاك او فتادن چشم .

ی

الخیَص : تنگ شدن یک چشم .

و منه بزيادة الهاء

الْجَصَّةُ : پاره کج .

الْقَصَّةُ : مثلها .

غ

الْبَيْحَصَّةُ : گوشت چشم و گوشت کف پای .

و

الْدَّرَصَةُ : بچکان موش .

ل

الْفَلَصَةُ : آبی که در چاه گرد آید .

الرباعی

الْأَحَصُّ : مرد اندک موی .

الْأَرَصُ : ناگشاده دندان .

الْأَرَصُ : ناگشاده دوش .

الْأَلَصُّ : مثلها .

الْمِقْصُ^۱ : ناخن پیرای .

پ

الْمِقْبَصُ : رسنی که اسبان سباق برو بندند .

ح

الْحَصْحَصُ : خاك و سنگ ریزه .

الْمَنْصُصُ : آشیان سنگ خوار .

خ

الْإِبْحَصُ : مردی که پلک چشمش

ستبر باشد .

الْأَلْبَحَصُ : مثلها .

د

الْأَبْرَصُ : پیس^۲ .

الْأَبْرَصُ : ماه آسمان .

الشَّبْرَصُ : جانوری بود .

الْمُتَصَّرِصُ : ترازوی محکم .

الْمِقْرَصُ : گاز .

ف

الدَّوْفَصُ : پیاز^۳ .

ق

الْأَعْقَصُ : چارپای که سرویش پس گوش

بیچیده بود .

الذَّوْقَصُ : کوتاه گردن .

العَبْقَصُ^۳ : جانوری بود .

العَنْقَصُ : بچه نر روباه .

الْمَشْقَصُ : بهری از چیزی .

الْمِشْقَصُ : قالب کفش .

الْمِشْقَصُ : تیری که پیکانش دراز و

پهن بود .

الْمِعْقَصُ : تیر کثر بی پیکان .

۲- اساس : پیش .

۱- در اساس به فتح اول که غلط است .

۳- اساس : « بسیار » که غلط است .

م

الأخمص : میان باریک .

الأخمص : زیر کف پای که بر زمین نرسد .

الادمص : آنکه دنبال ابرو باریک

دارد .

الأرمص : آنکه چشم وی پلیدی

گرفته بود .

الأغمص : مثله .

الأفمص : آنکه موی ابرو کم دارد .

الدومص : خود .

ن

القووص : سنگدان مرغ .

و

الأخوص : مردی که گوشه چشمش

تنگ بود .

الأخوص : آنکه چشمش در مغاک افتد .

الأشوص : آنکه چشم بر هم بسیار زند .

الأغوص : جایگاهی بود .

الووصوص : سولاخ که در زیر پوشش بود .

ی

الأخيص : مثل الاخوص .

و منه

الممصصة : زمینی که دزدان درو

بسیار باشند .

المنصصة : جلوه گاه عروس .

البلاصصة : دویدن از بیم .

ب

البصمصصة : دنبال جنبانیدن .

الخبمصصة : ریختن .

الخبمصصة : شوریده شدن کار .

المخمصصة : آنچه بدو فروشه را همی

جنبانند .

ح

الحمصصصة : پیدا شدن حق .

الحمصصصة : در زمین شدن .

الحمصصصة : جنبانیدن چیزی تا آرام

گیرد .

د

الدمصصصة : جنبانیدن .

ر

۱- در هر دو نسخه به ضم میم و آن غلط است . ۲- حلوایی از آرد و روغن

و غسل که اول آرد و روغن را مخلوط کنند و با دست مالند تا دان دان شود و بعد غسل در

آن ریزند و بر آتش نهند تا نیک بپزد و سخت گردد (ناظم الاطباء) .

الرَّخْرَصَةَ : بیان کردن کار .

الْفَرْصَةَ : چیزی را بریدن .

ف

الدَّعْفَصَةَ : ضعیف تن .

الْقَرْفَصَةَ : زانو خم آوردن در نشستن .

الْقَرْفَصَةَ : دست در بالای پای افکندن .

م

الدَّغْمَصَةَ : فری و گوشتگنی .

العَمَصَةَ : جمع کردن .

المَخْمَصَةَ : گروه .

المَخْمَصَةَ : گرسنگی .

المَصْمَصَةَ : آب با سر زبان گرفتن .

المَصْمَصَةَ : جای آب را شستن .

ن

الْقَيْنَصَةَ : زن سیاه و زشت .

النَّصْنَصَةَ : جنبانیدن .

النَّصْنَصَةَ : نیک بازداشتن از آنچه

بپرسند .

النَّصْنَصَةَ : در ننگ کردن شتر بر زانوها

به وقت خاستن .

ه

الْبَلْهَصَةَ : دویدن از بیم .

الْوَصْوَصَةَ : نزدیک گردانیدن روی بند

به چشم .

الْوَصْوَصَةَ : چشم گشادن سگ بچه .

الخماسی

المُعْرَصَ : گوشت نیک ناپخته .

المُقْرَصَ : مرصع به گوهرها .

ص

المُقَصَّصَ : آنکه موی پیش سر بریده

دارد .

ق

الْمَهْرَقَصَّصَ : مرد کوتاه .

و منه

الْمُقَارَصَةَ : هنگام نوبت خود کسی را

دادن به وقت شراب .

الْمُقَارَصَةَ : اندام کسی را به ناخن گرفتن .

ف

الْمُعَافَصَةَ : کسی را ناگاه گرفتن .

الْمُعَافَصَةَ : ناگاه رسیدن .

ل

الْمُخَالَصَةَ : با کسی دوستی خالص داشتن .

و

الْمُخَاوَصَةَ : به دنبال چشم دزیده

نگرستن .

الْمُخَاوَصَةَ : معارضه کردن در بیع .

المَقَاوِصَةُ: با کسی سخن گفتن .

المَقَاوِصَةُ: بیان شدن .

الكنى و غيرها

سَامٌ أَيْرُصٌ: کر باسو .

طَعَامٌ قَصَصٌ: خورش که دروسنگ ریزه باشد .

كُؤُوبٌ مَخْوُوصٌ: جامهٔ فراخ .

ذُو الْخَلِصَّةِ: نام بتمی باشد .

نوع دوم

الْحَصُّ: نباتی بود که به زعفران ماند .

الْحَصُّ: جایگاهی بود .

الْحَصُّ: مردمان اندک موی .

الْحَصُّ: خانه‌ای که از نبی باشد .

الْحَصُّ: شهری بود به شام .

الرَّصُّ: مردمان گشاده دندان .

۲

اللُّصُّ: مثلها .

اللُّصُّ: دزد .

۳

الهِصُّ: نام جایگاهی بود .

و

الْخُرُصُ: زنی که شوی خواهد .

هـ

الشُّصُّ: ماده میشان کم شیر .

العُصَصُ: استخوان کونستهٔ مردم .

العُصُّصُ: استخوان^۴ دنبال .

ل

الْقُلُصُّ: جمع القلوص .

و منه بزيادة الهاء

الْقُصَّةُ: طعام در گلو بماندن .

القُصَّةُ: موی پیشانی .

القُصَّةُ: موی سر زنان .

القُصَّةُ: پیراهن کوتاه .

النُّصَّةُ: مثل القصة^۵ .

الرُّخَصَّةُ: فرمان دادن به کاری .

الرباعی

ع

العُصَصُصُ: استخوان کونستهٔ مردم .

۱ - چنین است در هر دو نسخه و آن غلط و درست «مقاوِصه» با ف و ض نقطه‌دار

است . ۲ - اساس : در اینجا يك حرف لام بزرگ نوشته که البته زائد است .

۳ - اساس : يك حرف ه بزرگ دارد که زائد است . ۴ - ت ، + بن . ۵ - ت :

مثلها . ۶ - ت ، ندارد .

العَصْفُصُ : استخوان بن دنبال .

هـ

الهَيْضُصُصُ : گرگک .

و منه

القَصْقَصَةُ : مرد کوتاه .

الهَيْضُصَةُ : گرگک ماده .

الخماسی

التَّرْدُصُصُ : چشم داشتن .

التَّرْبُصُصُ : درنگ کردن .

التَّبْصُصُصُ : دنبال جنبانیدن .

التَّبْصُصُصُ : فرا کرد برگشتن .

التَّشْبُصُصُ : در شدن رینگ و درختان

به همدیگر^۱ .

ح

التَّفْحُصُصُ : جست و جوی کردن .

خ

التَّرْخُصُصُ : آسان گرفتن .

ر

التَّبْعَرُصُصُ : چیزی را بریدن از

اندام تن^۲ .

التَّخْرُصُصُ : دروغ گفتن .

التَّفَارُصُصُ : به نوبت آب خوردن .

التَّفَارُصُصُ : به نوبت کردن قومی

چیزی را .

ص

التَّبَعَّصُصُ : سخت جنبان شدن .

التَّبَعَّصُصُ : آشفته شدن .

التَّقْصُصُصُ : از پی فرا شدن .

التَّلْصُصُصُ : دزدی کردن .

التَّمْصُصُصُ : اندک اندک مکیدن .

ع

التَّدْعُصُصُ : زیران شدن گوشت از

پختهگی .

التَّلْعُصُصُ : دشوار شدن .

ق

التَّنْقُصُصُ : کسی را نقص کردن^۳ .

التَّنَاقُصُصُ : به هم کم کردن .

التَّوَقُّصُصُ : سخت آهسته رفتن .

ل

التَّبْلُصُصُ : تمام چربیدن کوسفند

۱- ناسخ اساس « التبصص » را دوبار نوشته و « در شدن رینگ » را معنی یکی و « و

درختان به همدیگر » را معنی دیگری قرار داده است که چون غلط واضح بود تصحیح شد .

۲- اساس ، بدون « تن » . ۳- ت ، از پی فرا شدن .

زمین را .

التَّبْلِصُ : چیزی را پنهان بستدن .

التَّخْلَصُ : خلاص یافتن .

التَّقْلُصُ : برهم شدن .

التَّمْلُصُ : برستن .

م

التَّخَامُصُ : تن از زمین بازگرفتن .

التَّغَمُّصُ : ناخوش شدن عیش .

التَّقْرَمُصُ : درگو شکار فروشدن .

التَّقْمُصُ : پیراهن پوشیدن .

التَّئِمُّصُ : فرمودن زن تا موی از روی

برکند .

ن

التَّقْنُصُ : شکار کردن .

ه

التَّبْلَهُصُ : برهنه شدن .

و

التَّحَاوُصُ : به دنبال چشم نگریستن .

التَّخَوُصُ : باز ستدن آنچه داده باشند .

و منه

العُقَنْصَةَ : جانوری بود .

نوع سیم

الْأَيْصُ : اصل .

الْبَيْصُ : گنج .

الْحَيْصُ : گوندهای از جاه‌دهای یمن .

الشَّصُ : دام ماهی .

الفِصُ : نگین .

الذَّصُ : دزد .

ب

الْبَيْصُ : مرد نشاطی .

ح

الْمَحِصُ : رسن نرم .

الْمَحِصُ : اسب سخت آفرینش

ر

الْخَرِصُ : گرسنه .

الْخَرِصُ : سرما زده .

ف

العَفِصُ : طعام گلو گیر و ناپخته .

ق

العَفِصُ : ریگ که درو راه نبود .

ك

العَفِصُ : مرد بد خو .

العَفِصُ : ریگستان که اندرو دشوار

توان شدن .

ل

- الخالص : بی غش .
 الدملص : تابنده پوست .
 الدملص : زره نرم و روشن .
 المخلص : یک روی .

م

- الامص : گوشت خام که در سر که افکنند .
 الحمص : نخود .
 العامص : مثل الامص .
 العکمص : چیزی شکفت .

ن

- القائص : نخچیر گیر .
 القوئص : سنگدان مرغ .

ی

- البایص : شتابنده .
 الحایص : درزی .
 الحایص : ماده شتری که فرجش سخت
 تنگ بود .
 الدایص : مرد دزد .
 العایص : شتری که آبستن دیر شود .

و منه

و منه بزيادة الهاء

الحصّة : بهره .

الحصّة : پاره زمین .

القصة : داستان .

الرباعی

البحصص : سنگک .

خ

التشاحص : آن تیر که بالای نشانه شود .

و

الدخوص : دانا .

القارص : دشنام .

القارص : شیر زبان گز .

ش

النشاص : سر فرازنده .

خ

الداعص : سکره زانو .

ف

الحنفص : مرد خرد کالبد .

العنفص : زن لاغر بسیار حرکت .

ق

النقص : کم .

۱ - سکره و سکره و سکره : کاسه کلین (ناظم الاطباء) در اینجا واضح است که

به معنی کاسه سر زانو است .

التَّخْرِصَةُ : تاريز جامه^۱.

الدُّخْرِصَةُ : مثلها.

الحَارِصَةُ : ابری که باران سخت بارد.

الحَارِصَةُ : شکستگی^۲ که پوست سر بشکافد.

القَارِصَةُ : زنی که به ناخن کسی را همی گیرد.

خ

الدَّاعِصَةُ : استخوان سر زانو.

ف

الدُّنْفِصَةُ : زن ضعیف تن لاغر.

الدُّنْفِصَةُ : جانوری بود.

العِنْفِصَةُ : زن فاسده.

الفِصْفِصَةُ : سپست تر.

ق

الوَاقِصَةُ : جایگاهی بود.

ل

القَالِصَةُ : لب واپس شده.

م

الاقْمِصَةُ : پیراهنها.

القَامِصَةُ : چارپای سکیزنده^۳.

ن

القَادِصَةُ : سنگدان مرغ.

الخماسی

الْحَرَايِصُ : ابرها که باران سخت بارند^۴.

الْحَمَايِصُ : گلیمهای سیاه با علم^۵.

الشُّخَايِصُ : زنان گوشتکن.

العَفَايِصُ : مویهای پیچیده.

الْفَرَايِصُ : جمع الفریصة.

الْقَبَايِصُ : خاکهای جمع کرده.

الْقَصَايِصُ : شتران مسافر.

الْوَقَايِصُ : ماده شتران کوتاه کردن.

ب

الْبَحْرَايِصُ : گوشوارهها.

الْبَحْرَايِصُ : تن جامدها.

الْمَقَايِصُ : رسنها که اسبان سباق

برو بندند.

ح

الْمَقَايِصُ : آشیاندهای سنگک خوار.

ر

۱- ت : تیریز . ۲- اساس : شکستی . ۳- بروزن ستیزنده : به معنی

اسب و استر جهنده و لگد اندازه باشد (برهان) . ۴- ت : بارد . ۵- نشان

جامه و نگار و روگاہ آن (منتهی الارب) .

الدَّخَارِصُ : تخارصهای^۱ جامه .

الشُّبَارِصُ : جانوری بود .

القُمَارِصُ : شیر ترش .

القَوَارِصُ : دشنامها .

القَوَارِصُ : زنانی که به ناخن کسی را
همی گیرند .

المَقَارِصُ : گازها .

ع

العَصَائِصُ : جمع العصعوص .

خ

الدَّوَاغِصُ : استخوانهای سر زانو .

ف

الْحَنَافِصُ : مردان خرد کالبد .

العَنَافِصُ : زنان لاغر بسیار حرکت .

الْفَرَافِصُ : مرد سخت گیر .

الْفَرَافِصُ : شیر .

الْفَصَائِصُ : سپستهای تر .

ق

العَبَاقِصُ^۲ : جانورانی باشند .

العَنَاقِصُ : بچگان نر روباه .

القُصَاقِصُ : شیر .

المَشَاقِصُ : جمع المشقص .

المَعَاقِصُ : تیرهای کثر بی پیکان .

التَّوَاقِصُ : کمها .

ل

الدُّمَالِصُ : درخشنده .

الدُّمَالِصُ : مثله .

م

الْأَخْمِصُ : جمع الاخمص .

الدُّعَامِصُ : کفچلیزویان^۳ .

الدُّلَامِصُ : درخشنده .

الدُّلَامِصُ : زره نرم و روشن .

الدُّوَامِصُ : خودها .

العُتَامِصُ : جمع کننده .

المَخَامِصُ : گروهها .

المَخَامِصُ : گرسنگیها .

المُصَامِصُ : خالص .

المُصَامِصُ : اسبی که بندهای اندامش

سخت بود .

ن

۱- ت : تخارصهای . در فرهنگ نفیسی ذیل « تخریص » آمده : خشتک پیراهن و جز

آن - معرب تبریز . ۲- در لسان آمده : « الازهری : العنقص و العنقوص دویبة » .

۳- بچه وزغ که هنوز دم‌دار است و دست و پا درنیاورده (ناظم‌الاطباء) .

القَوَانِصُ : سنگدانهای مرغ .

هـ

الرَّوَاهِصُ : آبها که در سنب آیند .

المَرَاهِصُ : پایه‌ها به بالا بر .

المَبْصَاهِصُ : گرگان .

و

الْأَحَاوِصُ : آنان که چشمشان در مفاک

افتد .

الْوَصَاوِصُ : روی پوشهای خرد .

الْوَصَاوِصُ : نوعی از سنگهای خرد .

ی

الْحَصَايِمُ : دوندگان .

الشَّصَايِصُ : سختیها .

الشَّصَايِصُ : شتران بی شیر .

الْقَلَايِصُ : جمع القلوص .

الهِرَايِصُ : آبهای آغشته به چیزی .

و منه

الْأَبَارِصَةُ : کر باسویان .

الْفَرَايِصَةُ : ماده شیر .

السداسی

الْمُتَرَقِّصُ : آنکه غله بنهد به سوی گرانی .

ضَرَعُ نَجِصٌ : پستان گوشتگن .

نوع چهارم

الْحَاصَةُ : علت موی ریختن سر .

الرابعی

الْخِصَاصُ : معروف .

الرَّخِصَاصُ : ارزانیها .

ر

الْحِرَاصُ : حر یصان .

الشَّرَاصُ : کشیدن سوی بنا گوش .

العِرَاصُ : نشاطها .

الْقُرَاصُ : زوالهٔ آنان .

ش

النَّشَاصُ : ابر دور از زمین .

ص

الْحِصَاصُ : بادی که از مردم بیاید .

الْحِصَاصُ : دویدن .

الْحِصَاصُ : جمع الخصاصة .

الرَّصَاصُ : ارزیز .

الشَّصَاصُ : سختی .

الشَّصَاصُ : ستبری .

الشَّصَاصُ : خشکی .

۱- مؤلف « به سوی » را به معنی « برای » استعمال کرده است . ۲- کلولهٔ

خمیر آرد که جهت يك نان ساخته باشند (ناظم الاطباء) .

الْخِلاصُ : رستگاری و رستن .

الْخِلاصُ : بی‌غش .

الدُّلاصُ : زره نرم و روشن .

الدُّلاصُ : شتر زودرو .

القِلاصُ : جمع القلوص .

م

الْحِمَاصُ : باریک میان شدن .

القِمَاصُ : برسکیزیدن ستور .

ن

الشَّنَاصُ : اسب دراز .

الشَّنَاصُ : جایگاهی بود .

العَنَاصُ : چیزی اندک .

الْمَنَاصُ : پناه .

الْمَنَاصُ : جای گریز .

الْمَنَاصُ : بگریختن .

و

الدَّوَّاصُ : مگس انگبین .

الدَّوَّاصُ : بعضی گویند انگبین .

النَّوَّاصُ : گیسوها .

ی

القَصَاصُ : رستنگاه موی پیرامن سر .

القَصَاصُ : بعضی گویند که میان موی

و پوست سر .

القِصَاصُ : پاداش چیزی همچنان کردن

و مانند آنچه داده باشند بازستدن .

المُصَاصُ : خالص همه چیز .

ع

القُعَاصُ : درد سینه .

القُعَاصُ : مرگ گوسفند .

ف

العِفَاصُ : آنچه سر شیشه بدو استوار

کنند .

العِفَاصُ : کسی را ناگام گرفتن .

القُفَاصُ : دردپای چارپایان^۱ .

الْمُفَاصُ : پیدا شدن .

النُفَاصُ : دردی بود گوسفند را .

ق

العِقَاصُ : گیسوبند .

العِقَاصُ : مویهای پیچیده^۲ .

ل

۱ - اساس : در پای چارپای . ۲ - در اساس این کلمه يك بار نوشته شده و با

دو معنی ولی در «ت» دو بار نوشته شده است هر بار با يك معنى ولى كلمه اول را به ضم

اول آورده است .

الصیاص : سروگاو .

ومنه بزیاة الهاء

الخصاصه : خاصه مردم .

الخاصه : برگزیننده .

الخاصه : برگزیده .

المصاصه : چشم پیل .

ب

النبصاصه : گونه ای از دارو بود .

ص

الخصاصه : دغل انگور .

الخصاصه : درویشی .

الخصاصه : خللی که در میان گروه بود .

الخصاصه : سولاخ آرد بیز ومانندش .

الخصاصه : هر خلل که اندر چیزی بود .

الخصاصه : خاک رفته و جزو .

غ

المغصاصه : ناگاه گرفتن .

ف

الافصاصه : نرم .

الافصاصه : ناپیدا گفتن .

ل

البصاصه : دویدن .

الخلاصه : روغن خالص کرده .

العلاصه^۱ : ماستینه و روغن .

و

المواصه : آب که بدو چیزی شسته

باشند .

النواصه : گیسو .

ی

العیاصه : حلقه تنگ اسب .

العیاصه . به آب فرو شدن .

العیاصه : حقیقت کاری بدانستن .

الخماسی

التحصاص : بایکدیگر بخشیدن .

التحصاص : بایکدیگر ایستادن .

الملاص : زمینهای^۲ .

المنصاص : جلوه گاه عروس .

الخصوص : مردمان خاصه .

الخصوص : خاصیتها .

ب

الایباص : آتش افروختن .

الببصاص : دور .

۱- این کلمه در لسان العرب ، لغت نامه ، فرهنگ نفیسی ، المنجد نیامده لابد در آن

تصحیف یا تحریفی هست . ۲- اینجا يك کلمه خوانده نشد .

الْوَبَّاصُ : درخشنده .

ج

الإِحْصَاءُ : آلو .

خ

الإِرْحَاصُ : خالص کردن .

الإِرْحَاصُ : فراح کردن .

الإِرْحَاصُ : ارزان کردن .

الإِشْحَاصُ^۱ : کالبد تن .

الإِشْحَاصُ : بفرستادن .

د

الْمِئْتِدَاصُ : زن بسیار حرکت .

ر

الإِبْرَاصُ : پیس گردانیدن .

الإِئْتِراسُ : محکم کردن .

الأَحْرَاصُ^۲ : چوبهای کندوی انکبین .

الأَدْرَاصُ^۳ : بچگان موش .

الإِفْرَاصُ : فرصت کاری یافتن .

الْخَرَّاصُ : سخت دروغ زن .

العَرَّاصُ : ابر بارعد و برق .

العَرَّاصُ : نیزه جنبان .

القُرَّاصُ : بابونه .

المِفْرَاصُ : گاز .

ص

الإِحْصَاصُ : بهره دادن .

الإِشْصَاصُ : اندک شیر شدن شتر .

الإِعْصَاصُ^۴ : درگلوگیرانیدن چیزی .

الإِفْصَاصُ : پیدا شدن آبستنی^۵ اسب

و جزو .

الإِقْصَاصُ : قصاص دادن .

الإِمْصَاصُ : کسی را بسر مکیدن چیزی

داشتن .

الجِصَّاصُ : گچگر و گچ فروش .

الرِّصَّاصُ : ارزیزگر .

الفِصَّاصُ : نگین فروش .

القِصَّاصُ : مثل گوی .

ع

۱- ت : این کلمه ومعنی آن را ندارد . ودراساس به کسر اول آمده که درست نیست .

و معنی آن هم که مفرد است البته صحیح نیست . ۲- در اساس به کسر اول که غلط

است . ۳- و اغصصته بالطعام فغص به: تنگ گرفتن بر وی طعام را پس درماند در گلوی

او . (ناظم اطباء) سبب گرفتن غذا یا آب در گلوی کسی شدن . ۴- متعدی گرفتن است .

در فرهنگ نفیسی آمده : « گیرانیدن : گرفتن فرمودن و کنانیدن » . ۵- اساس : آبستن .

الادعاص : توده‌های ریگک .

الادعاص : گرما کسی را زدن .

الاقعاص : به جای کشتن .

الادعاص : بر جای بکشتن .

العصعاص : استخوان بن دنبال .

غ

الامعاص : شتران گزیده بسیار شیر .

ف

الانفص : سخت خندیدن .

العرفاص : تازیانه عقابین^۱ .

القرفاص : آنکه دست و پدای کسان سخت بپندند .

ق

القرفاص : برجهانیدن .

الاشقاص^۲ : اسبان دونه .

الاشقاص : هنبازان .

الاقواص : خون بهای گاو و گوسفند .

الرقاص : پای کوب .

القصاص : شیر .

ل

الاخلاص : خالص کردن .

الاملاص : بچه افکندن زن به حیات .

القلاص : آب که در چاه بالا گیرد^۳ .

المقلاص : شتری که به تابستان فر به شود .

المملاص : شتری که بچه پیش از وقت

زاید .

م

الارمصاص : پلیدیهای خشم .

القرمصاص : گوشکارکن .

المنمصاص : موی چنه .

ن

القنصاص : نخجیر گیر .

القنصاص : نخجیران .

ه

الارهاص : سختیهای زمانه .

الارهاص : سختی رسانیدن .

الارهاص : رده دیوار کردن .

الرهاص : آنکه رده دیوار کند .

و

الخواص : زنبیل باف .

الغواص : آنکه به دریا فرو شود .

الوصواص : روی پوش خرد .

۱- دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند (ناظم الاطباء) . ۲- در اساس به

غلط به کسر اول آمده . ۳- ت : آید . ۴- گودال .

ی

الْأَعْيَاصُ^۱ : اصلها .

الْأَعْيَاصُ : کریمان قریش .

الدُّيَاصُ : مرد ستمبر اندام .

و منه

الْمَاصَّةُ^۲ : دردی بود کودکان را .

الْمَقَاصَّةُ : مانند آنکه داده باشی بستدن .

ب

النَّبَاصَةُ : کون .

و

الرَّصْرَاصَةُ : زمین سخت .

ص

الْبَصَاصَةُ : چشم خانه .

الْجِصَاصَةُ^۳ : کان گچ .

ق

الرَّقَاصَةُ^۴ : لعبت .

الرَّقَاصَةُ : زن پای کوب .

ل

الْمَلَاصَةُ : گونه ای از ماهی دریا .

ی

الدُّيَاصَةُ : زن ستمبر اندام .

السداسی

الإِفْتِحَاصُ : باز جستن .

الإِلْتِحَاصُ : بسته گردانیدن کاری صعب

را به برادر خود^۵ .

خ

الإِرْتِخَاصُ : ارزان خریدن .

ر

الإِخْتِرَاصُ : دروغ گفتن .

الإِفْتِرَاصُ : وقت چیزی نگاه داشتن .

الإِكْتِرَاصُ : جمع کردن .

الإِكْتِرَاصُ : دزدیدن .

ص

الإِخْتِصَاصُ : برگزیدن .

الإِخْتِصَاصُ : گزیده کردن .

الإِقْتِصَاصُ : قصه گفتن .

الإِقْتِصَاصُ : از پی فرا شدن .

الإِقْتِصَاصُ : قصاص بستدن .

۱- ت : این لغت ومعنی آنرا ندارد . ۲- اساس : بدون تشدید . ۳- جایی

که در آن گچ سازند (ناظم الاطباء) الموضوع الذى يعمل به الجص (لسان العرب) .

۴- در هر دو نسخه مخفف است . ۵- این ترجمه خالی از خطا نیست : در فرهنگ

نفیس آمده : مضطر و بیچاره کردن کسی را در کاری .

الإمتصاص : مکیدن .

الإنحصاص : بشدن موی .

ع

الإرقعاص : بیچیدن مار از زخم .

الإرقعاص : بر جستن بزغاله از نشاط .

الإقتعاص : بر خاستن چون بیوفتد .

الإقتعاص : نیکو حال شدن^۱ .

ف

الإرقفصاص : نرخ گران شدن^۱ .

ق

الإرقفصاص : پای بازی کردن^۱ .

الإلتیقاص : چیزی بستدن^۱ .

الإدتیقاص : کم کردن و کم شدن .

ك

الإنتیصاص : برگشتن .

ل

الإندیلاص : اوفتادن .

الإنفیلاص : برستن .

م

الإنحصامص : آرامیده شدن آماس .

ن

الإقتیناص : شکار کردن .

ی

الإعتیصاص : دشوار شدن مسله و کار^۲ .

الإندیصاص : زود رفتن چیزی از دست .

الإقتیصاص : ریزیده شدن .

و منه

الإستیناصه : واپس شدن .

السباعی

الإستبرخاص : ارزان شمردن .

الإستقصاص^۳ : قصاص دادن خواستن

الإستنقصاص : کم کردن خواستن .

الإستخلاص : به سوی^۴ خویش خالص

کردن .

الإستخلاص : رستگاری خواستن .

الإخرنصاص : خاموش شدن .

الکنی و غیرها

أمُّ أَدْرَاصٍ : هلاکت جای .

أمُّ أَدْرَاصٍ : موش دشتی .

أمُّ أَدْرَاصٍ : بعضی گویند گر به .

۱- از نسخهٔ اساس ساقط شده است و چون در این شکلی نیست از نسخهٔ ت در متن

وارد شد . ۲- اساس : مله و کار .

۳- اساس : « الاصتصاص » و این غلط

واضح است . ۴- به سوی : برای .

نوع پنجم

البُوص : سرین زن .

الحُوص : آنان که گوشه چشم تنگ دارند .

الخُوص : بلكه خر مابن .

الخُوص : آنان که چشمشان درمغاك افتد .

الشُوص : آنان که چشم برهم بسیارزنند .

الصُوص : سخت بخیل .

الرباعی

القَبُوص : اسب رهوار .

ح

النَّحُوص^۱ : ماده خر دشتی بی شیر .

خ

الشُّحُوص : از جای به جای شدن .

الشُّحُوص : از جای بر آمدن .

الشُّحُوص : چشم پهن باز ماندن^۲ .

ر

الْمَدْرُوص : بچگان موش .

ش

النَّشُوص : ناسازگاری کردن مرد و زن .

النَّشُوص : چیزی را از جای برداشتن .

ص

الْأَصُوص : شتر سخت قوی .

الْخُصُوص : خاص کردن

الْخُصُوص : برگزیدن .

الشَّصُوص : ماده شتر بی شیر .

الشَّصُوص : ماده میش کم شیر .

الشَّصُوص^۳ : سختی .

الشَّصُوص : دامهای ماهی .

الشَّصُوص : آنان که هر چه ببینند

ببرند^۴ .

الشَّصُوص : ناخوش زیستن .

العَصُوص : شتری که شیر ندهد تا

رانهایش نبندند .

الفُصُوص : جمع الفص .

الدُّصُوص : دزدان .

المَصُوص : كباك بریان کرده در سر که^۵ .النَّصُوص : جمع النص^۶ .

۱- در هردو نسخه به ضم « ن » آمده که درست نیست . ۲- ت : + بیرون

۳- در هر دو نسخه به فتح اول که غلط است . ۴- ذیل « الشص »

گفته شده که در لسان به معنی دزدانسی که هر چه ببینند ببرند آمده است . ۵- اساس :

بدون « کرده » . ۶- ت : ندارد .

ك

النُّكُوصُ : برگشتن .

النُّكُوصُ : بد دل شدن .

ل

الْخُلُوصُ : ثقل که به زیر شیر بماند .

الْخُلُوصُ : ثقل روغن .

الْخُلُوصُ : خالص شدن .

الْخُلُوصُ : به کسی رسیدن .

الْقَلُوصُ : ماده شتر جوان خاص .

الْقَلُوصُ : بچه شتر مرغ .

الْقَلُوصُ : بچه چرز که ماده باشد .

الْقَلُوصُ : چارپایی که دست و پایها

دراز دارد .

الْقَلُوصُ : برهم شدن جامه .

الْقَلُوصُ : وادوسیدن لب .

الْقَلُوصُ : منش بگشتن .

الْقَلُوصُ : بالاگرفتن آب در چاه .

م

الْعَمُوصُ : ستاره ای بود .

الْقَمُوصُ : خر سگیزنده .

ن

الْشُّنُوصُ : با کسی یا چیزی پیوسته

بودن .

ی

الْكَيْوُوصُ : بد دل شدن .

الْخَمَاسِي

الْخَمَاسِي : شراره که از آتش بجهد .

خ

الْأَمْخُوصُ : آشیان سنگ خوار .

ش

الْمَشْمُوشُوصُ : سرافراشته .

ص

الْبَعْصُوصُ : سخت لاغر .

الْبَعْصُوصُ : جانوری خردتر از وزغ

باشد .

الْبَلَّصُوصُ : مرغی بود .

الْمَرْصُوصُ : محکم کرده .

ف

الْأَحْفُوصُ : ماکیان .

ق

الْحَرْقُوصُ : جانوری خردتر از کنه باشد

و همی پرد .

الْحَرْقُوصُ : استخوان خرمای نارسیده .

الْعَبْقُوصُ : جانوری بود .

م

الدَّعْمُوسُ : كَفْچَلِيز .

الدَّعْمُوسُ : جانوری بود مانند خوزدو در آب .

الْقَرْمُوسُ : گو شکار کن .

الْقَرْمُوسُ : آشیان مرغ .

الْقَرْمُوسُ : آرد دان .

و منه

الْبِعْضُوصَةُ : جانوری بود .

الْيَحْضُوصَةُ : بگردیدن .

نوع ششم

الْحَيْصُ : آنان که چشمشان در مفاك اوفتد .

الشَّيْصُ : خر ما بنی که دانه نبندد .

الضَّيْصُ : مثله .

العَيْصُ : اصل .

العَيْصُ : درختان درهم شده .

الکَيْصُ : مرد تنگ خوی .

الکَيْصُ : سخت بخیل .

هَيْصُ : جایگاهی بود .

الرباعی

الْحَبْیصُ : افروشه .

الْوَدْبِیصُ : درخشیدن .

ح

المَحْبِیصُ : رهاننده .

المَحْبِیصُ : رستنگاه .

خ

الرَّخِیصُ : ارزان .

الشُّخِیصُ : بزرگ کالبد .

ر

الْبَرِیصُ : درفشیدن .

التَّرِیصُ : ترازوی محکم .

الْحَرِیصُ : آرزومند .

الْحَرِیصُ : جامه شکافته .

الْحَرِیصُ : جوی از دریا باز بریده .

الْقَرِیصُ : آنکه نوبت دهد به

شرب .

الْقَرِیصُ : جمع الفریصة .

الْقَرِیصُ : افسرده .

الکَرِیصُ : نوعی از کَشَك .

ص

الْأَصِیصُ : سفالی که درو ریاحین کارند .

الْأَصِیصُ : بن خم شراب .

الْأَصِیصُ : لرزه .

البَصِیصُ : مثله .

البَصِیصُ : درفشیدن .

الحَصِیص : دونه .

القَصِیص : درختانی که در بن ایشان

سماروغ بود .

القَصِیص : جنبیدن .

القَصِیص : لرزیدن .

النَّصِیص : راندن زود .

ع

المَعِیص : رستنگاه .

ف

المَفِیص : رهاننده .

ق

الشَّقِیص : اسب رونده .

الشَّقِیص : هنباز .

ل

الدَّلِیص : زره نرم و روشن .

الدَّلِیص : درخشنده .

العَلِیص : گیاهی باشد .

القَلِیص : آب که در چاه بالا گیرد .

المَلِیص : بچه‌ای که به حیلت افکنده

باشند .

المَلِیص : شتافتن به رفتن .

۲

الخَمِیص : باریک میان .

القَمِیص : پیراهن .

القَمِیص : غلاف دل .

القَمِیص : چارپای سگیزنده .

القَمِیص : گیاهی که چارپای بددهان برد .

ن

القَنِیص : نخجیر .

القَنِیص : نخجیرگیر .

ه

الرَّهَیص : شیر گران رفتار .

الرَّهَیص : چارپایی که در سنب آب

آورده باشد .

و

الذَّوِیص : جنبیدن .

الذَّوِیص : مثله .

الذَّوِیص : نیرو .

و منه بزيادة الهاء

الوَدِیصَة : گروه مردم .

پ

القَبِیصَة : خاک جمع کرده .

القَبِیصَة : چندانکه به سرانگشتان

برگیرند .

خ

الشَّخِصَة : زن گوشتگین .

ر

الرَّحْرِصَة : ابری که باران سخت بارد .

الرَّفْرِصَة : گوشت که میان شانه و پهلو است .

الرَّفْرِصَة : دره پیراهن و جزو .

الرَّهْرِصَة : آب آغشته به چیزی .

هـ

الرَّحْصَة : نباتی بود .

الرَّقْصَة : شتر مسافر .

الرَّقْصَة : درختی که در بن وی سماروغ^۱ بود .

الرَّقْصَة : دام آهو .

ق

الرَّقِصَة : موی پیچیده .

الرَّقِصَة : ماده شتر کوتاه گردن .

م

الرَّقِصَة : کلیم سیاه باعلم .

الخماسی

الرَّقِصَة : سگ را بانگ کردن .

الرَّقِصَة : چشم گشادن سگ بچه .

ح

الرَّقِصَة : نیاک پیدا کردن .

الرَّقِصَة : آزموده گردانیدن .

الرَّقِصَة : بی گناه گردانیدن .

خ

الرَّقِصَة : رخصت دادن .

الرَّقِصَة : بیان کردن .

ر

الرَّقِصَة : استوار گردانیدن .

الرَّقِصَة : گوشت باز افکندن تا خشک شود .

الرَّقِصَة : قرص کردن زن خمیر را .

الرَّقِصَة : تیریز^۲ جامه .

هـ

الرَّقِصَة : چشم گشادن سگ بچه .

الرَّقِصَة : مثله .

الرَّقِصَة : به کچ کردن .

الرَّقِصَة : خاص کردن .

الرَّقِصَة : تنگ در بر یکدیگر آوردن .

الرَّقِصَة : محکم بر آوردن بنا .

الرَّقِصَة : نقاب بستن زن .

الرَّقِصَة : بریدن موی و پر .

۲- چابوق و شاخ جامه (ناظم الاطباء).

۱- غارچ و چترمار (ناظم الاطباء) .

التَّصْلِیص : مثل الترضیص .

التَّوْصِیص : نقاب بستن زن .

الْحِمَیص : تره‌ای بود .

الْخِصِیص : سخت خاص .

خ

التَّسْغِیص : عیش تلخ کردن .

ج

التَّمْقِیص : آهو را دست و پایها بستن .

ق

التَّرْقِیص : بر جهانیدن مادر کودک را .

التَّسْفِیص : بچه بیرون آوردن مرغ

از خایه .

العِقِیص : بخیل .

ل

التَّخْلِیص : برهانیدن .

التَّخْلِیه : خالص گردانیدن .

التَّدْلِیص : ووشن گردانیدن زره .

التَّدْلِیص : نرم کردن سیل سنگ را .

التَّفْلِیص : برهانیدن .

التَّفْلِیص : کوتاه شدن جامه .

التَّقْلِیص : برهم شدن .

م

التَّشْمِیص : سخت راندن ستور .

التَّمْقِیص : پیراهن پوشانیدن .

السداسی

الْخِنَاتِیص : شراردها که از آتش بجهد .

ت

الْأَفَاحِیص : آشیاندهای سنگ خوار .

د

الْمَنَادِیص : زنان بسیار حرکت .

ر

الدَّخَارِیص : تیریزهای جامه .

الْمَفَارِیص : گازها .

ص

الْبِعَاصِیص : زنان سخت لاغر .

الْبِعَاصِیص : جانورانی بوند خردتر

از وزغ .

الْخَرَّیصِیص : گوشوار .

الْخَرَّیصِیص : تن جامه .

الْخَرَّیصِیص : نباتی بود .

ع

الْبِرْدِیصِیص : جایگاهی بود به شام .

ف

العَرَاقِیص : پیها که بر سر عماری پیچند .

ذ

العَرَاقِیص : جمع الحرقوص .

الْحَرَقِيص : مرد کوتاه .

الْمَشَاقِيص : تیرهای دراز پیکان .

الْمَشَاقِيص : قالبهای کفش .

ل

الْمَقَالِيص : شترانی که به تابستان
فربه بوند .

الْمَمَالِيص : شترانی که بچه پیش از
وقت زایند .

م

الدَّمَامِيص : کفچلیزویان .

الْقَرَامِيص : جمع القرموص .

الْمَتَامِيص : موی چندها .

ن

الْخَنَانِيص : خوک بچگان .

ومنه

الْخَرَبَصِيصَة : اندک از تن جامد و پیرایه .

هـ

زَمَنٌ خَمِيصٌ : روز گارتنگی و گرسنگی .

كَلَامٌ غَوِيصٌ : سخنهايي که فهم دشوار
شود .

نوع هفتم

التَّأْص : خوار کردن .

ب

الْحَبْص : سخت دويدن .

الْحَبْص : آميختن چیزی به چیزی .

الْقَبْص : به سر انگشتان فرا گرفتن .

الْقَبْصُ : درد چشم خاستن .

الْوَبْص : درخشیدن برق .

ح

الدَّخْص : دويدن .

الدَّخْص : پای جنبانیدن کشته .

الْفَحْص : نيك دويدن .

الْفَحْص : برگردانیدن .

الْكَحْص : مثله .

الْتَحْص : تنگ کردن .

الْمَحْص : رسن فرسوده .

الْمَحْص : نيك دويدن .

الْمَحْص : چیزی را باز رها نیدن .

النَّحْص : بن کوه .

خ

الْبِخْص : چشم برکندن .

الرَّخْص : ارزان شدن نرخ .

۱- این لغت را با این معنی در کتب دسترس خود نیافتم ولی به معنی درد جگر گرفتن

از خوردن خرما ناشناخته آمده است . ۲- ت ، + و باز جست کردن و پاک کردن .

الرَّحْصُ : فر به شدن .

الشَّحْصُ : كالمبد تن .

الشَّحْصُ : سیاهی مردم که از دور بینند .

اللَّحْصُ : گوشت پلک چشم ستمبر شدن^۱ .

د

النَّدْصُ : چشم بیرون خزیدن .

الوَدْصُ : سخن ناتمام گفتن .

ر

الْحَرْصُ : پاره کردن جامه در وقت

کوفتن .

الْحَرْصُ : حلقه سنان .

الْحَرْصُ : بعضی گویند که سنان .

الْحَرْصُ : حرز کردن .

الْحَرْصُ : دروغ گفتن .

الْفَرْصُ : بریدن .

الْفَرْصُ : شکافتن .

الْقَرْصُ : چنگل گرفتن^۲ .

الْقَرْصُ : بریدن آهن و مانندش .

الْمَرْصُ : بریدن پوست به ناخنها .

ع

الجَعْصُ : پلیدی .

الدَّعْصُ : توده ریگ .

الرَّعْصُ : آشفتن .

القَعْصُ : کوچک .

القَعْصُ : مرگ زود .

القَعْصُ : گردانیدن سر چوب .

الكَعْصُ : بانگ موش شنیدن .

المَعْصُ : برجستن .

الْمَعْصُ : چفتن .

غ

المَعْصُ : برینش و پیچش رودگانی .

النَّعْصُ : مراد ناتمام بودن^۳ .

ف

الحَفْصُ : بچه شیر .

الحَفْصُ : زنبیل چرمین .

العَفْصُ : مازو .

العَفْصُ : بر کندن چیزی .

العَفْصُ : ناگاه گرفتن .

القَفْصُ : سبکی و نشاط .

القَفْصُ : برجستن .

۱- ت : + المخص : فازدن کریه و جنبانیدن چیزی . که با ضاد نقطه دار درست است

و « کریه » ظاهراً « کره » باید باشد . ۲- ت : به چنگل گرفتن . ۳- اساس :

مراد تمام نابودن .

الْتَمَّصُ : جمع کردن .

ق

الرَّقِصُ : پای کوفتن .

الرَّقِصُ : بر پی^۱ شدن شتر .

الْشَّقِصُ : پارهای از چیزی .

العَقْصُ : هزینه ناکردن از بخیلی .

العَقْصُ : تافتن موی .

الفَقْصُ : خایده را شکستن .

النَّقْصُ : کم کردن .

النَّقْصُ : کم شدن .

النَّقْصُ : غیبت کردن .

الهَقْصُ : بار نباتی بود .

الوَقْصُ : گردن شکستن .

الوَقْصُ : هیزم باریک بر آتش نهادن .

ك

العَكْصُ : چیزی را باز پس دادن .

النكصُ : برگشتن .

ل

الدَّلْصُ : رخشان شدن زره^۲ .

م

الْحَمَّصُ : چرك از چشم بیرون آوردن

به مدارا .

الْحَمَّصُ : گرسنه شدن .

الدَّمَّصُ : رده^۱ دیوار .

الرَّمَّصُ : چشم پلیدی گرفتن .

الرَّمَّصُ : صالح کردن میان گروهی .

الرَّمَّصُ : باهم بستن^۳ .

الرَّمَّصُ : زادن .

الرَّمَّصُ : پلیدی کردن مرغ .

العَمَّصُ : طعامی بود .

الغَمَّصُ : ناسپاسی کردن نعمت خدای .

القَمَّصُ : برسکیزیدن .

الدَّمَّصُ : لیسیدن .

التمَّصُ : موی بر رسته از روی کندن .

ن

القَنَّصُ : نخجیر گرفتن .

هـ

الرَّهْصُ : سختی زمانه .

الرَّهْصُ : رده^۲ زیرین دیوار^۴ .

الرَّهْصُ : بنیاد نهادن .

۱- ت : برپویه شدن شتر و همین درست است . ۲- ت : + و رخشان کردن .

۳- ت : باهم نشستن ، و این درست نیست . در لسان آمده : رمص الله مصيبة : جبرها .

۴- در لسان آمده : الرَّهْصُ : بالكسر : اسفل عرق في الحائط .

الرَّهْصُ : لنگیدن ستور .

الرَّهْصُ : سخت پالودن .

الرَّهْصُ : نرم شدن .

الرَّهْصُ : سپردن .

الرَّهْصُ : شکستن .

و

الرَّهْصُ : گونه .

الرَّهْصُ : درگذشتن .

الرَّهْصُ : درپیش شدن .

الرَّهْصُ : دوختن .

الرَّهْصُ : تنگی گوشه چشم .

الرَّهْصُ : مثله .

الرَّهْصُ : خار مسواک .

الرَّهْصُ : چیزی به دست خویش

برداشتن .

الرَّهْصُ : شستن و مالیدن .

الرَّهْصُ : دشوار شدن .

الرَّهْصُ : فهم ناکردن سخن .

الرَّهْصُ : به آب فرو شدن .

الرَّهْصُ : حقیقت کاری بدانستن .

الرَّهْصُ : از شکاف در نگرستن

چیزی را .

الرَّهْصُ : شستن جامه .

الرَّهْصُ : خر دشتی .

الرَّهْصُ : بگریختن .

ی

الرَّهْصُ : سولاخ سوزن .

الرَّهْصُ : شوریده خردگشتن .

الرَّهْصُ : تنگی و سختی .

الرَّهْصُ : مثله .

الرَّهْصُ : چشم هوش .

الرَّهْصُ : ستم کردن .

الرَّهْصُ : بگردیدن .

الرَّهْصُ : اندکی عطا دادن .

الرَّهْصُ : جنبیدن .

الرَّهْصُ : پیدا شدن .

الرَّهْصُ : چکیدن .

الرَّهْصُ : شکستن .

الرَّهْصُ : خوردن .

الرَّهْصُ : بد دل شدن .

الرَّهْصُ : جنبانیدن چیزی از جایگاهش .

و منه بزيادة الهاء

الرَّهْصَةُ : چشم داشتن .

الرَّهْصَةُ : نوالهای که به سرانگشتان

برگیرند .

ح

الْوَحْصَةَ : سرما .

ر

الرَّحْرَصَةَ : شکستگی سر که پوست بشکافد .

الرَّعْرَصَةَ : میان سرای .

الرَّعْرَصَةَ : هر زمین که درو عمارت نباشد .

عَرَصَةُ الْقِيَامَةِ : شمارگاہ قیامت .

الرَّعْرَصَةَ : باد کوژی^۱ .

ل

الْقَلْبَصَةَ : آب جمع آمده در چاه .

ه

الرَّهْصَةَ : آبی که در سنب چار پای آید .

و

الرَّحْوَصَةَ : رزم بزرگ .

الرَّشْوَصَةَ : دردی بود در پهلوها .

الخماسی

الرَّخْمَوِصُ : بوزینه ماده .

الرَّخْمَوِصُ : بچه خوک .

الرَّعْلَوِصُ : درد شکم از ناگوار^۲ .

الرَّعْلَوِصُ : شغال .

ه

أُمُّ حَفْصَةَ : کنیت بط .

أُمُّ حَفْصَةَ : مرغ خانگی .

نوع هشتم

الرَّبْخُصُ : آنان که پلک چشم ستمبر

دارند .

الرَّخْصُ : ارزانی نرخ .

الرَّخْصُ : مثل الربخص .

الرَّخْصُ : نباتی بود .

ر

الرَّبْرُصُ : مردمان پیش .

الرَّخْرُصُ : نیزه چوبین .

الرَّخْرُصُ : سیخ که در خیک زنند .

الرَّخْرُصُ : حلقه سنان .

الرَّخْرُصُ : بعضی گویند که سنان .

الرَّخْرُصُ : حلقه زرین یاسمین که در

گوش کنند .

الرَّقْرُصُ : معروف .

الرَّقْرُصُ : کلیچه .

هَرُصُ : قبیله ای از عرب .

ف

الرَّقْفُصُ : دانه ای بود .

۱ - بادی که کوژی آرد در پشت (منتهی الارب) . - بد هضمی ، امتلاء ،

تخمه (نقل از لغت نامه) .

ق

الشَّقْصُ : نام جایگاهی بود .

العُقْصُ : موی پیچیده .

العُقْصُ : بعضی گویند که موی بند .

العُقْصُ : چارپایانی که سر و شان پس

گوش پیچیده بود .

الوُقْصُ : مردمان کوتاه گردن .

م

الخُمْصُ : مردمان باریک میان .

الخُمْصُ : باریک میان شدن .

الدُّمُصُ : آنان که دنبال ابرو باریک

دارند .

الرُّمُصُ : آنان که چشمشان پلیدی

گرفته بود .

العُمُصُ : مثله .

النُّمُصُ : آنان که موی ابرو کم دارند .

و منه بزيادة الهاء

الرُّخْصَةُ : فرمان دادن به کاری .

ر

الرُّرُصَةُ : هنگام نوبت .

الرُّرُصَةُ : جای آبکش بر سر چاه .

الرُّرُصَةُ : پاره پنجه .

الرُّرُصَةُ : دست یافتن .

الرُّرُصَةُ : آشامیدن .

الرُّرُصَةُ : يك كليچه .

الرُّرُصَةُ : چشمه آفتاب .

ف

الرُّرُفُصَةُ : آب که بد نوبت میان گروه بود .

الرُّرُفُصَةُ : پاره خون .

م

الخُمْصَةُ : باریکی میان .

نوع نهم

القَبِصُ : عدد بسیار .

ر

الرُّرُصُ : آز .

الرُّرُصُ : حرصی کردن .

الرُّرُصُ : نیزه چوبین .

الرُّرُصُ : حلقه سنان .

الرُّرُصُ : بعضی گویند که سنان .

الرُّرُصُ : حرز کردن .

الرُّرُصُ : دروغ گفتن .

الرُّرُصُ : بچه موش .

الرُّرُصُ : بچه گرگ و گربه .

الرُّرُصُ : کشیدن سوی بناگوش .

ع

الدَّعْصُ : تودهٔ ریکک .

ق

الشَّقْصُ : بهره .

الشَّقْصُ : پارهٔ زمین .

م

الْحَمْصُ : نام شهری بود .

الدَّنْصُ : ردهٔ بالاین دیوار .

الْبَهْمْصُ : جانوری خرد بود .

ه

الرَّهْصُ : لاد دیوار .

و منه

الشَّرْصَةُ : کشیدن سوی بناگوش .

الفِرْصَةُ : پارهٔ پشم یا پنبه .

ق

العِقْصَةُ : موی پیچیده .

العِقْصَةُ : بندگاه سرو بز .

سپری شد کتاب صاد از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه .

کتاب ضاد از قانون ادب

نوع اول

الفَضّ: شکستن .	البَضّ: عطای اندک .
الفَضّ: پراکنده کردن .	البَضّ: نازک .
الفَضّ: گرد که بالای بستر بود .	البَضّ: نمناک شدن سنگ .
الفَضّ: گروه .	الحَضّ: برانگیختن .
الفَضّ: سواخ کردن .	الرَضّ: خرماى کوفته و به شیر آغشته .
المَضّ: سوخته گردانیدن رنج و اندوه کسی را .	الرَضّ: خرد کردن .
النَّبَضّ: جنبیدن .	العَضّ: دانه خرما که شکسته بود .
ر	العَضّ: گزیدن .
الأَرْضّ: دیوچه .	العَضّ: نازک .
الأَرْضّ: گرم چوب .	العَضّ: تازه .
الأَرْضّ: تباه شدن ریشی .	العَضّ: چشم فرو خوابانیدن .
الجَرَضّ: خیار در گلو گرفتن .	العَضّ: آواز فرو داشتن .
الحَرَضّ: آنکه خیر نکند .	العَضّ: کم کردن قدر .

العَرَضُ : آنکه سلاح ندارد و جنگ نکند .

العَرَضُ : نوردکنارهٔ جامه .

العَرَضُ : به شرف هلاک رسیدن از اندوه و یا از عشق .

الشَّرَضُ : زمین درشت .

العَرَضُ : خواسته .

العَرَضُ : خنور^۱ خانه .

النَّضُّ : زر و سیم .

النَّضُّ : آسان .

النَّضُّ : بسفتن .

النَّضُّ : لشکر بردن .

الهِضُّ : شکستن .

ب

الحَبَضُ^۲ : جنبیدن .

الرَّيْضُ : پیرامن شهر .

الرَّيْضُ : جای هر گروهی .

الرَّيْضُ : زن مرد .

الرَّيْضُ : رودگانی .

الرَّيْضُ : رسن که بر پالان بندند و بدو به چاه فروشوند .

الرَّيْضُ : دیوار پیراسته .

القَبَضُ : آنچه جمع کنند از غنیمتها .

القَبَضُ : به شتاب راندن .

العَرَضُ : آنچه از جوهر پدید آید .

العَرَضُ : عرض بیماری .

العَرَضُ : دیوانگی و سرشکستگی .

العَرَضُ : بهره‌ها .

العَرَضُ : پهن شدن .

العَرَضُ : مراد .

العَرَضُ : ملالت .

العَرَضُ : نشانهٔ تیر .

العَرَضُ : تنگ دل شدن .

العَرَضُ : آرزو مند گشتن .

الفَرَضُ : جمع الفرضة .

المَرَضُ : بیماری .

المَرَضُ : شك و نفاق .

المَرَضُ : نابکاری .

المَرَضُ : بیمار شدن .

المَرَضُ : سست نظر شدن چشم .

عنی

البَضَضُ : آب اندک .

۱- ظروف و اوانی و سایر آلات و ضروریات و لوازم خانه و اثاث البیت (ناظم الاطباء) .

۲- این کلمه و دوازده کلمهٔ بعد از آن در اساس به سکون دوم آمده که درست نیست .

الخَضَضُ: مهره‌ای سپید بود که کنیزکان
بر دست بندند.

القَضَضُ: پراکنده شدن.

القَضَضُ: سنگ ریزه که در طعام بود.

القَضَضُ: ریگ آلود شدن.

المَضَضُ: سوخته شدن از اندوه و خشم.

الهَضَضُ: خرد شدن.

ع

المَعَضُ: کار باز شکاف^۱ شدن.

المَعَضُ: سخت خشم گرفتن.

ف

الحَفَضُ: خنور^۲ خانه.

الحَفَضُ: شتری که خنور^۲ خانه کشد.

الرَّقَضُ: گروهها.

الرَّقَضُ: جرعه^۳ آب.

النَّقَضُ: آنچه از میوه و بلک به زیر

درخت بیوفتد.

الوَقَضُ: شتاب زدگی.

م

الرَّمَضُ: سوختن پای از گرمی زمین.

الرَّمَضُ: گرم شدن سنگ از تیزی

آفتاب.

و

العِوَضُ: پاداش.

ی

الحِیضُ: رکوهایی که زن حایض بر

فرج فراگیرد.

و منه بزيادة الهاء

البَضَّةُ: زن نازک پوست.

الفَضَّةُ: زن تمک پوست.

القَضَّةُ: زمین ریگستان فرود.

ب

القَبْضَةُ^۴: آنکه کار فراگیرد و بگذارد.

و

الأَرْضَةُ: یک دیوچه.

الحُرْضَةُ: آنکه گوشت نخورد.

ف

الرُّقْضَةُ^۴: آنکه کار فراگیرد و بگذارد.

۱- ت: شکافته. ۲- ظروف و اوانی و سایر آلات و ضروریات و لوازم خانه

و اثاث البیت (ناظم الاطباء). ۳- «قبضة» به تنهایی دارای این معنی نیست. درلسان

آمده: «و رجل قبضه رفضة: الذي يتمسك بالشيء ثم لا يلبث ان يدعه و يرفضه».

۴- این کلمه به تنهایی دارای این معنی نیست بلکه قبضة رفضة به این معنی است.

الْمَفْرُضَةُ: گروهی بود که به جایی فرستند
تا از آنجا خبر دهند .

ه

الْمَنْهَضَةُ: افراز و پایه‌ها بر راه .

الرباعي

الْأَفْضُ: درشت .

ب

الْمِحْبِضُ: مشتته حلاج .

الْمِحْبِضُ: چوبی که بدو انگبین از
کندو بدر آرند .

الْمِرْبِضُ: شبگاه بزبان و گوسفندان .

الْمِقْبِضُ: دسته شمشیر و جزو .

الْمِنْبِضُ: کمان حلاج .

خ

الْمِمْحَضُ: نهره^۱ .

و

الْمُعْرَضُ: داغ که بر ران چارپای بود.
به پهنا .

الْمِعْرَضُ: جامه‌ای که کنیزك را بدان
عرض^۲ کنند .

الْمَعْرُضُ^۳: جای تنگ پالان .

الْمِفْرَضُ: نام رودباری بود .

الْمِغْرَضُ: آهنی بود که سولاخ آتش
زنه بدو کنند .

الْمِنْفَضُ: باردان خرما .

م

الْمِعْرَمَضُ: سبزی که بر سر آب بود .

الْمَعْمَضُ: جایگاه به نشیب .

و

الْمَعْوَضُ: شغال .

الْمُحْوَضُ^۴: مانند حوض بود .

الْمِحْوَضُ: کفچه شراب .

الْمِعْوَضُ: عوض چیزی که بدهند .

ی

الْأَبْيَضُ: سپید .

الْأَبْيَضُ: شیر .

الْأَبْيَضُ: آب .

الْأَبْيَضُ: پیه .

الْأَبْيَضُ: جوانی .

الْأَبْيَضُ: شمشیر .

۱- بر وزن بهره ، چیزی است که با آن روغن را از دوغ جدا کنند (برهان) .

۲- ت: عرضه . ۳- در اساس به فتح راء ضبط شده . ۴- در لسان و فرهنگ

نفسی و المنجد و المعجم الوسيط نیامده ولی الْمُحْوَضُ آمده . ۵- چمچه و کفگیر

(ناظم الاطباء) .

الْإَيْضُ : رگک درون ران .

الْأَيْضُ : رگی بود در تهیگاه شتر .

الْإَيْضُ : نام کوهی بود .

الْحَيْضُ : گونه‌ای از رفتن .

الْحَيْضُ : زنان حایض .

ومنه

الْمِرْضَةُ : آنچه خرمن بدو نرم کنند .

الْمِيفَةُ : کلوخ کوب .

ب

الْمَقْبَضَةُ : دسته شمشیر .

ح

الْمِرْحَضَةُ : تغاره بزرگ .

خ

الْخَضَضَةُ : جنبانیدن آب و مانندش .

و

الْمِحْرَضَةُ : اشنان دان .

غ

الْغَضَضَةُ : کم کردن آب .

الْغَضَضَةُ : نقصان شدن .

ف

الْفَضْفَضَةُ : فراخ شدن جامه .

ق

الْقَضَضَةُ : شکستن اندامها .

ك

الْكَضَضَةُ : زود رفتن .

الْمِرْكَضَةُ : دسته کمان .

م

الْمَضَضَةُ : جنبانیدن آب در دهان .

ن

النُّضَضَةُ : جنبانیدن مار زبان را و

بانگ کردن وی .

ی

الْمِحْيَضَةُ : رکوبی که زن حایض برفرج

فرا گیرد .

الْخُمَاسِي

الْمُرْفُضُ : همه چیز پراکنده .

پ

الْجَرَنْبُضُ : جایگاهی بود .

و

الْمَعْرُضُ : گوشت نیک ناپخته .

الْمُقْرُضُ : کفچلیزوا .

ومنه

الْمُعَارَضَةُ : باکسی برابری کردن .

الْمُعَارَضَةُ : از کسی بگردیدن .

المُقَارَضَةُ : یکدیگر را فام دادن .
المُقَارَضَةُ : بایکدیگر شعر گفتن
بر طریق جواب .

ق

المُنَاقَضَةُ : قول کسی را شکستن .

ك

المُرَاكَضَةُ : اسبان تاختمن بایکدیگر .
المُواكَضَةُ : برکاری ایستیدن^۱ .

ه

المُنَاهَضَةُ : با کسی جنگ کردن .

و

المُخَاوَضَةُ : به دنبال چشم نگرستن .
المُفَاوَضَةُ : کاری با کسی راندن .

ی

المُبَايَضَةُ : با کسی نبرد کردن به سپیدی .
المُقَايَضَةُ : بیع کردن به عرض .

الكنى وغيرها

إِجْنُ مِفْرَضٍ : کنیت دله^۲ .

أَبْوَالِإِبْيَضٍ : کنیت شیر .

أَبْوَالِإِبْيَضٍ : کنیت اشنان .
الشَّيْخُ الْإِبْيَضُ : کنیت دوغبا .
نوع دوم

العَضُ : دانه خرما و کنجاره^۳ .
العَضُ : سپست خشک .
الفَضُ : درشته ها^۴ .

الأَرْضُ : جمع الارض .
الحَرَضُ : اشنان .

الحَضُّضُ : دارویی بود .
النَّغْضُ : سرشانه دوش .

الرباعي

القُنْبُضُ : مرد کوتاه .
الهُنْبُضُ : مرد بزرگ شکم .

ه

الأَدْبُضُ : میان دوش و کردن شتران .
و منه

القُنْبُضَةُ : زن کوتاه .

الخماسي

التَّقْبُضُ : فراهم آمدن .

۱- ت : ایستادن . ۲- به فتح اول و ثانی غیر مشدد ، جانوری باشد که آنرا

قائم گویند (برهان) . ۳- بر وزن رخساره ، به معنی کنجار است که نخاله کنجد و

هر تخم که روغن آنرا کشیده باشند (برهان) . ۴- این کلمه در معنی « حرا بيش » و

« فض » نیز آمده .

التَّقْبِضُ : بر کاری ایستادن.

التَّقْبِضُ : فرو گرفتگی کردن .

خ

التَّمْنَحُ : جنبیدن .

التَّمْنَحُ : آ بستن شدن .

التَّمْنَحُ : درد زادن بگرفتن .

التَّخْضُضُ : جنبیدن آب و ماندنش .

و

التَّارُضُ : پیش آمدن .

التَّارُضُ : جست و جوی کردن .

التَّارُضُ : جنبان شدن نبات .

التَّبْرُضُ : به اندك اندك روزگار گذاشتن .

التَّبْرُضُ : چیزی به استقصا شدن .

التَّعْرُضُ : پیش آمدن .

التَّعْرُضُ : جست و جوی کردن .

التَّعْرُضُ : چیزی را تباه کردن .

التَّعْرُضُ : رنج رسانیدن .

التَّعَارُضُ : یکدیگر را پیش آمدن .

التَّفَارُضُ : آب به نوبت خوردن .

التَّمَارُضُ : بیماری نمودن .

التَّرْضُضُ : وا شدن سنگ ریزه بر روی زمین .

ض

التَّقْضُضُ : شکسته شدن چیزی .

ع

التَّبَعُضُ : برخی برخی شدن .

غ

التَّبَغُضُ : دشمنی نمودن .

التَّبَاغُضُ : یکدیگر را دشمن داشتن .

التَّغْضُضُ : نقصان شدن .

ق

التَّنَاقُضُ : ضد یکدیگر شدن .

ك

التَّرَاكُضُ : ستور به هم دوآیندن .

م

التَّمْنَحُ : جنبانیدن .

التَّرْمِضُ : پس آهو بر ریگ گرم شدن

۱- در اساس با حاء بی نقطه آمده و بخصوص کاتب حاء بودن حرف سوم کلمه را با گذاشتن يك حاء كوچك ذیل آن تأکید کرده است ولی چون غلط واضح بود اصلاح شد .
 ۲- ماده خ م ض در لسان نیامده و این لغت درجایی یافت نشد بدون شك درست «تمخض» است با تقدیم میم بر خاء و معنی آن چنین است : جنبیدن شیر در ممخضة و دوغ زده شدن . و در زه گرفتن مادیان را . و جنبیدن بچه در شکم مادر (فرهنگ نفیسی) .

تا پایش تباه شود و بگیردش .

و

التَّخَاوُضُ : سخن با کسی گذاشتن .

التَّفَاوُضُ : هنباز شدن .

التَّقَاوُضُ : باکسی جنگ کُستن .

التَّقَوُّضُ : برکنده شدن .

نوع سیم

العِضَّةُ : جادوی .

العِضَّةُ : دروغ .

العِضَّةُ : سخن چینی .

العِضَّةُ : سپست خشک .

العِضَّةُ : پاره و گروه .

القِصَّةُ : نباتی بود .

الثلاثی

العِضُّ : مرد بدخو .

العِضُّ : مرد سخت کار .

العِضُّ : گونه‌ای از خار .

العِضُّ : غوره خرما .

مِضُّ : نه .

ب

النَّبِیضُ : زیرک دل .

ر

العَرِضُ : آرزومند .

و منه بزيادة الهاء

القِصَّةُ : سیم .

القِصَّةُ : خون دوشیزگی .

القِصَّةُ : سنگی که در طعام بود .

الرباعی

الجُرْبِیضُ : مرد بزرگ آفرینش .

الحَابِیضُ : آن تیر که در پیش تیر انداز

اوفتد .

العُرْبِیضُ : مرد ستمبر سخت .

القَابِیضُ : فراز گیرنده .

القَابِیضُ : تنگ کننده روزی .

المَابِیضُ : گوزیر بازو و زانو .

المَرْبِیضُ : آنجا که چارپای فروخسبد .

المَقْبِیضُ : دسته شمیر .

خ

الماحِیضُ : زن آبستن طلاق داده .

و

۱- در نسخه اساس که نسخه‌ای است بسیار مضبوط و خوش خط آنجا که بیم التباس

« ح » به « خ » و « ع » به « غ » هست ناسخ زیر اولی يك « ح » كوچك و زیر دومی

يك « ع » كوچك گذاشته است و اینجا یکی از آن جاها است . ۲- بت ، + در تیر انداختن .

البارض : اول نبات که پدید آید .

البحارض : تباه .

العمارض : در .

العمارض : ابر سایه افکن .

العمارض : يك جانب روی .

العمارض : ناتوانی که پیدا شود مردم را .

العمارض : بچه پرنده .

العمارض : دوام لگام بر پیشانی اسب .

العمارض : آنکه لشکر را عرض دهد .

العمارض : آنکه فرایض داند .

العمارض : گاو پیر .

المعروض : روی گرداننده .

المعروض : جانب شکم زیر پهلو .

غ

الغائض : سرشانه دوش .

المبغض : دشمن دارنده .

ف

الخافض : فرو دارنده .

النافض : تب سخت لرزاننده .

ك

الراكض : سوار .

م

الحميض : ترش .

الغامض : مرد سست فرومایه .

الغامض : زمین فرود .

الغامض : آنچه در نیابندش .

الغامض : شتر کوچک .

الغامض : نسبتی که نشناسندش .

المتحمض : جایگاهی که چیزی خورند .

هـ

الجهاض : سخت دل .

النهاض : بچه مرغ که بتواند پریدن .

النهاض : آن گوشت که بالای بازوی

چارپای بود .

ی

الحياض : زن ناپاک .

الرائض : آنکه اسب را آهسته

می گرداند .

الريض : شتر رام ناکرده و جزو .

النبيض : مثله .

و منه

المرضه : گور ماست سخت .

ب

الوايضه : چراغ .

ر

- العَارِضَةُ : حاجت .
 العَارِضَةُ : رنج و سختی .
 العَارِضَةُ : شتری که پیوسته خار خورد .
 العَارِضَةُ : گوسفندی که از سبب بیماری وی را بکشند .
 العَارِضَةُ : چوب افراز در .
 العَارِضَةُ : تیر خانه .
 العَارِضَةُ : هر چه ترا پیدا شود از چیزی .

ف

الرَّافِضَةُ : شتر پراکنده .

ه

النَّاهِضَةُ : فرزندانی که بر پدر خشم گیرند .

الخماسی

الجَرَادِضُ : شتر بزرگ .

ب

- العُرَايِضُ : مرد ستمبر قوی .
 القَنَائِضُ : مردان کوتاه .
 المَتَابِضُ : گوهای زیر بازو و زانو .
 المَحَابِضُ : جمع المحبض .

المَرَادِضُ : چرب روده ها .

المَرَادِضُ : شبگاههای بزبان و گوسفندان .

المَقَابِضُ : دسته های شمشیر .

المَنَابِضُ : کمانهای حلاج .

المَهَنَابِضُ : مردان بزرگ شکم .

ح

المَرَاضُ : تغارهای بزرگ .

المَرَاضُ : جایگاههایی بود .

خ

المَمَاحِضُ : نهرها .

ر

العَوَارِضُ : شانزده دندان که از لب پدید آید .

العَوَارِضُ : جمع العارض و جمع العارضة .

عَوَارِضُ : جایگاهی بود .

القَوَارِضُ : گاوان پیر .

المَحَارِضُ : اشنان دانه ها .

المَعَارِضُ : جامه هایی که کنیزکان را

بدان عرض کنند .

المَعَارِضُ : جانبهای شکم زیر پهلوها .

غ

النَّوَاغِضُ : سرهای شانیه های دوش .

ف

الجَرَاغِضُ : مرد گران .

الرَّوَاغِضُ : لشکری که سرور خویش را بگذارند و باز گردند .

الرَّوَاغِضُ : شتران پراکنده .

المَرَاغِضُ : گذرگاه سیل در رودبار .

الْمَنَافِضُ : باردانه‌های خرما .

النَّوَاغِضُ : تبهای سخت لرزاننده .

ق

القَضَائِضُ : شیری که استخوان را خرد همی کند .

م

الجَرَامِضُ : مرد گران طبع .

العَرَامِضُ : سبزیها که بر سر آب بود .

العَوَامِضُ : جمع الغامض .

المَغَامِضُ : جایگاههای بنشیب .

ه

الجَلَاهِضُ : مرد گران طبع .

النَّوَاهِضُ : بیچگان مرغ که بتوانند پریدن .

و

الْمَعَاوِضُ : شغالان .

ی

الْأَدْبِیُّضُ : رسنی که دست شتر بدو بندند .

الْفَرَاغِیضُ : جمع الفریضة .

النَّضَائِضُ : بارانهای اندک .

و منه

الرَّوِیْبِضَةُ : مرد کوتاه و حقیر .

ه

لِحِیَّةَ فَاغِیضَةٍ : ریش بزرگ .

هَمُّ الْمُبَیِّضَةِ : ایشان جامه‌های سپید پوشند .

نوع چهارم

العِضَاثَةُ : ماری که چون بسگزد در وقت بکشد .

الْفَاغِیضَةُ : زره فراخ .

الرباعی

الحَاضُ : موکل گزیر .

النَّاضُ : زر و سیم .

النَّاضُ : مایه مال .

النَّاضُ : چشم .

ب

الإِبْضُ : رسنی که زانوی شتر بدو بندند .

ح

المَحَاضُ : شتران آبتن .

المَخَاضُ : درد زادن بر خاستن .

- العِضاض : يكديگر را دندان گرفتن .
 العِضاض : جمع الغض .
 الفُضاض : يك پاره از آنچه بشکنند .
 الفُضاض : پراکنده شدن .
 المُضاض : آب سخت شور .
 البهضاض : جایگاهی بود .

ف

- الخفاض : ختنه کردن زن .
 النفضاض : کم توشه‌ای .
 النفضاض : خرما که از درخت باد
 فرو ریزد .
 النفضاض : منديل کودکان .
 النفضاض : جامه‌ای بود نیکو که
 زنان پوشند .
 الوفضاض : تیردانها .

م

- الغمضاض : چشم برهم نهادن .

ه

- الجهضاض : میوه درختی بود .
 النهباض : افزاها و پایه‌ها بر راه .

ی

- البياض : سپیدی .
 البياض : کاغذ .

و

- الاراض : بساطی بود شگرف از پشم .
 البراض : آب اندک .
 الجراض : ماده شتر لطیف .
 العراض : پهن .
 العراض : آهنی بود که شتر را بدو
 نشان کنند .

- العراض : میان سرایها .
 الفراض : تن جامه .
 الفراض : جمع الفریضة .
 القراض : آنچه دو کس یکدیگر را
 منفعت کنند .

- الكراض : منی شتر .
 الكراض : سرهای زهدان .
 المرراض : بیماران .

ض

- البيضاض : آب اندک .
 الخضاض : مرد کم خرد .
 الخضاض : مهرهای سپید که کنیزکان
 بر دست بندند .
 الخضاض : سیاهی دویت .
 العضاض : آنچه ازو بگذرد .
 العضاض : بینی .

البياض : شير .

الحياض : حوضها .

الرياض : مرغزارها .

الرياض : نيمه مشكهاى آب .

الغياض : بيشههاى شير .

ومنه بز يادة الهاء

الفاضة : سختى زمانه .

خ

الايضاة : به آب دراو فتادن .

المخاضة : گذرگاه رود .

و

الاراضة : آب به سيري نادان .

الحرأضة : به شرف هلاك رسيدن .

العراضة : تازه شدن گوشت .

العراضة : پهن شدن .

العراضة : راه آورد .

العراضة : كمان پهن .

العراضة : آنچه از غله يا از توشه

بر شتر بود .

ض

البيضاة : نازك شدن پوست .

البيضاة : فرزند واپسين .

الغضاة : تازه شدن .

الغضاة : نازك شدن پوست .

غ

الايضاة : كم كردن آب .

البيضاة : دشمن شدن .

ف

الايضاة^۱ : بسيار كردن^۲ .

الايضاة : آب ريختن .

الايضاة : در سخن فرو شدن .

الايضاة : به انبوهى باز گرديدن .

الايضاة تيرهاى قمار زدن^۳ .

الرفضاة : آنكه كله شتر را نگاه دارد .

المفاضة : زن بزرگ شكم و سست .

المفاضة : زره سخت فراخ .

النفضاة : آنچه در بن كيسه و جزو

بماند از افشاندن .

ق

النفضاة : تاو باز دادن رسن .

ى

الريضاة : گشتن .

۱- اساس : الافضاضة . ۲- ت ، + باز گشتن حجاج از عرفات قوله تعالى :

فاذا افضمتم من عرفات و دو انيدن آب . ۳- اساس : زن .

الرَّيَاضَةُ : به کار در آوردن ستور .

الخماسی

التَّحَاضُ : یکدیگر را برانگیختن .

المَرَاضُ : گورماسته‌های سخت .

المَمَاضُ : کلوخ کوبها .

الفَوَاضُ : سختیهای زمانه .

ب

الْأَبَاضُ : زمانه‌ها .

الْإِحْبَاضُ : باطل کردن حق .

الْأَرْبَاضُ : جمع الربض .

الْإِرْبَاضُ : فروخوابانیدن چارپای .

الْإِقْبَاضُ : شمشیر و کاردر دسته کردن .

الْإِنْبَاضُ : آواز زه کمان آمدن^۱ .

العِرْبَاضُ : مرد ستمبر قوی .

العِرْبَاضُ : شیر فراخ سینه .

الْقَبَاضُ : به شتاب راننده^۲ .

ح

الْإِدْحَاضُ : باطل کردن حجت .

الْإِدْحَاضُ : غلبت کردن .

الْإِمْحَاضُ : خالص کردن .

الْإِمْحَاضُ : نصیحت راست کردن .

الرَّحَاضُ : جامه شو .

المِرْحَاضُ : آنجا که سروتن شویند .

المِرْحَاضُ : آن چوب که بر جامه

زنند به وقت شستن .

خ

الْخَضْحَاضُ : آنکه آمدو شد بسیار کند .

الْخَضْحَاضُ : نوعی بود از قطران .

و

الْإِجْرَاضُ : خپو در کلوگیرانیدن .

الْأَحْرَاضُ : آنان که خیر نکنند .

الْأَحْرَاضُ : آنان که سلاح ندارند و

جنگ نکنند .

الْإِحْرَاضُ : بیمار و لاغر گردانیدن عشق

مردم را .

الْأَعْرَاضُ : جمع العرض .

الْإِعْرَاضُ : روی بگردانیدن .

الْإِعْرَاضُ : پدید آمدن .

الْإِعْرَاضُ : دربر آمدن .

الْإِعْرَاضُ : بچهٔ پهن زادن .

الْأَعْرَاضُ : مرادها .

الْأَعْرَاضُ : آماجهای تیر .

الْأَعْرَاضُ : تنگهای شتر .

الْإِعْرَاضُ : تنگ دل کردن .

۱- ت ، + الاباض ؟ : پدید آید آتش عندالقدح .

الإعراض : تنگ بر شتر بستن .

الإفراض : بدان حد رسیدن مال که

زکات واجب آید .

الإقراض : قام دادن .

الإمراض : بیماریها .

الإمراض : بیمار کردن .

الإمراض : نزدیک رسیدن به حاجت .

الإيراض : برهم نشانده به کردن چیزی را .

الحرأض : آنکه از اشنان قلبه کند .

الرضراض : مرد گوشتگن .

الرضراض : شتر گوشتگن .

الرضراض : سنگ ریزه خورد .

المعراض : تیر باریک دراز که چهار

پر دارد .

المعراض : بعضی گویند که تیر بی پر .

المقراض : ناخن پیرای .

الممراض : بیمارگن .

ضی

الإرضاض : ستبر شدن شیر .

الإرضاض : سخت دویدن .

الإقراض : درشت کردن خوابگاه .

الإمضاض : سوخته کردن اندوه یا خشم

کسی را .

التعاض : گزیدن .

الغضاض : آنکه چشم فرو خواباند .

الفضاض : سیمگر .

ع

الإعاض^۱ : برخاستن قضیب .

خ

الإبغاض : دشمن داشتن .

الإنغاض : جنبانیدن .

ف

الأحفاض : خنورهای خانه .

الأحفاض : شترانی که خنورخانه کشند .

الأحفاض : چوبهای خرگاه .

الإرفاض : پراکندن شتران .

الإرفاض : آب دویدن .

الإنفاض : بی مال گشتن .

الإنفاض : بی توشه گشتن .

الأوفاض : گروههای مردم .

الأوفاض : شتاب زدگیها .

الإيفاض : شتابیدن .

الرفاض^۲ : مفاکهای پراکنده .

الفضاض : زره فراخ و جزو .

ق

الانقباض : شتران لاغر شده .
 الانقباض : بانگ کردن عقاب و بیچه
 ماکیان^۱ .
 الانقباض : بانگ کردن محمل و رحل .
 الانقباض : آواز خاییدن کندرو^۲ .
 الانقباض : گران بار کردن .
 الانقباض : چیزی گران برداشتن .
 الانقباض : بانگ آمدن از کمان .
 الانقباض : ستاره بجستن .
 القضا : شیر که استخوان را خرد
 کند .

الانقباض : آنکه به جای ابریشم کثر
 یا ریسمان بافد .

ك

الارکاض : بیچه بجنبیدن در شکم ستور .

ل

اللضاض : راه بر .

م

الارماض : سوزانیدن دیگ گرم و خشم
 مردم را .
 الارماض : سخت عیش گردانیدن .
 الاعماض : زمینهای فرود .
 الاعماض : چشم فرو گرفتن
 الاعماض : آسان فرا گرفتن .
 الاعماض : شمشیر را تنگ کردن .
 الایماض : نرم جستن برق .
 الایماض : دزدیده نگرستن زن .
 الحماض^۳ : ترشه^۴ .
 العرماض : سبزی که بر سر آب بود .

ن

الایناض : نیم پخته کردن .
 الایناض : دریافتن بار خرما بن .
 النضاض : مار بی آرام .
 النضاض : آنکه زبان در دهان همی
 جنباند .

← بنابراین به کسر اول تخفیف دوم درست است . و چون در این صورت چهارحرفی است جای
 آن هم اینجانیست .

- ۱- ت ، + بانگ زدن بر گوسفند و بانگ آمدن از بندهای مردم از گرانباری .
- ۲- يك نوع صمغی که شبیه به مصطکی که نشواره و نشوره و به تازی لبان گویند (ناظم
 الاطباء) . ۳- در اساس به غلط مخفف آمده . ۴- رستنی باشد که تخم آن را
 به عربی بزر الحماض و حب الرشاد خوانند (برهان) رك لغت نامه .

ه

الاجهاض : بچه بیفکندن شتر .

الاجهاض : شتابانیدن .

الاجهاض : برانگیختن .

الهبضاض : شتر کشن .

النبتاض : آنکه زود بر پای خیزد .

و

الاحواض : حوضها .

الادواض : داروها .

الانواض : جایگاهی بود .

الاجرواض : ماده شتر لطیف .

الشرواض : هر چه فر به و سست باشد .

الفواض : سختیهای زمانه .

ی

الاغیاض : بیشه‌های شیر .

الافیاض : رودهایی بود به بصره .

الجریاض : مرد بزرگ شکم .

الغریاض : فراخ .

الغیاض : دفع کننده .

القیاض : جوامرد .

ومنه

المحاضه : یکدیگر را برانگیختن .

المعاضه : یکدیگر را دندان گرفتن .

ب

القباضه : به شتاب راننده .

ح

الرحاضه : زن جامه شوی .

ر

الرضاضه : زن گوشتکن .

الرضاضه : ماده شتر گوشتکن .

ضی

العضاضه : از سر بینی تا بن وی .

ف

الفضاضه : زره سخت فراخ

السداسی

الانقباض : فرو گرفته شدن .

خ

الامتراض : شیر خالص خوردن .

ر

الاعتراض : کسی را پیش آمدن .

الاعتراض : بگردیدن از چیزی .

الاعتراض : بر کسی در آمدن در چیزی .

الافتراض : فریضه کردن .

الافتراض : فام ستدن .

الانقباض : رسیدن گروهی .

الانقباض : بمردن .

ض

الإِبْتِضاض : سپید شدن .

الإِرْقِضاض : اندك اندك آمدن آب
و اشك .

الإِقْتِضاض^۱ : دوشیزگی ببردن .

الإِمْتِضاض : سوخته شدن از خشم و
اندوه .

الإِهْتِضاض : شکستن .

الإِنْفِضاض : شکسته شدن .

الإِنْفِضاض : پراکنده شدن .

الإِنْفِضاض : بیوفتادن بنا .

الإِنْفِضاض : فرود آمدن اسب و مرغ
بر چیزی .

الإِنْفِضاض : شکافتن خایه .

الإِنْفِضاض : بر گروهی برزیدن .

الإِنْفِضاض : رفتن ستاره .

الإِنْفِضاض : شکسته شدن .

ع

الإِبْتِعاض : خشم گرفتن .

ف

الإِحْتِضاض : ختنه کردن زن .

الإِنْتِضاض : افشاندن شدن .

الإِنْتِضاض : لرزیدن .

الإِنْفِضاض : فرو داشته شدن .

الإِنْفِضاض : به خفض شدن سخن .

ق

الإِنْتِضاض : ویران شدن بنا .

الإِنْتِضاض : شکسته شدن پیمان .

الإِنْتِضاض : کم شدن .

الإِنْتِضاض : تاب باز شدن رسن .

ك

الإِرْقِضاض : جنبیدن بچه در شکم .

م

الإِرْقِضاض : سوخته شدن از درد و اندوه .

الإِعْتِضاض : بر هم آمدن چشم .

ه

الإِنْتِضاض : برخاستن .

ی

الإِبْتِضاض : خود در پوشیدن .

الإِرْقِضاض : ریاضت پذیرفتن .

الإِعْتِضاض : عوض بستدن .

الإِنْفِضاض : ویران شدن چاه و مانندش .

الإِهْتِضاض : شکستن استخوان بعد از جبر .

وهذه

الِاسْتِحَاضَةَ : ماننده کردن به حیاض .
الْمُسْتِحَاضَةَ : زنی که پیوسته حیاض باشد .

و

الِاسْتِرَاضَةَ : با مرغزار گشتن زمین .
الِاسْتِرَاضَةَ : جایگاه فراخ کردن .

ع

الِاسْتِعَاضَةَ : عوض خواستن .

ف

الِاسْتِفَاضَةَ : پراکنده شدن خبر .

ه

الِاسْتِهَاضَةَ : بازافتادن .

السباعی

الِاسْتِعْرَاضَ : هر که را پیش آید
بکشتن .

الِاسْتِعْرَاضَ : هر که را پیش آید عطا دادن .

الِاسْتِعْرَاضَ : عرضه کردن خواستن .

الِاسْتِقْرَاضَ : فام خواستن .

ضی

الِاسْتِعْفَاضَ : درشت شدن .

ف

الِاسْتِفِیْضَ : به شتاب در اندرون شدن .

ه

الِاسْتِنْبَاضَ : برخاستن .

و

الِاسْتِعْوَاضَ : پاداش دادن .

ه

ابْنُ مِخَاضٍ : شتر يك ساله .

بِنْتُ مِخَاضٍ : ماده شتر يك ساله .

نوع پنجم

الرَّبْوُضُ : درخت بزرگک .

الرَّبْوُضُ : زنجیر زفت .

الرَّبْوُضُ : مشک آب که فراخ بود .

الرَّبْوُضُ : فروخفتن گوسفند و مانندش .

ح

الدُّحُوضُ : حجت تباه گشتن .

الدُّحُوضُ : باطل شدن چیزی .

خ

المَعْوُضُ : آبستن که به درد زادن

باشد^۲ .

و

الْأَرْوُضُ : جمع الارض .

الْبِرْوُضُ : چاهی که آبش اندک اندک آید .

العَرْوُضُ : ترازوی شعر .

العَرْوُضُ : اول و آخر بیت .

۲- ت : آبستی که بدو درد زادن آید .

۱- چنین است در هر دو نسخه .

العَرُوض : مکه و مدینه .

العَرُوض : شتر نرم ناکرده به کار .

العَرُوض : بزغاله .

العَرُوض : کناره‌ای از دانش .

العَرُوض : راه به میان کوه .

العَرُوض : تیری که مدار پوشش خانه

بر وی بود .

العَرُوض : بیشه کوچک .

العَرُوض^۱ : جایگاهی که با تو کسی

برابری کند به رفتن .

العَرُوض : پهناها .

العَرُوض : خواسته‌ها .

العَرُوض : تنگهای شتر .

العَرُوض : گاو پیر شدن .

العَرُوض : فامها .

ض

البَضُوض : چاهی که آبش اندک اندک آید .

العَضُوض : چاه سرتنگ و ژرف .

العَضُوض : روز کار دون .

العَضُوض : چارپای گزنده .

ع

البِعُوض : پشه بسیار .

غ

الغَمُوض : شتر بزرگ کوهان .

الغَمُوض : جنبیدن .

ف

الرَّفُوض : گروهها .

الرَّفُوض : زمینهای بی خداوند .

م

الغَمُوض : زمینهای فرود .

ه

النَّهَوض : افراز و پایه راه .

النَّهَوض : برخاستن .

ی

الْبَيُوض : مرغ خایه‌کن .

الْقَيُوض : زره فراخ .

الْقَيُوض : رودهایی بود به بصره .

و منه بزيادة الهاء

المُحُوضَة : خالص شدن .

ع

الْبِعُوضَة : پشه .

م

الْحَمُوضَة : ترشی .

الغَمُوضَة : دور شدن از فهم .

۱- المكان الذي يعارضك اذا سرت (لسان) بنا براین معنی فوق درست نیست .

الغَمُوضَة : سخت پنهان شدن .

الخماسی

المَأْرُوضُ : دیوانه از سبب پریان .

المَأْرُوضُ : مردی که زکام دارد .

المَعْرُوضُ : آب تازه .

التَعْفُوضُ^۱ : خرمای سیاه شیرین .

المَرَضُوضُ : بریان تمام ناپخته .

و منه

الْمَنْحُوضَة : زن لاغر شده .

هـ

غَلَقَ عَضُوضٌ : غلغلی^۲ که دیرگشاده شود .

نوع ششم

الْبَيْضُ : از شب دوازدهم تا پانزدهم ماه .

الْبَيْضُ : جمع الابيض .

الْغَيْضُ : شکوفه خرما .

هَيْضُ : جایگاهی بود .

و منه بزيادة الهاء

الْحَيْضَة : رکویی که زن حایض بر فرج

فرا گیرد .

الرباعی

الرَّبَّيْضُ : گاله گوسفندان .

القَبَيْضُ : چارپای گامزن .

القَبَيْضُ : فرا گیرنده .

ح

الرَّحِيضُ : جامه شوی .

المَحِيضُ : بی نماز شدن زن .

النَّحِيضُ : به گوشت آکنده .

خ

المَخِيضُ : دوغ .

و

الْأَرِيضُ : فربه .

الْأَرِيضُ : سزاوار نیکی و نعمت .

الْأَرِيضُ : نام شهری بود .

الْأَرِيضُ : رودباری بود .

الجَرِيضُ : آنچه در گاو بماند .

الجَرِيضُ : آنکه خپو در گالویش

همی گیرد .

الجَرِيضُ : اندوهگن .

الْخَرِيضُ : کتیزك جوان نیکو .

العَرِيضُ : پهن .

العَرِيضُ : آهوی يك ساله .

العَرِيضُ : بره و بزغاله فرا چرا آمده .

۱- اساس : التعوض . و این خطای کاتب است . متن مطابق است با نسخه ت .

۲- کلیدانه و هرچه بدان در را بندند (ناظم الاطباء) .

العَرِيض : جایگاهی بود .

العَرِيض : شکوفه خرما .

العَرِيض : تازه از هر چیزی .

العَرِيض : دارو .

العَرِيض : تیر سو فار کرده .

العَرِيض : نشخوار چارپای .

العَرِيض : شعر تمام .

العَرِيض : بیمار .

هـ

الْبَضِيض : رفتن آب اندک اندک .

الْحَضِيض : بن کوه .

الْحَضِيض : زمین آرامگاه و برومند .

الْحَضِيض : جایگاه فرود و دون از

سپهر ستاره را .

الْحَضِيض : جایگاهی که خاک آلود و

تر شود از باران .

العَضِيض : گزیدن^۲ .

العَضِيض : شکوفه خرما .

العَضِيض الابدتم : مگس .

العَضِيض : آب خوش و روان .

العَضِيض : گروه .

النَّضِيض : باران اندک .

النَّضِيض : آب اندک .

سج

الْبَغِيض : دشمن .

ف

المُفِيض : آنکه تیر قمار بگرداند .

ق

النَّقِيض : بانگ عقاب و ماکیان .

النَّقِيض : بانگ محمل و رحل .

النَّقِيض : آواز خاییدن کندرو .

النَّقِيض : بانگ بندهای تن .

ك

الرَّكِيض : دوانیده .

م

الرَّمِيض : تیغ تیز و جزو .

الْوَمِيض : درخشیدن برق .

ن

الْأَضِيض : تازه .

الْأَضِيض : گوشت خام .

هـ

الْمَهِيض : آنکه پای شکسته وی را

به هم باز بندند .

و منه

الْوَدِيضَةُ : چراغ .

ح

الْمَحِيضَةُ : ركوى زن حايض .

النَّحِيضَةُ : زن گوشتگن .

ر

الْفَرِيضَةُ : فرمودهٔ خدای عزوجل .

الْقَرِيضَةُ : گاو و کوسفند و مانندش .

الْقَرِيضَةُ : قوارهٔ جامه .

ضی

النَّضِيضَةُ : باران اندک .

ف

النَّفِيضَةُ : لرزه .

النَّفِيضَةُ : گروهی که راه از دزدان

نگاه دارند .

النَّفِيضَةُ : دیدبان .

ق

النَّفِيضَةُ : راه به کوه .

النَّفِيضَةُ : ضد هر چیز از کلام .

م

الرَّمِيضَةُ : تیغ تیز و مانندش .

الغَمِيضَةُ : عیب .

الخماسی

التَّقْبِيضُ : باهم آوردن .

ح

الْتَمَحِيضُ : پاک کردن .

و

الإِحْرِيضُ : معصفر .

الإِغْرِيضُ : شکوفهٔ خرما .

الإِغْرِيضُ : ماست .

الإِغْرِيضُ : تگرگ .

الإِغْرِيضُ : همه چیز سمید .

التَّأْرِيضُ : در زمین شدن .

التَّبْرِيضُ : اندک کردن .

التَّحْرِيضُ : برانگیختن .

التَّعْرِيضُ : معرض کردن .

التَّعْرِيضُ : پهن کردن .

التَّعْرِيضُ : سخن پوشیده کردن .

التَّعْرِيضُ : گوشت تمام ناپختن .

التَّفْرِيضُ : فریضه‌ها مختلف کردن .

التَّمْرِيضُ : بیمار کردن .

التَّمْرِيضُ : بیمار پرستیدن .

العِرْيُضُ : مرد جست و جوی کننده

مردم را .

ضی

التَّخْضِیضُ : برانگیختن .

التَّعْضِیضُ : گزیدن .

التَّفْضِیضُ : به سیم کردن .

الْمِعْضِیضُ : کاهوی تلخ .

ع

التَّبْغِیضُ : برخ برخ کردن .

غ

التَّبْغِیضُ : دشمن گردانیدن .

ف

التَّخْفِیضُ : چیزی را بیفکندن .

التَّخْفِیضُ : فرو داشتن .

التَّخْفِیضُ : آسان کردن .

التَّرْفِیضُ : بازداشتن آب اندك اندك در مشك^۱ .

التَّنْفِیضُ : بفشانیدن دادن .

ق

التَّنْقِیضُ : بنا ویران کردن .

التَّنْقِیضُ : پیمان شکستن .

التَّنْقِیضُ : تاب باز دادن رسن .

التَّوْقِیضُ : پاره‌های خرد از هیزم بر

آتش افکندن .

م

التَّحْمِیضُ : بوی بردادن .

التَّرْمِیضُ : چشم داشتن .

التَّغْمِیضُ : چشم برهم نهادن .

التَّعْهَیضُ : در معاملت آسان گرفتن .

التَّغْمِیضُ : سخن را مشکل گردانیدن .

و

التَّحْوِیضُ : حوض کردن .

التَّحْوِیضُ : شراب شورانیدن .

التَّرْوِیضُ : مرغزار کردن .

التَّرْوِیضُ : مرغزار شدن .

التَّعْوِیضُ : عوض دادن .

التَّقْوِیضُ : کار باکسی گذاشتن .

التَّقْوِیضُ : خیمه برکندن .

ی

التَّبْیِیضُ : سپید کردن .

التَّغْیِیضُ : همیم شدن شیر در بیشه .

التَّقْیِیضُ : تقدیر کردن .

التَّقْیِیضُ : سبب ساختن .

۱- در هر دو نسخه « اندك » دو بار آمده است ولی گمان كنم يك بار آن زائد باشد.

در لسان آمده : رفضت فی القرية ترفیضاً أى ابقیت فیها رفضاً من ماء . و در لغت‌نامه از مصدر

زوزنی چنین نقل شده است : واداشتن آب اندك در مشك .

التَّقْيِيزُ : بگماشتن .

التَّقْيِيزُ : برانگیختن .

السداسی

العَرَابِيضُ : مردان ستبر قوی .

العَرَابِيضُ : شیران فراخ سینه .

ح

المَرَاهِيضُ : جمع المرحاض .

ر

الْأَغَارِيضُ : جمع الاغریض .

المَتَّارِيضُ : دیوانگان از سبب پریان .

المَعَارِيضُ : جمع المعراض .

المَتَّارِيضُ : ناخن پیرایه ها .

ض

الْمِعَاضِيضُ : کاهوهای تلخ .

م

العَرَامِيضُ : سبزیها که بر سر آب بود .

المَرَامِيضُ : بریانهای ناپخته .

و

الجَرَاوِيضُ : ماده شتران لطیف .

ه

أَرْضُ أَرِيضَةٌ : زمین برومند .

نوع هفتم

الْأَبْضُ : زانوی شتر بستن .

الْحَبْضُ : نقصان .

الْحَبْضُ : کم شدن آب چاه .

الرَّبْضُ : سگ فروخفتن .

الْقَبْضُ : فرا گرفتن به کف .

الْقَبْضُ : به شتاب راندن .

الْقَبْضُ : تنگ کردن .

النَّبْضُ : رکک جهنده دست .

النَّبْضُ : جنبیدن .

ت

النَّتْضُ : پوست باز کردن .

ح

الدَّحْضُ : لغزیدن .

الدَّحْضُ : حجت باطل شدن .

الدَّحْضُ : آفتاب بگشتن .

الرَّحْضُ : جامه و گلیم شستن .

المَحْضُ : شیر خالص .

المَحْضُ : همه چیز خالص .

المَحْضُ : خالص کردن .

المَحْضُ : شراب خالص دادن .

النَّحْضُ : گوشت بی استخوان .

النَّحْضُ : گوشت از استخوان باز کردن .

الْمَنْحُصُ : سنان را تنگ کردن .

خ

الْأَخْصُ : لیزه زدن .

الْمَنْحُصُ : نهره زدن .

الْمَنْحُصُ : جنبانیدن هر چیزی .

الْمَنْحُصُ : درد زادن پیدا شدن .

الْوَحْصُ : نیزه زدن .

و

الْأَرْضُ : زمین .

الْأَرْضُ : ارزه از ترس و جزو .

الْأَرْضُ : زکام .

الْأَرْضُ : مرگ .

الْأَرْضُ : چهار دست و پای اسب و جزو .

الْأَرْضُ : هر چه به زیر بود .

الْأَرْضُ : فرزند پسین^۲ .

الْأَرْضُ : کرم در چوب افتادن .

الْبَرُصُ : اندک .

الْبَرُصُ : آب اندک^۲ .

الْعَرَضُ : پهنای .

الْعَرَضُ : لشکر انبوه .

الْعَرَضُ : مایع بسیار .

الْعَرَضُ : دامن کوه .

الْعَرَضُ : رودبار .

الْعَرَضُ : عرض کردن چیزی .

الْعَرَضُ : آشکارا کردن .

الْعَرَضُ : در پیش آمدن .

الْعَرَضُ : چیزی را ماندهش بها دادن .

الْعَرَضُ : گرفتن شتر خسار را به يك

سوی دهان .

الْفَرَضُ : جایگاهی که بدو آب نرسد .

الْفَرَضُ : تنگ پالان .

الْفَرَضُ : کم شدن .

الْفَرَضُ : تمام پر کردن .

الْفَرَضُ : سپر .

الْفَرَضُ : حلقه آتش زنه .

الْفَرَضُ : گونه ای از خرما .

الْفَرَضُ : آنچه مکافات را بود .

الْفَرَضُ : فرموده خدای عزوجل .

الْفَرَضُ : فریضه کردن .

الْفَرَضُ : باز بریدن .

۱- ابزاری که بدان مسکه را از دوغ جدا می کنند . و شیرزه خواه از چوب باشد و

یا از پوست (فرهنگ نفیسی) . ۲- ت ، + و کرم در چوب افتادن . ۳- اساس

دو اندک داشت که یکی حذف شد .

الفَرَضُ : رخنه درافکنندن .

الفَرَضُ : بخشیدن .

الفَرَضُ : واجب شدن چیزی .

القَرَضُ : فام دادن .

القَرَضُ : برابر آمدن .

القَرَضُ : بگردیدن از چیزی .

القَرَضُ : شعر گفتن .

القَرَضُ : بریدن به ناخن پیرای .

القَرَضُ : بریدن موش جامه را .

الْبَهْرُضُ : برجستگی اندامها از بسیاری

عرق .

الْبَهْرُضُ : شکافتن جامه .

ح

الْبَعْضُ : برخی از چیزی .

الْقَعَضُ : دو تا کردن چوب .

الْكَعْضُ : چیزی برداشتن به زبان .

ح

النَّقْضُ : شتر مرغ نر .

النَّقْضُ : سرشانه دوش .

النَّقْضُ : جنبیدن .

النَّقْضُ : سرجنبانیدن به شکفت .

ف

الْحَفْضُ : شتری که متماع خانه کشد .

الْحَفْضُ : چوب خرگاه .

الْحَفْضُ : دو تا کردن چوب .

الْحَفْضُ : چیزی را بیفکنندن .

النَّخْفُضُ : آسانی عیش .

النَّخْفُضُ : فرود داشتن .

النَّخْفُضُ : نرم شدن .

النَّخْفُضُ : بد خفص کردن سخن .

الرَّقْفُضُ : شتر پراکنده .

الرَّقْفُضُ : باقی آب درمشک و جزو .

الرَّقْفُضُ : برانداختن .

الرَّقْفُضُ : شکستن .

الرَّقْفُضُ : فرو گذاشتن .

النَّقْضُ : بیفشاندن .

النَّقْضُ : خواندن .

النَّقْضُ : حرکت کردن .

الْوَقْفُضُ : شتابزدگی .

الْوَقْفُضُ : شتافتن .

ق

النَّقْضُ : ویران کردن بنا .

النَّقْضُ : پیمان شکستن .

النَّقْضُ : تاب باز دادن رسن .

النَّقْضُ : کم شدن .

ك

الرُّكْضُ : دویدن .

الرُّكْضُ : دوانیدن ستور .

الرُّكْضُ : پای جنبانیدن .

النَّضُّ^۱ : بازداشتن .

ل

العَلَضُ : جنبانیدن میخ و مانندش .

م

الْحَمَضُ : شور گیاه .

الْحَمَضُ : شور از همه چیز .

الْغَمَضُ : زمین فرود .

الْغَمَضُ : چشم برهم نهادن .

الْغَمَضُ : بطر گرفتن .

الْغَمَضُ : گرم شدن از تیزی آفتاب .

ه

الْفَيْضُ : سرشکستن .

النَّهْضُ : میان دوش و گردن شتر .

النَّهْضُ : از جای جنبیدن .

النَّهْضُ : به ستم برکاری داشتن^۲ .

و

الْحَوْضُ : معروف^۳ .

الْحَوْضُ : در آب شدن .

الْحَوْضُ : شراب شوریدن .

الْحَوْضُ : درکاری شروع کردن .

الْحَوْضُ : اندر چیزی فرو رفتن .

الرَّوْضُ : مرغزارها .

الرَّوْضُ : باقی آبها که درحوض بماند .

الرَّوْضُ : به‌کار در آوردن ستور .

العَوْضُ : نام روزگار .

العَوْضُ : عوض دادن .

عَوْضُ : هرگز .

النَّوْضُ : دارو .

النَّوْضُ : استخوان کونسته .

النَّوْضُ : گونه‌ای از رفتن .

النَّوْضُ : جنبانیدن میخ و مانندش .

ی

الْأَيْضُ : بگشتن .

الْأَيْضُ : بازگشتن .

الْأَيْضُ : لاغر شدن .

الْبَيْضُ : خایه‌های مرغ و جزو .

الْبَيْضُ : خودها .

الْبَيْضُ : سختی گرما .

الْبَيْضُ : غایت سپیدی .

۱- مادة ن ك ض در لسان‌العرب نیامده شاید « النکظ » درست باشد .

۲- ت ، + و نیزیدن پای خواستن را (؟) و به گرانی برخاستن . ۳- حوض آب .

و

الْعَرَضَةُ : عرض کردن چیزی يك بار .
الْمَرَضَةُ : فساد دين .

خ

الْبَغْضَةُ : دشمن شدن .

ف

النَّفْضَةُ : لرزه .

النَّفْضَةُ : گروهی که راه از دزدان نگاه دارند .

الْوَفْضَةُ : تیردان .

الْوَفْضَةُ : کیسه توشه شبان .

ك

الرَّكْضَةُ : زخم آب و خون .

ه

النَّبْضَةُ : آستانه در .

و

الرَّوْضَةُ : مرغزار .

الرَّوْضَةُ : آن قدر آب که زمین حوض را تر دارد .

الرَّوْضَةُ : نیمه مشک آب .

ي

الْبَيْضَةُ : خایه .

الْبَيْضَةُ : خود .

الْبَيْضَةُ : اصل گروه .

الْبَيْضُ : آماسی بود در دست اسب .

الْبَيْضُ : خایه نهادن مرغ .

الْبَيْضُ : بلگ افکندن درخت .

الْجَيْضُ : بگشتن .

الْحَيْضُ : نری که از درخت موز بیرون آید .

الْحَيْضُ : بی نماز شدن زن .

الْغَيْضُ : کم کردن آب .

الْغَيْضُ : کم شدن آب .

الْغَيْضُ : بازداشتن .

الْفَيْضُ : رود بصره .

الْفَيْضُ : بسیار شدن آب .

الْفَيْضُ : دویدن آب .

الْفَيْضُ : دادن .

الْقَيْضُ : پاداش .

الْقَيْضُ : مانند .

الْقَيْضُ : پوست بالابین خایه .

الْمَيْضُ : شکستن استخوان از پس جبر .

الْمَيْضُ : بازگشتن علت بیمار .

و منه بزيادة الهاء

أَبْضَةٌ : آبی بود در دیار مدینه .

الرَّبْضَةُ : گشتنگاه هر گروه که در

آنجا کشته شوند .

الْقَبْضَةُ : چندانکه در کف بگنجد .

الْبَيْضَةُ: میان سرای .

الْبَيْضَةُ: میان شهر .

الْبَيْضَةُ: سویی .

الْبَيْضَةُ: دنبال بزرگ .

بَيْضَةُ الْبَلَدِ: خوار و درمانده چون

نکوهش کنند .

بَيْضَةُ الْبَلَدِ: یگانه به کارها چون

ستایش کنند .

الْبَيْضَةُ: يك بار بکشتن .

الْبَيْضَةُ: بیشه شیر .

الْقَبْضَةُ: داغ شیر .

الْبَيْضَةُ: شکم رفتن از ناگوار .

الرباعی

العَرْبِيُّ: شگرف .

الجَرْدِيُّ: شتر بسیارخوار و شگرف .

الکنى و غيرها

إِدْنُ الْأَرْضِ: غریب .

إِدْنُ الْأَرْضِ: گیاهی که زود فرا رسد .

إِدْنَةُ الْأَرْضِ: کنیت تره بود .

بِنَاتُ الْأَرْضِ: جو بهای خرد .

دَائِمَةُ الْأَرْضِ: مورسپیدو کرم چوب خوار .

بِنَاتُ الْأَرْضِ: سیاه گوش .

عِنَاقُ الْأَرْضِ: مثله .

إِدْنُ بَيْضِ: نام دزدی است .

أُمُّ الْبَيْضِ: شتر مرغ .

نوع هشتم

الْأَبْضُ: روزگار .

الرُّبْضُ: زن مرد .

الرُّبْضُ: جایگاه کوسفندان .

و

الْحُرْضُ: اشنان .

العُرْضُ: میان هر چیزی .

العُرْضُ: کناره .

العُرْضُ: تنگ پالان شتر .

الْفُرْضُ: رخنه ای که در کاسه و

مانندش بود .

ح

النُّعْصُ: نباتی بود به حجاز .

غ

الْبُغْصُ: بد خوی .

الْبُغْصُ: دشمنی .

الْبُغْصُ: دشمن شدن .

النُّعْصُ: سرشانه دوش .

م

الغَمْضُ : چشم برهم نهادن .

و منه بزيادة الهاء

الْبُرْضَةُ : پارهٔ پنبه .

الْحُرْضَةُ : بازندهٔ قمار بی خیر^۱ .

الْحُرْضَةُ : آنکه گوشت نخورد .

العُرْضَةُ : بهره .

العُرْضَةُ : قوی و سخت .

العُرْضَةُ : بندبازی .

العُرْضَةُ : زن توانا بر خدمت شوهر .

العُرْضَةُ : پیش درآمدن .

العُرْضَةُ : آنکه دایم مردم در روی افتد .

العُرْضَةُ : سازگار .

العُرْضَةُ : بهانه و مانعی .

العُرْضَةُ : تنگ پالان شتر .

الفُرْضَةُ : جو یک سردوک .

الفُرْضَةُ : رخنهٔ زه کمان .

الفُرْضَةُ : نشانهٔ تیر .

الفُرْضَةُ : گذرگاه آب به نقب .

الفُرْضَةُ : جایگاه^۲ سیاهی دویت .

الفُرْضَةُ : مهره‌ای بود .

ف

النَّقْضَةُ : لرزه .

هَفْضَةُ : نام جایگاهی بود .

نوع نهم^۳

القَبْضُ : شمار .

و

العِرْضُ : تن .

العِرْضُ : پوست .

العِرْضُ : حسب .

العِرْضُ : دامن کوه .

العِرْضُ : آنچه به تو رسد از بوی

خوش و گند از مردم .

العِرْضُ : آنچه بستایند و بنکوهند

از مردم .

العِرْضُ : رودباری بود به یمامه .

العِرْضُ : سر زهدان .

خ

النَّغْضُ : شتر مرغ .

ق

النَّقْضُ : شتر لاغر شده از رنج سفر .

النَّقْضُ : آنچه خراب کنند از بنیاد .

النَّقْضُ : آنجا که سماروغ برگشند .

۱- الذى يضرب للاسار بالقداح لا يكون الا ساقطاً (لسان) . ۲ - اساس :

جایگاهی . ۳- ت : بعد از نوع نهم يك حرف ب بزرگ نوشته است .

ومنه

دِفْضَةٌ: جایگاهی بود.

الْبِعْضَةُ: دشمنان.

سپری شد کتاب ضاد از قانون ادب بحمد الله تعالی و منه و کرمه.

کتاب طی از قانون ادب

نوع اول

العَطَّ : بریدن به درازا .	البَطَّ : معروف ^۱ .
العَطَّ : سرکسی را به آب فرو بردن .	البَطَّ : شکافتن خستگی و ریشی .
قَطَّ : همیشه ^۳ .	الحَطَّ : فرو نهادن .
قَطَّ : هرگز .	الخَطَّ : خط ریش .
القَطَّ : بریدن به پهنا .	الخَطَّ : نقش بود به شعر امرؤ القیس .
القَطَّ : گران شدن نرخ .	الخَطَّ : جایگاهی بود .
اللَطَّ : گردن بند از حنظل ^۴ .	الخَطَّ : نبشتن ^۲ .
اللَطَّ : زه بند .	الشَّطَّ : کنارۀ رود و دریا .
اللَطَّ : فرو هشتن پرده .	الشَّطَّ : یک سوی کوهان شتر .
المَطَّ : کشیدن .	الشَّطَّ : دور شدن .

ب

- ۱ - ت : بط . ۲ - ت ، + خط کشیدن . ۳ - ت ، + بس ؛ ولی
 « قط » به معنی بس مخفف است و جای آن اینجا نیست . ۴ - درلسان آمده : « اللط :
- العقد ، و قيل : هو القلادة من حب الحنظل المصبغ » .

الْحَبَبُ : بر آماشیدن شکم .	الْشَّرَطُ : ماده بزبان و گوسفندان دون .
الْخَبَطُ : بلنگ فرو ریخته از شاخ .	الْشَّرَطُ : نشان .
الْغَبَطُ : گیاهی بود که وی را به آب تر کنند و به اشتر دهند .	الْشَّرَطُ : عوانان ^۳ .
السَّبَطُ : موی شنک ^۱ .	الطَّرَطُ : کم خردی .
السَّبَطُ : نباتی بود .	الطَّرَطُ : اندکی موی ابرو .
السَّبَطُ : شنک شدن موی .	الْفَرَطُ : نشانی از نشانه‌های راه .
النَّبَطُ : گروهی اند در سواد عراق .	الْفَرَطُ : پیشرو گروه .
النَّبَطُ : نخستین آب که در چاه پدید آید .	الْفَرَطُ : پیش رونده به آب .
	المَرَطُ : ریختن موی .
	ص
	القَسَطُ : کثری که در پایها بود .
	الْوَسَطُ : میانه .
	الْوَسَطُ : میان سر .
	الْوَسَطُ : عدل .
	الْوَسَطُ : گزین از هر چیزی .
	الْوَسَطُ : بر گزیده .
	ش
	المَشَطُ : دست درشت شدن از کار .
	ط
الحَبَبُ : بر آماشیدن شکم .	
الخَبَطُ : بلنگ فرو ریخته از شاخ .	
الغَبَطُ : گیاهی بود که وی را به آب تر کنند و به اشتر دهند .	
السَّبَطُ : موی شنک ^۱ .	
السَّبَطُ : نباتی بود .	
السَّبَطُ : شنک شدن موی .	
النَّبَطُ : گروهی اند در سواد عراق .	
النَّبَطُ : نخستین آب که در چاه پدید آید .	
ح	
الشَّحَطُ : دور شدن .	
خ	
الشَّحَطُ : ناخشنود شدن .	
الشَّحَطُ : خشم گرفتن .	
ر	
الْخَرَطُ : دردی بود در پستان چارپای .	
الْخَرَطُ : طعام در گلو ماندن .	
السَّرَطُ : فرو خوردن ^۲ .	
الْشَّرَطُ : دون فرومایه از هر چیز .	

۱- مقابل مجعد و مرغول یعنی موی فروهشته و بی چین و شکن . در السامی ص ۸۲

چاپ بنیاد فرهنگ « سبط » را فرخال معنی کرده . ۲- ت ، + فرورودن لقمه وغیره .

۳- جمع عوان (به فتح اول و دوم مشدد) سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان « غیاث » (از حاشیه برهان تصحیح دکتر معین نقل شد) .

الثَطَط : تُنكِي ريش .

الخِطَط : جايگاههايي كه خط بكشند
تا كسي فرو نيايد .

الشَطَط : دروغ .

الشَطَط : از اندازه درگذشتن .

الشَطَط : بيدادگر شدن .

الشَطَط : دور شدن .

القَطَط : سخت جعد شدن موی .

القَطَط : گربگان^۱ ماده .

اللقَطَط : فروهشتن پرده .

اللدَطَط : اوفتادن دندانها .

المَطَط : كشيدين .

ح

الشَعَط : گوشت كنديدين .

القَعَط . بد دل شدن .

القَعَط : زاري كردن .

القَعَط : خشم گرفتن .

القَعَط : سخت بانگ داشتن^۲ .

خ

الضَعَط : چيزهايي كه كودكان خرد را
بدان بترسانند .

اللدَغَط : شعب كردن .

اللدَغَط : آميختن سخن به هم .

اللدَغَط : بانگ .

ف

السَّقَط : معروف^۳ .

السَّقَط : سر مه دان .

النَّقَط : آبله شدن دست از كار .

ق

الحَقَط : سبكي تن .

الرقَط : سياهي كه با وي سپيدي

آميخته بود .

السَّقَط : متاع دون .

السَّقَط : گفتار خطا .

السَّقَط : كردار خطا .

اللقَطَط : چيزي بر چيدين .

اللقَطَط : پاره زر يا سيم كه در معدنش

بيايند .

النَّقَط : نقطه ها .

ل

الغَطَط : غاط كردن .

م

۱- هر دو نسخه : « گربه يان » و از اين نوع جمع در اين كتاب بسيار هست .

۲- ت ، + « المعط » بشدن موی يا برگ از درخت . ۳- ت : سبد .

ط

الطَّطَاطَة : مردان کوسه .

ق

اللقطَة : آنچه از زمین برچینند .

اللقطَة : چینه مرغ .

ه

الرُّهَطَة : سولاخ موش دشتی .

الرباعی

الأقط : مرد کوسه .

الوكتط : مثله .

المحط : آنچه جامه را بدو گران کنند .

المحط : میخ که از بهر رسن شترزنند .

المحط^۲ : نشان کش کفشگر .

المقط : آنچه سر قلم بروی زنند^۳ .

الأقط : سیسنبیر .

الأقط : آنکه دندهایش اوقاتده بود .

الملاط^۴ : آب با گل آمیخته .

ب

الأضببط : آنکه هم به چپ کار کند هم

الشمط : آمیختن دو چیز به یکدیگر .

الشمط : نیم پیر شدن .

النمط : گونه .

النمط : گروهی از مردم .

النمط : جامه ای بود از پشم که بر

کپواره پوشند .

النمط : پوستهای دوخته از ادیلم که

برعماری افکنند .

و

الغوط : جامه های فوطه .

ی

اللبیط : پوستهای تنک نی .

و منه بزيادة الهاء

البتط : دبه روغن زیت .

ب

السبطه : هر درختی که بلك خرد

دارد .

ر

القرطه : جمع القرط .

۱ - گران از نسخه « ت » است در اساس این کلمه خواننده نمی شود . واضح است

که گران هم غلط است . خود کلمه هم در لسان با « خ » نقطه دار آمده . ۲ - بدین

معنی در لسان با « ح » بی نقطه آمده است . ۳ - ت : آنچه دبیر سر قلم بروی برد .

۴ - الملط : ت .

به راست .

الْأَبْط : اسب سپید شکم .

الْأَبْط : شتر سپید پهلو .

الْبَرْبَط : بر بَط .

الْعَوْبَط : سختی زمانه .

الْمَرْبَط : رسن .

ح

الشَّمْحَط : مرد دراز .

الشَّوْحَط : درختی که ازو کمان کنند .

القَنْحَط : گونه‌ای از دانه‌ها بود .

المِشْحَط : چوبی که به زیر رز بنهند .

خ

الْأَمْخَط : آنکه خام از بینی وی فرو

همی آید .

و

الْأَطْرَط : آنکه موی ابرو ندارد .

الْأَمْرَط : ریخته موی .

الْأَمْرَط : تیر پر بیوفتاده .

العَضْرَط : مرد سخت بخیل .

العَضْرَط : کون .

العَمْرَط : سبکسار .

العَمْرَط : نشاط کننده .

المِسرَط : گذرگاه طعام در گلو .

المِشرَط : نیشتر حجام .

المِهرَط : سست .

س

الْأَقْسَط : اسب کثر پای .

الْأَقْسَط : شتر بلند پای .

الْأَوْسَط : میانگین^۱ و پسندیده تر .

ش

العَشْط : خرما بن باریک .

العَشْط : مرد دراز بدخو .

الکَمْشَط : شتر خرد پستان .

المِشْط^۲ : شانه^۲ .

ع

الْأَمْعَط : دراز و بی موی .

الْأَمْعَط : اسبی که بالای سنبها موی

ندارد .

الْأَمْعَط : گرگ سخت بد .

المِسعَط : دارو ریز .

المِسعَط : جایگاهی بود .

خ

الأَصْفَط : باریک سر .

المَصْغَط : زمین فرود .

ف

الفَيْسُطُ : مرد بسیار نکاح .

ق

الْأَرْقُطُ : مار نکار .

الْأَرْقُطُ : پلنگ .

الْأَرْقُطُ : فرمیش نکار .

الْأَرْقُطُ : هر سیاهی که درو نقطه‌های سپید بود .

الْمَسْقُطُ : بال مرغ .

المَلِيقُ : نان چین^۱ .

ل

الْأَمْلُطُ : ریخته موی .

المِخْلُطُ : مردی که به کارها درآویزد .

م

الْأَسْمُطُ : مرد سبک .

الْأَشْمُطُ : مرد دو موی .

الْتَلْمُطُ : گل تنک .

و

الْأَذْوُطُ : کوتاه زنج .

ذَهْوُطُ : جایگاهی بود .

المِسْوُطُ : امانی^۲ که درو چیزی آمیزند .

ی

الْأَعْبِطُ : مرد دراز کردن .

الْأَعْبِطُ : شتر دراز کردن .

الْأَعْبِطُ : کوشک بلند .

المِخْبِطُ : سوزن .

و منه

المِشْحَطَةُ : چوبی که بدو شاخ رز بردارند .

س

العَلَسَطَةُ : سخن هرزه گفتن .

ش

الْبِرْشَطَةُ : بانگ کردن گوشت بر آتش .

الْفِرْشَطَةُ : بریک پای نشستن .

ح

الْشُرْعَطَةُ : تَنك شدن گل .

العَطَّعَطَةُ : نعره زدن غوغا^۳ .

الْقَلْعَطَةُ : موی جمع شدن .

القَمْعَطَةُ : برخی به برخی درشدن .

المَقْعَطَةُ : دستار سر .

۱- ایزاری که بدان نان از تنور بیرون می‌کشند (ناظم‌الاطباء) . ۲- صحیح

«اوانی» است و این خطای ناسخ است . ۳- السفلة من الناس و المتسرعين الى الشر

(لسان) .

غ

الغَطَّعَته : بانگك جوشیدن ديك .

ف

المِعْفَطَه : كون .

ق

الْبِرْقَطَه : گام نزدیک نهادن .

الْبِرْقَطَه : بازپس نگرستن درگريختن .

المِلْقَطَه : نان چین .

ل

الدَّخْلَطَه : تخلیط کردن در سخن .

العَقْلَطَه : آمیختن چیزی به چیزی .

المَغْلَطَه : سخن غلط .

م

الثَّمَطَه : سست شدن .

الجَمَطَه : موی ستردن .

الدَّعْمَطَه : گلو باز بریدن .

العَمَطَه : به هم آمیختن چیزی .

الْقَرْمَطَه : گام نزدیک نهادن .

الْقَرْمَطَه : حروف نزدیک یکدیگر

نباشتن .

ن

النَّظْنَطَه : چیزی را کشیدن .

ی

العَدَيْطَه : درمیان جماع حدث کردن .

الخماسی

المُخْتَطُ : خط اندر آورده .

ر

العَمْرَطُ : دراز .

العَمْرَطُ : قبیله ای بود .

المُفْرَطُ : پهن سر .

ط

المُخْطَطُ : خط اندر آورده .

ع

المِسْعَطُ : ماله بنا .

ق

الْبَاسِقَطُ : خرما بن دراز .

ل

العَفْلَطُ : مرد کم خرد .

العَمْلَطُ : سخت .

المُسْلَطُ : برگماشته .

م

السَّرْوَمَطُ : مرد دراز .

السَّرْوَمَطُ : شتر دراز پای .

السَّرْوَمَطُ : آنچه مشک سیکی درون نهند .

الْعَطْوَمَط : دریای بزرگ .

ن

الْإَعْنَط : مرد دراز .

الْعَشَنَط : مرد دراز سست از بزرگی .

الْعَسْطَنَط : مرد دراز کردن .

الْمَشْنَط : بریانی که دو بارش در تنور

نهند تا بپزد .

الْمَقْرَنَط : فرج زن که گوشتکن باشد .

و

الْعَدْوَط : آنکه زنی کند که آن زن

را پسر بزرگ باشد .

الْمَعْرُوَط : روی دراز .

و منه

الْمُرَادِطَة : بد نغمه مقیم شدن .

ر

الْمُشَارِطَة : با کسی شرط کردن .

ط

الْشَّرْعِطَة : حریره تُتَك .

ق

الْمُسَاقِطَة : بیوفکندن .

ل

الْمَبَالِطَة : با کسی شمشیر زدن .

الْمُخَالَطَة : با کسی آمیختن .

الْمُعَالَطَة : با کسی غلط آوردن .

و

الْمَلَاوِطَة : با کسی غلام بارگی کردن .

ی

الْمُهَابِطَة : با کسی بانگ کردن .

الکنی و غیرها

مَوْتُ ذَعُوَط : مرگ زود و ناگه

أُمُّ عَرِيَّط : کنیت کثردم .

نوع دوم

الثَّط : مردان کوسه .

الثَّلَط : تاریکی .

الثَّلَط : مردمانی که دندانهایشان

اوفتاده بود .

ب

العَبُط : شترانی که بی علت بکشند .

العَبُط : خونهای تازه .

العَبُط : گونه‌ای از پالانهای شتر .

العَبُط : زمینهای هامون .

الهِبُط : ماده شتران باریک میان .

ر

الْفِرْط : اسب پیشرو .

۱- ت : یفکندن . ۲- ت ، + الزط : سیاهان گدا . ۳- ت ، + الصرط : راهها .

الْفُرْطُ : پشیمانی .

الْفُرْطُ : پشتمه کوچک .

الْفُرْطُ : نشانه‌های رم شناختن در بیابان .

الْفُرْطُ : از حد درگذشتن .

المُرْطُ : تیر پرییوفتاده^۱ .

می

البُسْطُ : شادروانها .

البُسْطُ : گسترده‌نیها .

ش

المُشْطُ : شانه .

ق

المَقْطُ : رسنه‌های سخت تافته .

ل

الْخُلْطُ : هنبازان .

العُلْطُ : شتر بی مهار .

العُلْطُ : داغ برپهنای کردن .

المُلْطُ : دوشهای شتر .

م

القَمْطُ : رشته‌های وربند کودک .

ن

السَّنْطُ : امردان کرز^۲ .

القَنْطُ : سخت نومیدان .

ومنه بزيادة الهاء

الخَطْطَةُ : حال و قصه .

الخَطْطَةُ : خصلت .

الخَطْطَةُ : ماده بزدون .

اللَطْطَةُ : تتماع^۳ .

الرابعه

العَنْبُطُ : مرد کوتاه کوشتکن .

ث

البُعْثُطُ : کون .

البُعْثُطُ : آنجا که رودبار به دو

شاخ شود .

و

العَضْرُطُ : استخوان بن دنبال .

۱ - ت ، + میان . ۲ - ت : یفتاده . ۳ - « کرز » را در فرهنگهای

دسترس خود نیافتم . در اینجا به معنی کودک نزدیک به بلوغ و جوانی است که تازه کمی

ریش بر رنخ وی ظاهر شده باشد . ۴ - به ضم اول لفظی است ترکی و آن نوعی از

آش خمیر است که با دوغ یا کشک سازند (تعلیقات فیہ ما فیہ تسألیف فروزانفر) .

۵ - ت ، + ب .

التَّشْحُطُ : در خون بگردیدن .

خ

التَّشْحُطُ : خشم بگرفتن .

التَّمْحُطُ : بینی پاک کردن .

و

التَّقْرُطُ : گوشوار در گوش کردن .

التَّمْرُطُ : موی ریختن .

التَّهَارُطُ : یکدیگر را دشنام دادن .

التَّوْرُطُ : در هلاک اوفتادن .

التَّوْرُطُ : در کاری صعب اوفتادن .

س

التَّسْبُطُ : گستاخ وار از هر سو زفتن .

التَّقْسُطُ : بهره کردن چیزی .

التَّوَسُّطُ : میانجی کردن .

التَّوَسُّطُ : در میان چیزی شدن .

التَّوَسُّطُ : در میان نشستن .

ش

التَّمَشُّطُ : نشاط کردن .

ط

التَّمَطُّطُ : خوبشتمن یازیدن .

الشرُّعُطُطُ : حریرهٔ تنک .

الشرُّعُطُطُ : گل تنک .

ع

الشرُّعُطُطُ : گل تنک .

العَطُّعُطُطُ : خر کره .

العَطُّعُطُطُ : بزغالهٔ خرد .

المُعْطُطُطُ : بوی دان .

ف

العُرْفُطُطُ : درختی بود .

ه

الارْهَطُطُ : فرزندان پدری .

و منه

العُنْبُطُطُ : زن کوتاه گوشتکن .

هَنْبُطُطُ : نام جایگاهی بود .

غ

الغَطُّعُطُطُ : برهٔ ماده .

م

الشرْمُطُطُ : گل تنک .

الخماسی

التَّأْبُطُطُ : در زیر بغل گرفتن .

التَّخْبُطُطُ : تباه کردن .

التَّخْبُطُطُ : ناقص عقل کردن .

التَّخْبُطُطُ : بی بصارت یافتن .

ح

ع

التَّمَعُّطُ : موی ریختن

غ

التَّمَعُّطُ : بسیار دریدن اسب.

ف

التَّمَنُّفُ : آبله شدن دست .

ق

التَّسَاقُطُ : بیوفتادن .

التَّمَلُّقُ : از هر چیز برچیدن .

ل

التَّيْبَالُطُ : یکدیگر را بزدن .

التَّسْلُطُ : دست یافتن .

م

التَّخْمُطُ : گردن کشی کردن .

التَّخْمُطُ : خشم گرفتن .

التَّخْمُطُ : بانگ داشتن کُشن .

التَّخَامُطُ : شغب کردن .

التَّسْرَمُطُ : اندک شدن موی .

التَّمَعُّطُ : ریختن موی .

التَّمَعْمُطُ : بانگ کردن با گرفتگی کلو .

ن

التَّحْنُطُ : حنوط برخویشتن مالیدن .

التَّسْنُطُ : اندک شمردن .

و

التَّغَوُّطُ : به آب خانه شدن .

التَّمَعُوطُ : مرغی باشد .

ی

التَّعْيِطُ : عرق آمدن بسیار از شتر .

التَّعْيِطُ : منع کردن .

التَّمَايِطُ : از یکدیگر جدا شدن .

التَّهْيِطُ : با هم آمدن .

و منه

الشَّرْعُطَّةُ : حریره تُنك .

الزُّلْمُطَّةُ : زن کوتاه .

هـ

رَجُلٌ خَلَطُ : مرد نیک آمیزنده با مردم .

نوع سیم

السَّطَّةُ : در میان شدن .

الثلاثی

القِطُّ : کربه نر .

القِطُّ : نامه .

القِطُّ : بهره .

ب

الإِدْطُ : بغل .

الحَبِطُ : برزیکر .

السَّيْطُ : موی کد راست بود .

السَّبِيطُ : گرد که بر هوا شود .

ر

الضَّرِيطُ : بادی که مردم رها کند .

الطَّرِيطُ : کم خرد .

ق

الاقِطُ : ماستینه .

م

الشمِيطُ : مرد دوموی .

و منه بزيادة الهاء

الحِطَّةُ : کلمتی بود فرموده بنی اسرائیل

را که گناهان خویش فرو نهند .

الحِطَّةُ : کلمت استغفار بود به عبرانی .

الحِطَّةُ : بعضی گویند کلمت شهادت بود .

الحِطَّةُ : آنجا که خط کشند تا کسی

دیگر فرو نیاید .

القِطَّةُ : گربه ماده .

ف

الشفِطَّةُ : دست آبله شده از کار .

الرباعی

الغایطُ : زمین فرود فراخ .

الغایطُ : کنایت از قضاء حاجت .

ب

الخایطُ : خفته .

الخایطُ : شتر مانده .

العُلبِيطُ : مرد ستمبر اندام .

العُلبِيطُ : شیر ستمبر .

المَرَبِيطُ : ستور گاه .

الوایدُ : بد دل .

ر

الشَّخْرِيطُ : نباتی بود .

الجِخْرِيطُ : گند پیر سست .

الجِخْرِيطُ : مثلها .

الزَّخْرِيطُ : سخت پیر .

الزَّخْرِيطُ : خلم ماده میش .

الغَارِيطُ : پیش رونده به آب بادلو

و رسن .

س

الباسِيطُ : گستراننده .

الباسِيطُ : فراخ کننده روزی .

القاسِيطُ : بیداد گر .

الماسِيطُ : آب تلخ که شکم سخت کند .

المُقْسِيطُ : راست بخشش .

المُقْسِيطُ : داد گر .

الواسِيطُ : پس کوهه پالان .

الواسِيطُ : چیز گزیده .

ش

الفرسِطُ : فراخ .

النشِطُ : گاو کوهی .

ع

عاعِطُ : کوهی بود .

عاعِطُ : قبیله‌ای از همدان .

غ

الضاعِطُ : نگاه‌دار .

الضاعِطُ : آنچه انگور بدو افشارند .

ف

العنفِطُ : سخت بخیل .

ق

الحنِطُ : دراج .

الساقِطُ : بخیل به گوهر خویش .

العلقِطُ : پیراهن بی آستین .

القطِطُ : باران خرد .

القیطِطُ : بعضی گویند که تگرگ خرد .

اللاقِطُ : بنده .

الماقِطُ : رزمگاه .

المسقِطُ : آنجا که بچه از مادر بر آید .

المسقِطُ : آنجا که انتهای کنارریک بود .

ل

العسلِطُ : شیر ستبر گران .

العجلِطُ : مثله .

الععلِطُ : مثله .

اللطلِطُ : گند پیر بی دندان .

م

الخمایطُ : شیر از طعم گردیده .

السمایطُ : نان بی نمک .

السمایطُ : شیر ترش و تباہ .

السرْمِطُ : مرد دراز سست آفرینش .

ن

الجانِطُ : رنگ سخت سرخ .

النتطنِطُ : مرد دراز .

ی

الحایطُ : دیوار .

الحایطُ : نگاه‌دار .

العایطُ : ماده شتر که آبستن نشود .

العایطُ : بعضی گویند که شتر بچه ماده .

العایطُ : گوسفند ناز اینده .

الغایطُ : سرکین مردم .

الثنایطُ : رک پشت مازه .

و منه

الانمخِطُ : خلامای بینی .

س

الواسِطُ : میانجی .

الواسِطُ : دست آویز آلت جفت کشاورز .

الوَاسِطَةُ : میان پالان .

ش

الْمَشَاعِطَةُ : عروس آرای .

ف

العَافِطَةُ : کلهٔ میش .

النَّافِطَةُ : کلهٔ بز .

النَّافِطَةُ : عطسه دهنده .

الخماسی

الْبَطَائِطُ : جانوری بود .

الْحَفَائِطُ : گندمهای دراز خوشه .

الْخَرَائِطُ : خریطدها .

الرَّيَائِطُ : جمع الریطة .

الضَّوَائِطُ : خمیرهای سخت نرم .

الضَّوَائِطُ : گلهای تیره و نرم .

السَّقَائِطُ : زنان دون .

الذَّلَائِطُ : مردان خوار فرومایه .

الذَّلَائِطُ : فرزندان طفل که از سر

راه برگرفته باشند .

الْمَطَائِطُ : جمع المطیطة .

الْبَهْرَائِطُ : ماده میشان پیر ولاغر .

ب

الْبُرَائِطُ : برُبطها .

التَّبْهِطُ : مرغی بود اغبر .

العُلَائِطُ : بسیاری گوسفند .

العُلَائِطُ : مرد ستمبر اندام .

العَوَائِطُ : سختیهای زمانه .

المُرَائِطُ : رسنها .

المُرَائِطُ : ستور گاهها .

المُرَائِطُ : رباطبان .

ث

الْبَعَائِطُ : جمع البعْط .

ح

الشَّمَائِطُ : مردان دراز .

المَشَائِطُ : چوبها که به زیر رز نهند .

[و]

الْجَحَائِطُ : کند پیران سست .

الزَّخَائِطُ : سخت پیران .

العَضَائِطُ : جمع العَضْرط .

العَمَائِطُ : نشاط کنندگان .

المَسَائِطُ : گذرگاههای طعام در گلو .

المَشَائِطُ : نیشترهای حجام .

الْبَهَائِطُ : مردان سست .

ش

العِنَائِطُ : مردان دراز بدخو .

الکماشِط : شتران خرد پستان .

المواشِط : زنان عروس آرای .

ع

الشراعیط : گلهای تنک .

العطاعِط : خر کرکان و بزغالکان خرد .

المساعِط : بوی دانهها .

غ

الضباغِط : چیزهایی که کودکان را

بدان برسانند .

الغطاغِط : برگان ماده .

المضاغِط : زمینهای فرود .

القمعِط : مرد دراز آشفته .

ف

العناقِط : سخت بخیلان .

القنابقِط : مردان بسیار نکاح .

ق

الحناقِط : در آجان .

العلاقِط : پیراهنهای بی آستین .

الماقِط : رزمگاهها .

المساقِط : جمع المسقط .

الملاقِط : نان چینها .

ل

العُثالیط : شیر ستبر .

العُجالیط : مثله .

م

الثلامِط : گلهای تنک .

السرامِط : مردان درازسست آفرینش .

الغطامِط : دریای بزرگ .

ن

النتطایط : مردان دراز .

ه

الاراهِط : جمع الرهط .

و

التنوط : مرغانی بوند .

الوطاوط : پرستویان .

الوطاوط : شب پرگان .

ی

البسایط : زمینهای فراخ .

الحطایط : مرد کوچک .

الحوایط : جمع الحایط .

الشرایط : شرطها .

المنخایط : سوزنها .

الوسایط : زنان نیک .

و منه

العلابط : بسیار شدن کوسفند .

السداسی

المقلعط : موی سخت جعد .

المقمعط : مرد بزرگ شکم .

المضرعط : بزرگ آفرینش .

المتوسط : میانجی .

الکنی و غیرها

موت ذاعط : مرگ سخت زود .

رجل خلیط : مرد بسی اصل و نسب .

قباء سمط : قباى بی آستر .

ه

حمی مغبطه : تبی که پیوسته باشد .

نوع چهارم

الاط : غم .

الشاط : گلهای کنده .

الطاط : گشن که تیز شود .

ومنه بزياة الهاء

الشاطة : کل کنده .

الرباعی

الخباط : شکم آماسیدگی .

الخباط : مانند دیوانگی بود .

الخباط : داغ ران شتر و جزو .

الرباط : معروف .

الرباط : رسن بافته .

الرباط : پنج اسب و بیشتر .

الرباط : پای دام آهو .

الرباط : سر بند کیسه .

الرباط : به نعر مقیم شدن .

السباط : مویهای شنک .

ح

النحاط : مردی که از خشم بانگ دارد .

خ

المخاط : خام بینی .

مخاط الشيطان : آنچه وقت گرما چون

تار عنكبوت بینند اندر هوا .

و

الشراط : شمشیر بران .

الشراط : راه .

الصراط : مثله .

الصراط : پول دوزخ .

الضراط : آواز باد که از مردم پیدا آید .

القرط : جمع القرط .

المراط : مویی که به شانه بیوفتد .

المراط : پر که از تیر بیوفتد .

الوراط : فریفتن و غش کردن .

ی

الیبساط : زمین فراخ خالی .

الیبساط : شترانی که بچه ازیشان بازدارند .

الیبساط : شادروان .

الیبساط : گستردهی .

ش

النشاط : نشاط کردن .

النشاط : نشاط کنندگان .

النشاط : اسبان سرکش .

ط

الثطاط : مردان کوسه .

الحطاط : برجستگی که بر روی بود .

الحطاط : کف شیر .

الحطاط : استواری رسن دلو

الشطاط : دوری و درازی .

الشطاط : اعتدال نیزه و جزو .

العطاط : شیر .

العطاط : مرد دلیر .

الغطاط : نوعی از سنگ خوار .

الغطاط : صبح نخستین .

القبطاط : گریبان نر .

قبطاط : بس است مرا .

اللقطاط : میان پیشانی اسب .

اللقطاط : يك سوی کوه .

اللقطاط : کردن بندها از حنظل .

اللقطاط : مدافعت کردن .

ع

الشعاط : بریان فر به .

السعاط : جایگاهی بود .

الوعیاط : گل زرد .

ح

الصعاط : بفشاردن .

ق

السقاط : گفتار خطا .

السقاط : کردار خطا .

السقاط : خرمای دون که از درخت

بیوفتد .

السقاط : شمشیری که از زخم گذر کند

و به زمین رسد .

السقاط : سست دویدن اسب .

السقاط : بیفکندن .

اللقاط : خوشه که برچندند .

ن

- الْحَنَاط : گندمها .
 الزَّنَاط : بفشاردن .
 السَّنَاط : امرد کرز^۳ .
 الضَّنَاط : زحمت کردن گروه .
 المَنَاط : درآویخته .

ه

- الرُّهَاط : جایگاهی بود .
 الرِّهَاط : شلوارهای ادیم .
 الوِهَاط : جایگاههای نشیب .

ی

- الغِیَاط : سوزن .
 الخِیَاط : رشته .
 الرِّیَاط : چادرها .
 السِّیَاط : تازیانهها .
 الشِّیَاط : گند^۴ . پنبه^۵ سوخته .
 العِیَاط : نازاینده شدن شتر و گوسفند .
 الدِّیَاط : آب دهن .
 اللِّیَاط : هر چیزی که وادوسد
 به چیزی .

المِیَاط : رسن سخت تاب داده .

الوِیَاط : کوآب باران .

ل

- الهِیَاط : فرش خانه از سنگک و جزو .
 العِیَاط : تیغ خورشید^۱ .
 العِیَاط : داغ برپهنای گردن .
 العِیَاط : رشته سوزن .
 الفِیَاط : کسی را ناگاه گرفتن .
 القِیَاط : مرد کوتاه .
 المِیَاط : پهلوی شتر و بازو .
 المِیَاط : کل که بدو دیوار اندایند .

م

- الحَمَاط : نباتی بود .
 الحَمَاط : گاه گاورس .
 السَّمَاط : صف گروه .
 القِمَاط : رشته و ر بند کودک .
 القِمَاط : لویشه^۲ بیطار .
 القِمَاط : رسنی که دست و پای گوسفند
 بدو بندند وقت کشتن .
 النَّمَاط : نمطها .

۱- اساس : خورشید . ۲- حلقه ای از ریمان که بوسر چوبی نصب کنند و بر

لب اسب و استر بد نعل گذاشته بتایند تا حرکات ناپسند نکند (ناظم الاطباء) . ۳- در

اینجا به جای مرد کوسه یا جوان کم ریش آمده است . ۴- به فتح اول باید خواند .

الدِّيَاط : ربا دهندگان روزگار جاهلیت.

المِيِاط : خصومت و رزم .

المِيِاط : بانگ داشتن .

المِيِاط : از کسی دور شدن .

المِيِاط : دفع کردن .

النِّيِاط : آن رگ که بدو آویخته بود .

النِّيِاط : سه ستاره بود به نزدیک

قلب العقرب .

المِيِاط : خصومت کردن .

المِيِاط : کوشیدن .

و منه

الشَّاطِطَة : زن دراز بالا .

ب

الغَبِاطَة : داغ ران شتر و جزو .

السَّبِاطَة : وادوسیدن بر زمین .

السَّبِاطَة : خاک رفته و جزو .

ح

الإِحَاظَة : گرد درآمدن .

الإِحَاظَة : بدانستن .

الإِحَاظَة : دیوار بر آوردن .

الإِحَاظَة : فرا گرفتن .

الإِحَاظَة : هلاک کردن .

ر

القُرَاطَة : سوختگی چراغ که بیندازند .

م

الإِسَاطَة : بشورانیدن .

الإِسَاطَة : هلاک کردن

الإِسَاطَة : خون آلود کردن .

الوِسَاطَة : بزرگوار شدن .

ش

المُشَاطَة : آن موی که به شانیه بیوفتد .

ط

الحِطَاطَة : برجستگی روی .

ف

السَّفَاطَة : متاع خانه .

الضَّفَاطَة : کم خردی .

ق

السَّقَاطَة : آنچه دون بیوفتد از

همه چیزی .

اللقَاطَة : آنچه از غله برچینند

بعد از درودن .

ل

السَّلَاطَة : دراز زبان شدن .

السَّلَاطَة : خوار کردن و شکستن کسی را .

م

الإِمَاطَة : دور کردن .

الْحَمَاطَةُ : درد کلو^۱ .

الْحَمَاطَةُ : خون سیاه میان دل .

الْحَمَاطَةُ : گاه کاورس .

و

الْحَوَاطَةُ : صندوق غله .

الْدَوَاطَةُ : غلام بارگی کردن .

ی

الْحِیَاطَةُ : نگاه داشتن .

الْحِیَاطَةُ : سوزن .

الْحِیَاطَةُ : دوختن .

الْخِمَاسِی

التَّغْطَاطُ : سر یکدیگر به آب فرو بردن .

الشَّوْاطُ : زنان دراز بالا .

ب

الْأَبَاطُ : بغلها .

الْأَبَاطُ : بقیتهای ریکه خرد .

الْإِئْتِبَاطُ : بیماری رها ناکردن .

الْإِحْبَاطُ : باطل کردن کار .

الْأَسْبَاطُ : فرزند زادگان یعقوب علم .

الْأَسْبَاطُ : نباتهایی بود .

الإِسْبَاطُ : دوسیده کردن بر زمین .

الإِغْبَاطُ : پیوسته شدن تب و باران .

الإِغْبَاطُ : پیوسته داشتن پالان بر

پشت ستور .

الْإِنْبَاطُ : گروههایی اند در سواد عراق .

الْإِنْبَاطُ : آب بیرون آوردن از چاه

و کاریز .

الإِهْبَاطُ : فرو فرستادن .

الْبِتْطِیْبَاطُ : درختی بود .

السَّابِاطُ : معروف^۲ .

القُبْطَاطُ : ناطف^۳ .

ت

الفُسْتَاطُ : سراپرده .

ح

الإِشْحَاطُ : دور کردن .

الإِقْحَاطُ : باز گرفتن باران .

الإِقْحَاطُ : در قحط شدن .

الشَّمْحَاطُ : مرد دراز .

المِقْحَاطُ : زمین قحط سار .

خ

۱- ضمه حرف گاف از اسام است . ۲- سقف میان دو دیوار که زیر آن راه

بود (لغت نامه) . ۳- ضرب من الحلوی یصنع من اللوز و الجوز و الفستق و یسمی

ایضاً القیبط (المعجم الوسیط) شکرینه (منتهی الارب) کبئیا (فرهنگ اسدی) .

- الإسقاط : به خشم آوردن .
 الإِمْتِخَات : بینی پاك کردن دادن .
 الإِمْنِخَات : فرستادن .
- و
- الأَشْرَاط : زیردستان گروه .
 الأَشْرَاط : نشانه‌ها .
 الأَشْرَاط : پیمانها .
 الإِشْرَاط : تن به هلاك دادن .
 الإِشْرَاط : نشان کردن .
 الأَقْرَاط : جمع الفرط .
 الإِفْرَاط : از حد درگذشتن درکاری .
 الإِفْرَاط : شتابانیدن .
 الإِفْرَاط : فراموش کردن .
 الإِفْرَاط : پرکردن .
 الأَقْرَاط : سرهای پستان .
 الأَمْرَاط : مندیلها یا چادرها که در میان بندند .
 الأَهْرَاط : ماده شتران پیر .
 الأَوْرَاط : جمع الورطة .
- الإِیْرَاط : در هلاك افکندن .
 الإِیْرَاط : درکاری صعب افکندن .
 الخِرَاط : حقه گر .
 الخِرَاط : نباتی بود .
 الصُّغْرَاط : جغرات .
 الفُرَاط : پیشروندگان گروه .
 الفُرَاط : پیشروندگان به آب با دلو و رسن .
 القِرَاط : قیراط .
 المِغْرَاط : شتری که با شیرش زردآب آمیخته بود .
 المِشْرَاط : نیمشتر حجام .
 المِیْمْرَاط : ماده شتر بی موی .
 المِیْمْرَاط : خرما بنی که پیوسته خرما را همی ریزد .
- من
- الأَقْساط : بهره‌ها .
 الأَقْساط : دادها .
 الإِیْقْساط : داد دادن .

۱- ت : بینی پاك کردن و دادن و فرستادن گروه و پیمانها . در فرهنگ نفیسی آمده : در کمان کشیدن تیر را و درگذرانیدن تیر را از آنچه بر وی آید . در لسان نیز معنی آورده در متن و نیز آنچه در نسخه « ت » آمده ذکر نشده است . ۲ - در اساس به فتح اول که درست نیست .

الْقِرْطَاط : پشماگندکه زیر زین نهند .

الْقِطَاط : حقه گر .

الْمِطْطَاط : کنار دریا .

الْمِطْطَاط : کنارۀ رودبار .

الْمِطْطَاط : آسیای روغنگر .

الْمِطْطَاط : ماله بنا .

الْمِطْطَاط : شکستگی سر که به مغز رسد

الْوِطْطَاط : مردان کوسه .

ع

الْإِدْعَاط : دور کردن .

الْإِسْعَاط : دارو در بینی کردن .

غ

الْإِنْعَاط : شغب کردن .

ف

الْأَسْفَاط : سفطها .

الْجَلْفَاط : آنکه شکافهای کشتی را

همی بندد .

السَّفَاط : سفط فروش .

الضَّفَاط : آنکه شتر به کبری دهد .

النَّفَاط : قاروره انداز .

الْفَسَاط^۱ : سرا پرده .

ش

الْأَمْشَاط : شانهها .

الْإِنْشَاط : کشادن کره .

الْفِرْشَاط : فراخ .

الْفِرْشَاط : بر یک پای نشستن .

الْمَشَاط : شانه گر .

الْمِنْشَاط : چوبک چراغدان .

ط

الْإِرْطَاط : وا دوسیدن به جایگاه .

الْإِشْطَاط : بیداد کردن^۲ .

الْإِشْطَاط : از حد در گذشتن .

الْإِطْطَاط : سخت گرفتن کار^۳ .

الْحِمْطَاط : گرمی بود نگار در گیاه تر .

الْخِطَاط : دبیر .

الْشَمْطَاط : یکی از گروه .

الْشَمْطَاط : نامه دریده .

الْفَسْطَاط : سرا پرده .

الْفُسْطَاط : شهر بزرگ .

الْفُسْطَاط : گروه بسیار .

۱ - در اساس بدون تشدید که غلط و سهو کاتب است . ۲ - ت : + جور

کردن . ۳ - ت : + و باز گرفتن وام دار خود را و فی الحدیث : لانتط فی الزکوة

ای لاتمنعها .

ق

الإِسْقَاط : بیفکندن .

الْإِلْقَاط : مردمانی که کم پراکنده شوند^۱ .السَّقَاط : پیزری فروش^۲ .

الِلْقَاط : خوشه چین .

المِرْقَاط^۳ : پَرِك نان بند^۴ .

المَقَاط : مردی که از منزل به منزل کری گیرد .

ل

الإِبْطَاط : درویش گردانیدن .

الإِحْلَاط : کوشیدن .

الإِحْلَاط : سوگند دادن .

الإِخْلَاط : آمیزشها .

الِأَخْلَاط : خون و صفرا و بلغم و سودا .

الإِخْلَاط : قضیب شتر را در فرج ماده نهادن .

الاعْطَاط : شتران بی مهار .

الإِغْلَاط : به غلط افکندن .

المِسْطَاط : کدّه^۵ کلید .

المِمْلَاط : شتری که بچه پیش از وقت زاید .

م

الاسْمَاط : گردن بندهای دراز .

الاسْمَاط : جمع السمیط .

الاسْمَاط : بریان با پوست پختن دادن^۶ .

الإِغْمَاط : دایم لرزانیدن تب .

۱ - در لسان آمده است : « الالقاط : الفرق من الناس القليل ، و قيل : هم الاوباش »

مردم اندك پراکنده (منتهی الارب) مردم اوباش (ایضاً) و معنی فوق خالی از غلط نیست .

۲ - سقاط به معنی فروشنده چیزهای پست و کم اهمیت است ؛ پیزر در لغت نامه به معنی

سخت ناچیز آمده است ولی شاهدی از نثر یا نظم ندارد . شك نیست که « پیزر » در اینجا به

معنی چیز کم اهمیت و پست و کم ارزش است . ۳ - در لسان و فرهنگ نفیسی و المنجد

و معجم الوسیط نیامده ولی در السامی آمده : المرقاط : پر که بر نان زنند . (ص ۱۷۸ چاپ

بنیاد فرهنگ) . ۴ - آلتی است نانویان را که خمیر پهن کرده را روی آن اندازند و

بر تور زنند . در فرهنگ نفیسی و لغت نامه و برهان نیامده . ۵ - و به ضم اول و فتح

ثانی . . . و کلیدان خانه و باغ و امثال آنرا نیز گویند ؛ و چوبی را هم گفته اند که

کلیدان بدان بند شود (برهان) ولی در متن چنانکه ملاحظه می شود به فتح اول آمده است .

۶ - اسماط به این معنی در لسان ، المنجد ، المعجم الوسیط ، لغت نامه ، المرجع یسافت نشد . ←

الأدماط : جمع النمط .

ن

الأسناط : امردان کرز^۱ .

الحناط : گندم فروش .

النتنناط : مرد دراز .

النتطناط : مرد بسیار سخن .

ه

الایدهاط : شکستن .

و

الأسواط : تازیانه‌ها .

الأغواط : زمیتهای هامون .

الأقواط : گله‌های گوسفند .

الأذواط : زنبیلهای خرد که بدو خرما

چینند .

التنواط : آنچه سوار بر فتراک بندد .

الحواط : نگاه دارندگان .

السواط : تازیانه کن .

الشرواط : مرد دراز .

المسواط : کفچه عسیده .

المیسواط : اسبی که بی تازیانه زدن نرود .

المیلواط : مالیه بنا .

الوواط : پرستو .

الوواط : شب پرك .

ی

الخیاط : درزی .

الغیاط : گران رفتار .

المشیاط : شتری که زود فربه شود .

المیاط : بی‌کار و بازی کننده .

ومنه ۲

الملاطه : از کسی رفع کردن .

ب

الزباطة ۳ : بط .

→ ولی در ماده (س م ط) آمده است : سمط الجدی والحمل یسمطه و یسمطه سمطاً ، فهو مسموط و سمیط : نتف عنه الصوف و نظفه من الشعر بالماء الحار لیشویه که یا معنی اسماط در فوق مناسب است اما در مورد « دادن » که در آخر عبارت آمده است باید گفت که بهر جهت زائد است .

۱- جوانان کم ریش . جوانانی که تازه ریش آنان دمیده باشد . ۲- ت : + الاحاطة : دیوار در کشیدن و گرد بر گرد در گرفتن و دانستن و هلاک کردن . ۳- چنین است در اساس یعنی با تشدید حرف باء و اینکه ضمن کلمات پنج حرفی آمده نیز نشان آن است که مؤلف کلمه را مشدد می‌دانسته ولی در لسان بدون تشدید است .

الإعتباط : در جوانی بی‌علتی مرگ
دادن .

الإعتباط : شاد شدن .

الإعتباط : اندوه بردن .

الإلتباط : دویدن شتر .

الإلتباط : درمانده شدن به کاری .

الإلتباط : فرود آمدن .

خ

الإمتخاط : بینی پاك کردن .

الإمتخاط : شمشیر از نیام برکشیدن .

الإلتخاط : انداختن .

و

الإختراط : خشم گرفتن .

الإختراط : شمشیر از نیام برکشیدن .

الإستراط : به گلو فرو بردن .

الإستراط : شرط کردن .

الإعتراط : بشدن .

غ

الضغاطة^۱ : خوهل^۲ کفشگران .

ف

الضغاطة : دف زن و صنج^۳ زن .

الضغاطة : لعبت .

الضغاطة : شتری که متاع برد .

العفاطه : کنیزکی که شبانی کند .

النفاطه : معروفة^۴ .

ق

اللقاطة : هزار توی کاو و شتر .

السداسی

الإختباط : بلکه از درخت فروریختن

از بهر چارپای .

الإختباط : به نزدیک کسی شدن از

بهر نیکی .

الإرقباط : بیستن .

الإعتباط : شتر را بی‌علتی کشتن .

۱ - این کلمه در لسان العرب ، المنجد ، المعجم الوسيط ، فرهنگ نفیسی و لغت‌نامه

نیامده است . در المرقاة تصحیح دکتر سجادی چاپ بنیاد فرهنگ الضغاطة آمده ولی در السامی

فی الاسامی چاپ بنیاد فرهنگ ص ۱۸۷ آمده . ۲ - معنی مناسب اینجا برای این لغت

در برهان و فرهنگ نفیسی نیامده . در السامی در حاشیه نوشته شده : آن خوب که با قالب

در موزه کنند یا در کفش . ۳ - معرب سنج است . ۴ - اداة یرمی بها النقط

(المعجم الوسيط) النفاطات : ادوات تعمل من النحاس یرمی فیها بالنقط والنار (لسان العرب) .

الإفخراط : بستیمهیدن .

الإفخراط : باریک تن شدن .

الإفخراط : دور شدن .

السُّرَطراط : فالوده .

می

الإنبساط : گستاخ شدن .

الإنبساط : پهن باز شدن .

شی

الإمتشاط : موی فرو کردن زن .

الإمتشاط : بکشیدن موی .

الإنشاط : بیم و ترس از کسی بشدن .

ط

الإختطاط : خط بنا بر کشیدن .

الإختطاط : خط ریش در آمدن .

الارْقَطاط : سیاه و سپید شدن .

الإستطاط : از حد در گذشتن .

الإستطاط : نا واجب جستن .

الإحطاط : فرو نهادن .

الإعطاط : شکافتن .

ع

الإستعاط : دارودر بینی خویش در کردن .

الإقتعاط : دستار در سر بستن .

غ

الإفضعاط : فشردن .

ف

الجلبنفاط : آنکه شکافهای کشتی را

همی بندد .

قی

الإلتیقاط : برچیدن .

الإلتیقاط : ناگاه بر سر چیزی رسیدن .

ل

الإختیلاط : خشم گرفتن .

الإختیلاط : آمیخته شدن .

الإختیلاط : شوریده خرد گشتن .

الإفتیلاط : کسی را ناگاه گرفتن .

السَّجَلَاط : نمط^۱ که در معماری افکنند .

السَّنَجَلَاط : پلنگك مشك^۲ .

م

الإنعِمَاط : بی موی شدن .

الإنعِمَاط : بلند شدن روز .

الإهتِمَاط : کسی را دشنام دادن .

ی

۱- ت : نمط . ۲- هو بنت له نور بهیته الورد يشبه لون النمر و ريحه ريح

المسك (سروری به نقل لغت نامه) .

الإحتیاط : استواری کردن .

الإحتیاط : گرفتن به محکم تر و جہی .

الإحتیاط : پرهیز کردن .

الإعتیاط : نازاینده شدن شترو کوسفند .

الإلتیاط : وادوسیدن .

الإفتیاط : آویختن .

السباعی

الإستیشاط^۱ : افروختن آتش^۲ .

ب

الإستیشباط : زمین را ژرف کردن^۳ .

الإستنبیاط : بیرون آوردن آب .

الإستنبیاط : بیرون آوردن رای و علم و مانندش .

ر

الإستیحراط : به ستیزه گریستن .

ط

الإستیحطاط : بیفکندن خواستن .

الإستیعطاط : دارو در بینی ریختن .

و

الإخرواط : نیک رفتن شتر .

الإعلیواط : به زور درشدن .

الإعلیواط : گرفتن و بازداشتن .

الکنی و غیرها

جِئْرَ أُنْشَاطٍ : چاهی که به یک کشیدن

آبش کم شود .

ذُو أَرَاطٍ : جایگاهی بود .

إِنْسَا مِلَاطٍ : بازوها .

فَعَلَ أَسْمَاطٍ : نعلین یک تو .

مُقَطَّعَةُ النِّبَاطِ : خرگوش .

نوع پنجم

الْخُوطُ : مرد تن آور خوش خو .

الْخُوطُ : شاخ سبز یک ساله .

الزُّوْطُ : مردمان کوتاه زنج .

الطُّوْطُ : مرد دراز .

الطُّوْطُ : پنبه .

الطُّوْطُ : گونه ای از مار .

الطُّوْطُ : آنچه سر نایزه بدو گیرند .

العُوطُ : ماده شترانی که آبستن نشوند .

العُوطُ : کوسفندان نازاینده .

لُوطُ : نام پیغامبری معروف .

۱- از ماده (ش ی ط) است و قیاساً باید « استشاطة » آورده باشد . ۲- در

منتهی الارب « برافروختن از خشم » آمده است . ۳- استأبط فلان اذا حفر حفرة ضيق

رأسها ووسع اسفلها (لسان) کندن مغاک تنگ دهانه و شکم فراخ (لغت نامه) .

و منه بزياة الهاء

الغُوطَة : جاىگاهى بود به شام .

الرباعى

العُوطُوط : ناز اينده شدن شتر و گوسفند .

الحُبُوط : باطل شدن عمل .

النَّبُوط : بيرون آمدن آب از چاه .

الهَبُوط : زمين پاى نشيب .

الهَبُوط : فرود آمدن .

الهَبُوط : فرود آوردن .

ح

الشَّحُوط : دور شدن .

خ

الوُخُوط : پيرى در آميختن .

ر

الخرُوط : مرد دراز روى .

الخرُوط : مرد سرگشته شده .

الخرُوط : چارپايى كه رسن را از دست

كبير نده بكشد و بشود .

الشُّرُوط : شرطها .

القرُوط : جمع القرط .

المروُوط : منديلها يا چادرها كه در

ميان بندند .

س

القُسُوط : بيداد كردن .

الوَسُوط : خانه اى كه از گلپم كنند .

الوَسُوط : ماده شتر بسيار شير .

الوَسُوط : در ميان شدن .

ط

البَطُوط : بظان .

الحَطُوط : زمين فرود .

الخطُوط : ماده شتر زود رفتار .

الخطُوط : خطها .

الشَّطُوط : شترى كه هر دوسوى كوهان

بزرگ دارد .

الشَّطُوط : کنار رودها و درياها .

الشَّطُوط : دور شدن .

القَطُوط : نامدها .

ع

السَّعُوط : دارويى كه در بينى ريزند .

ف

القَفُوط : برجهنده از زمين .

ق

۱- ت : آمدن به جاى آميختن . ۲- الوسوط من بيوت الشعر : اصغرها (لسان)

بيت من بيوت الشعر اكبر من المظلة و اصغر من الخباء ، او هو اصغرها (المعجم الوسيط) .

السَّقُوطُ : بیوفتادن .

ل

الْجُلُوطُ : موی سر ستردن .

م

السَّمُوطُ : جمع السمط .

السَّمُوطُ : مردان دو موی .

ن

التَّنُوطُ : آنچه بر اسب آویزند چون

متاره^۱ و جزو .

التَّنُوطُ : مرغی باشد .

الْحَنُوطُ : بوی مردگان^۲ .

الدَّنُوطُ^۳ : مردی که دو دوستگان^۴

گیرد .

السَّنُوطُ : امرد کرز^۵ .

القَنُوطُ : سخت نومید .

القَنُوطُ^۶ : نومید شدن .

ی

الخَيْوُطُ : رشته‌ها .

الرِّيَوطُ : جمع چادرها^۷ .

و منه

السَّلْوُطَةُ : دراز زبانی .

النَّيْوُطَةُ : دوری .

الخماسی

السَّادُوطُ : جانوری بود دریایی .

الشَّبْوُطُ : گونه‌ای از ماهی .

ث

الْبُعْثُوطُ : میان رودبار .

ح

الشَّمْحُوطُ : مرد دراز .

المَشْحُوطُ : شیر آب آمیخته .

خ

المَوْخُوطُ : آنکه در مویش سپیدی

در آید .

ر

۱ - متاره ، ظرفی که بدان وضو کنند و به عربی مطهره گویند و ظاهراً که در اصل

« مطهره » است و متاره به تغیر لهجه خوانده‌اند (رشیدی به نقل حاشیه برهان تصحیح دکتر

معین) . ۲ - بوی در اینجا به معنی بوی خوب است رِك حاشیة برهان . ۳ - در

لسان العرب والمنجد و المعجم الوسيط ولغت نامه و مقدمات الادب یافت نشد . ۴ - معشوقه .

۵ - نوحط ، جوانی که کمی ریش در آورده باشد . ۶ - در هر دو نسخه به فتح اول

است که تصحیح شد . ۷ - به جای جمع الریطة چنین نوشته است و نظیر این بازم دیده

شد . جمع این کلمه در لسان ریط و ریاط آمده ، نه ریوط .

الزُخْرُوطُ : شتر سخت پیر .

العَضْرُوطُ : مزدور که به نانی کار تو کند.

العَمْرُوطُ : دزد .

ط

الْحَمْطُوطُ : گرمی بود نکار بر گیاه تر.

الْيَحْمَطُوطُ : رود باری بود .

ق

الْبُعْقُوطُ : مرد کوتاه .

الْبَلْقُوطُ : مثله .

الْمَأْقُوطُ : کشک آب .

الْمَلْقُوطُ : جامه رفو کرده .

ل

الْبَلْطُوطُ : معروف .

الزُّحْلُوطُ : مرد ناکس و دون .

م

الثُّلْمُوطُ : کل تنک .

الدُّعْمُوطُ : بدخو .

الْقُرْمُوطُ : کفچلیزو .

الْقُرْمُوطُ : میوه درختی بود که خار

دارد .

ه

الشُّرْهُوطُ : نام رود باری بود .

ی

العُدْدُوطُ : مردی که به وقت جماع

پلیدی ازو همی رود .

و منه

الأُدْشُوطَة : گره شلوار بند .

الأُدْشُوطَة : آنچه ازو نشاط گیرند .

الأَغْلُوطَة : سخن غلط و جزو .

السداسی

العَضْرَفُوطُ : کرباسه نر .

ه

بَيْتْرُ نَشُوطُ : چاهی که به يك کشیدن

آبش کم شود .

نوع ششم

الغَيْطُ : گله شتر مرغ .

الشَّيْطُ : نام اسبی بود .

الطَّيْطُ : آواز باد که از مردم بیاید .

العَيْطُ : مردان دراز گردن .

العَيْطُ : شتران دراز گردن .

الدَّيْطُ : گونه آفتاب و جزو .

الدَّيْطُ : پوست بیرون شکم .

الدَّيْطُ : پوستهای تنک .

الدَّيْطُ : پوست بیرون همه چیز .

و منه بزيادة الهاء

الليطة: پوست تَمَك نى .

الرباعى

الخبيط: بقيت آب تيره در حوض و جزو .

الردبيط: زاهد تر سايان .

الردبيط: ملازم چيزى .

الردبيط: خرماى خشك كه در جايى

نهند و برو آب ريزند .

الزديط: بانگك بط .

العبيط: خون تازه خالص .

العبيط: شترى كه بكشند بى علتى .

العبيط: زمين هامون .

العبيط: گونه‌اى از پالان شتر .

العبيط: عمارى كوچك .

العبيط: بعضى گويند كه عمارى

بزرگ از بهر زنان .

العبيط: نام جاىگاهى بود .

النبيط: گروهى اند در سواد عراق .

الهبيط: لاغر .

الهبيط: ماده شتر بارىك ميان .

ح

القحيط: سخت .

المحيط: دانا به همه رويها .

المحيط: هلاك كننده .

النحيط: بانگك داشتن شتر و جزو .

و

الاريط: مردى كه فرزندش نيايد .

الاريط: بعضى گويند كه مرد كم خرد .

الشريط: رشته‌اى كه از بلك خرما

كنند .

الشريط: جامدان .

المرديط: تير پر بريده .

ص

البيط: زمين .

البيط: يكسان .

القسبيط: ناخن چيده .

۱- هودج مانندى كه بر پشت فيل بندند مانند كجاوه و محمل كه بر پشت استر و اشتر

بندند (ناظم الاطباء) . ۲- گمان كنم در اصل چنين بوده: البسيط: زمين يكسان يعنى

زمين هموار. كسى كه معانى مختلف يك لغت مشترك را در اين كتاب جدا مى گرده و آن لغت مشترك

را چند بار مى نوشته و هر بار يكى از معانى آنرا در مقابلش مى آورده « زمين يكسان » را كه

يك معنى بيش نيست دو معنى تصور كرده و آن را به صورت فوق آورده است .

الفَسِيط : پشیز که بر سر خرما بود .

القَسِيط : بهره .

الوَسِيط : مرد نیک .

ش

المَشِيط : موی شانه کرده .

النَشِيط : اسب سرکش .

النَشِيط : نشاط کننده .

النَشِيط : آنچه از مال کافر یا بند در راه .

ط

الْأَطِيط : گرسنگی .

الْأَطِيط : بانگ محمل و رحل .

الْأَطِيط : بانگ بندهای تن .

الْأَطِيط : بانگ آمدن از پالان شتر .

الْأَطِيط : نالیدن شتر .

الْبَطِيط : شکفت .

الْبَطِيط : دوغ .

الرَطِيط : بانگ و جلب .

الرَطِيط : مرد کم خرد .

الْعَطِيط : خُره کردن در خواب .

ع

الشَّعِيط : گرد خاک .

السَّعِيط : دُردی می .

غ

الضَّغِيط : چاهی که آبش گنبدیده شود .

ف

السَّقِيط : جوامرد .

الضَّقِيط : مرد کم خرد .

النَّقِيط : خشم گرفتن .

النَّقِيط : بانگ کردن آهو .

ق

السَّقِيط : مرد کم خرد .

السَّقِيط : برف و یخ .

السَّقِيط : نم که سحرگاه بیارد .

السَّقِيط : نان که به تنور بیوفتد .

السَّقِيط : حرام زاده .

السَّقِيط : چیزی اوفتاده که برچینند .

الْوَقِيط : گوکه درو آب باران جمع شود .

ل

الْخَلِيط : هنباز .

الْخَلِيط : هم خانه .

الْخَلِيط : سپست و گیاه به هم آمیخته .

السَّلِيط : مرد تیز زبان .

۱ - دقان رمل سیال تنقله الريح (لسان العرب) ، (المرجع) در لغت نامه به هر دو

معنی آمده است .

الهِرْدِيَّةُ : ماده ميش پير لاغر .

هـ

الْبَسِيَّةُ : زمين فراخ خالى .

الْمَسِيَّةُ : بقيت آب در حوض .

الْمَسِيَّةُ : چرك كه از رحم شتر

بيرون آيد .

الْوَسِيَّةُ : زن نيك .

ش

النَّشِيَّةُ : مال كافر كه از راه آرند .

ط

الْحَطِيَّةُ : آنچه فرو نهند از چيزى .

الْحَطِيَّةُ : زمين بى باران در ميان دو

زمين بارانى .

الْلَطِيَّةُ : تماج .

الْمَطِيَّةُ : بقيت آب تيره در حوض .

الْمَطِيَّةُ : دغل خرمن .

ق

الْحَقِيَّةُ : گندم دراز خوشه .

السَّقِيَّةُ : زن دون .

الْلَقِيَّةُ : مرد خوار و فرومايه .

الْلَقِيَّةُ : فرزند طفل كه از سر راه

بر گرفته باشند .

السَّليط : روغن زيت .

السَّليط : روغن كنجك .

الْمَلِيط : شتر بچه خرد .

م

الْخَمِيط : گوشت بريان کرده .

السَّمِيط : گوشت به روده کرده .

السَّمِيط : نعلين يك تو .

السَّمِيط : خشتهای پخته كه بالاى

يكديگر به پاي كنند .

السَّمِيط : سپيده دم .

السَّمِيط : برف آب .

السَّمِيط : دو چيز كه بدهم آميخته باشند .

السَّمِيط : آنچه دو رنگ دارند .

الْقَمِيط : تمام .

و منه

الرُّدِيَّةُ : كنيزك سُريت .

الرُّدِيَّةُ : چارپايى كه بسته بود .

العَبِيَّةُ : بهيمه اى كه بى علتش بكشند .

و

الْخَرِيَّةُ : معروفه .

الشَّرِيَّةُ : شرط .

الشَّرِيَّةُ : ريسان شريط .

اللقِيْطَة : برچیده .

ل

السَّلِيْطَة : زن تیززبان .

و

السُّوَيْطَة : درهم آمیخته شده .

الضُّوَيْطَة : خمیر سخت نرم .

الضُّوَيْطَة : گل تیره و نرم .

الخماسی

التَّنْبِيْط : بازداشتن .

ح

التَّشْحِيْط : خون آلود کردن .

ر

الإخْرِیْط : نباتی بود .

التَّشْرِیْط : شرط کردن دادن .

التَّفْرِیْط : تقصیر کردن .

التَّفْرِیْط : فراموش کردن .

التَّفْرِیْط : ضایع کردن .

التَّقْرِیْط : گوشواردر گوش کسی کردن .

التَّوْرِیْط : در هلاك افکندن .

می

التَّوْسِيْط : در میان کردن .

ش

التَّمْشِيْط : بسیار پیه شدن شتر .

التَّنْشِيْط : با نشاط آوردن .

التَّنْشِيْط : گره بستن .

ط

التَّطْطِيْط : دو تا شدن .

التَّخْطِيْط : مخطط بافتن .

التَّخْطِيْط : خطها کشیدن .

التَّقْطِيْط : پاره پاره کردن .

السَّرْطِيْط : بزرگ لقمه .

القِرْطِيْط : سختی زمانه .

القِرْطِيْط : شکفت .

ق

التَّنْقِيْط : نقطه بر زدن .

ل

الإعْلِيْط : غلاف میوه مرغ .

التَّبْلِيْط : خشت پخته با سنگ در

سرای افکندن .

التَّخْلِيْط : تخلیط کردن .

التَّخْلِيْط : آمیخته کردن .

التَّسْلِيْط : برگماشتن .

۱- در المنجد و معجم الوسيط و فرهنگ نفیسی و المرجع و لسان العرب به این معنی

نیافتیم . در فرهنگ نفیسی با این معنی آمده است : نشتر زدن . تیغ زدن جای حجامت .

الفَسَاقِیْطُ : سرا پرده ها .

ث

البَعْمَاقِیْطُ : میان رودبارها .

ح

الشَّمَاحِیْطُ : مردان دراز .

المَقَاحِیْطُ : زمینهای قحط سال .

ر

الزَّحَارِیْطُ : شتران سخت پیر .

العَضَارِیْطُ : مزدورانی که به نانی با تو کار کنند .

العَمَارِیْطُ : دزدان .

القرَارِیْطُ : قیراطها .

المَخَارِیْطُ : شترانی که با شیرشان زرد آب آمیخته باشد .

المَخَارِیْطُ : ماران پوست افکنده .

المَسَارِیْطُ : گذرگاههای طعام در کلاوها .

المَشَارِیْطُ : نیشترهای حجام .

المَمَارِیْطُ : جمع الممراط .

س

السَّاقِیْطُ : سرا پرده ها .

ش

الشَّمَاقِیْطُ : نامه های دریده .

التَّعْلِیْطُ : مهار از شتر فرو کردن .

التَّعْلِیْطُ : داغ کردن بر کردن شتر

التَّعْلِیْطُ : کسی را به غلط منسوب کردن .

العِفْلِیْطُ : مرد کم خرد .

م

التَّسْمِیْطُ : در هر بیت شعر قافیه های مخالف آوردن .

التَّسْمِیْطُ : چیزی را بر فتر الك آویختن .

التَّسْلِمِیْطُ : بهری از حق کسی دادن .

ن

التَّخْنِیْطُ : مرده را حنوط کردن .

و

التَّخْوِیْطُ : دیوار کردن .

التَّسْوِیْطُ : بیامیختن .

التَّشْوِیْطُ : چیزی به آتش داشتن تا موی او بسوزد .

ی

التَّشْمِیْطُ : گوشت را دود گیر کردن .

السداسی

القُنْبِیْطُ : نوعی از کلام .

ث

ط

البلاطيط : دندان‌های کلیددان در .
 الحماطيط : کرمانی باشند نگار بر
 گیاه تر .

السرْمَطيط : مرد درازست آفرینش

الشماطيط : گروه مردم و جزو .

الشماطيط : جامه دریده .

الشماطيط : پاره‌ای از رسن .

الغظْمَطيط : بانگ آب .

القَساطيط : سراپرده‌ها .

القراطيط : سختیهای زمانه .

القراطيط : شکفتها .

القرْمَطيط : آنکه گام نزدیک نهد .

الملاطيط : جمع الملطاط .

خ

المضاغيط : زمینهای فرود .

ف

الحلافيط : آنان که شکافهای کشتی
 را همی بندند .

ق

البعاقيط : مردان کوتاه .

البلاقيط : مثلها .

المراقيط : پرکهای نان بند .

الملاقيط : جامه‌های رفو کرده .

ل

الأغاليط : سخنهای غلط .

الزحاليط : مردان ناکس و دون .

السليط : نامی است از ناهای خدای .

العفاليط : مردان کم خرد .

المماليط : شترانی که پیش از وقت زاینند .

م

الثلاميط : گل‌های تنک .

الدعاليط : مردان بدخو .

القراميط : جمع القرموظ .

و

الشرويط : مردان دراز .

المساويط : جمع المساواط .

الکنى وغيرها

بئر لقيط : چاهی که درو ناگاه بیوفتند .

حول قميط : سال تمام .

نوع هفتم

الثناط : گل‌های کندیده .

الذناط : خبه کردن .

المناط : دور .

ب

الْحَبْطُ : باطل شدن کار .
 الْخَبْطُ : چوبهایی که به زیر پای بنا بود .
 الْخَبْطُ : فرو کوفتن .
 الرَّبْطُ : بیستن .
 السَّبْطُ : نباتی بود .
 الضَّبْطُ : نگاه داشتن .
 الضَّبْطُ : فرو گرفتن .
 العَبْطُ : بشکافتن .
 العَبْطُ : زمین کندن .
 العَبْطُ : کشتن بهیمه بی‌علتی .
 الغَبْطُ : گوسفند را به دست دیدن که
 فر به است یا نه .

الغَبْطُ : بر کسی حسد بردن .
 القَبْطُ : جمع کردن چیزی به دست .
 اللَّبْطُ : بیفکندن .
 الهَبْطُ : فرود آوردن .
 الوَبْطُ : سست رای شدن .
 الوَبْطُ : به زمین دوسیدن .

ح

السَّحْطُ : زود گلو بریدن .
 الشَّحْطُ : دور شدن .

القَحْطُ : تنگ سال .

القَحْطُ : نیامدن باران .
 النَّحْطُ : درد سینۀ شتر .

خ

السَّحْطُ : ناخشنود شدن .
 السَّحْطُ : خشم گرفتن .
 المَخْطُ : بینی پاک کردن .
 المَخْطُ : کشیدن .
 المَخْطُ : بیرون کشیدن تیر از چیزی .
 الوَخْطُ : تأثیر کردن سپیدی در موی .
 الوَخْطُ : نیزه زدن .

و

الشَّرْطُ : سریش .
 الخَرْطُ : نکاح .
 الخَرْطُ : چیزی را به خرط کردن .
 الخَرْطُ : پیوند آبگینه کردن .
 السَّرْطُ : فرو خوردن .
 الشَّرْطُ : نشان .
 الشَّرْطُ : پیمان کردن .
 الشَّرْطُ : بیشتر زدن .
 الضَّرْطُ : باد رها کردن مردم .
 الفَرْطُ : هنگام .

الْفَرَطُ : شتابانیدن بر کسی .

الْفَرَطُ : از پیش بشدن .

الْفَرَطُ : در گذشتن از توانایی .

الْمَرَطُ : بر کندن موی از تن .

الْبَهْرَطُ : برداشتن مردم به سخن .

الْوَرَطُ : ستیزه کردن .

من

الْبَسَطُ : گسترانیدن .

العَسَطُ : بنیاد .

القَسَطُ : بیداد کردن .

المَسَطُ : به دست چرك از رحم شتر

بیرون آوردن .

المَسَطُ : جامه را تر کردن و پالودن .

النَّسَطُ : مثله .

الْوَسَطُ : میان .

الْوَسَطُ : کناره در بعضی از لغات عرب .

ش

العَشَطُ : کشیدن چیزی را .

القَشَطُ : پوست باز کردن .

الكَشَطُ : مثله .

الكَشَطُ : چیزی از روی چیزی ببردن .

المَشَطُ : شانه کردن موی .

النَّشَطُ : کزیدن مار .

النَّشَطُ : از جایی به جایی شدن .

النَّشَطُ : باز گشادن گره به مدارا .

النَّشَطُ : بستن .

النَّشَطُ : کشیدن .

ع

الدَّعَطُ : کشتن .

الدَّعَطُ : خیمه کردن .

الزَّعَطُ : مثله .

السَّعَطُ : بوی دان .

القَعَطُ : گوسفند بزرگ .

القَعَطُ : تنگی کردن .

اللَّعَطُ : خطی که به سیاهی زن بر

رخ کشد .

المَعَطُ : بر کندن موی .

المَعَطُ : کشیدن .

ح

الضَّعَطُ : فشردن .

الضَّعَطُ : کشتن .

اللَّعَطُ : شغب کردن .

المَعَطُ : کشیدن کمان و مانندش .

ف

العَفْطُ : عطسه زدن گوسفند .

القَفْطُ : برجستن از زمین .

القَفْطُ : مرغ گشنی کردن .

النَّفْطُ : نفت .

النَّفْطُ : عطسه زدن بز .

ق

السَّقْطُ : انتهای کنارهٔ ریگ .

السَّقْطُ : نانی که در تنور بیوفتد .

السَّقْطُ : فرزندان تمام که از شکم بیوفتد .

السَّقْطُ : آتش که از آتشزنه بیوفتد .

السَّقْطُ : گونه‌ای از برف .

اللَّقْطُ : برجیدن .

المَقْطُ : از منزل به منزل کوری گرفتن .

المَقْطُ : گوی را بر زمین زدن .

المَقْطُ : رسن سخت تافتن .

النَّقْطُ : نقطه بر زدن .

النَّقْطُ : آواز شدن دست .

الوَقْطُ : گوی آب در کوه .

الوَقْطُ : به گش آمدن مرغ خانگی .

ل

اللَّطُ : سرکین پیل .

الثَّلْطُ : ریق زدن شتر .

الخَلْطُ : آمیختن .

العَلْطُ : نشان سیاه که زن بر روی کند .

العَلْطُ : داغ کردن بر روی شتر .

المَلْطُ : دیوار به گل اندودن .

م

الخَمْطُ : هر درخت با خار که میوه‌اش

بخوردند .

الخَمْطُ : بعضی گویند که هر درختی که

خار ندارد .

الخَمْطُ : شیر ترش شدن .

الرَّمْطُ : انبوهی درخت خار .

الرَّمْطُ : کسی را عیب کردن .

السَّمْطُ : مرد سبک .

السَّمْطُ : رشتهٔ مروارید و جواهر .

السَّطُ : با پوست بریان کردن .

الشَّمْطُ : مرد دو موی .

الغَمْطُ : ناسپاسی کردن .

الغَمْطُ : مردم را حقیر داشتن .

القَمْطُ : بند برپای گوسفند بستن .

القَمْطُ : اندام کودک را به رکوب پیچیدن .

۱- ت : آواز شنیدن از دست . « نطق » را به این معنی نیافتم . ظاهراً « نطق » با فاء

درست است نه با قاف و معنی آن چنین است : آبله کردن دست از کار .

القَمَطُ : گشنی کردن مرغ .

الهَمَطُ : گوارش طعام .

الهَمَطُ : بیامیختن چیزی از ستم و بیداد .

ن

الضَّنَطُ : تنگ .

ه

الرَّهْطُ : گروهی از سه تا به ده کس .

الرَّهْطُ : دودمان .

الرَّهْطُ : ازار پای بود از ادیم .

السهْطُ : آب بر چیزی زدن .

السهْطُ : چیزی را به تیر انداختن .

النَهْطُ : به نیزه زدن .

الوَهْطُ : جایگاه هموار .

الوَهْطُ : به چوب زدن .

الوَهْطُ : شکستن .

و

الحوَطُ : مانند پیرایه بود از سیم .

الحوَطُ : نگاه داشتن .

الروَطُ : پناه گرفتن چارپسای دشتی

بیشه را .

السَّوْطُ : بهری از عذاب .

السَّوْطُ : تازیانه .

السَّوْطُ : به تازیانه زدن .

السَّوْطُ : آمیختن .

السَّوْطُ : آهنک .

السَّوْطُ : تك اسب^۱ .

الغَوْطُ : زمین هامون .

القَوْطُ : صد گوسفند .

اللَّوْطُ : وادوسیدن .

النَّوْطُ : زنبیل خرد که بدو خرما چینند .

النَّوْطُ : چیزی از جای فرو آویختن^۲ .

ی

الخیطُ : گرفتنی استوار .

الخیطُ : رشته .

الخیطُ الابيضُ : سپیدی روز .

الخیطُ الاسودُ : سیاهی شب .

خیط باطل : آنچه گرمگاه چون تار

عنکبوت بینند اندر هوا^۳ .

الخیطُ : دوختن .

الریطُ : چادرها .

الشیطُ : هلاک شدن .

الشیطُ : سوخته شدن .

۱- ت : + و دویدن يقال : عدا شوطاً ای غایه . ۲- ت : + سوخته شدن .

۳- « بینند اندر هوا » از « ت » است .

ر

- الْوَرَطَةُ : زمینی که درو راه نباشد .
 الْوَرَطَةُ : گل که اسب در وی افتد
 و خیزد .
 الْوَرَطَةُ : هر چیز که در نیابندش .
 الْوَرَطَةُ : ستیزه بردن .

س

- الْبَسَطَةُ : فراخی و افزونی .
 الْبَسَطَةُ : درازی و تمامی .

ع

- الْدَعَطَةُ : خط سیاه که زن بر روی کشد .

ف

- الْعَقَطَةُ : گو که بر سر بینی بود .

ق

- السَّقَطَةُ : گناه .

م

- الْخَمَطَةُ : بوی شکوفه رز .
 الْخَمَطَةُ : سیکه ترش .

ه

- الْبَهْمَةُ : برنج بدشیر .

و

الْشَيْطُ : جوشیدن .

الْشَيْطُ : باطل شدن .

الْمَيْطُ : دور شدن .

الْمَيْطُ : دور بگردیدن .

الْمَيْطُ : بازداشتن .

الْمَيْطُ : به هم آمیختن .

الْمَيْطُ : ستم کردن .

النَّيْطُ : مرگ .

النَّيْطُ : دوری .

النَّيْطُ : رگی که دل بدو آویخته باشد .

الْهَيْطُ : رزم کردن .

و منه بزيادة الهاء

الثَّاطَةُ : گل تر گندیده .

ب

الْحَبَطَةُ : چیزی اندک .

النَّيْطَةُ : زکام .

ح

الشَّحَطَةُ : دردی بود شتر را .

النَّحَطَةُ : درد سینه شتر و گوسفند .

خ

الْمَنْخَطَةُ : زکام .

۱ - مأخوذ از بهتای هندی - طعامی را گویند که از شیر و برنج و روغن پزند

(ناظم الاطباء) .

الْعَوَّطَه : به زیر فروشدن .

الْفَوَّطَه : جامهٔ فوطه .

النَّوَّطَه : دنبال بزرگ که بر شکم شتر بود .

ی

الْحَيْطَه : مهر بانی .

النَّحَيْطَه : میخ چوبین .

الرِّيْطَه : چادر .

الرباعي

بَلَنْط : کوهی سپید بود .

السَّرُوط : آنکه از همه چیز اندکی فرو خورد .

ه

القُعَيْطَه : كيك .

الخماسي

الْبِلْدُوط : كدهٔ کلیددان .

الدَّهْيُوط : جایگاهی بود .

العَيْدُوط : آنکه هنگام جماع پلیدی ازو همی آید .

السَّرِيْط : آنکه از همه چیز اندکی فرو خورد .

القُبَيْط : ناطف .

ه

شَعْرٌ سَبَطٌ : موی شنگی .

مَاتَ عَبَطَةً : مُرد از ناگاه به مرگ فجاء .

نوع هشتم

الضُّبَط : آنان که هم به چپ کار کنند هم به راست .

النَّبِط : اسبان سفید شکم .

خ

السُّخْط : ناخشنود شدن .

السُّخْط : خشم گرفتن .

المُخْط : آنان که خلم از بینی ایشان فرو می آید .

السُّخْط : آب که با بچه بیرون آید .

و

الطُّرْط : آنان که موی ابرو ندارند .

الْقُرْط : گوشوار .

الْقُرْط : سر پستان .

الْقُرْط : گیاه .

الْقُرْط : چراغ .

الْقُرْط : بعضی گویند که آتش .

الْقُرْط : درختی بود بزرگ .

المُرْط : مردمان ریخته موی .

سی

القُسْط : دارویی بود .

القُسْطُ : اسبان کثری پای .

ش

المُسْتُط : شانه .

المُسْتُط : شانهٔ دوش .

المُسْتُط : استخوان پشت پای .

المُسْتُط : چوبی بود که زنان عرب بدو گلیم بافند .

ع

اللُعْطُ : خط سیاه که زنان بر روی کشند .

المُعْطُ : جمع الامعط .

غ

الضُّعْطُ : مردمان باریک سر .

ق

الرُّقْطُ : جمع الارقط .

السُّقْطُ : فرزند ناتمام که از شکم بیوفتد .

السُّقْطُ : نانی که در تنور بیوفتد .

السُّقْطُ : آتش که از آتش زنه بیوفتد .

السُّقْطُ : انتهای کنارهٔ ریک .

ل

البُلْطُ : سنگهای فرش خانه .

المُلْطُ : مردمان ریخته موی .

م

السَّمْطُ : مردمان سبک .

السَّمْطُ : مردمان دو مویه .

ومنه بزيادة الهاء

النَّبْطَةُ : سپیدی در زیر کش^۱ اسب .

و

الشُّرْطَةُ : عوان و سیاه پوش .

ع

اللُّعْطَةُ : سیاهی که بر روی چرخ^۲ بود .

اللُّعْطَةُ : سیاهی که برگردن گوسفند بود .

غ

الضُّعْطَةُ : سختی و رنج .

ق

الرُّقْطَةُ : سیاهی که درو نقطه‌های

سپید بود .

اللُّقْطَةُ : آنچه بر چینند مردم از چیز

ضایع شده .

النَّقْطَةُ : معروفة .

النَّقْطَةُ : پاره‌ای از خرما بن :

ل

البُلْطَةُ : زمین پشته .

البُلْطَةُ : سنگ میان سرای .

الخُلْطَةُ : هنبازی .

العُلَطَّة: نشان سیاه که زن بر رخ کند
به وقت آرایش .

العُلَطَّة: گردن بند که از حنظل کنند .

ه

الرُّهَّطَّة: سولاخ موش دشتی .

نوع نهم

الإِدْط: بغل .

الإِدْط: باقی ریگ خرد تنک .

السَّبْط: یک فرزندی یعقوب عالم .

السَّبْط: نبیره .

القَبْط: اهل دیار مصر .

ج

الإِجْط: راندن گوسفند .

المِرْط: مندیل یا چادری که در میان
بندند .

المِرْط: جامه خز .

المِهْرْط: شتر و گوسفند پیر و لاغر .

س

السِّمْط: شتری که بچه را از او باز
ندارند .

القِسْط: بهره .

القِسْط: داد .

القِسْط: نیم صاع .

ش

المِشْط: شانده .

ف

النَّفْط: نفت .

ق

السَّقْط: چشم باز .

السَّقْط: فرزندی ناتمام که از شکم بیوفتد .

السَّقْط: آتش که از آتش زنه بیوفتد .

السَّقْط: نانی که در تنور بیوفتد .

السَّقْط: انتهای کناره ریگ .

السَّقْط: کوندهای از برف .

ل

الإِلْط: سیسنبهر .

الخِلْط: آمیزش .

الخِلْط: آن تیر که راست نشود .

العِلْط: کناره گردن .

المِلْط: دزد .

م

السَّمْط: گردن بند دراز .

السَّمْط: رشته گوهر و مروارید .

السَّمْط: دوال فتراک .

و منه

الغَيْبَةُ: آب اندك .

الغَيْبَةُ: بهری از خاندها و از مردم .

الغَيْبَةُ: باقی طعام و جزو .

الغَيْبَةُ: نیکوی حال .

الغَيْبَةُ: خرم شدن .

ر

الهِرْطَةُ: ماده شتر پیر .

الهِرْطَةُ: ماده میش پیر لاغر .

ن

النَّجْنَةُ: گندم .

هـ

الْإِسْفِنْتُ: نوعی از سیکی .

هَرْقِنْتُ: نام جایگاهی بود .

سپری شد کتاب طی از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه .

کتاب ظی از قانون ادب

نوع اول

البَطْ : زه نو راست کردن .

البَطْ : سختی کردن .

الْبَطْ : نکاح .

الْبَطْ : مرد بزرگ شگرف .

الْحَطْ : توانگری .

الْحَطْ : بهره .

الْحَطْ : بهر مند شدن .

الدَّطْ : راندن .

الشَّطْ : چوب در گوشه جوال کردن .

العَطْ : سختی کردن در جنگ .

الفَطْ : آب شکنجه .

الفَطْ : کریه روی .

الفَطْ : درشت خو .

الكَطْ : بر آوردن طعام شکم را .

الكَطْ : سخت ملازم شدن .

اللَطْ : مثله .

المَطْ : انار دشتی .

و

الْقَرَطْ : نباتی بود که بدو ادیم را

دباغت کنند .

خ

الْخَطْ : آنچه باد در گرداب افکند .

ل

الغِلَطْ : ستمبر شدن .

م

اللمَّظ : سپیدی که بر لبهای اسب باشد .

ن

الغَنَظ : غم و تاسه .

و منه بزيادة الهاء

الحَفَظَة : نگاه دارندگان^۱ .

الرباعی

الالْمَظ : اسبی که لب زیرین سپید دارد .

اللمَّظ : سخت حریص .

و منه

العظَّظَة : پیچیدگی^۲ به وقت شدن .

ف

الجحْفَظَة : دستها بستن .

ك

العظَّظَة^۳ : پر کردن مشك آب .

اللمَّظَة : بر آشفتن مار .

الخماسی

المُحَافَظَة : بر چیزی نگاهبان بودن

به نگاه داشتن^۴ .

المُعَايَظَة : باکسی خشم گرفتن .

نوع دوم

اللمَّظ : دنبال‌های چشم .

السُّحُظ : آن پرها که از بال مرغ

ریخته شود .

الحَفُظ : نگاه دارندگان .

الیمَّظ : بیدار .

الرباعی

الثَّعْمُظ : سخت حریص .

الخماسی

التَّلاَحُظ : در یکدیگر نگرستن .

ف

التَّحْفَظ : نگاه داشتن .

التَّلمَّظ : گفت از دهان بینداختن .

ق

التَّیَقُظ : بیدار شدن از خواب^۵ .

م

التَّلمَّظ : زبان گرد دهان گردانیدن .

التَّلمَّظ : زبان جنبانیدن مار .

ی

التَّغَیْظ : آواز خشمگین که با گرفتگی

کلو بود .

التَّغَیْظ : خشم گرفتن .

نوع سیم

۱- اساس: نگاه دارنده .

۲- اساس: پیچید .

۳- اساس: با دو «ض» .

۴- ت: + به چیزی استادن .

۵- اساس: خواب

الْحِطَّةُ : دولتی شدن زن از شوی .

الْحِطَّةُ : ظفر یافتن بر چیزی .

العِطَّةُ : پند دادن .

الثلاثی

الرُّعُطُ : تیری که سولاخش^۱ عیب دارد .

اليقِطُ : بیدار .

ومنه

الِئِطَّةُ : ناگوار طعام .

الرباعی

الجَاحِظُ : آنکه دیده چشمش برون

خاسته بود .

الجِلْحِظُ : مرد ستمبر بسیار موی .

ر

القَارِظُ : جوینده^۲ قرظ^۳ از بهر دباغت

پوست .

ع

الجِنْعِظُ : مرد کوتاه کم خرد .

الواعِظُ : پند دهنده .

ف

الحَافِظُ : نگاه دارنده .

هـ

البَاهِظُ : کارگران .

و منه

الاشِطَّةُ : چوبهای گوشه جوال .

ع

الموعِظَةُ : پند دادن .

ف

اللاقِظَةُ : خروس .

اللاقِظَةُ : سنگ آسیا .

اللاقِظَةُ : دریا .

المُحْفِظَةُ : چیزی که مردم را به خشم

آورد .

الخماسی

الحَفَايِظُ : خشمها و ننگها .

الوشایِظُ : جمع الوشیطة .

ح

الجَلاَحِظُ : مردان ستمبر بسیار موی .

خ

الجِنَاعِظُ : مردان کوتاه کم خرد .

المواعِظُ : پندها .

غ

المُغْفِظُ : تیری که به وقت انداختن

۱- ت : سوراخش . ۲- به فتح اول و دوم برگ درخت سلم که بدان پوست

پیرایند (ناظم الاطباء) .

همی ارزد .

ف

اللدوافِظ : خروسان .

اللدوافِظ : دریاها .

اللدوافِظ : سنگهای آسیا .

م

اللدعامِظ : مردان سخت حریص .

نوع چهارم

اللدحاظ : دنبال چشم .

اللدحاظ : آن پر که ریخته شود از

بال مرغ .

ظ

الشدَظاظ : چوب گوشه جوال .

الفِظاظ : آبهای شکنجه .

الفِظاظ : مردان درشت خو .

الفِظاظ : مردان کزیه روی .

الشدَظاظ : دویدن به بامدادان .

ف

الحدَظاظ : نگاه داشتن کسی را .

ك

عکاظ : جایگاهی بود .

ل

الغلاظ : ستبر .

الغلاظ : ستبرها .

م

اللمَظاظ : آنچه ازوبه سر زبان بچشند .

و

الشواظ : آتش بی دود .

الفواظ : بمردن .

ومنه بزيادة الهاء

الفظاظَة : درشت خو شدن .

الفظاظَة : درشتی .

ل

الغلاظَة : مثلها .

الغلاظَة : ستبر شدن و درشت

م

اللمَظاظَة : آنچه دردهان از طعام بماند .

الخماسی

الالَظاظ : دنبالهای چشم .

الجدَظاظ : مرد ستبر و بسیار موی .

ش

الدوُظاظ : از هر گروهی مردم به هم

آمیخته .

ظ

الأحظاظ : بهره ها .

الأحظاظ : توانگر بهما .

الإشظاظ : برخاستن قضیب .

الإشظاظ : چوب در گوشه جوال کردن .

الإلظاظ : ملازم گرفتن .

الإلظاظ : مهر بانی کردن بر چیزی .

ع

الإجمعاظ : بازداشتن از کسی .

الإرعاظ : سولاخهای پیکان تیر .

الإرعاظ : سولاخ پیکان تیر کردن .

الإدعماظ : قضیب برانگیختن^۱ .

الجنعماظ : مرد کوتاه کم خرد .

الجنعماظ : مردی که به وقت طعام

خشم گیرد^۲ .

الوعماظ : پند دهندگان .

ف

الإحفاظ : به خشم آوردن .

الآلظاظ : لفظها .

الحفاظ : نگاه دارندگان .

ق

الایقماظ : بیداران .

الإیقماظ : بیدار کردن .

ك

الإذعماظ : شتابانیدن .

الدععماظ : مرد کوتاه فر به .

ل

الإغلاظ : سخن درشت گفتن .

م

الائماظ : سپیدها که بر لب اسپان بود .

الإئماظ : آب به يك سوی زبان

چشانیدن .

اللعمماظ : سخت حریص شدن .

و

الجواظ : ستمبر گوشتکن .

الجواظ : پلیدکار .

الجواظ : بسیار خوار .

ی

الاقیماظ : گرماهای تابستان .

ومنه

المعماظ : سختی کردن در جنگ .

الممماظ : باکسی بدی و خصومت کردن .

السداسی

۱ - ت : بدون « بر » . ۲ - الجنعماظ : الذي يتسخط عند الطعام من سوء

خلقه (لسان) .

الإِفْتِظَاظُ : شکنجه را پالودن .

الإِئْمِظَاظُ : لب زيرين اسب سپيد شدن .

ع

الإِئْتِظَاظُ : پند گرفتن .

ف

الإِحْتِظَاظُ : نگاه داشتن .

م

الإِلْتِظَاظُ : از چیزی به سر زبان چشیدن .

الدُّعْمَاظُ : آنکه در میان مردم

شر افکند .

ی

الإِغْتِظَاظُ : خشم گرفتن .

ومنه

الإِسْتِظَاظَةُ : از خشم سوختن .

السباعی

الإِدْلِئْمِظَاظُ : پهن و ستبر شدن .

ع

الإِسْتِحْفَاظُ : یاد گرفتن .

الإِسْتِحْفَاظُ : نگاه داشتن خواستن .

ل

الإِسْتِغْلَاظُ : ستبر شدن .

و

الإِعْدِوَاظُ : به زودی آمدن .

نوع پنجم

الجُحُوظُ : چشم بیرون خیزیدن .

الثلحوظ : نگرندگان .

ظ

الحظوظ : بهره ها .

الغظوظ : آبهای شکنجه .

الفظوظ : کریه رویان .

المظوظ : درشت خویان .

المظوظ : مالازم شدن .

ع

الجعوظ : بازداشتن .

النعوظ : برخاستن قضیب .

ف

اللفوظ : سخنها .

ی

القیوظ : اندر گذشتن .

القیوظ : بمردن .

القیوظ : گرمهای تابستان .

الخماسی

المحظوظ : بهره مند .

الملفوظ : دانه خرما که سخت باشد .

العَلْمُوظ : کم خورد و بد زبان .

اللُّعْمُوظ : حریص و نیازومند .

نوع ششم

الْوَشِیْظ : گروهی که نه از یک

اصل باشند .

ظ

الْحَظِیْظ : روزی مند .

الْفَظِیْظ : منی شتر .

ع

الکَعِیْظ : مرد کوتاه زفت .

ف

الْحَفِیْظ : نگاه دارنده .

ق

الْمَقِیْظ : آنجا که گرمای تابستان

سخت شود .

ک

العَکِیْظ : مرد کوتاه زفت .

ل

الغَلِیْظ : ستمبر .

الغَلِیْظ : درشت .

و منه بزيادة الهاء

الْوَشِیْظَة : پاره استخوان زیادتی .

الْوَشِیْظَة : آنچه سولاخ تبر را بسدو

سخت کنند .

ف

الْحَفِیْظَة : خشم و ننگ .

الخماسی

التَّقْرِیْظ : در حال زندگانی بستودن .

ق

الْتَمِیْظ : بیدار کردن .

ل

الْتَعْلِیْظ : درشت گفتن .

ی

الْتَقْیِیْظ : بسنده بودن گرمای تابستان را .

السداسی

الْجَلْحِیْظ : مردان ستمبر و بسیار موی .

ع

الْجِنَاعِیْظ : جمع الجنعاظ .

ف

الْمَلْفِیْظ : دانه های خرما که سخت باشند .

ک

الدَّعَاکِیْظ : مردان کوتاه فر به .

م

الْمَلْعَامِیْظ : مردان حریص و نیازومند .

نوع هفتم

الدأظ : پر شدن چیزی .

الدأظ : بعد سیری بسیار خوردن .

ح

الدحظ : نگریستن .

ش

المشظ : لختی از نی در دست شدن^۱ .

ع

الجعظ : مرد بد خو .

الدعظ : جماع کردن .

النعظ : برخاستن قضیب .

الوعظ : ترسانیدن .

الووعظ : پند دادن .

ف

اللفظ : سخن .

اللفظ : سخن از دهان بینداختن .

ك

الکعظ : قهر کردن به حجت .

الکعظ : شتافتن .

ل

الدلظ : بازداشتن .

م

الشمظ : مثله .

اللمظ : زبان گرد دهن بر آوردن .

ن

الغنظ : رنجور شدن از کاری .

الغنظ : غمگین بودن .

ه

البهظ : گران شدن^۲ .

و

الجوظ : بهمکاری رفتن^۳ .

الشوظ : آتش بی دود کردن .

الفوظ : اندر گذاشتن .

الفوظ : بمردن .

ی

البيظ : آب منی گشن .

الغيظ : به خشم آوردن .

القيظ : بمردن .

الفيظ : اندر گذاشتن .

القيظ : گرمای تابستان .

۱- یعنی در دست فرو رفتن . ۲- ضد سبک و کم وزن شدن . ۳- ظاهراً

« مختال » با خاء منقوطة را در معنی این کلمه « محتال » با حاء مهمله خوانده و چنین معنی

کرده است . معنی صحیح کلمه : با تکبر و تبختر راه رفتن است رک : لسان العرب .

القَيْظُ : گرمای تابستان^۱ در جای
مقام کردن .

و منه

الْيَمَقَّةُ : بیدار شدن .

ل

الغَلْظَةُ : درشتی .

الغَلْظَةُ : ستبری .

هـ

جَنِي قُرَيْدَةَ : قبیله‌ای بود از عرب .

نوع هشتم

الرُّعْظُ : سولاخ تیر که دروپیکان بود .

م

الْمُظُّ : اسپانی که لب زیرین سپید
دارند .

و منه

الغُلْظَةُ : درشتی .

الغُلْظَةُ : ستبری .

م

الْمُظَّةُ : پاره‌ای طعام .

الْمُظَّةُ : سپیدی که بر لب اسب بود .

الْمُظَّةُ : مانند نقطه‌ای سپید باشد .

نوع نهم

الحِفْظُ : نگاه داشتن .

و منه

الحِفْظَةُ : خشم و ننگ .

ل

الغِلْظَةُ : درشتی و ستبری .

هـ

تم^۲ کتاب الظاء من قانون الادب بحمد الله و مند و عونہ و احسن توفيقه^۳ .

۱- ت : «گرمای تابستان» را ندارد . ۲- ت : از اینجا تا آخر عبارت را ندارد .

۳- تا اینجا که پایان جلد اول است در اساس معانی با خطی ریزتر از متن لغات و در زیر آنها نوشته شده است و از این به بعد معانی با خطی به همان اندازه لغات و بعد از آنها نوشته شده است .

مجلدهٔ دوم

از کتاب قانون ادب تصنیف شیخ ادیب
ابی الفضل رحیش بن ابراهیم بن محمد التفلیسی
رضی الله عنه و عن والديه^۱

کتاب عین از قانون ادب

نوع اول

مَعَّ : با .

سَعَّ : پس .

و منه بزيادة الهاء

الدَّعَّة : عیش فراخ شدن .

الزَّعَّة : بازداشتن .

السَّعَّة : بی نیازی .

السَّعَّة : فراخ سال^۲ فرا رسیدن .

السَّعَّة : فراخ شدن .

الضَّعَّة : درختی بود .

الضَّعَّة : بعضی گویند که قلم بود .

الضَّعَّة : فرومایه شدن .

الثلاثی

الثَّعَّ : قی .

الدَّعَّ : به نیرو سپوختن^۳ .

الثَّعَّ : گمیز^۴ کردن شتر بر ران .

الثَّعَّ : بد دل .

ب

الثَّبَّع : پس روان .

الثَّبَّع : دست و پای چارپای^۵ .

الثَّبَّع : مرغی بود .

الرُّبَّع : شتر بچه که فصل بهار زاده بود .

۱- ت : از «مجلده» تا «والديه» را ندارد. ۲- اساس : بدون « سال »

۳- چیزی را در چیزی به عنف و تعدی و زور فرو بردن (برهان) . ۴- شاش ، بول ،

پیشاب . ۵- در اساس همه جا « چارپا » و در « ت » همه جا « چهارپا » آمده است .

الشَّبَع : سیری .

الشَّبَع : سیر شدن .

الضَّبَع : به گشَن آمدن شتر .

الطَّبَع : چرکن شدن .

الطَّبَع : زنگار گرفتن .

الطَّبَع : آلوده شدن به زشتی .

الکَبَع : جانوری بود دریایی .

الهِبَع : شتر بچه که به تابستان زاده بود .

ت

التَّع : گردن درازی .

الختع : راه بر .

الصَّع : جوان سخت .

القتع : کرم که چوب را همی خورد .

الکتع : مرد ناکس .

ث

الرتع : حریص شدن .

ج

الهبجع : کم خرد .

الوجع : درد .

الوجع : دردمند گشتن .

خ

النَّع : سستی تن .

النَّع : گروهی اند از یمن .

د

البدع : جمع البدعة .

الصدع : بز کوهی جوان .

القدع : کثر شدن بندهای تن .

القدع : برگردانیدن کف دست .

القدع : سستی چشم .

هدع : شتران را گویند که بر مندا

تا بیارامند .

الودع : گوش ماهی .

ذ

الجدع : زمانه .

الجدع : شتر پنج ساله .

الجدع : اسب دو ساله و جزو .

الجدع : آهو بره يك ساله .

الجدع : بزغاله هشت ماهه .

الجدع : بد خورش شدن .

الجدع : میل کردن .

القدع : سخن زشت .

ر

۱- از مصدر بردن نه بریدن . ۲- برمند از مصدر رمیدن با حرف «ب» در اول

آن در اساس چنین ضبط شده است یعنی با ضم اول و فتح دوم .

الترع : بر جستگی که شتر بچه را بود .
 الترع : موی رفتن از سر .
 الترع : باریکی ساقها .
 الترع : دهان بر آب نهادن بسد وقت
 آب خوردن .
 المرع : مرغی بود .
 البرع : آشفته رفتن .
 الورع : سبکی .
 الورع : بد دل .
 الورع : کوچک و سست .
 الورع : پرهیزگاری .
 الورع : پرهیزگار شدن .
 ز
 الجرع : زاری کردن .
 الفرع : ترسیدن .
 الفرع : به فریاد رسیدن .
 الفرع : شتر کوچک .
 الفرع : پاره های ابر پرکننده در هوا .
 الفرع : تهی شدن .
 الفرع : موی ستردن چنانکه بسد هر
 جایی موی رها کنند .
 النرع : پاشیدن پیش سر و پیشانی^۱ .

الترع : شتابیدن به آنچه نباید .
 الترع : پر شدن .
 الترع : درها .
 الترع : مرغزارها .
 الجرع : توده های ریگ بی نبات .
 الجرع : نرم شدن .
 الجرع : شربت های آب .
 الخرع : نرمی بندهای تن .
 الخرع : سستی در چیزی .
 الخرع : شکافتن .
 الدرع : از شب پانزدهم تا هژدهم ماه .
 الدرع : طمع .
 الدرع : بچه گاو کوهی .
 السرع : زود رفتن .
 الشرع : گروهی که به هم راست باشند
 در نیک و بد .
 الشرع : جمع الشرعة .
 الضرع : کوچک سست .
 الضرع : فروتنی کردن .
 الفرع : مال بی رنج ساخته .
 الفرع : نخستین بچه آوردن شتر و گوسفند .
 القرع : کدوی تر .

۱ - برهنه گردیدن هر دو جانب پیشانی از موی (ناظم الاطباء ذیل نزع) بنابراین
 « پاشیدن » در اینجا به معنی ریختن موی است .

ص

التُّسَعُ : از شب ششم تا نهم ماه .

الرُّسَعُ : تباهی چشم .

الْكُسَعُ : پاره‌ها از طعام و جزو .

ش

الجَّشَعُ : سخت حریم شدن .

القَشَعُ : خشک شدن گوشت و ماندنش .

القِشَعُ : بلغم که از سینه بر آید .

ض

الرُّضَعُ : بیچگان مگس انگبین .

القِضَعُ : کاسه‌ها .

المُضَعُ : میوه‌های خاری بود .

الْوَضَعُ : مرغ دال^۱ .

الْوَصَعُ : بعضی گویند که چکاوك .

ض

البِضَعُ : گوشت پاره‌ها .

ط

السَّطِطُ : درازی گردن .

الشَّطَطُ : ترسیدن از بیماری .

القِطَاعُ : پاره‌ها از هر چه باشد .

القَطَعُ : دیده‌های نزدیک یکدیگر .

الذَّلَطُ : سپیدی درون لب .

اللَّطَعُ : فرج کوچک .

الذَّلَطُ : لیسیدن .

الذَّنَطُ : مشک ادیم و جزو .

الذَّنَطُ : شکنهای کام بالاین .

ف

الذِّفَعُ : کودک مرد آسا گشته .

ق

الذَّقَعُ : به‌خاک وادوسیدن از برهنگی

الذَّقَعُ : ناسپاس بودن در درویشی

الرَّقَعُ : رقعدها .

الصَّقَعُ : بیبھشی از گرما .

الوَقَعُ : جای بلند از کوه .

الوَقَعُ : ابری کزو باران طمع دارند .

الوَقَعُ : سوده شدن سنب ستور .

الوَقَعُ : دردمند شدن پای از رفتن .

اليَقَعُ : اختلاف میان دو رنگ .

ك

السَّكَعُ : مرد گم راه^۲ .

۱- پرنده‌ای است که پر او را بر تیر نصب کنند و به عربی عقاب گویند (برهان) و

مرحوم دکتر معین درحاشیه افزوده‌اند : دال در گیلان به مرغی شکاری از جنس عقاب اطلاق

شود . ۲- ت ، + الشَّعَعُ : ضجر شدن و نالیدن من مرض او وجع یقلقه .

الضَّلَع : کم خردی .	الضَّلَع : کم خردی .
الظَّلَع : لذگی پای شتر .	اللُّتَع : کودك خرد نمکن .
القلَع : پاره‌های ابر بزرگ .	اللُّتَع : بنده .
القَلَع : دژهای کوچک .	اللُّتَع : بخیل دون همت .
التمَلَع : شکافتن و چرکن شدن پای .	اللُّتَع : کم خرد .
الهلَع : سخت زاری کردن .	اللُّتَع : خر کره .
الهلَع : سخت حریص شدن .	اللُّتَع : چرك .
الوَلَع : مثله .	الوَلَع : چفتگی ^۱ که در پیش پای بود .
م	ل
الجمَع : روزهای آدینه .	البلَع : به گلو فرو بردن .
الرمَع : تغیر و زردی روی .	البلَع : سولاخ بکره .
الزَمَع : مردم دون .	البلَع : ستاره‌ای بود از منازل ماه .
الزَمَع : خار پس پای خروس .	التلَع : بلندی گردن .
الزَمَع : سر گشته شدن .	الخلَع : خلعتها .
السمَع : شنودن .	الزَمَع : شکافته شدن پوست .
الشمَع : موم .	الزَمَع : شکافتن بیرون کف .
الطمَع : روزی لشکر .	السلَع : درختی تلخ بود .
الطمَع : طمع کردن .	الصلَع : سنگهای پهن ^۲ .
القمَع : بن کوهانهای شتر .	الصلَع : کوژ شدن .
القمَع : مگسان شتر .	الضَّلَع : چیزی گران برداشتن .
القمَع : ستبری که در یک زانوی	الضَّلَع : استخوان پهلو .
اسب بود .	الضَّلَع : کوه باریک بر شده .

۱- خمیدگی ، انحناء (لغت نامه دهخدا) . ۲- ت ، + وموی از پیش سر بشدن .

القَمَع : مانند ازخ^۱ بود بر دنبال چشم .
القَمَع : گزیده‌ها از خواسته گروه .

القَمَع : قمع .

القَمَع : پشیز که بر سر خرما بود .

القَمَع : مانند پوست که در بن دیگ

دوسیده از خوردنی .

القَمَع : بوم نر .

القَمَع : کثر دست شدن .

القَمَع : گروه‌های مردم .

ی

القَمَع : زمین پاره‌های گیاه زار .

القَمَع : کلیساها .

ن

القَمَع : زمینهای بلند .

القَمَع : بیچارگی .

القَمَع : گروه‌های مردم .

القَمَع : آنچه شتر^۲ گشن^۲ از شتر بیفکند .

القَمَع : بچگان شیر .

القَمَع : چرب دست در کار .

القَمَع : آبها و زمینهای مملک .

القَمَع : جوامردی .

ومنه

القَمَع : افزونی .

القَمَع : گونه‌ای از رفتن .

القَمَع : گراما یه شدن^۳ .

القَمَع : سخت دویدن شتر .

القَمَع : پراکندن بوی مشک .

القَمَع : شتر بچه ماده کد فصل بهار

القَمَع : پراکندن ثنای نیکو .

- ۱- در حاشیه برهان تصحیح مرحوم دکتر معین آمده است : آژخ و آرخ و اژخ و ازخ و ژخ و زخ و زوخ همه یکی است . و در لغت‌نامه ذیل آرخ آمده : و آن برآمدگیهای خرد باشد چند ماشی و بزرگتر گوشتین به رنگ پوست و غیر حساس که بردستها و گاه بر روی افتد .
- ۲- چنین است در اساس یعنی « گشن » با ضم اول و نون در آخر و این خطای ناسخ و یا نساخ است درست « کش » است از مصدر کشتن . درلسان آمده : « و دنع البعير : ماطرحة الجازر » یعنی آنچه شتر کش از شتر آنسرا بیفکند .
- ۳- ت : گرنامه به با نون به خلاف اساس که بدون نون است .

زاده بود .

الضُبُعَة : به گشن آمدن شتر .

القُبُعَة : زنی که دیدور بسیار شود .

القُبُعَة : مرغی بود مانند بنجشگک .

المُهْبَعَة : شتر بچه ماده که به تابستان

زاده بود .

ت

الختَعَة : پلنگ ماده .

ج

الضُجَعَة : آنکه بر پهلو بسیار خسبد .

د

الخدَعَة : فریب .

الودَعَة : گوش ماهی .

ر

التُرَعَة : نبات زمین .

التُرَعَة : جایگاه موی بشده از

پیش سر .

الجرَعَة : توده ریگک بی نبات .

الفرَعَة : شپش خرد .

المرَعَة : زنی که جماع آرزو کند .

المرَعَة : مرغی بود .

الهرَعَة : جانوری بود .

ز

القزَعَة : پاره ابر پراکنده در هوا .

الوزَعَة : آنان که لشکرها فراهم آرند .

ص

القَصَعَة : سولاخ موش دشتی .

المصَعَة : میوه خاری بود .

المصَعَة : مرغی بود .

ض

البضَعَة : تازیانهها .

الخصَعَة : شمشیرها .

ط

القطَعَة : دست بریدن .

ف

اليفَعَة : کودکان مرد آسا شده .

ق

الهبُعَة : آنکه بر پهلو بسیار خسبد

الوقَعَة : قبيله ای بود .

ل

الصلَعَة : جایگاه اصلعی سر .

الضلَعَة : زمین پشته کوچک .

۱- ت ، + ذ الجذعة : اشتر چهار ساله به پنجم درآمده باشد و به نزدیک اهل

لغت يك ساله و دو ساله است اما در سه چیز يك ساله از اهل فقه زیادت گویند .

الطَّلَعَةُ : نیزه کوتاه .

الطَّلَعَةُ : زنی که دیده‌ور بسیار شود .

الْقَلَعَةُ : دژ کوچک .

الْقَلَعَةُ : پاره ابر .

الْقَلَعَةُ : گله گوسفند .

۴

الزَّمَعَةُ : مانند ناخن که بالای سنب

گوسفند و آهو بود .

الزَّمَعَةُ : گذر آب به سوی رودبار .

الْقَمَعَةُ : مگس شتر .

الْقَمَعَةُ : بن کوهان شتر .

الْقَمَعَةُ : گزین از مال گروه .

ن

النَّقَعَةُ : توده‌های ریگ .

ی

الرَّيْبَةُ : راهها .

الرباعي

الْأَقْبَعُ : مرد سخت کردن .

الْأَسْبَعُ : اسب همه پیشانی سپید .

الْأَصْبَعُ : انگشت .

الْأَصْبَعُ : نشان نیک از مردم .

التَّبْعُ : سایه .

التَّبْعُ : پس روان .

تَبْعُ : شاه یمن .

الرَّوْبَعُ : شتر بچه بد خورش .

الرَّوْبَعُ : مرد کوتاه و سست .

الزَّوْبَعُ : گرد باد .

الطَّابِعُ : سکه درم و دینار .

الطَّابِعُ : آنچه بدو مهر کنند .

المَرْبَعُ : منزلگاه فصل بهار .

المَرْبَعُ : چهار چهار .

المَسْبَعُ : هفت هفت .

الْمَنْبَعُ : جایگاه هر چیز .

الْمَنْبَعُ : چشمه آب .

ث

الْخَوَقَعُ : راه بر .

الْخَوَقَعُ : بچه خرگوش .

الْخَوَقَعُ : گونه‌ای از مگس .

الْتَرَقَعُ : کوتاه .

المَرَقَعُ : چراگاه .

ث

الشَّعْتَعُ : مروارید و صدف .

الدَّرَقَعُ : شتر پیر .

الْقَرَقَعُ : کم خرد .

ج

- الاشَّجَع : مار نر .
 الاَشَّجَع : استخوان لنگک اسب .
 الاَشَّجَع : پی پشت پنجه دست .
 الاَشَّجَع : بعضی گویند که بند دوم از انگشتان .
 الشَّرَّجَع : دراز .
 الشَّرَّجَع : جنازه .
 الشَّرَّجَع : چوب گاو آهن .
 المَضَّجَع : گور .
 المَضَّجَع : خوابگاه .
 المَهْبَجَع : مثله .
- خ
- الْمَنْجَع : بندگاه سرگردن از درون .
- د
- الْأَجْدَع : آنکه گوش یا بینی یا لبش بریده باشد .
 الْأَخْدَع : رگک حجامتگاه گردن .
 الْأَفْدَع : آنکه خرده ای پای یا دست
- کثر دارد .
 الْأَيْدَع : زعفران .
 الْأَيْدَع : بعضی گویند که چوب بقم .
 الْخَيْدَع : غول بیابانی .
 الْخَيْدَع : راه مخالف .
 الْخَيْدَع : گوراب .
 الْخَيْدَع : آنکه دوستی وی را استوار ندارند .
 دَعْدَع^۱ : یعنی درست خیزاش^۲ .
 الضَّفْدَع : وزغ .
 الضَّفْدَع : استخوان که درون سنب اسب بود .
 الْقِرْدَع : شپش شتر .
 الْقُنْدَع : بی غیرت .
 الْمَبْدَع : چیزی نو آوردن .
 الْمُخْدَع : خزینه خانه .
 الْمِصْدَع : دانا و فرمان بردار .
 الْمِيدَع : پیراهن کارزن^۳ .
 الْمِهْدَع : مرد دراز بزرگ .

۱- کلمه یدعی بها للعائر فی معنی قم و انتعش و اسلم (لسان العرب) . ۲- در

برهان و فرهنگ نفیسی « درست خیزاش » نیامده معنی آن چون در مقابل يك کلمه عربی آمده واضح است . به قول صاحب لسان یعنی برخیز و نشاط کن و سالم باش .

۳- الثوب الذى تبذله المرأة فى بيتها (لسان العرب) .

الهِوْدَع : شتر مرغ .

الهِبَيْرَع : مرد بد دل .

ذ

الهِبَيْرَع : کم خرد .

الْأَجْنَع : اسب دو ساله و جزو .

ز

الْبِرْدَع : مرد کوتاه ستمبر اندام .

الْأَجْرَع : مردی که پیوسته زاری کند .

الْخَيْدَع : عیب که به مردم بود .

الْأَقْرَع : آنکه موی سرش فروغ دهد .

الْأَنْزَع : مردی که موی از پیش سر

ر

بشده^۳ دارد .

الْأَجْرَع : ریگستان بی نبات .

الْأَهْرَع : تیرپسین که به تیردان بماند .

الْأَدْرَع : اسب سیاه و سپید تن .

الزَّعْرَع : باد تند .

الْأَفْرَع : آنکه موی سر انبوه دارد .

الْفَرْزَع : پنبه دانه .

الْأَقْرَع : کل^۱ .

الْمِنْزَع : تیر .

الْأَقْرَع : باریک ساق .

الْمِنْزَع : آنکه سخت بکشد و باز ایستد .

الرَّعْرَع : مرد سفله و بد دل .

الْمِنْزَع : نیشتر بیطار .

الرَّعْرَع : نبی سخت دراز .

الْمِهْرَع : شیر .

الشَّرَع : پیداها .

س

الْمِذْرَع : پیراهن کارزن .

الذَّرْسَع : مرد لاغر سرین .

الْمَشْرَع : آبخور .

الْأَكْسَع : مرغی که دنبالش سپید بود .

الْمَصْرَع^۲ : معروف .

الْأَكْسَع : اسبی که پیراهن سنبهاسپید دارد .

الْمَصْرَع : کشتی گاه .

الطَّيْسَع : مرد حریص .

الْبِهْجَرَع : مرد دراز کم خرد .

الطَّيْسَع : جایگاه فراخ .

الْبِهْجَرَع : سگ سبک .

ش

الْبِهْجَرَع : بچه کفتار .

۱- کچل (ناظم الاطباء) . ۲- ظاهراً باید به کسر اول باشد تا معنی آن نیم

بیت و معروف باشد . ۳- این کلمه از اساس محو شده .

الأَوْشَعُ ^۱ : سموره .	الأَقْطَعُ : مرد کر ^۳ .
البَشَعُ ^۲ : تغییر دهان .	الأَلْطَعُ : سپید فام لب .
الخَشَعُ : ترس کاران .	الأَلْطَعُ : آنکه دندانها او فتاده دارد .
الشَّعْشَعُ : مرد دراز و سبک .	القِرْطَعُ : شپش شتر .
هـ	المِسْطَعُ : خوان که برو نان و ابرند .
الإِدْصَعُ : مرد کم خرد .	المَقْطَعُ : بریدنگاه .
الأَرْصَعُ : مرد لاغر سرین .	المِقْطَعُ : گاز .
القَرْصَعُ : قضیب مرد که کوتاه بود .	المِقْطَعُ : برینۀ آهنگر .
المِتْصَعُ : تیغ بران .	ف
الْمَنْصَعُ : نشستن گاه .	الْأَسْفَعُ : مرد گونه روی بگشته .
ض	الْأَسْفَعُ : سیاه .
الأَخْضَعُ : آنکه دایسم سر فرو افکنده دارد .	الخَوْفَعُ : اندوهگن و بیچاره .
الخَضَعُ : جمع الخاضع .	السُّفَعُ : زن بلند آواز .
الرُّضَعُ : شیر خوار گان .	الضَّلْفَعُ : جایگاهی بود .
المِبْضَعُ : بیشتر .	القِلْفَعُ : پر زۀ جامه .
ط	القِلْفَعُ : گالی که بر سنب خشک شود .
الأَصْطَعُ : دراز کردن .	القِلْفَعُ : گل خشک که در گرداب بود .
الأَقْطَعُ : آنکه دست یاپای بریده دارد .	المِدْفَعُ : گذرگاه آب در رودبار .
	المِرْفَعُ : منبر .

- ۱ - بی شق و شق یا اوشق است که به این صورت درآمده است . يك قسم جانوری در ترکستان مانا به روباه که از پوست وی پوستین سازند (ناظم الاطباء) و رك حاشیۀ همین لغت در برهان مصحح دکتر معین .
- ۲ - این کلمه مخفف باید باشد و در آن صورت در جای حقیقی خود هم آورده نشده است .
- ۳ - ابن الاعرابی : الاقطع الاحم (لسان) .

المِرْفَع : کرسی دفتر .

المِرْفَع : هر چیز که چیزی را بالادارد .

ق

الآبَقَع : اسب دو رنگ و جزو .

الآبَقَع : کلاغ ابلق .

الأسْقَع : مرغی بود سپید سر مانند

بنجشگ .

الاصْقَع : مثله .

الاصْقَع : بعضی گویند که عقاب سپید سر .

الاصْقَع : چارپایی که بالای سر سپید

دارد .

البرْفَع : روی پوش .

البلْفَع : جایگاه خراب .

البلْفَع : بیابان خالی .

السلْفَع : جایگاه درشت .

المصْفَع : مرد قوی سخن .

المنْفَع : آن چیز که بدو دارو و غیرش

به آب درآغارند .

المَوْقَع : پشت ریش .

المهْبَقَع : مرد کوتاه .

ك

الألْتَع : مرد کم خرد و ناکس .

الألْتَع : آنکه پوست از بینی او

باز شود .

الأوْتَع : مرد دراز کم خرد .

الأوْتَع : مرد انگشتان پای برهم او افتاده .

الرثْمَع : رکوع کنندگان .

ل

الأقْلَع : مرد دراز گردن .

الأجْلَع : آنکه لبش به وقت سخن

فراهم نیاید .

الأسْلَع : پیس .

الاصْلَع : دغ^۲ سر .

الخنْوَلَع : ترس که در دل بیوفتد .

الخنْوَلَع : راه بر .

الخنْیَلَع : سست .

الزئیلَع : مهره ای بود .

الزئیلَع : نوعی از دوختن .

زئیلَع : جایگاهی بود .

اللغْلَع : گوراب .

لغْلَع : نام جایگاهی بود .

المبْلَع : گذرگاه طعام در گلو .

۱ - خیسانیدن . تر نهادن . نم کردن || آمیختن (لغت نامه دهخدا) . ۲ - و

سر بی موی را نیز گویند (برهان) .

المَطَّلَعُ : وقت بر آمدن آفتاب .

المَيْلَعُ : سبک .

الهَيْلَعُ : نیاز و مند به چیزی .

الهَيْسَلَعُ : شکم خوار .

الهَيْلَعُ : بزغاله نر .

م

الْأَخْمَعُ : لنگ .

الذَّمْعُ : سختی زمانه .

الْأَسْمَعُ : شنواییها .

الأَصْمَعُ : خرد گوش و تیز خاطر .

المَجْمَعُ : گروه مردم .

المَجْمَعُ : جمعگاه گروه .

المَجْمَعُ : خوردن خرما با شیر .

مَجْمَعُ البَحْرَيْنِ : آب خوش و شور .

المَمْدَمَعُ : جای اشک چشم .

المَسْمَعُ : جایگاهی که دروسخن شنوند .

المَسْمَعُ : شنواینده .

المِسْمَعُ : گوش .

المِسْمَعُ : دسته دلو بزرگ .

المَطْمَعُ : طمع .

ن

الْأَسْنَعُ : مرد دراز .

الْأَسْنَعُ : برافراشته بلند .

الْأَسْنَعُ : شناخت کننده .

الأَصْنَعُ : اسب همه پیشانی سپید .

الْأَقْنَعُ : آنکه بینی بلند دارد .

الْأَهْنَعُ : مرد میان پشت فرو شده .

المِصْنَعُ : حوض آب .

المَقْنَعُ : آنکه به حکم خرسند شود .

المَقْنَعُ : مقنعه زنان .

النَّعْنَعُ : پودینه .

النَّعْنَعُ : مرد دراز .

و

الأَرْوَعُ : مرد شگرف و بلند آواز .

الأَرْوَعُ : مرد ترسنده .

۱- چنین است در هر دو نسخه یعنی با فتح میم و آن ظاهراً غلط است و باید به ضم

آن باشد که جمع سَمْعٌ خواهد بود . ۲- در لسان ذیل هَنْعٌ که مصدر این کلمه است

آمده : « تطامن و التواء فی العنق » بنابراین معنی فوق ظاهراً درست نیست .

الاشوع : مرد پراکنده موی .

الاکوع : مرد کثر دست .

الجوع : گرسنگان .

الخروع : بید انجیر .

الخروع : هر نباتی که نرم بود .

الوعوع : روباه .

ی

المهبع : راه فراخ و پیدا .

ومنه

المصعة : بار درختی بود از خار .

ب

الاربععة : چهار .

الروبععة : زن کوتاه حقیر .

الزوبعة : گردباد .

القبعة : کلاه دراز از رکو .

القنبعة : غلاف شکوفه بیرون آوردن

درخت .

القوبعة : جانوری بود .

المربعة : زمینی که درو موشان دشتی

بسیار باشند .

المربعة : چهارراه .

المربعة : چوب بارگیر .

المسبعة : زمینی که درو ددان بسیار

باشند .

ت

التعتعة : فروماندن و کند شدن سخن .

الخوذة : زن راه بر .

الخوذة : چفته ریمان .

ث

القرعة : شپش بزرگ .

ج

الجعة : بانك آسیا .

الجعة : بازداشتن کسی را به جای بد .

الجعة : از جای برانگیختن .

د

الدعة : خواندن گوسفند و بز .

الدعة : بخرامیدن .

الدعة : کسی را که بیوفتد درست

خیر گفتن .

الدعة : جنبانیدن پیمانه .

المقعة : چوب دستی .

ذ

البردة : پشما کند .

الدعة : چیزی را باد پراکندن .

الذئعة : پُر کردن .

و

الخدرة : شتافتن .

الردعة : دويدن آب .

المدرة : جامه تنك پشمين .

المزرعة : كشتزار .

المقرة : دوال تازيانه .

الهيعة : ناي قلم شبان .

ز

الخورعة : ريگستان .

الزعة : جنبانيدن .

القرعة : تاج خروس و مرغ .

المنزعة : همت و راي .

المنزعة : چوبي بود مانند كفچه .

المنزعة : سنگي كه آبكش بر سر

چاه بر وي ايستد .

ص

السعة : ماده بزبان را خواندن .

الطرسة : سخت دويدن از بيم .

الكرسة : گونه‌اي از رفتن .

المنسة : زميني كه نبات بر آرد .

المنسة : پرك نان .

ش

الشعنة : آميختن شراب به آب .

المنشة : مكوي جولاهه و جزو .

ص

الصعنة : پراكنده كردن .

القرصة : زشت رفتن .

ض

الخيصة : كرد رزمگاه .

الخيصة : بانگ داشتن در رزم .

الخيصة : بانگ كردن شمشير در زخم .

الضععة : خراب كردن از بن .

الضععة : خوار كردن .

الضععة : فروتنی كردن .

ط

السرطة : سخت دويدن از بيم .

المقطعة : دستار سر .

ف

السمعة : دليري كردن و پيش رفتن .

الففعة : بانگ زدن بر گوسفند .

المنعة : دنبه .

المنفعة : سود كردن .

ق

ک

البَدَّكَعَّة: بر چهارپای ایستادن .

البَدَّكَعَّة: بر زمین افکندن .

الكَمَّعَّة: بازداشتن .

ل

الهِلَّعَّة: بزغاله ماده .

الهِلَّعَّة: بعضی گویند که بچه خر گوش .

م

الامَّعَّة: آنکه هر که را ببیند گوید که

من با توام .

الصَّمَّعَّة: مفلس شدن .

الصَّمَّعَّة: موی سر بستردن .

الصَّمَّعَّة: چیزی را مهر زدن .

الصَّوَمَّعَّة: عبادتگاه .

الصَّوَمَّعَّة: جایگاه زاهدان ترسایان .

المَشَّمَّعَّة: خنده و بازی .

المَشَّمَّعَّة: شمعدان .

المَعَّمَّعَّة: بانگ کردن آتش .

البِرْفَعَّة: روی پوش بسر روی فرو گذاشتن .

الدَّرْفَعَّة: سخت دویدن .

الدَّرْفَعَّة: گریختن مرد از کار .

الدَّوْفَعَّة: درویشی .

الصِّلْفَعَّة: مفلس شدن .

الصِّلْفَعَّة: گردن بزدن .

الصَّوْفَعَّة: سرپوش زنان .

الصَّوْفَعَّة: دستار سر .

الْفِرْفَعَّة: پَرک^۱ از انگشتان بیاوردن^۲ .

الْقَعْقَعَّة: بانگ پوست خشک .

الْقَعْقَعَّة: بانگ کردن سلاح و کاغذ .

الْمِنْقَعَّة: دیگر خرد سنگین .

الْمِيقَعَّة: مطر قه .

الْمِيقَعَّة: آن چوب که گازر جامه

بدو کوید .

الهِيقَعَّة: کوفتن آهن و مانندش .

الهِيقَعَّة: بانگ زخم شمشیر .

۱- و مطلق صدا و ندا را نیز گفته اند و به این معنی به جای حرف اول تای قرشت هم

آمده است (برهان) آقای دکتر معین نیز در ص نوزدهم حواشی ضمیمه جلد ۴ برهان کلمه را مصحف « ترك » دانسته اند ولی استعمال آن در عبارت فوق از طرف حبیبش اگر تصحیفی در آن رخ نداده باشد مؤید صحت برك تواند بود . ۲- ت ، + یعنی بانگ آوردن

از انگشت .

المَمْعَمَةُ : بانگ کردن دلیران در جنگ .

المَقْمَعَةُ : انخت .

المِقْمَعَةُ : هر چیز که بدو بر سرزنند .

ن

النَمْرَدَةُ : بانگها و بازیها .

النَمَّعَةُ : آبدان و حوض بزرگ .

النَمِقَةُ : مقنعه زنان .

النَمِيقَةُ : آنچه کشاورز بدو زمین هموار کند .

النَّعْنَعَةُ : شتابیدن زبان در سخن .

النَّعْنَعَةُ : سخت جنبان شدن .

و

الْمَجْوَعَةُ : گرسنگی .

الْوَعْوَعَةُ : بانگ شغال و گرگ .

الْوَعْوَعَةُ : بانگ کردن سگ چون بترسد .

ی

المِشِيعَةُ : چوب ماله بنا .

المِشِيعَةُ : دو کدان زن .

المِصِيعَةُ : جایگاه پنبه زدن زن .

الخماسی

الْقَلْوَبُوعُ : لعبت کودکان .

الْمُرْتَبِعُ : جایگاهی که فصل بهار بدو مقام کنند .

ج

الْمُنْتَجِعُ : جای گیاه .

د

الدَّسْمِيدُوعُ : مهتر بسزا و راد .

الْمُجَدِّعُ : نباتی که بالایش خورده بود .

ر

الرَّعْرَعُوعُ : شاخ تازه .

الرَّعْرَعُوعُ : جوان نرم اندام .

الرَّجْرَجُوعُ : آنکه اندوه و رنجش رسانیده باشند .

الرَّجْرَجُوعُ : آنکه به معصفر رنگ کرده بود .

الرَّجْرَجُوعُ : آنکه مادرش بزرگوارتر از پدر بود .

الرَّهْمُوعُوعُ : مرد سست .

ز

الْمُزْدَرَعُوعُ : جایگاه کشت .

الرَّجْرَجُوعُ : دو رنگ .

الرَّجْرَجُوعُ : خرمای نیم پخته .

المَجْرَعُ : گوشت لاغر و فر به^۱.

المُقَرَّعُ : دلیر .

المُقَرَّعُ : بد دل .

س

المُتَّعُ : مردی که زن نکند .

الهَمِيسَعُ : مردی قوی که کس وی را نیفکند.

ش

المُشَعَّعُ : سیکی آب آمیخته .

ص

القَصْنَصَعُ : مرد کوتاه .

ف

الجَلَنَفَعُ : مرد ستمبر زفت .

الجَلَنَفَعُ : شتر ستمبر زفت .

المُدْفَعُ : درویش .

المُدْفَعُ : شتر گرانمایه^۲.

ق

المُرْقَعُ : معروف .

الهَبْنَقُ : کوتاه و کم خرد .

ك

الهَبْرَكُ : مرد کوتاه .

ل

الجُدَلَعُ : خوزدوی نر .

الخَلَعُ : نام کفتار .

السَّمَلُ : کرک پلید .

الشَّعَلُ : مرد دراز .

الشَّلَعُ : مثله .

الهَطَلُ : مثله .

الهَطَلُ : گروهی بسیار .

الهَمَلُ : شتر زودرو .

الهَمَلُ : آنکه به خطایی سخت بیوفتد .

الهَمَلُ : کرک پلید .

م

السَّمَمُ : کوچک سر .

السَّمَمُ : سبک و شتابنده .

ن

المُنَقُّعُ : مرد خویشتن دار .

المُنَقُّعُ : مردی که هفت پسر دارد .

الهَجَنُّعُ : پیر اصلع .

ی

المُشِيعُ : سخت دلیر .

و منه

الْمُتَابَعَةُ : کسی را پس روی کردن .

۱- لحم مجزع : فيه بياض و حمرة (لسان) . ۲ - تابحال چند جا « گرامایه »

آورده بود و اینجا « گرانمایه » .

ش

- المَجَاشَعَة : سخت حریصی نمودن .
المُشَعَّشَة : سیکی آب آمیخته .

ص

- المُصَاصَعَة : با کسی شمشیر زدن .

ض

- المُبَاصَعَة : با کسی جماع کردن .
المُرَاضَعَة : فرزند را به دایه دادن .
المُؤَاضَعَة : با کسی در گرو یا در
هنبازی مواضعت نهادن .

ط

- المُقَاطَعَة : با کسی باز بریدن .

ف

- الْجَلَنَفَعَة : زن ستمبر زفت .
الْجَلَنَفَعَة : ماده شتر ستمبر و زفت .
الْمُدَاْفَعَة : از کسی دفع کردن .
الْمُرَاْفَعَة : چیزی را به پادشا یا به
حاکم برداشتن با کسی .
المُسَاْفَعَة : یکدیگر را کشیدن .
المِیَاْفَعَة : زن ناکردن .

ق

- المُؤَاْقَعَة : با کسی رزم کردن .
المُؤَاْقَعَة : با کسی جماع کردن .

- الْمُتَابَعَة : چیزی پیایی کردن .

- المُرَابَعَة : بار با کسی بر پشت ستور
بر نهادن .

- المُرْبَعَة : چهار سوی بازار .

ج

- المُرَاْجَعَة : با کسی در چیزی گردیدن .
المُضَاْجَعَة : با کسی خفتن .

د

- المُجَادَعَة : با کسی دشنام دادن .
المُخَادَعَة : با کسی فریب آوردن .
المُؤَادَعَة : با کسی صلح کردن .

ر

- المُزَارَعَة : ضیعتی به برزبگری با
کسی دادن .

- المُسَارَعَة : بشتافتن .

- المُصَارَعَة : با کسی کشتی گرفتن .

- المُضَارَعَة : با چیزی مانند کردن .

- المُقَارَعَة : با کسی قرعه زدن .

- المُقَارَعَة : با کسی شمشیر زدن .

- المُؤَارَعَة : با کسی سخن گفتن .

ز

- المُجَاْزَعَة : جزع نمودن .

- المُنَاْزَعَة : با کسی در چیزی کوشیدن .

المُؤَاقَعَة : اندر او فتادن .

المُهَبَّنَقَعَة : زن کوتاه و کم خرد .

ل

المُجَالَعَة : خصومت کردن به وقت

سیکی خوردن .

المُطَالَعَة : چیزی به کسی نباشتن تا

بران واقف گردد .

المُطَالَعَة : پیوسته به کتاب نگریستن .

م

المُجَامَعَة : جماع کردن .

المُجَامَعَة : با کسی بر چیزی اتفاق

کردن .

المُكَامَعَة : با کسی خفتن .

ن

المُصَانَعَة : با کسی مدارا کردن .

المُمَادَعَة : کسی را از چیزی بازداشتن .

و

المُرَاوَعَة : با کسی دستان آوردن .

المُسَاوَعَة : چیزی را به ساعت فرا

گرفتن .

المُطَاوَعَة : کسی را فرمان بردن .

المُطَاوَعَة : آنان که به کارزار کردن

فرمان برند .

ی

المُبَايَعَة : با کسی بیع کردن .

المُبَايَعَة : با یکدیگر پیمان کردن .

المُشَايَعَة : با کسی یاری کردن .

الکنى و غيرها

الْأَزْلَمُ الْجَدَعُ : نامی است روزگار را .

أَلْفٌ أَقْرَعٌ : هزار تمام .

سَيْرٌ زَعَزَعٌ : رفتن به شتاب .

سعد بلع : ستاره‌ای از منازل ماه .

رَجُلٌ مَوْضِعٌ : مردی که محکم آفرینش

نباشد .

بِنَاتٌ أَسْفَعٌ : گوسفندان .

رَجُلٌ صَنَعٌ : مرد استاد دست .

رَجُلٌ مَقْنَعٌ : مردی که به حکمش

خرسند شوند .

و منها

إِمْرَأَةٌ لَعَةٌ : زن سبکسار .

۱- « مراوغة » با هاء مهمله بدین معنی در متون لغت نیامده است ولی « مراوغة » با

غین معجمه بدین معنی آمده است . خود مؤلف نیز در ص ۲۳۷ نسخه عکسی حرف غین

آورده است : « المرأوغة » با کسی دستان آوردن .

رَجُلٌ ضَجَعَتْهُ : مرد در مانده که از جای
نجنبند .

رَجُلٌ خُدَعَتْهُ : مردی که مردم راهمی فریبند .

رَجُلٌ صُرِعَتْهُ : مردی که کشتی بسیار گیرد .

رَجُلٌ خُضِعَتْهُ : مردی که همه کس را
تواضع کند .

رَجُلٌ نَمَعَتْهُ : مردی که برجایگاه
در ننگ کند .

رَجُلٌ هَمَعَتْهُ : مثلها .

رَجُلٌ وَلَعَتْهُ : مردی که سخت حریص بود .

نوع دوم

الرَّبْعُ : چهار يك .

الرَّبْعُ : اسبان چهار ساله و جزو .

السَّبْعُ : دده .

السَّبْعُ : هفت يك .

الضَّبْعُ : كفتار نر و ماده .

الضَّبْعُ : تنگ سال .

خ

الضُّخُّ : مغزهای پشت مهره .

و

الضُّرْعُ : بادبانهای کشتی .

ز

الضُّزْعُ : زاری کنندگان .

ض

الرُّضْعُ : شیر خوارگان .

ط

السُّطْعُ : ستونهای خانه .

السُّطْعُ : آلتهای داغ .

القَطْعُ : تازیانهها .

ك

الكَتْعُ : زنان کوتاه .

ل

الهِلْعُ : زاری کنندگان .

ن

الصَّنْعُ : زنان زیرك به كار .

المُنْعُ : بخیلان .

و منه بزيادة الهاء

الجمعه : آدینه .

الرباعی

الأَرْبَعُ : جمع الربع .

الأَصْبَعُ : انگشت .

القُنْبُعُ : مرد کوتاه .

القُنْبُعُ : مثله .

ت

الصَّنْتَعُ : كوچك سر .

الصَّنْتَعُ : شتر مرغ خرد سر .

الْمُنْتَع : مرد کوتاه .

ج

الدُّرْجَع : گونه‌ای از دانه‌ها بود .

الْأَنْخَع : جمع النخاع .

د

الْخُبْدُع : وزغ .

الْخُنْدُع : بخیل و خوار .

الشُّفْدُع : وزغ خرد .

القُنْدُع : مرد بی‌غیرت بر اهل خویش .

القُنْدُع : زشتی .

و

الأذْرُع : ارشها .

الأكْرُع : پایچه‌ها .

الأكْرُع : کناره‌های همه چیز .

ز

القُنْزُع : موی پراکنده پیرامن سر .

ش

الجَرْشُع : بزرگ سینه .

الجَرْشُع : فراخ و نرم .

ف

القُنْفُع : مرد کوتاه فرومایه .

ق

الأَرْقُع : آسمانهای دنیا .

الْبُرْقُع : روی پوش .

م

الأدْمُع : سرشکها .

الأسْمُع : شنواییها .

ن

النُّعْنُع : مرد دراز .

النُّعْنُع : قضیب مرد که دراز و سست بود .

و منه

الْخُنْبُعَّة : مقنعه کوچک .

القَنْبُعَّة : کلاه دراز از رکو .

القَنْبُعَّة : قبای خوشه کشت .

د

الجُنْدُعَّة : آغاز همه چیزی .

الجُنْدُعَّة : هر چه بگیرند از مرغان و

خزندگان .

الجُنْدُعَّة : بدی و گزند .

ر

المزْرَعَّة : کشتزار .

ز

القُنْزُعَّة : موی پراکنده پیرامن سر .

ن

المَصْنَعَّة : آبدان .

الخماسی

التَّبَعُ : از پی فرا شدن .

التَّبَاعُ : پیاپی شدن .

التَّبَاعُ : پیوسته شدن .

التَّرْبُعُ : مربع نشستن .

التَّرْبُعُ : به بهاران جایی بودن .

التَّرْبُعُ : بهار خوردن .

التَّرْبُعُ : بد خوی کردن .

التَّشْبُعُ : از خود چیزی^۱ نمودن که

درو نباشد .

التَّطْبُعُ : پر آب شدن جوی .

التَّقْبُعُ : با هم آمدن .

ت

التَّبَلُّعُ : زبان آوری کردن .

التَّصُّعُ : آمد شد کردن به کاری .

التَّمْتُعُ : بر خورداری گرفتن .

ج

التَّجَعُّعُ : بر زمین بیوفتادن .

التَّراجُعُ : به هم بازگشتن .

التَّشَّعُ : دلیری نمودن .

التَّضُّعُ : در کاری تقصیر کردن .

التَّفْجُعُ : اندوه نمودن .

التَّفْجُعُ : به درد آوردن .

التَّمَجُّعُ : خرمای در شیر آغشته خوردن .

التَّوَجُّعُ : بخشودن^۲ .

التَّوَجُّعُ : اندوه نمودن .

التَّوَجُّعُ : به درد آوردن .

خ

التَّنَخُّعُ : باغم افکندن .

د

التَّصْدُعُ : شکافتن .

التَّصْدُعُ : پراکنده شدن .

التَّصْدُعُ : بر کوه شدن .

التَّقَادُعُ : بیوفتادن .

التَّقَادُعُ : به نیزه زدن .

التَّوَادُعُ : بانگ بر یکدیگر زدن .

ذ

التَّلْدُعُ : نیکویی اندک .

التَّلْدُعُ : باز نگرستن از چپ و راست .

ر

التَّبْرُعُ : چیزی دادن که واجب نباشد .

التَّتْرُعُ : شتافتن .

التَّتْرُعُ : فرو خوردن خشم و مانندش .

التَّنْدُرُعُ : زره بالای جامه پوشیدن .

التَّنْدُرُعُ : خواهش کردن .

۱- ظاهرأ سیری باید درست باشد .

۲- چنین است در هر دو نسخه .

التَّرَعْرُعُ : بالیدن کودك .
 التَّسْرَعُ : بشتافتن .
 التَّسَارُعُ : به هم بشتافتن .
 التَّضْرَعُ : زاری کردن .
 التَّفْرَعُ : بر بالای چیزی شدن .
 التَّفْرَعُ : شاخ زدن .

التَّنَازُعُ : فرا گرفتن .
 التَّبْزَعُ : پاره پاره شدن .
 التَّبْزَعُ : لرزیدن نیزه .
 التَّوْزَعُ : وابخشیدن .
 التَّوْزَعُ : دل مشغول شدن .

ص

التَّسَعُّعُ : سخت پیر شدن .
 التَّسَعُّعُ : بیشتر وقت گذشتن .
 التَّوَسُّعُ : فراخی کردن .
 التَّوَسُّعُ : فراخ نشستن .

ش

التَّخَّعُ : فروتنی نمودن .
 التَّقْشَعُ : باز شدن ابر .
 التَّمْشَعُ : استمنجا کردن .

ص

التَّرْصَعُ : نشاط کردن .
 التَّصَعُّعُ : جنبانیدن چیزی را .
 التَّصَعُّعُ : پراکنده شدن .

ضی

التَّبْضَعُ ۲ : آب دویدن .
 التَّخْضَعُ : فروتنی نمودن .

التَّفَارُعُ : پیایی بیوفتادن .
 التَّقَارُعُ : بد هم قرعد زدن .
 التَّقَارُعُ : بد هم شمشیر زدن .
 التَّكْرُعُ : دست و روی شستن برای نماز .
 التَّوْرُعُ : پرهیزگاری کردن .
 التَّرَعْرُعُ : دراز و سخت .

و

التَّبْزَعُ : ظرافت کردن .
 التَّبْزَعُ : بزرگ شدن .
 التَّجْزَعُ : زاری کردن .
 التَّخْزَعُ : واپس ماندن درراه از یاران .
 التَّزَعْرُعُ : جنبیدن .
 التَّفْرَعُ : بترسیدن .
 التَّمْرَعُ : پاره پاره شدن .
 التَّنَازُعُ : بایکدیگر پیکار کردن .

۱- اساس : دست روی نماز شستن . ۲ - رفتن عرق (تاج المصادر بیهقی)

روان شدن خوی (منتهی الارب) (از لغت نامه نقل شد) .

التَضَعُّعُ : خوار شدن .

التَضَعُّعُ : ویران شدن .

التَضَعُّعُ : پراکنده شدن .

التَضَعُّعُ : شکم درد کردن .

التَوَاضُعُ : فروتنی کردن .

التَوَاضُعُ : فرومایه شدن .

ط

التَقَطُّعُ : پاره پاره شدن .

التَقَطُّعُ : خلاف کردن .

التَقَطُّعُ : از یکدیگر بیریدن .

التَقَطُّعُ : مثله .

التَنَطُّعُ : ژرف در شدن در سخن .

التَنَطُّعُ : زیرکی در صناعت پیدا کردن .

ف

التَدْفَاعُ : یکدیگر را دفع کردن .

التَرَفُّعُ : به هم چیزی برداشتن .

التَرَفُّعُ : برتری نمودن .

التَشْفَعُ : شفاعت خواستن .

التَشْفَعُ : شتافتن در کار .

التَقَرُّعُ : باهم آمدن .

التَلْفَعُ : جامه از سر تاپای در گرفتن .

التَلْفَعُ : درختان سبز شدن .

ق

التَّبَرُّقُ : روی پوش پوشیدن .

التَّفَرُّعُ : پَرَك از انگشتان فرو

آوردن .

التَّقَعُّعُ : جنبیدن .

التَّوَقُّعُ : چشم داشتن .

التَّوَقُّعُ : کمان بردن چیزی .

ك

التَسُّعُ : سرگشته شدن .

التَكَمُّعُ : بد دلی کردن .

التَكَمُّعُ : باز ایستیدن .

ل

التَّلُّعُ : از پیش بشدن .

التَّلُّعُ : از جای بیامدن بندهای تن .

التَزُّعُ : بشکافتن .

التَسُّعُ : بشکافته شدن .

التَصُّعُ : سیر بخوردن .

التَطُّعُ : چشم داشتن .

التَطُّعُ : نگاه کردن .

التَفُّعُ : بشکافتن .

التَقُّعُ : برکنده شدن .

التَّعَلُّعُ : پاشنه شکافتن .

التَّلْعَلْعُ : از گرسنگی پیچیدن .

التَّلْعَلْعُ : خرد شدن چیزی .

م

التَّجَمُّعُ : گرد آمدن .

التَّزَمُّعُ : جنبیدن .

التَّسْمَعُ : بشنودن .

التَّصْمَعُ : به خون آلودن .

التَّقْمَعُ : مگس از خویشتن را ندن آهو .

التَّهْمَعُ : گریستن .

ن

التَّشْنَعُ : شناعت کردن .

التَّشْنَعُ : از هم بشدن جامه .

التَّشْنَعُ : قهر کردن .

التَّشْنَعُ : زود رفتن شتر .

التَّصْنَعُ : خویشتن را بیاراستن .

التَّصْنَعُ : نیکو قصد کردن .

التَّقْنَعُ : خرسندی نمودن .

التَّقْنَعُ : مقنعه برافکندن .

التَّكْنَعُ : پُر چین شدن پوست مردم

از پیری .

التَّمْنَعُ : استوار و قوی شدن .

التَّمْنَعُ : و ایستادن .

التَّنْعُنْعُ : از یکدیگر دور شدن .

و

التَّجْوَعُ : خود را گرسنه داشتن^۱ .

التَّصْوَعُ : خشک شدن گیاه .

التَّصْوَعُ : پراکندن موی .

التَّصْوَعُ : بوی^۲ دمیدن .

التَّصْوَعُ : جنبیدن .

التَّطْوَعُ : افزونی کردن .

التَّطْوَعُ : چیزی که نه فریضه باشد و

نه سنت کردن .

التَّنْوَعُ : نوع نوع شدن .

التَّهْوَعُ : قبی کردن .

ی

التَّبْأِیْعُ : بایکدیگر بیع کردن .

التَّبْأِیْعُ : بایکدیگر بیعت کردن .

التَّتْأِیْعُ : پیایی در آمدن .

التَّتْأِیْعُ : ستیزه گرفتن .

التَّشْأِیْعُ : بایکدیگر باز شدن .

التَّشْأِیْعُ : دعوی شیعت کردن .

۱- اساس : در حاشیه افزوده است : التروغ : دستان کردن . ۲ - منظور بوی

خوب است .

التَضْيِيعُ : بوی دمیدن .

و منه

الْجُلْعُلْعُوعَةُ : خوزدوی به گل آلوده .

الْجُلْعُلْعُوعَةُ : گفتار .

هـ

فَسْوَةُ الضَّبْعِ : درختی بود که میوه اش

چون خشخاش باشد لیکن تهی .

رَجُلٌ ضَرْعٌ : مرد سست .

نوع سیم

الْجِعَّةُ : نبید جو .

الرَّعَّةُ : پرهیزکاری .

الرَّعَّةُ : باران خرد .

الضَّعَّةُ : فرومایگی .

الضَّعَّةُ : فرومایه شدن .

الثلاثی

الطَّبِيعُ : چرکن .

الطَّبِيعُ : تیغ زنگار گرفته .

ت

الْمَنِيعُ : سختی بندهای تن .

د

الْجَدِيعُ : آنکه خورد بد دارد .

الْجَدِيعُ : کودک بد پروریده .

ذ

الْقَدِيعُ : گفتار زشت .

و

التَّرِيعُ : آنکه خشم گیرد پیش از آنکه

با وی سخن گویند .

الْخَرِيعُ : مرد سست .

الدَّرِيعُ : مرد بازره .

الهِرِيعُ : خون روان .

الْوَرِيعُ : پرهیزکار .

ش

الْبَشِيعُ : بی مزه و ناخوش .

الكَشِيعُ : تنگ دل .

ص

الْمَصِيعُ : مرد سخت .

ف

التَّفِيعُ : سخت .

ق

الْوَقِيعُ : آنکه از پای برهنه شدن

پایهایش درد کند .

الْوَقِيعُ : سنبلی که زود سوده شود .

ل

التَّلِيعُ : دراز گردن .

التَّلْع : مثل الترع .

التَّلْع : راه آسان .

الزَّلْع : ربودن چیزی به فریب .

الوَلْع : شتابنده به بدی .

م

المَطْمَع : مرد طماع .

ن

النَّدْع : مرد سست بی خبر .

الشَّنْع : شناعت کننده .

القَنَع : خرسند .

و منه بزيادة الهاء

التَّبْعَة : بزه .

الضَّبْعَة : ماده شتر به کُشن آمده .

ج

المَجْعَة : زن پلید زبان .

د

القَدْعَة : زن کم سخن شرمگن .

ك

النَّكْعَة : سخت سرخ .

ل

الجلْعَة : زن اندک شرم وزشت سخن .

الرباعي

الإصْبَع : انگشت .

التَّبَاع : پس رو .

الرَّابِع : چهارم .

السَّابِع : هفتم .

الطَّابِع : آنچه بدو مهر کنند .

المُتَّبِع : گاو یا بچه .

ت

التماع : ترازوی نیک .

ث

الرَّائِع : آنکه به عطای اندک خرسند

شود .

ج

الرَّاجِع : شتری که پندارند که آبستن

است و نباشد .

المَرَّجَع : بازگشت و ماوی .

النَّاجِع : آب گوارنده .

الهَاجِع : خفته .

خ

النَّخِيع : دانا .

د

الشَّبْدِيع : زبان .

الشَّبْدِيع : سختی زمانه .

الشَّبَدَع : كژدم .

الضَّفْدَع : وزغ .

و

الْبَارِع : مرد تمام در فضل و زیرکی .

الذَّارِع : مرد بازره .

الذَّمْرِع : مرد کم خرد .

الذَّارِع : خيگک می .

الزَّارِع : برزیگر .

الزَّارِع : سخن چین .

الشارِع : شاه راه .

الشارِع : پیدا .

الضَّارِع : لاغر تن .

الفارِع : نام دژی بود .

المُنْدَرِع : بچه گاو کوهی .

المُقْرِع : پای بالا به کوه .

المُقْرِع : پای نشیب از کوه .

الوارِع : حقیر و بد دل .

ز

الجازِع : چوبی که شاخ رز برو نهند .

النَّزاع : شتر مهر بان بر چراگاه خویش .

الوازِع : آنکه لشکر فراهم آورد .

الوازِع : سُم بند کشاورز (؟) .

الوازِع : سگک .

س

التَّاسِع : نهم .

الشَّاسِع : دور .

المُوسِع : توانگر .

الواسِع : دریا بنده چیزها به دانش .

الواسِع : فراخ .

ش

الْبِرْشِع : مرد بد خو .

الْخاشِع : ترسکار .

القشاعِ : ماهی خرد خشک .

ص

المصاعِ : چیزی از گونه بگشته .

المصاعِ : آب شور .

النصاعِ : رنگ سخت سپید .

النصاعِ : نیکویی رنگ هر لونی .

ض

باضِع : جایگاهی بود .

الرَّاضِع : شیر خواره .

المَوْضِع : جایگاه .

المَوْضِع : آب خانه .

ف

الدَّفَاعِ : بازدارنده بلا .

الرَّافِعِ : بردارنده و بلند کننده .

الشَّافِعِ : خواهش کننده .

الشَّافِعِ : گوسفندی که بچه اش با او بود .

القِلْفِيعِ : گالی که بر سنب چارپای خشک شود .

القِلْفِيعِ : گِل خشک که در گرداب بود .

النَّافِعِ : سود دهنده .

اليسافِعِ : کودك كرز .

ق

الْبِرْقِيعِ : آسمان چهارم .

القاقِعِ : سخت زرد .

المَوْقِعِ : جایگاه .

النَّاقِعِ : تازه .

ك

الرَّائِعِ : رکوع کننده .

ل

الجَالِعِ : زن پلید زبان .

الخالِعِ : بسر پخته شده .

الخالِعِ : دردی بود شتر را .

الدَّالِعِ : راه .

الطَّالِعِ : معروف .

الظَّالِعِ : تهمت زده .

القَالِعِ : آن دایره که در زیر نمد

زین بود .

المَطْلِعِ : جای آفتاب بر آمدن .

المَوْلِعِ : سخت حریص شده .

الوَالِعِ : دروغ زن .

م

الجامِعِ : با هم آورنده .

الجامِعِ : هنرمند .

الجامِعِ : همه قرآن .

الجامِعِ : مسجد آدینه .

الجامِعِ : گورخری که نخستین بار

آبستن بود .

الرَّامِعِ : آنکه سر فرو افکند پس

سر بالا دارد .

السَّامِعِ : شنوا .

الطَّامِعِ : مرد طماع .

المُلمِعِ : گورخر آبستن .

المُلمِعِ : همه آبستن که سرپستانش

سیاه شود .

ن

النَّابِعِ : نابکار .

الصَّانِعِ : پیشه کار و نیکوکار .

القانعِ : خرسند .

التَّابِعَةُ : آن جنی که پیوسته با مردم
همی گردد .

ث

الْأَمْتِعَةُ : جمع المتاع .

ج

الرَّاجِعَةُ : ماده شتری که هم بدان بها
که بخرندش بفروشند .

الضَّاجِعَةُ : گوسفند بسیار .

الفَاجِعَةُ : آنکه گوشت سر بشکافتد .

د

الشَّبْدِیَّةُ : کژدم ماده .

ر

الأذْرِعَةُ : ارشها .

الفَارِعَةُ : بلندی .

القَارِعَةُ : رستهخیز .

القَارِعَةُ : کاری سخت دشوار .

القَارِعَةُ : زخم و شکنجه .

الطَّارِعَةُ : خرما بنی که برکنار آب بود .

ش

الْخَاشِعَةُ : زن ترسکار .

الْخَاشِعَةُ : آرمیده .

ضی

القانع : خواهنده .

المانع : بازدارنده بلا .

الهرّیع : شپش بزرگ .

الیانع : میوه در رسیده .

ی

البایع : فروشنده .

البیع : آنکه بار مردمان فروشد .

الجایع : گرسنه .

الرایع : زیبا .

السایع : ضایع .

الشیاع : آشکارا شدن خبر .

الضایع : معروف .

الطّایع : فرمان بردار .

الطّایع : خوش منش .

اللاّیع : بد دل .

النایع : شاخ چفته .

النایع : تشنه .

الهبایع : بد دل .

و منه

الأشعّة : تیغهای خورشید .

الأردیعة : جو بهای خرد .

الأردیعة : فصلهای بهار .

م

- الجماعیة : بند آهن .
 الجماعیة : دیکه سخت بزرگ .
 الخامیة : کفتار .
 السامیة : گوش .
 اللامیة : ریکه درخشنده چون گوراب .
 المسمیة : زن مطربه .

ی

- الیهادیة : آوازی که ازو بترستند .

الخماسی

- القزایع : تاجهای خروس و مرغ .

ب

- الاصابع : انگشتان .
 التوابع : پس روندگان .
 الروابع : جمع الروبع .
 الزوابع : گردبادها .
 القنابیع : مردان کوتاه .
 المرابع : منز لگاههای فصل بهار .
 المرابع : چهار يك کن .
 النوابع : گذرگاههای عرق از تن شتر .
 الهالبع : سخت بخیل .
 الهالبع : گرگ .
 الهالبع : حریص به خوردن .

- الباضیة : شکستگی سر که گوشت بشکافد .

- الراضیة : دندان شیرخواره .
 المرصیة : شیردهنده .

فی

- الذافیة : شتری که گاه شیر بسیار دهد و گاهی نه .
 الیافیة : دختر به حد زنان رسیده .

قی

- الأرقیة : آسمانها .
 الباقیة : زیرک دل .
 الباقیة : مرد پرهیزنده .
 الباقیة : مرغی که آب از گواب جمع آمده خورد .
 الباقیة : سختی زمانه .
 الصاقیة : صاعقه .
 الفاقیة : زن دزد .
 الفاقیة : گوبله بر سر آب .
 الفاقیة : سختی زمانه .
 الواقیة : مثله .
 الواقیة : رستهخیز .

لی

- الجالیة : زن پلید زبان .

ت

التَّعَابِعُ : اراجيفها و آشفتكيفها .

الْخَوَاتِعُ : جمع الخوتع .

الصَّنَائِعُ : مردان كوچك سر .

الصَّنَائِعُ : شتر مرغان كوچك سر^۱ .

التَّنَائِعُ : مردان كوتاه .

المَرَاتِعُ : چراگاهها^۲ .

ث

الذَّرَائِعُ : شتران پير .

القرَائِعُ : مردان كم خرد .

ج

الاشَّاجِعُ : جمع الاشجع .

الشَّرَاجِعُ : جنازهها .

الشَّرَاجِعُ : چوبهای گاو آهن .

الضَّوَّاجِعُ : جاىگاهى بود .

المَرَّاجِعُ : جمع المرجع .

المَضَّاجِعُ : گورها .

المَضَّاجِعُ : خوابگاهها .

المَبَّاجِعُ : مثلها .

د

الجَنَادِعُ : جمع الجندعة .

الْخَبَادِعُ : وزغان .

الْخَنَادِعُ : مردان بخيل و خوار .

الْخِيَادِعُ : جمع الخيدع .

السَّمِيدَعُ : شكرف .

الشَّبَادِعُ : جمع الشبدع .

الضَّفَادِعُ : وزغان .

القَنَادِعُ : مردان بى غيرت براهل

خويش .

القَنَادِعُ : رشتيمها .

المَخَادِعُ : خزينه خانهها .

المَصَادِعُ : دانايان^۳ و فرمان برداران .

المَوَادِعُ : پيراهنهای كار زنان .

المَيَادِعُ : مثلها .

الهِوَادِعُ : شتر مرغان .

ذ

الْبَرَادِعُ : مردان كوتاه ستمبر اندام .

الْبَرَادِعُ : پشماكندها .

الدَّعَادِعُ : آن قدر زمين كه درميان

دو خرما بن باشد .

ر

الْأَجَارِعُ : ريگستانهای بى نبات .

۱ - اساس : بدون « سر » . ۲ - اساس : چراگاه . ۳ - اساس :

الْمَزَارِعُ : کشتزارها .
 الْمَشَارِعُ : آبخورها .
 الْمَصَارِعُ : کشتی‌گاهها .
 الْمُصَارِعُ : کشتی‌گیر .
 الْمَطَارِعُ : وزنی از عروض شعر بود .
 الْهَيَارِعُ : مردان بد دل و کم‌خرد .

ز

الْفَرَازِعُ : پنبه‌دانه‌ها .
 الْقَنَارِعُ : تاجهای خروس و مرغ .
 الْقَنَارِعُ : مویهای پراکنده پیرامن سر .
 الْمُتَزِعُ : مرد سخت تن .
 الْمَنَارِعُ : جمع المنزِع .
 الْمَهَارِعُ : شیران .

س

الطَّيَاسِعُ : مردان حریص .
 الطَّيَاسِعُ : جایگاههای فراخ .

ش

الْبَرَاشِعُ : مردان بدخو .
 الْجَرَاشِعُ : مردان بزرگ‌سینه .
 الشَّعَاشِعُ : مردان دراز و سبک .

ص

الصَّعَاصِعُ : گروههای شتر .

الْأَفَارِعُ : مردان بسیار موی .
 الْأَكَارِعُ : پایچه‌ها .
 أَكَارِعُ الْأَرْضِ : کناره‌های زمین .
 الْخُضَارِعُ : بخیل .
 الدَّوَارِعُ : مردان بازره .
 الدَّوَارِعُ : خیکهای می .
 الرَّعَارِعُ : مردان سفله و بد دل .
 الشَّوَارِعُ : راههای پیدا .
 الشَّوَارِعُ : نشستن به طعام خوردن .
 الْفَوَارِعُ : جایگاهی بود .
 الْقَوَارِعُ : جمع القارعة .
 قَوَارِعُ الْقُرْآنِ : آیتهای بزرگوار .
 الْكَوَارِعُ : خرما بنانی که بر کنار
 آب بودند .

الْمَدَارِعُ : پیراهنهای کارزنان
 الْمُدَّرِعُ : زره‌پوش .
 مَدَارِعُ الْأَرْضِ : کناره‌های زمین .
 مَدَارِعُ الْمُدُنِ : دیوهای که به شهر
 نزدیک باشند .
 مَدَارِعُ النُّخْلِ : خرما بنانی که به خانه
 نزدیک باشند .
 مَدَارِعُ الدَّابَّةِ : دستها و پایهای چارپای .

القَوَاصِعُ : سولاخهای موش دشتی .

المَقَاصِعُ : تیغهای بران .

المَنَاصِعُ : نشستن گاهها .

ض

الرَّوْاضِعُ : دندانهای شیر خواره .

المَبَاصِعُ : نیشترها .

المَرَّاضِعُ : شیردهندگان .

المَوَاضِعُ : جایگاهها .

المَوَاضِعُ : آب خانهها .

ط

القَرَّاطِعُ : شپشان شتر .

المَقَاطِعُ : گازها .

ف

الخَوَافِعُ : اندوهگنان و بیچارگان .

القَنَافِعُ : مردان کوتاه فرومایه .

المَنَدَافِعُ : گذرگاههای آب در رودبار .

المَرَّافِعُ : جمع المرفع .

المَنَافِعُ : سودها .

ق

الْبَرَّاقِعُ : روی پوشها .

الْبَلَّاقِعُ : بیابانهای خالی .

الْبِلَّاقِعُ : جایگاههای خراب .

البَوَاقِعُ : جمع الباقعه .

السَّلَاقِعُ : جایگاههای درشت .

الصَّوَاقِعُ : صاعقهها .

الفَوَاقِعُ : جمع الفاقعه .

القَمَاقِعُ : جمع القمعة .

المَصَّاقِعُ : مردان قوی سخن .

المَنَاقِعُ : رینگهای سنگین خرد .

المَوَاقِعُ : جایگاهها .

المَهَبَّاقِعُ : مردان کوتاه .

الْمُهَمَّقِعُ : میوه درخت خار .

ل

الأَصْيَلِعُ : مار باریک کردن .

الأضَالِعُ : جمع الضالع .

الْحَوَالِعُ : زنان پلید زبان .

الخَوَالِعُ : مردان راه بر .

الْخِيَالِعُ : مردان سست .

الطَّوَالِعُ : طالعهها .

الْبُلْعَالِعُ : گورابها .

المُتَالِعُ : کوهی بود .

المَطَالِعُ : وقتهای بر آمدن آفتاب .

المَقَالِعُ : کلاسنکها .

المَهَبَّالِعُ : مردان شکم خواره .

۱ - بر وزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزی است که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند (برهان) .

ن

المَصْنَع : آبدانها و حوضها .
 المَقَائِع : آنان که به حکمشان خر سند
 شوند .

المُقَنَّع : مرد خوددار .
 المَوَائِع : بازدارندگان .
 الشَّعَائِع : مردان دراز .

و

الوَعَائِع : روباهان .

ی

البَدَائِع : شگفتیها .
 الِخْتَائِع : انگشتبانها .
 الْخَضَائِع : کردهای رزمگاه .
 الدُّسَائِع : جمع الدسیعة .
 الذَّرَائِع : جمع الذریعة .
 الرَّجَائِع : خودها .
 الرَّجَائِع : شتران که باز خرند از
 جلابان .

الرَّصَائِع : جمع الرصیعة .
 الرَّضَائِع : دختران شیر خواره .
 الرَّوَائِع : زیباها .
 الزَّرَائِع : چیزهای کاشته .

الهُنْدَاعِ . مرد دراز باریک اندام .
 الهُنْدَاعِ : نام تره ای بود .

م

الْأَزْمَاعِ : سختیهای زمانه .

الْأَسْمَاعِ : شنواییها .
 الْجَوَامِعِ : بندهای آهنین .
 الْجَوَامِعِ : جمع الجامع .
 الْخَوَامِعِ : کفتاران .

السَّوَامِعِ : گوشها .

الصَّوَامِعِ : صومعهها .

السَّوَامِعِ : ریگهای درخشنده چون
 گوراب .

السَّوَامِعِ : همه چیز درخشنده .

المَجَامِعِ : جمع المجمع .

المَدَامِعِ : جایهای اشک چشم .

المَسَامِعِ : گوشها .

المَسَامِعِ : دستههای دلو بزرگ .

المَطَامِعِ : طمعها .

المَقَامِعِ : لختها .

المَقَامِعِ : چیزهایی که بدان برسوزند .

الیرَامِعِ : سنگهای سپید ست .

الیهَامِعِ : جمع الیلمع .

الشرایع : جمع الشریعة .

الصنایع : پیشه ها .

الضرایع : گوسفندان بزرگ پستان .

الطبیایع : سرشته ها .

الطبیایع : آتش و باد و آب و خاک .

الطلایع : طلایه های لشکر .

الفجایع : مصیبت ها .

القرایع : جمع القریعة .

الدمایع : زنان کم خرد .

المشایع : مکوکها .

المهالیع : راه های فراخ و پیدا .

دُمایع : جایگاهی بود .

النزایع : جمع النزیعة .

النقایع : جمع النقیعة .

الودایع : جمع الودیعة .

الوشایع : جمع الوشیعة .

الوَضایع : گروهی که از شهری به

شهری نقل کنند .

الوقایع : کارزارها .

الوقایع : کوه های آب در سنگ .

و منه

التبایعة : شاهان یمن .

البراشیعة : مردمان بدخو .

المرمعة : بیابان .

المطوعة : کسانی که به مراد خویش

به غزا شوند .

الکنی و غیرها

شَرَابٌ مَنَاعٍ : شراب سرخ .

حَبَلٌ مَنَاعٍ : رسن استوار .

أَبُو ذَاجِجٍ : کنیت حلوا .

وَجْهٌ سَاجِعٌ : روی نیکو آفرینش .

ذَاتُ الْجَنَادِعِ : سختی زمانه .

مَتْنٌ خَاشِعٌ : جایگاهی که درو راه

پیدا نبود .

رَجُلٌ قَشِيعٌ : مردی که برکاری نایستد .

إِمْرَأَةٌ وَاضِعٌ : زن سر برهنه .

لَبَنٌ قَاطِعٌ : شیر ترش .

أَبُو ذَاقِعٍ : سرکه .

أَبُو ذَاقِعٍ : آب گرم .

أُمُّ ذَاقِعٍ : ماکیان .

النَّسْرُ الْوَاقِعُ : ستاره ای بود .

إِنَاءٌ كَلِيعٌ : جای آب که چرك بروی

نشیند .

رُمَحٌ ضَلِيعٌ : نیزه کثر .

وزن عراق .
 القاع : زمین هامون .
 التماع : کناره استخوان ارش از سوی
 انگشت بزرگ .
 التماع : بد دل .
 التلاع : مثله .
 التباع : مثله .

و منه بزيادة الهاء

البساعة : فروشندگان .
 الساعة : زمانی .
 الساعة : اکنون .
 الساعة : رستخیز .
 الساعة : جمع السایع .
 الطاعة : فرمان برداری .
 القاعة : میان سرای .
 قاعة الرجل : جانب مرد .

الرباعی

الرباع : اسبان چهارساله و جزو .
 رباع : چهارچهار .
 الرباع : شتر بچگانی که در فصل بهار
 زاده آیند .
 الرباع : جمع الربع .
 السباع : ددگان .

أدو جامع : خوان .
 أدو جامع : سیکی .
 أمر جامع : کاری به اندام .
 حمار جامع : کورخر که آبستنی او
 نخستین بار بود .
 سحاب همع : ابر بارنده .

ومنها

شفة بائعته : لب آماسیده .
 شفة كائعته : لب بسیار خون .
 بلدة خاشعته : شهری گردناك که درو
 فرود آمدن نشاید .
 ابل و اضعته : شتری که در شور گیاه
 مقیم بود .
 رجل واقعته : مرد دلیر .
 امرأة سنعته : زنی که بندهای تنش
 نرم بود .

نوع چهارم

الباع : درازی هر دودست کشاده .
 الصاع : ساعتها .
 الصاع : مشربه .
 الصاع : چوگان .
 الصاع : زمین فروگو .
 الصاع : هزار و چهل در مسنگ بود به

الضَّبَاع : کفتاران .

الضَّبَاع : ماده شتران به گشن آمده .

الضَّبَاع : دستها بر داشتن به دعا .

الطَّبَاع : سرشت .

القُبَاع : پیمانۀ فراخ .

القُبَاع : بانگ کردن خوک .

ث

الرَّقَاع : چرا کننده .

الْمَتَاع : خنورخانه .

الْمَتَاع : مدت .

الْمَتَاع : منفعت .

الْمَتَاع : کلگونه .

ج

الرِّجَاع : بازگشتن مرغ .

الرِّجَاع : آنچه بر بینی شتر اوفتد از

سرافسار .

الشُّجَاع : دلیل .

الشُّجَاع : مار نر .

شُّجَاعُ الْجُوعِ : کرم دراز که در شکم بود .

خ

النَّخَاع : بلغم که از سینه بر آید .

النَّخَاع : مغز پشت مهره .

ذ

الجِدَاع : سال سخت .

الجِدَاع : تباه شدن .

الجِدَاع : باکسی فریب آوردن .

الرِّدَاع : آبی بود .

الرِّدَاع : جایگاهی بود .

الرِّدَاع : درد همه تن .

الرِّدَاع : اثر تب که با مردم بود .

الضَّدَاع : درد سر .

الوِدَاع : آرمیده .

الوِدَاع : کسی را بدرود کردن .

ذ

الجِدَاع : اسبان دوساله و جزو .

ر

الرِّجَاع : دیوانگی شتر .

الرِّجَاع : ارش .

الرِّجَاع : داغ دست شتر .

الرِّجَاع : ستاره‌ای از منازل ماه .

الرِّجَاع : شتابندگی .

الرِّجَاع : شتابندگان .

الرِّجَاع : سایه بان .

الرِّجَاع : بادبان کشتی .

الرِّجَاع : جمع الشرعة .

الرِّجَاع : باکسی کشتی گرفتن .

- القِرَاع : گشنی کردن شتر .
 القِرَاع : با کسی قرعه زدن .
 القِرَاع : با کسی شمشیر زدن .
 القِرَاع : پایچه .
 القِرَاع : زمین دراز با سنگ‌ریزه .
 القِرَاع : کنارۀ همه چیز .
 القِرَاع : نام جنسی از اسب .
 القِرَاع : آشفته رفتن .
 القِرَاع : شب چراغک .
 القِرَاع : نای قلم .
 القِرَاع : بد دل و ترسان .
- ق
- القِرَاع : پاره‌های ابرپراکنده در هوا .
 القِرَاع : با کسی در چیزی کوشیدن .
 القِرَاع : آرزو مند گشتن .
- ق
- القِرَاع : اسبی که گام فراخ نهد و جزو .
- ق
- القِرَاع : کاسه‌ها .
 القِرَاع : با کسی شمشیر زدن .
- ق
- البِضَاع : جماع کردن .
 الرِّضَاع : شیر خوردن .
 الرِّضَاع : فرزند را به دایه دادن .
- ط
- الثِّطَاع : زکام .
 السِّطَاع : ستون خانه .
 السِّطَاع : چوب میان خیمه .
 السِّطَاع : آلت داغ .
 السِّطَاع : کوهی بود .
 القِطَاع : پیراستن خرما بن .
 القِطَاع : شکر بوره .
 القِطَاع : پاره‌های آنچه بریده باشند .
 القِطَاع : بریده شدن آبها .
 القِطَاع : از سردسیر به گرمسیر شدن مرغان .
 القِطَاع : نام زمینی بود به بحرین .
- ع
- البِئَاع : گرانی .
 البِئَاع : گردن بند از مروارید .
 البِئَاع : آنچه به تاختن از سپاهی بیوفتد .
 البِئَاع : آب بود در شعرا مرؤ القیس .

۱ - سنبوسه‌ای که درون آنرا از قند و مغز بادام و مغز پسته نیم کوفته پر کنند

(ناظم‌الاطباء) .

- البِباع : نباتی بود .
 الرِّفَاع : پاره‌های جامه و جزو .
 الذُّعاع : گروهها .
 الرُّعاع : مردم سفله و دون .
 الرُّعاع : بد دل .
 الشُّعاع : خون پراکنده .
 الشُّعاع : سرخی خون .
 الشُّعاع : تیغ خورشید .
 الشُّعاع : گمیز کردن شتر بر ران .
 القُّعاع : آب تیره و تلخ .
 البِباع : دهن بند .
 اللُّعاع : اول نبات که پدید آید .
 الهُّعاع : سرفه .
- ك**
- الدُّكاع : درد سینۀ اسب .
 الشُّعاع : نباتی بود .
 اللُّعاع : اول نبات که پدید آید .
 الهُّعاع : سرفه .
- ل**
- التُّلاع : جمع التلعة .
 الطُّلاع : هر زمین که برو آفتاب بود .
 القُّلاع : علت برجستگی زبان .
 القُّلاع : دژها که بر کوه بود .
 القُّلاع : بادبانهای کشتی .
 القُّلاع : شکافتگی پاشنه .
 الهُّلاع : بترین زاری و ناشکیبایی کردن .
- ف**
- الدُّفاع : از کسی دفع کردن .
 الرِّفَاع : کشت برداشتن .
 الشُّفَاع : جمع الشفع .
 اللُّفَاع : کلیم بالاپوش .
 الیُّفَاع : زمین بلند .
- ق**
- البِقیاع : پاره‌های زمین .
 البِقیاع : شهری بود به شام .

۱ - اساس : خورشید . ۲ - = سر آغوج = سر آغج = سر آغوش =

سراگوش (حاشیه برهان تصحیح دکتر معین) و این کلمه‌ها به معنی گیسو پوش زنان است (برهان) .

م

الجماع : امانی بزرگ .
 الجماع : دیک بزرگ .
 الجماع : مجامعت کردن .
 الدَّمْع : آب دويدن از چشم .
 الدَّمْع : آب که از رز چکد هنگام پيراشتن .

الرَّمْع : تغير روی .

الزَّمْع : نیت کردن بر کار .

الزَّمْع : دلیر شدن .

السَّمْع : سرود .

السَّمْع : شنودن .

السَّمْع : بازی کردن .

السَّمْع : گروههای مردم .

السَّمْع : پاره‌های زمین گیاه زار .

ن

النَّع : زشتی .

الصَّنَاع : زن چرب دست به کارها .

الفِنَاع : پوشش .

الفِنَاع : طبق میوه .

الفِنَاع : مقنعه زن .

المناع : نام بتی بود .

و

الخُواع : درماندگی .

الرُّواع : طمیدن دل .

السُّواع : پاره‌ای از شب .

سُواع : نام بتی بود .

الصُّواع : جام سیمین .

الصُّواع : بعضی گویند که پیمانہ بود .

الفُواع : خرگوش نر .

الهُواع : قبی .

ی

التَّيَاع : سوختن .

الجِّيَاع : گرسنگان .

الرِّيَاع : زمینهای بلند .

الرِّيَاع : راهها .

السِّيَاع : کاه گل .

الشِّيَاع : نای قلم .

الشِّيَاع : هیزم خرد .

الشِّيَاع : آشکارا شدن خبر .

الشِّيَاع : با کسی یاری کردن .

الضِّيَاع : زمینهای ملك .

الضِّيَاع : گم کردن .

القياع : گشنی کردن شتر .

و منه

الإبَاعَة : بر بیع عرضه کردن .

التَّبَاعَة : پس روی کردن .

التَّبَاعَة : کینه جوی و طالب خون .

التَّبَاعَة : بزه .

ج

الاجَاعَة : گرسنه داشتن .

الشَّجَاعَة : سختی دل .

الشَّجَاعَة : دلیر شدن .

الشَّجَاعَة : دلیری .

المَجَاعَة : گرسنگی .

خ

البَخَاعَة : اقرار دادن به راستی .

النُّخَاعَة : باغم که از سینه بر آید .

د

الوَدَاعَة : عیش فراخ شدن .

ذ

الاذَاعَة : آشکارا کردن .

ر

الِرَاعَة : افزون شدن .

الْبِرَاعَة : تمام شدن در زیر کی و فضل .

الْخِرَاعَة : نرمی .

الْخِرَاعَة : بد خوئی .

الدَّرَاعَة : فراخ نهادن گام اسب و جزو .

الضَّرَاعَة : فروتنی و خواری نمودن .

الْوَرَاعَة : بد دل شدن .

الْوَرَاعَة : حقیر شدن .

الْيَرَاعَة : مرد بد دل .

الْيَرَاعَة : یکی نبی ناتراشیده .

ز

الْبِرَاعَة : ظریف شدن .

خُرَاعَة : قبیله ای بود از عرب .

النِّرَاعَة : خصومت .

ص

الإِسَاعَة : شتر را هرزه رها کردن .

الْتِسَاعَة : دور شدن .

الْوَسَاعَة : فراخ کام شدن .

ش

الإِشْكَارَة : آشکارا کردن .

الْبِشَاعَة : گلوگیر شدن طعام و بسی

چاشنی شدن وی .

النُّشَاعَة : به دست خویش جنبانیدن .

ص

النِّصَاعَة : سپیدی .

ض

الإِضَاعَة : ضایع کردن .

الْبِضَاعَة : سرمایه .

الْبِضَاعَة : آنچه از مال بدجایی فرستند .

البضاعة: چیزی اندك از چیز بسیار.	الثقاعة ^۱ : کم خورد.
البرضاة: شیر خوردن.	الثقاعة: سختی زمانه.
القضاة: سگ آبی.	ك
قضاة: قبيله ای بود.	الثقاعة: زشت خو شدن.
الوضاعة: فرومایه شدن.	الوكاعة: فرومایه از آفرینش.
ط	ل
الإطاعة: فرمان بردن.	الجلاعة: زشت سخنی ^۲ .
القطاعة: سبوس.	الضلاعة: نیرو.
ظ	الضلاعة: پهلو را آفت رسیدن.
القطاعة: سخت گران شدن.	القلاعة: سنگ فلاخن.
ع	القلاعة: پاره گل خشك كه از زمین برکنند.
البعاعة: گرانی.	م
الدعاعة: گروه.	الجماعة: گروه مردم.
الدعاعة: تراهی بود نرم.	الرماعة: آنجا که می جهد از پیش سر کودک.
ف	الطماعة: طمع کردن.
الرفاعة: بزرگوار شدن.	اللماعة: مثل الرماة.
الرفاعة: بلندی آواز.	ن
الشفاعة: خواهش.	الشناعة: زشتی.
الشفاعة: خواهش کردن.	الشناعة: زشت شدن.
ق	
الرفاعة: ابلهی کردن.	

۱- در لسان با تشدید قاف و به معنی پرگو و لقب دهنده به مردم آمده است.

۲- ت: داس بیاوردن خوشه.

الصَّنَاعَةُ : کار .

القَنَاعَةُ : خرسند شدن .

•

الدَّبَاعَةُ : سست و نرم شدن .

الْخَمَاسِي

الْأَقْبَاعُ : پس روندگان .

الْإِقْبَاعُ : واپس کردن .

الْإِتْبَاعُ : دررسانیدن .

الْإِدْبَاعُ : دررسیدن .

الْأَرْبَاعُ : جمع الربع .

الْإِرْدَاعُ : بهار شدن .

الْإِرْدَاعُ : در بهار چرانیدن .

الْإِرْدَاعُ : چهار شدن .

الْإِرْدَاعُ : تب چهارم آمدن .

الْإِرْدَاعُ : دندان رباعیه افکندن ستور .

الْإِرْدَاعُ : در جوانی فرزند آمدن .

الْأَسْبَاعُ : هفت يكها .

الْإِسْبَاعُ : هفت شدن .

الْإِسْبَاعُ : فرو گذاشتن .

الْإِسْبَاعُ : سیر کردن .

الْأَضْبَاعُ : میانهای بازوی دست .

الْإِضْبَاعُ : به گشن آمدن شتر .

الْأَطْبَاعُ : سرشتهها .

الْأَطْبَاعُ : جویهای بزرگ .

الْثَّرْبَاعُ : جایگاهی بود .

الْجُبَاعُ : زن کوتاه .

الْجُبَاعُ : تیر بی پر و پیکان .

الطَّبَاعُ : شمشیر گر .

الْمِذْبَاعُ : مردی که راز نگاه ندارد .

الْمِرْبَاعُ : چهاريك غنیمت .

الْمِرْبَاعُ : نخستین باران بهاری .

الْمِرْبَاعُ : ماده شتری که اول بهارزاید .

ت

الْإِرْتِخَاعُ : چرانیدن .

الْإِمْتِخَاعُ : بر خورداری دادن .

الْإِمْتِخَاعُ : بر خورداری گرفتن .

الْمُبْتِخَاعُ : خزنده .

ج

الْإِرْجَاعُ : چیزی به دست از سوی پس

فرا گرفتن .

الْإِضْجَاعُ : خوابانیدن .

الْأَهْجَاعُ : مثله .

الْأَهْجَاعُ : کم خردان .

الْأَوْجَاعُ : دردها .

الْإِدْجَاعُ : به درد آوردن .

الْجَعْجَاعُ : زمین بی سنگریزه .

- الْبَجْعَاع : زندان .
 د
 الْإِبْدَاع : نو آوردن .
 الْإِبْدَاع : شکفت آوردن .
 الْإِبْدَاع : بد پرورانیدن .
 الْإِبْدَاع : بد غذا کردن .
 الْإِبْدَاع : گوش یا بینی بریدن .
 الْإِبْدَاع : پنهان کردن .
 الْإِبْدَاع : بازداشتن .
 الْإِبْدَاع : لگام باز کشیدن .
 الْإِبْدَاع : ودیعت بدادن .
 الدُّعْدَاع : مرد کوتاه .
 ذ
 الْإِبْدَاع : ستونها .
 الْإِبْدَاع : دو ساله شدن ستورو کوسفند و کاو .
 الْإِبْدَاع : چهار ساله شدن شتر .
 الْإِبْدَاع : سخن زشت گفتن .
 الْمَنَاع : دروغ زن .
 الْمَنَاع : آنکه راز پنهان ندارد .
 ر
 الْإِقْرَاع : پر کردن .
 الْأَذْرَاع : پیراهنهای زن .
 الْإِذْرَاع : بسیار گفتن .
 الْإِسْرَاع : زود کردن .
 الْإِسْرَاع : نیزه برکسی راست کردن .
 الْإِسْرَاع : در به سوی راه کردن .
 الْإِضْرَاع : فروتن گردانیدن .
 الْإِفْرَاع : شاخ بر آوردن .
 الْإِفْرَاع : از کوه به زیر آمدن .
 الْإِقْرَاع : قرعه افکندن .
 الْإِقْرَاع : بهترین مال به کسی دادن .
 الْإِقْرَاع : بازگشتن به حق .
 الْإِمْرَاع : بسیار شدن نبات .
 الْإِهْرَاع : لرزانیدن .
 الْإِهْرَاع : ترسانیدن .
 الْإِهْرَاع : شتافتن .
 الْإَوْرَاع : جمع الورع .
 التَّرَاع : دربان .
 الذَّرَاع : زره گر .
 الذَّرَاع : زنی که دوک زود ریسد .
 الرِّعْرَاع : مرد دون .
 الزَّرَاع : برزیگران .
 الزَّرَاع : مرغی بود .
 القَرَّاع : سپهر سخت .
 المِصْرَاع : يك پاره در .

المِقْرَاع : شتری که زود آ بستمَن شود .
المِقْرَاع : آنچه بدو سنگ شکندند .

و

الْأَجْزَاع : کناره‌های رودبار .

الْإِجْزَاع : برزاری کردن داشتن .

الْإِقْزَاع : جنبانیدن .

الْأَوْزَاع : گروه‌های فرومایه .

الْإِجْزَاع : در دل افکندن^۱ .

ص

الْأَقْصَاع : نه يكها .

الْإِقْصَاع : نه شدن .

الْإِشْصَاع : دور کردن .

الْإِشْصَاع : نعلین را دوال کردن .

الْأَنْصَاع : نوارهای ادیم .

الْإِيسَاع : توانگر شدن .

الْإِيسَاع : تمام فرا رسانیدن .

الْإِيسَاع : بافراخی شدن .

ش

الْإِقْشَاع : واشدن ابر .

الْإِيشَاع : به مزد دادن چارپای .

الْبِرْشَاع : مرد بدخو .

الْبِرْشَاع : آنکه دل ندارد .

الشَّعْشَاع : مرد دراز و سبک .

الشَّعْشَاع : شتر دراز کردن .

ص

الْإِنْصَاع : شتر انگیختن .

الْإِنْصَاع : موی بر اندام برخاستن .

ض

الْإِبْضَاع : سرمایه باز دادن .

الْإِخْضَاع : فروتن گردانیدن .

الْإِرْضَاع : شیر دادن .

الْإِرْضَاع : چیزی را به هم پیوستن .

الْإِضَاع : شتابیدن .

الْإِضَاع : شتابانیدن .

الْإِضَاع : دویدن .

الضَّغْضَاع : مرد سست .

الضَّغْضَاع : مردی که رایش نبود .

ط

الْأَقْطَاع : جمع القطع .

الْإِقْطَاع : کسی را جامگی دادن^۲ .

الْإِقْطَاع : مرغ از خایه بیستاندن^۳ .

الْأَقْطَاع : مشکهای ادیم و جزو .

۱- ت + قوله تعالى : رب ادزعی .

از جماع . ۳- ت ، + پاره دادن .

۲- ت + و زمین دادن و سست ماندن

الانقاع : مردی که هنرهای خویش بسیار گوید بی آنکه درو باشد .

ل

الانقاع : افراشته کردن .
 الادلاع : زبان از دهان بیرون کردن .
 الاضلاع : جمع الضلع .
 الاضلاع : گرانی کردن .
 الاطلاع : دیده‌ور گردانیدن .
 الاطلاع : نخستین خرما پدید آمدن .
 الاقلاع : برکندن .
 الاقلاع باز ایستادن .
 الايلاع : سخت حریص گردانیدن .
 القلاع : بازدار .
 القلاع : گلی که بر او فتد چون بر وی باران آید .
 المقلاع : کلاسنک .

المبلاع : مرد شکم‌خواره .
 الميزلاع : گرگ بچه که از گفتار بود

م

الاجماع : گروههای مردم .
 الاجماع : جمع کردن .

الاهطاع : بشتافتن به شدن .

ظ

الاقطاع : کار سخت شدن .

ف

الاقضاع : بد حال شدن .
 الايقاع : کودکان مرد آسا شده .
 الايقاع : مرد آسا شدن کودک .
 الدفعاغ : رود بزرگ .
 الدفعاغ : موج دریا .
 القفعاغ : دردبندهای تن .

ق

الادفعاغ : به خاک و ادوسیدن .
 الادفعاغ : درویش شدن .
 الانقعاغ : در آغشتن .
 الايقعاغ : افکندن .
 الايقعاغ : شبیخون کردن .
 القعقعاغ : راهی بود از کوفه به بهمامه .
 القعقعاغ : بزرگترین راهها .
 القفعاغ : معروف .
 المیدفعاغ : شتری که بر خاک و ادوسد .
 المیعقعاغ : کلاسنک .

الإجماع : عزم کردن به اتفاق کردن .
 الإجماع : جمله پستان شتر را بستن .
 الإجماع : استوار کردن .
 الإزماع : نزدیک شدن خوشه رزانگور .
 الإزماع : دل برکاری نهادن .
 الإسماع : شنواییها .
 الإسماع : شنوانیدن .
 الإشماع : روشن کردن شمع .
 الأطماع : طماعها .
 الأطماع : روزیهای لشکر .
 الأطماع : طمع افکنیدن .
 الأقماع : قمعهها .
 الأقماع : سراهای^۲ انار .
 الإقماع : خواروشکسته کردن .
 الإلماع : دنب برداشتن شتر .
 الإلماع : شمشیر جنبانیدن .
 الجماع : گروه به هم آمیخته از هر قبيله .
 السماع : جاسوس .
 الطماع : طمع کننده .
 المظماع : آنکه طمع دارد و هیچ ندهد .

ن

الإخناع : فروتن گردانیدن .

الإسناع : بلند شدن نبات .
 الأصناع : مردان زیرك به کارها .
 الأفناع : زمینهای نرم درمیان ريك .
 الإقناع : روی فرا چیزی نهادن .
 الإقناع : خرسند گردانیدن .
 الإقناع : چشم برابر چیزی بداشتن .
 الإقناع : سر بلند برداشتن .
 الإقناع : دست برداشتن به دعا .
 الإقناع : شتر را آب دادن .
 الإقناع : بلند برداشتن پستان گوسفند .
 الإقناع : فروتنی و نرمی کردن .
 الیدناع : به حد رسیدن میوه .
 الصناع : دستکار .
 الصناع : پیشه کاران .
 المناع : بازدارنده .
 المصناع : ماده شتر پیش رو .
 النعناع : پودینه .

و

الأدواع : جمع الباع .
 الأضواع : جفدان نر .
 الأقواع : زمینهای هامون .
 الأقواع : جایگاههایی که درو خرما

الهِلْيَاع : دده ای بود کوچک .

ومنه

الْوَبَاعَة : کون .

و

الدَّرَاعَة : معروفة .

الفُرَاعَة : رکوبی که بدوقلم پاک کنند.

ق

التَّلْقَاعَة : مرد بسیار گوی .

الفُقَاعَة : کوبله برسر آب .

اللقَاعَة : مرد حاضر جواب .

ل

الصَّلَاعَة : سنگ پهن .

الْقِلَاعَة : سنگ بزرگ در زمین فراخ .

م

الرَّمَاعَة : کون .

الزَّمَاعَة : آنجا که همی جهد از

میانه سر .

اللمَاعَة : بیابان دور .

اللمَاعَة : عقاب .

السداسی

الإتباع : پس روی کردن .

یا گندم گسترند .

الآكواع : جمع الكوع .

الآلواع : سیاهی پیرامن پستانهای زنان .

الآنواع : نوعها .

الهِلواع : ماده شتر زبرک دل .

الوَعواع : بانگ و شغب .

ی

الآرِيَاع : زمینهای بلند .

الآرِيَاع : راههای پیدا .

الآشِيَاع : گروههای مردم .

الآشِيَاع : جمع الشيع .

الآضِيَاع : جمع الضيعة .

البيَاع : آنکه بار مردم فروشد .

المدِيَاع : مردی که راز نگاه ندارد .

المِرِيَاع : شتری که زود فربه شود .

المِسيَاع : شتری که به چرا تنها شود .

المِسيَاع : ماله بنا .

المِشيَاع : آنکه راز نگاه ندارد .

المِضيَاع : مردی که کارهای خویش

ضایع کند .

الهزِيَاع : بلک درخت که بیوفتد .

۱- جامه‌ای از پنبه و یا از پشم خشن که مرد و زن هر دو پوشند (ناظم الاطباء) .

۲- ت ، + الجماعَة : گروه مردم جمع شده و جماعة الاثم : جمله بزه .

الإِتِّبَاعُ : در رسیدن .

الإِرْقِبَاعُ : دو بهره شدن مردم .

الإِرْقِبَاعُ : بهاران به جای بی بودن و بهار خوردن .

الإِرْقِبَاعُ : سنگه افراشتن .

الإِرْقِبَاعُ : دویدن شتر .

الإِضْطِبَاعُ : در زیر کش گرفتن^۱ .

الإِنْطِبَاعُ : طبع آمیز شدن .

الْقِرْنِبَاعُ : مرد سخت بخیل .

الإِنْتِبَاعُ : بارنده شدن .

ج

الإِرْقِبَاعُ : بازگردانیدن .

الإِرْقِبَاعُ : عطای داده را بازستدن .

الإِرْقِبَاعُ : شتر را فروختن و به بهایش از بهر خود چیزی خریدن .

الإِضْطِبَاعُ : بر پهلو خفتن .

الإِنْتِبَاعُ : گیاه و آب جستن .

الإِنْتِبَاعُ : نزدیک کسی به طمع نیکویی شدن .

خ

الإِنْتِخَاعُ : از جای خویش دور شدن .

د

الإِبْتِدَاعُ : چیزی نو نهادن .

الإِقْدَاعُ : به ناز و آسانی زیستن .

الإِخْتِدَاعُ : فریفته شدن .

الإِرْقِدَاعُ : آلوده شدن .

الإِرْمِدَاعُ : از کاری باز زده شدن .

ذ

الإِلْتِدَاعُ : سخت درد کردن خستگی

و ریشی .

و

الإِخْتِرَاعُ : چیزی بازیافتن .

الإِخْتِرَاعُ : کاری نو کردن .

الإِخْتِرَاعُ : از بر بر آوردن .

الإِدْرَاعُ : زره پوشیدن^۲ .

الإِزْدِرَاعُ : کشت کردن .

الإِزْدِرَاعُ : برویانیدن .

الإِصْطِرَاعُ : بایکدیگر کشتی گرفتن .

الإِفْتِرَاعُ : دوشیزگی دختر ببردن^۳ .

الإِقْتِرَاعُ : برگزیدن .

۱- ت : ردا به زیر بغل راست در آوردن و بر دوش چپ افکندن و در زیر کش گرفتن .

۲- طبع آمیز در لغت نامه و فرهنگ نفیسی نیامده است . ۳- اساس : در پوشیدن .

۴- ببردن از اساس محو شده است .

الإقتراع : بایکدیگر قرعه زدن .
الإندراع : در پیش شدن .

ز

الإتضاع : باز ایستیدن .
الإنتزاع : کشیدن و باز ایستادن .
الإفخراع : بریده شدن رسن .
الإهترعاع : بلرزیدن .
الإنهبراع : شکسته شدن .

س

الإتساع : فراخ شدن .

ش

الإختشاع : فروتنی کردن .
الإنقشاع : ابر بشدن^۱ .

ض

الإتضاع : فرومایه شدن .
الإختضاع : فروتنی کردن .
الإرتضاع : شیر خوردن .
الإنقضاع : دور شدن .

ط

الإفتطاع : پاره‌ای از چیزی باز کردن^۲ .
الإنقطاع : بریده شدن

السینطاع : مرد دراز .

ع

الإنتیعاع : قی بر آوردن .
الإنفعاع^۳ : بر آمدن قی .

ف

الإرقفاع : بلند شدن .
الإرقفاع : از جای بر آمدن .
الإلتفاع : زمین از نبات سبز شدن .
الإلتفاع : چادر به سر در آوردن .
الإنتفاع : سود برداشتن .
الإنخفاع : پاره پاره شدن .
الإنخفاع : وادوسیدن .
الإندفاع : سپوخته شدن .
الإندفاع : نیک برفتن .
الإندفاع : در سخن فرو رفتن .

ق

الإرققاع : باک داشتن .
الإمتقاع : از گونه بگشتن .
الإنتقاع : مثله .

الإهتقاع : درخشیدن گونه .

ك

الإهْتِمَاعُ : فروتنی کردن .

ل

الإِدْتِمَاعُ : به گلو فرو بردن .

الإِخْتِمَاعُ : خویشتمن را زن از شوهر باز خریدن .

الإِطْلَاعُ : دیده‌ور شدن .

الإِضْطِلاعُ : به‌کاری برخاستن .

الإِضْطِلاعُ : قوی گشتن بر کاری .

الإِظْلَاعُ : مثله .

الإِقْتِمَاعُ : برکنندن .

الإِنْخِلاعُ : بند دست و جزو از جای بر او فتادن .

الإِنْدِلاعُ : شکم بزرگ شدن .

الإِنْسِلاعُ : شکافته شدن .

الإِنْقِلاعُ : برکنده شدن .

م

الإِجْتِمَاعُ : گرد آمدن .

الإِجْتِمَاعُ : بر جای جمع مردم رسیدن .

الإِسْتِمَاعُ : گوش واداشتن .

الإِقْتِمَاعُ : آب انار مکیدن .

الإِقْتِمَاعُ : آب انار برون کردن .

الإِئْتِمَاعُ : درخشیدن گونه .

الإِئْتِمَاعُ : چیزی ربودن .

الإِئْتِمَاعُ : روی بگردانیدن .

الإِنْقِمَاعُ : مقهور شدن .

الإِنْقِمَاعُ : در خانه شدن .

ن

الإِصْطِنَاعُ : برگزیدن .

الإِصْطِنَاعُ : باکسی نیکویی کردن .

الإِصْطِنَاعُ : بازخواست کردن .

الإِكْتِنَاعُ : باهم آمدن .

الإِكْتِنَاعُ : سخت گشتن .

الإِكْتِنَاعُ : مهربانی کردن .

الإِمْتِنَاعُ : منع کردن .

الإِمْتِنَاعُ : بیستادن وقوی گشتن .

ی

الإِیْتِمَاعُ : خریدن .

الإِرْقِیَاعُ : بترسیدن .

الإِئْتِمَاعُ : سوخته شدن دل از عشق یا

از غم و اندوه .

الإِنْبِیَاعُ : یازیده شدن .

الإِنْصِیَاعُ : بازگردیدن .

الإِنْصِیَاعُ : پراکنده شدن .

و منه

الإستبعاة : فروختن چیزی خواستن .

ج

الإستبعاة : گرسنگی نمودن .

ط

الإستبعاة : توانستن .

ن

الإستبعاة : فرایش شدن .

السباعی

الإقرببعا : باهم آمدن .

ت

الإستبعاة : بر خورداری گرفتن .

ج

الإسترجاع : بازگشتن خواستن .

الإسترجاع : انا لله وانا اليه راجعون
گفتن .

د

الإستبداع : بدیع شمردن .

الإستبداع^۱ : ودیعت نهادن .

الإستبداع^۱ : چیزی به کسی پنهان دادن .

ر

الإستقراة : به کشن آمدن ماده گاو .

ز

الإستبعاة : فرادل دادن خواستن .

ص

الإستبعاة : فراخ شدن .

ش

الإستبعاة : ناخوش آمدن چیزی .

ض

الإستبعاة : بضاعت شدن خواستن .

الإستبعاة : شیر خوردن کودک خواستن .

الإستبعاة : چیزی از سرمایه دادن .

ط

الإستبعاة : بریدن^۲ خواستن .

الإستبعاة : پراکنده شدن .

ف

الإستبعاة : بازداشتن خواستن .

الإستبعاة : شفاعت کردن خواستن .

الإستبعاة : چشم داشتن .

ق

الإستبعاة : به رقعہ آمدن جامه .

الإستبعاة : آب گرد آمدن .

الإستبعاة : در آب نشستن .

۱- در اساس « الاستبداع » با حرف باء يك نقطه بعد از حرف « ت » آمده كه درست

نیست . ۲- اساس : بریده .

الإفْرِ نَقَاع : واپراکنده شدن .

الإِهْبِنْقَاع : بر سرانگشت نشستن به وقت چیزی خواستن .

ك

الاستِيْعَاع : سخت شدن .

ل

الإِسْتِطْلَاع : دیده‌ور کردن خواستن .

م

الإِسْتِجْمَاع : گرد آمدن خواستن .

الإِهْرِمَاع : شتافتن .

الكنى وغيرها

نَفْسٌ شُعَاعٌ : نفس پراکنده همت .

أَبْوَالُ الْقَعْقَاع : کنیت کلاغ .

يَا لَمَاعٍ : ای زن بخیل دون همت .

نوع پنجم

الجُوع : گرسنه شدن .

الرُّوع : دل .

الرُّوع : مردمان شگرف بلندآواز .

الرُّوع : مردمان ترسنده .

الشُّوع : درخت بان .

الشُّوع : مردمان پراکنده موی .

الكُوع : کناره استخوان ارش از سوی انگشت بزرگ .

الكُوع : مردمان کثر دست .

النُّوع : چفتن شاخ .

الرابعى

الخُبُوع : سیاه شدن کودک از گریستن .

الرُّدُوع : جمع الربع .

الطُّبُوع : جانوری بود .

القَبُوع : سر به گریبان فرو بردن .

النُّبُوع : بیرون آمدن .

الهَبُوع : گردن دراز کردن .

الهَبُوع : رفتن چون خر کاهل .

ت

الختُوع : به تاریکی بر نشستن .

الرُّقُوع : چرا کردن .

القتُوع : مقهور شدن از بیچارگی .

المتُوع : روز بر آمدن .

ج

الرُّجُوع : باز گشتن .

الضُّجُوع : نایبنا از مادر زادن .

الضُّجُوع : شتری که بر کناره آب چرا کند .

۱- متمایل شدن . ۲- اساس : نایبنا از مادرزاد زاد . متن مطابق « ت » است و

در صورتی که این معنی اخیر درست باشد باید ضُجُوع را با ضم اول خوانند .

النَّجْوَعُ : آب گوارنده .

النَّجْوَعُ : آرد و آب به هم آمیخته .

النَّجْوَعُ : جای گیر آمدن پند .

النَّجْوَعُ : موافق آمدن طعام و شراب .

الهَجْوَعُ : خواب .

الهَجْوَعُ : خفتن .

خ

الْبُخْوَعُ : اقرار کردن .

الْبُخْوَعُ : کردن نهادن .

د

الْقَدْوَعُ : چیزی ریخته بر چیزی .

الْقَدْوَعُ : اسب سرکش .

ذ

الْجَدْوَعُ : ستونها .

ر

الدَّرْوَعُ : زرها .

الزَّرْوَعُ : کشتهای رسته .

السرْوَعُ : شاخه های تازه رز .

الشرْوَعُ : در آب آمدن .

الشرْوَعُ : درکاری شدن .

الضَّرْوَعُ : پستانها .

الفرْوَعُ : شاخه ها .

الكرْوَعُ : دهان بر آب نهادن به وقت

آب خوردن .

الوَرْوَعُ : بد دل شدن .

الوَرْوَعُ : حقیر شدن .

ز

الجزْوَعُ : زاری کننده .

المزْوَعُ : زود بگذشتن .

النزْوَعُ : چاهی که از آب به دست

بردارند .

النزْوَعُ : شتر آبکش .

النزْوَعُ : کشیده شدن .

الوزْوَعُ : سخت حریص .

ص

الشُّوَعُ : مالهای اندک .

الشُّوَعُ : دوهای نعلین .

الشُّوَعُ : دور شدن .

الشُّوَعُ : دوهای بافته .

ش

الخشْوَعُ : فروتنی کردن .

القشْوَعُ : خایه هایی که از ادیم کنند .

النشْوَعُ : دارویی که در دهن کودکان

کنند .

النشْوَعُ : دارو در دهن کودک کردن .

الوشوع : مثل النشوع .

ص

المَصُوع : مرد بد دل .

النَّصُوع : خالص رنگ شدن .

النُّصُوع : روشن و پیدا شدن .

ض

الْحُضُوع : فروتنی کردن .

ط

السُّطُوع : بوی دمیدن .

السُّطُوع : سپیده دمیدن .

السُّطُوع : برخاستن کردن .

القَطُوع : کوسفندی که سه ماه شیر

بیش ندهد .

القَطُوع : چاهی که چون باران نیاید

آبش کم شود .

القَطُوع : جمع القطع .

القَطُوع : از سردسیر به گرمسیر

شدن مرغان .

القَطُوع : بریده شدن نابها .

المُطُوع : بشدن .

النُّطُوع : نطعها .

ف

الشَّفُوع : شتر بسیار شیر .

ق

الفَقُوع : سخت زرد شدن .

النَّقُوع : دارو و جزو که به آب در

آغارند .

النَّقُوع : در آب آغشتن .

الوُقُوع : اوفتادن .

ك

الرُّكُوع : پشت خم کردن .

النَّكُوع : زن کوتاه

ل

التَّلُوع : بر آمدن روز .

السَّلُوع : شکافهای کوه .

السَّلُوع : شکافهای پاشنه پای .

الضَّلُوع : پهلوها .

الطَّلُوع : بر آمدن آفتاب و ستاره .

الطَّلُوع : بالا بردن .

الطَّلُوع : نزدیک کسی شدن

الهِلُوع : زاری کننده .

الهِلُوع : زاری کردن .

الوَلُوع : سخت حریص .

الوَلْوَع : اندازه .

الوَلْوَع : سخت حریص شدن .

م

الجَمُوع : گروه‌ها .

الْجَمُوع : کفّار .

الدُّمُوع : سرشک‌ها .

الزَّمُوع : خرگوش .

الزَّمُوع : شتابنده .

الزَّمُوع : شتافتن .

الشَّمُوع : زن بازی‌کن خندناک .

الشَّمُوع : موم‌ها .

الشَّمُوع : خنده و بازی کردن .

اللمُوع : عقابی که شکار زود یابد .

الهَمُوع : اشک از چشم آمدن .

ن

الخنُوع : فروتنی کردن .

القنُوع : خرسند .

القنُوع : سؤال کردن .

الكنُوع : نزدیک آمدن .

الكنُوع : باهم آمدن اندام شتر در بند .

المنُوع : بازدارنده .

المنُوع : بخیل .

المنُوع : چهار ساعت از روز .

ه

النَّهْوَع : منش کشتن بی قی

ی

الذَّيُوع : آشکارا شدن خبر .

الرَّيُوع : راه‌ها .

الرَّيُوع : زمینهای بلند .

الشُّيُوع : مثل الذیوع .

الهیُّوع : بد دلی کردن .

الخماسی

الأُسْبُوع : هفته .

المَرَبُوع : مرد نه‌دراز و نه‌کوتاه .

المَرَبُوع : مردی که تب ربع دارد .

المَرَبُوع : عنان .

الیرَبُوع : موش دشتی .

الیرَبُوع : گوشت پشت مازہ .

الینبُوع : چشمه آب .

ت

الیتُوع : هر نباتی که شیر دارد .

ج

المَرَجُوع : جواب پیغامی که فرستاده

باشند .

المَضْجُوع : سست رای .

ر

الأسرُوع : تاك رز .

الأسرُوع : گرمی باشد سبزدر میان کاهو .

التضُرُوع : جایگاهی بود .

الخَبْرُوع : سخن چین .

المَقْرُوع : مهتر .

المَقْرُوع : شتر کُشن .

اليسرُوع : مثل الاسروع .

س

الكرسُوع : کنارۀ سر ساعد از سوی

انگشت کوچک .

ط

السلطُوع : کوه ساده .

ق

الذرُقُوع : روی پوش .

الذرُقُوع : بد دل .

الذيقُوع : گرسنگی سخت .

الفقُوع : گرم پنیر .

المهقُوع : اسبی که بر يك سوی سینه

دایره دارد .

اليرقُوع : گرسنگی سخت .

ل

الهدنُوع : آنکه لبش ستبر بود .

م

المجمُوع : جمله .

ن

المننُوع : باز داشته .

المننُوع : آنکه خر چنگک بسیار خورد .

الهرنُوع : شپش خرد .

و منه

المنبُوعَة : ماده گاو کوهی که بچه

او را دده خورده باشد .

ج

الاسجُوعَة : آنچه بدو دلیر شوند .

د

القردُوعَة : کنج خانه و جزو .

س

الأسوعَة : سنیرۀ جولاهه .

ع

الذيقُوعَة : آشکارا شدن خبیر .

الشيئُوعَة : مثلها .

البيئُوعَة : بد دلی کردن .

ق

۱- ریسمانی که از پهنای کار زیاد آید و جولاهگان آنرا نمی بافند و برانگشت پیچیده

به گوشه‌ای می گذارند . و نی که ریسمان خام بر آن تنند (ناظم الاطباء) ، (برهان) .

الأدقُوعَة : گو نرید بر کاسه .
الدرقُوعَة : مثلها .

ل

البالُوعَة : چاه میان سرای .
البدلُوعَة : مثلها .

ه

أرضُ مرْدُوعَة : زمینی که باران بهاری
بر وی بارد .

نوع ششم

الربیع : راه .

الربیع : زمین بلند .
الشیع : بچه شیر .

ومنه بزيادة الهاء

البيعة : کلیسیا .

التبيعة : چهل گوسفند .

الردیعة : زمین بلند .

الشیعة : گروهی هم دل .

الشیعة : بچه شیر که ماده بود .

القیعة : زمینهای هامون .

الرباعی

التبجیع : گاویك ساله .

التبجیع : پس رو .

التبجیع : یاری کننده .

التبجیع : فامدار تو .

التبجیع : کینه جوی و طالب خون .

الردبجیع : فصل بهار .

الردبجیع : باران بهاری .

الردبجیع : جوی خرد .

الردبجیع : چهار يك .

ردبجیع : قبيله ای بود .

السبجیع : هفت يك .

ث

الکتبجیع : هیچ کس

ج

الرجبجیع : سرکین مردم .

الرجبجیع : سبوی میانه .

الرجبجیع : جامه مطرا .

الشجبجیع : چارپای که از سفر به سفر
باز گردد .

الشجبجیع : دلیر .

الصجبجیع : هم بستر .

المجبجیع : خرهای به شیر آغشته .

التنججیع : بنگک درخت که با وی آرد

و آب بیامیزند به سوی شتر .

النَّجِيع : خون درون شکم .
الْوَجِيع : دردمند .

د

الْبَدِيع : نوآفریننده .
الْبَدِيع : خيك انگبين .
الرَّدِيع : رگشتمی گیر .
الصَّدِيع : روشنایی صبح .
الْوَدِيع : آرمیده .

ر

الخَرِيع : زن نابکار و خندناك .
الخَرِيع : شتر آویخته لب .
الخَرِيع : نرمی لب .
الذَّرِيع : بسیار .
الذَّرِيع : زود رونده .
السَّرِيع : مثله .
الصَّرِيع : اوکنده^۱ .

الصَّرِيع : شاخی که بر زمین بیوفتد^۲ .
الضَّرِيع : میش بزرگ پستان و جزو .
الضَّرِيع : گونه‌ای از خار خشك بود
به حجاز .

القَرِيع : شتر گزیده از بهر گشمنی را^۳ .
القَرِيع : مهتر گزیده .
القَرِيع : شتر بچه که برجستگی دارد .

ز

الْبَزِيع : ظریف .
النَّزِيع : غریب .
المَهْزِيع : کم خرد .
المَهْزِيع : پاره‌ای از شب .

س

التَّسِيع : نه يك .
التَّسِيع : گردن گاه اسب .
الرَّسِيع : جایگاهی بود .

ش

الْوَشِيع : گونه‌ای از حصیر .
الْوَشِيع : آنچه از درخت خشك شود
و بیوفتد .

الْوَشِيع : پرچین^۴ از شاخها پیرامن باغ .

ص

القَصِيع : فرزندان خواست^۵ .
القَصِيع : آسیا .

۱- ت : افکنده . ۲- ت : بیفتد . ۳- ملاحظه می‌شود که بین « از بهر »

و « را » جمع کرده است . ۴- خار و شاخ درخت که بر سردیوارهای باغ نهند حراست

آنرا (لغت‌نامه) . ۵- غلام مقصوع و قصیع : کادی‌الشباب اذا كان قميماً لا يشب و ←

القَطِيع : تازيانهُ نو ^۲ .	ض
القَطِيع : نفس که ببرد از علت دما .	البَضِيع : از سه تانه .
المَطِيع : فرمان بردار .	البَضِيع : عرق .
الهَطِيع : راه فراخ .	البَضِيع : دريا .
القَطِيع : باريك ميان .	البَضِيع : فر بهی .
ظ	البَضِيع : جزيره ای بود .
القَطِيع : کار سخت .	الرَضِيع : كودك شیرخواره .
ع	الرَضِيع : هم شيره ^۱ .
السَّعِيع ^۳ : نی که اندر طعام بود .	الوَضِيع : فرومايه .
ف	ط
الرَّفِيع : افرازنده و بلند کننده .	السَّطِيع : بام روز .
الشَّقِيع : خواهش کننده .	القَطِيع : كَلَهُ گوسفند و آهو .
ق	القَطِيع : از سی شتر تا هفتاد .
البَقِيع : ماست .	القَطِيع : مانند .

← لايزداد (لسان) و يقال للصبى اذا كان بطئى الشباب : قصيع ، يريدون انه مردد الخلق بعضه الى بعض فليس يطول (لسان) و زاد خواست (بنا بر ضبط قانون الادب در همه جا) يا زاد خوست (به ضبط برهان) در مقابل اين معنى است و اين كلمة اخير را برهان چنين معنى کرده است : شخصى را نيز گفته اند که چیزی کم خورد و ضعيف و نحيف و ناتوان شده باشد که اين معنى را برای قصيع رسا و بليغ نمى توان شمرد . تعريف بهتر آن است که از صراح اللغه در حاشية لغت نامه نقل شده است و هي هذه : صبى قصيع : كودكى خرد و ريزه برآمده و کلان نشده .

۱- در اصل دو يا چند کس که از يك پستان (مادر) شیر خورده باشند (حاشية برهان تصحيح دکترمعين) . ۲- ت ، + و باريك ميان . ۳- گندم ديوانه و گندم بيکاره (ناظم الاطباء) .

الْبَقِيعُ : جایگاه فراخ .	بَقِيعُ الْفَرَقَدِ : گورستان اهل مدینه .
الْخَلِيعُ : آنکه خویشان را خلعت دهد .	الرَّقِيعُ : کم خورد .
الْخَلِيعُ : تیر نخستین که به پیروزی بر آید از قمار .	الرَّقِيعُ : آسمان دنیا .
الْخَلِيعُ : جامعهٔ کهن .	الصَّقِيعُ : یخ .
الدَّلِيعُ : راه آسان .	الصَّقِيعُ : اسبی که نیمه‌ای سپید دارد .
الصَّلِيعُ : ساده .	النَّقِيعُ : سبکی مویزی .
الضَّلِيعُ : مرد قوی و زفت .	النَّقِيعُ : چاه بسیار آب .
الضَّلِيعُ : بزرگ پهلوی .	النَّقِيعُ : آن حوض که بدو خرما بخوسانند ^۱ .
المَلِيعُ : زمین فراخ بی نبات .	النَّقِيعُ : آبی که درو چیزی آغشته باشند .
المَلِيعُ : ماده شتر زودرو .	الْوَقِيعُ : شمشیرهای تیز کرده بابسان ^۲ .
الْوَلِيعُ : نخستین بار خرما بن نر .	
۴	ك
الْجَمِيعُ : همه .	الْوَكِيعُ : سخت .
الْجَمِيعُ : قبیله‌ای گردآمده .	الْوَكِيعُ : مارگزیدن .
الزَّمِيعُ : پیش روندگان به کارها	ل
الزَّمِيعُ : دلیر .	التَّلِيعُ : دراز .
الزَّمِيعُ : شتابنده .	الْخَلِيعُ : گرگ .
السَّمِيعُ : شنوا .	الْخَلِيعُ : شکارکن .
الکَمِيعُ : هم‌بستر .	الْخَلِيعُ : غول بیابانی .
الهِمِيعُ : مرگک .	الْخَلِيعُ : ناباک دار ^۳ .
ن	

۱- خوسانیدن = خیسانیدن (برهان) . ۲- ظاهراً صورتی است از فسان .

۳- جسور ، نترس ، بی پروا .

الْوَقِيعَةَ : رکویی که در رحم شتر نهند
از بهر بچه .

ج

الرَّجِيعَةَ : شتری که از جلاب بازخرند .
الشَّجِيعَةَ : زن دلیر .
القَجِيعَةَ : مصیبت .

د

الْحَدِيعَةَ : فریفتن .
الْوَدِيعَةَ : زن مرد .
الْوَدِيعَةَ : آنچه به امانت به کسی
سپارند .

ذ

الْحَدِيعَةَ : طعام معیوبان .

ر

النَّرِيعَةَ : نزدیکی .
النَّرِيعَةَ : آنچه صیاد پس وی نپسان
گردد .
النَّرِيعَةَ : چیزی کاشته .
الشَّرِيعَةَ : راه راست .
الشَّرِيعَةَ : نهاد دین .

السَّنِيع : نیکوکار .

السَّنِيع : کاری زشت .

الصَّنِيع : چرب دست درکار .

الصَّنِيع : تیغ پیراسته .

الفَنِيع : فاضل .

الْمَنِيع : بلند .

الْمَنِيع : بازدارنده .

و منه

الرَّذِيعَةَ : خود .

الرَّذِيعَةَ : زن کوتاه .

الرَّذِيعَةَ : عیش خوش .

الرَّذِيعَةَ : راویۀ کوچک !

الرَّذِيعَةَ : سنگی که بفرزند .

الرَّذِيعَةَ : دوری در میان بن دیک
پایه و دیک .

الطَّبِيعَةَ : سرشت .

القَبِيعَةَ : برازوان^۲ شمشیر .

القَبِيعَةَ : بینی خوک .

ت

الْخَتِيعَةَ : انگشتبانه .

۱- توشه دان و مشک که در آن آب باشد یا عام است . ۲- با واو ، بروزن و

معنی برازبان است و آن آهن پارهٔ دنبالهٔ کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و
قبضه فرو کنند (برهان مصحح دکتر معین) .

الشَّرِيعَةَ : آب خور .

الضَّرِيعَةَ : گوسفند بزرگ پستان .

الْقَرِيعَةَ : آسمانه .

الْقَرِيعَةَ : گزین خواسته .

الْقَرِيعَةَ : ماده شتری که نر با وی بسیار گشنی کند .

الْهَرِيعَةَ : درخت باریک شاخ .

الْوَرِيعَةَ : نام اسبی بود .

ز

الْجَرِيعَةَ : گله‌ای که از گوسفند جدا کنند .

النَّزِيعَةَ : زنی که شویش نه از تبار او دهند .

النَّزِيعَةَ : هر آنچه فرا گیرند از گروهی دیگر .

النَّزِيعَةَ : اسبی که آهنک گروه اسبان کند .

هـ

الدَّسِيعَةَ : عطا .

الدَّسِيعَةَ : سرشت .

الدَّسِيعَةَ : کاسه چوبین بزرگ .

الدَّسِيعَةَ : بند گاه کردن اسب و شتر .

الْوَسِيعَةَ : ماسوره .

ش

المَشِيعَةَ : مکوک .

المَشِيعَةَ : پاره پنبه باخیده .

الْوَشِيعَةَ : بردیمنی .

الْوَشِيعَةَ : پرچین از شاخها پیرامن باغ .

الْوَشِيعَةَ : چوبی که ریسمان بر ویچند .

الْوَشِيعَةَ : بعضی گویند که ماسوره ریسمان .

ص

الرَّصِيعَةَ : : دستینه .

الرَّصِيعَةَ : نگین که در پیرایه نشانده بود .

الرَّصِيعَةَ : گره عنان اسب بر قفا .

ض

الْخَضِيعَةَ : گرد رزمگاه .

الْخَضِيعَةَ : بانگ شکم اسب .

الرُّضِيعَةَ : دختر شیرخواره .

الْوَضِيعَةَ : پنبه جامه .

الْوَضِيعَةَ : جایگاه شور گیاه .

الْوَضِيعَةَ : زیان کردن .

۱- برون چرمینه ، حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بردست کنند (برهان

تصحیح آقای دکتر محمد معین) .

ط

الْقَطِيعَةُ: جدایی.

الْقَطْلِيْعَةُ: دوستی و مهر بریدن.

ع

الْبُلْعِيْعَةُ: نان کاورسین.

ف

الْوَفِيْعَةُ^۱: نوعی از سلۀ خرما.

ق

الرَّقِيْعَةُ: چارپاره کفش.

النَّقِيْعَةُ: مهمانی باز آمدن از سفر.

النَّقِيْعَةُ: شیر خالص که سردش کنند.

النَّقِيْعَةُ: شتری که از غارت بکشند

پیش از آنکه قسمت کرده باشند.

الْوَفِيْعَةُ: کارزار.

الْوَفِيْعَةُ: گوآب در سنگ.

الْوَفِيْعَةُ: کسی را بدگفتن.

ك

الْكَلِيْعَةُ: زن کم خرد.

ل

الطَّلِيْعَةُ: طالیه لشکر.

ن

الصَّنِيْعَةُ: پیشه.

الصَّنِيْعَةُ: آنچه از نیکویی باکسی کنند.

الْخَمَاسِي

التَّتْبِيْع: از پی فرا شدن.

التَّتْبِيْع: از پی فراداشتن.

الْتَّرْبِيْع: چهارسو کردن^۲.

التَّضْبِيْع: سخت را نندن شتر.

التَّطْبِيْع: شمشیر زدن.

التَّطْبِيْع: درم زدن.

التَّطْبِيْع: مهر کردن.

التَّكْبِيْع: دست و پای بستن.

الْتَمْتِيْع: بر خورداری دادن^۳.

ث

التَّثْبِيْع: بسیار شدن موی ریش.

ج

الْتَّرْجِيْع: لغمت گردانیدن.

الْتَّسْجِيْع: سخن به سجع کردن.

الْتَّشْجِيْع: دلیری کردن.

الْتَّشْجِيْع: دلیر گفتن.

الْتَّضْجِيْع: تقصیر کردن.

الْتَّفْجِيْع: اندوه و مصیبت رسانیدن.

۱- در اساس با قاف آمده و آن غلط است. ۲- ت، + التسيع: هفت کردن

و كذلك الى العشرة. ۳- ت، + التكييع: دست و پای بستن.

د

التَّبْدِيعُ : مبتدع خواندن .

التَّجْدِيعُ : بریدن گوش و بینی

التَّخْدِيعُ : فریفتن .

التَّصْدِيعُ : پراکنده کردن .

التَّصْدِيعُ : بشکافتن .

التَّصْدِيعُ : در دسر رسانیدن .

التَّوْدِيعُ : بدرود کردن و بگذاشتن .

التَّوْدِيعُ : به ناز پروردن کُشن را از

بهر گشنی را .

التَّوْدِيعُ : چیزی را به جایی نهادن تا

تباه نشود .

التَّيْمِيعُ : سرخ کردن به بقم .

ر

التَّجْرِيعُ : اندوه ورنج کسی را رسانیدن .

التَّذْرِيعُ : زره پوشانیدن .

التَّذْرِيعُ : به ارش پیمودن .

التَّذْرِيعُ : خبه کردن .

التَّشْرِيعُ : به آبخور آوردن .

التَّصْرِيعُ^۱ : بسی بیفکندن درد ؟التَّصْرِيعُ^۲ : لخت کردن .التَّصْرِيعُ^۳ : بیت را بر میانۀ قافیه

دیگر کردن .

التَّفْرِيعُ : به بالا بر شدن .

التَّفْرِيعُ : از بالا به زیر شدن .

التَّفْرِيعُ : چیزی را فرع کردن .

التَّفْرِيعُ : ملامت صعب کردن .

التَّفْرِيعُ : برخی از هوی سر بستردن .

التَّكْرِيعُ : چارپای را زدن .

التَّمْرِيعُ : از هم باز کردن .

التَّوْرِيعُ : بسنده کردن .

الخْرِيعُ : معصفر .

الشَّرِّيعُ : کتان نیکو .

الصَّرِّيعُ : مرد همیشه کُشتی گیر .

۱- صَرَّعَهُ : صَرَّعَهُ شَدِيداً : بنابراین « درد » در آخر عبارت ظاهراً زائد است .

۲- صَرَّعَ الْبَابَ : صَرَّعَهُ : از این رو ظاهراً کلمه « دو » قبل از لخت کردن و « در »

بعد از کردن از قلم ناسخ ساقط شده است . پس معنی کامل چنین خواهد بود دو لخت کردن در .

۳- صَرَّعَ الْبَيْتَ مِمَّنِ الشَّعْرُ : جعل مصراعيه متفقين في الوزن و الاعراب و التقية (هر سه معنی

از المعجم الوسيط نقل شد) . در لغت نامه برای تصریح سه معنی به این ترتیب آمده است :

افکندن کسی را . قافیه آوردن در مصراع اول از بیت . دو در ساختن مراباب را .

ز

- التَجْزِيعُ : پخته شدن بیشتر خرما .
 التَّجْزِيعُ : پاره کردن گوشت .
 التَّفْزِيعُ : ترسانیدن .
 التَّفْزِيعُ : ترس از دل باز بردن .
 التَّنْزِيعُ : کشیدن و باز ایستادن .
 التُّهْزِيعُ : پاره پاره کردن .
 التَّوْزِيعُ : پخشیدن چیزی میان گروهی .
 التَّوْزِيعُ : از مردمان چیزی گرد کردن .

س

- التَّرْسِيعُ : تباه شدن چشم .
 التَّشْشِيعُ : نعلین را دوال کردن .
 التَّوْسِيعُ : فراخ کردن .
 التَّقْشِيعُ : آب باز بردن .
 التَّوْشِيعُ : پنبه زده در پیچیدن .
 التَّوْشِيعُ : نیکو کردن جامه به رنگها .

ص

- التَّرْصِيعُ : پیوستن تاج و پیرایه .
 التَّفْصِيعُ : باد دمیدن .

ض

- التَّخْضِيعُ : فروتن گردانیدن .

- التَّوْضِيعُ : پنبه زده در جامه نهادن .

ط

- التَّقْطِيعُ : بالای مردم .
 التَّقْطِيعُ : شعر کوتاه گفتن .
 التَّقْطِيعُ : پاره پاره کردن .
 التَّقْطِيعُ : جامه نو بریدن .

ظ

- التَّمْظِيعُ : دست بر چیزی سودن .
 التَّمْظِيعُ : اذیم را روغن مالیدن .

ف

- التَّدْفِيعُ : پیش و پس زدن .
 التَّدْفِيعُ : مدافعه کردن کسی را .
 التَّرْفِيعُ : نیک برانندن شتر .
 التَّسْفِيعُ : سوختن گرما ، گونه مرد را .
 التَّسْفِيعُ : سیاه گردانیدن آتش چیزی را .
 التَّشْفِيعُ : شفاعت کسی را دادن .
 التَّلْفِيعُ : سر پوشانیدن .

ق

- التَّرْقِيعُ : بسی پاره بر جامه دوختن .
 التَّفْقِيعُ : پرك^۲ از انگشت بیاوردن .
 التَّوْقِيعُ : نامه را توقیع کردن .
 التَّوْقِيعُ : سگان و مانندشان را تیز کردن .

التَّوْقِيعُ : ستور را پشت ریش کردن .

ك

التَّنْجِيعُ : عیش تلخ کردن .

ل

التَّبْطِيعُ : پیدا شدن سپیدی درموی .

التَّخْلِيعُ : بندهای تن از جای بردن .

التَّسْلِيعُ : شکافتن .

التَّضْلِيعُ : نگار کردن به نوعی از

نگارها .

التَّفْلِيعُ : شکافتن .

التَّقْلِيعُ : برکندن .

التَّوْلِيعُ : نقطه‌های سپید بر چیزی

پدید آوردن .

التَّوْلِيعُ : دراز شدن سیاهی و سپیدی .

م

التَّجْمِيعُ : گرد کردن .

التَّجْمِيعُ : به نماز آدینه آمدن .

التَّهْمِيعُ : اشک آمدن .

التَّسْمِيعُ : شنواییدن .

التَّطْمِيعُ : طمع افکندن .

التَّقْمِيعُ : خوار کردن .

التَّمْلِيعُ : رنگارنگ کردن .

ن

التَّشْنِيعُ : شناعت کردن .

التَّقْنِيعُ : مقنعه پوشانیدن .

التَّقْنِيعُ : تازیانه سخت زدن .

التَّمْنِيعُ : بازداشتن .

هـ

التَّسْهِيعُ : معروف کردن به بدی .

و

التَّجْوِيعُ : گرسنه داشتن .

التَّرْوِيعُ : بترسانیدن .

التَّصْوِيعُ : خشک گردانیدن آفتاب

نبات را .

التَّطْوِيعُ : فرمان بردار گردانیدن .

التَّطْوِيعُ : سازگار کردن چیزی را .

التَّتْوِيعُ : شمشیر زدن .

التَّلْوِيعُ : اندوه و غم دل را سوختن .

التَّهْوِيعُ : به قی آوردن .

ی

التَّسْیِيعُ : به گل کردن .

التَّشْیِيعُ : از پی مسافروجنازه شدن .

التَّشْیِيعُ : دلیر گردانیدن .

التَّشْیِيعُ : آتش به خرده هیزم تیز

گردانیدن .

التَّضْیِيعُ : ضایع کردن .

ومنه

القنبیبغته : سولاخ مقعد .

الکر دبعته : نام جایگاهی بود .

السداسی

الأسادیع : هفتها .

المربایع : جمع المربع و جمع المربعوع .

الیرابیع : موشان دشتی .

الیرابیع : گوشتهای پشت مازه .

الینادیع : چشمه های آب .

ج

المضابیع : مردان سست رای .

و

الأساریع^۱ : تارکهای رز .

الأساریع : کرمان کاهو .

الخباریع : سخن چینان .

الدراریع : دراعها .

المتجاریع : ماده شتران کم شیر .

المتصاریع : پاره های درها .

المتقاریع : جمع المقراع و جمع المقروع .

الیساریع : مثل الاساریع .

صی

الکراسیعیع : کناره های سرساعد از سوی

انگشت کوچک .

ش

البراشیعیع : مردان بدخو .

ض

المراضیعیع : شیردهندگان .

ط

السلطایعیع : کوههای ساده .

ق

البراقیعیع : روی پوشها .

الدرقاقیعیع : بد دلان .

الدیقاقیعیع : سنگهای سخت .

الفقاقیعیع : کوبله ها که بر سر آب بود .

المدقاقیعیع : شترانی که بر خاک وادوسند .

ل

البنالایعیع : چاههای میان سرای .

المتقالیعیع : کلاسنکها .

الهنذالیعیع : آنان که لبها ستبر دارند .

ن

المتسانیعیع : ماده شتران پیش رو .

الیهراذیعیع : شپشان خرد .

۱- شاخه ریزه های که از بن درخت رز روید و گاهی نرم و ترش آنرا می خورند

(ناظم الاطباء)

ی

المذایع : مردان که راز نگاه ندارند.
المشایع : مثلها .

المسایع : جمع المسیاع .

الکنی و غیرها

حَوْلٌ کَتِيعٌ : سال تمام .

أجوسریع : کنیت درخت خار زیرا که در آتش زود سوزد .

فَرَسٌ ذَرِيعٌ : اسب گام زن .

مَوْتُ ذَرِيعٌ : مرگ فالش .

رَجُلٌ قَصِيعٌ : مردی که مادرش از جز قوم او باشد .

حِصْنٌ مَنِيعٌ : دژ استوار .

نوع هفتم

الخبع : چیزی پنهان کردن .

الرَّبْعُ : سرای .

الرَّبْعُ : بعضی گویند که کویچه .

الرَّبْعُ : نه دراز و نه کوتاه به بالا .

الرَّبْعُ : چهارم شدن .

الرَّبْعُ : چهار يك شدن .

الرَّبْعُ : چهار تو کردن .

الرَّبْعُ : سنک فراداشتن .

الرَّبْعُ : به جایی باز ایستادن .

الرَّبْعُ : تب چهارم آمدن .

السَّبْعُ : هفتم شدن .

السَّبْعُ : هفت يك بستن .

السَّبْعُ : هفت تو کردن .

السَّبْعُ : کسی را بد گفتن .

الصَّبْعُ : آب به میان دو انگشت در جایی کردن .

الصَّبْعُ : به انگشت پیمودن .

الصَّبْعُ : میان بازو و دست .

الصَّبْعُ : گونه‌ای از دیدن .

الصَّبْعُ : یازیدن به کسی .

الصَّبْعُ : آرزو کردن ماده شتر نر را .

الطَّبْعُ : سرشت .

الطَّبْعُ : شمشیر زدن .

الطَّبْعُ : درم زدن .

الطَّبْعُ : مهر کردن .

القَبْعُ : بانگ بینی‌دره اسب .

القَبْعُ : بانگ کردن خوک .

القَبْعُ : به هم آوردن خارپشت خود را .

۱ - نایزه ساختن انگشت را بر خنور به وقت ریختن آنچه در وی باشد به خنور دیگر .

القَبْعُ : سر در جامه کشیدن .

القَمْعُ : اندر زمین رفتن .

القَبْعُ^۱ : دما برافتادن .

القَمْعُ : نقد زروسیم .

القَبْعُ : بازداشتن .

القَبْعُ : درختی که ازو کمان کنند .

ت

التَبْعُ : قوت و سختی .

التَبْعُ : بریدن .

الرَّقْعُ : چریدن .

المتَّعُ : آرزو برآمدن .

المتَّعُ : بر خوردار شدن .

ث

المتَّعُ : زشت رفتن .

ج

الرجْعُ : باران .

الرجْعُ : گوآب در دشت .

الرجْعُ : باز گردیدن .

الرجْعُ : باز گردانیدن .

السَّجْعُ : بانگ کردن قمری و کبوتر .

السَّجْعُ : سخن به سجع گفتن .

الضَّجْعُ : بريك سو خفتن .

الفَجْعُ : مصیبت رسانیدن .

الفَجْعُ : به درد آوردن .

الفَجْعُ : اندوهگن گردانیدن .

المَجْعُ : خرما به شیر آغشتن .

خ

الخبْعُ : نیست کردن .

النَّخْعُ : کشتن .

د

الجدْعُ : بریدن گوش و بینی و لب .

الجدْعُ : دشنام دادن .

الخدْعُ : فریفتن .

الردْعُ : خون .

الردْعُ : بازداشتن .

الردْعُ : بیالودن به عطر و جزو .

الردْعُ : در نهان کاری کردن .

الردْعُ : باززدن .

السَّدْعُ : انداختن .

السَّدْعُ : زدن چیزی به مانندش .

الصَّدْعُ : نبات .

الصَّدْعُ : شکافتن .

الصَّدْعُ : به جای آوردن فرمان .

القدْعُ : بازداشتن .

۱- تاسه و دمه برافتادن و قطع شدن نفس از ماندگی (ناظم الاطباء) .

- الْقَدْحُ : لغام باز کشیدن .
 الْكَدْحُ : سپوختن سخت .
 الْوَدْعُ : گور .
 الْوَدْعُ : گوش ماهی .
 الْوَدْعُ : بگذاشتن .
 ذ
 الْبَدْعُ : ترسیدن .
 الْجَدْعُ : بازداشتن ستور بی علف .
 الْجَدْعُ : مالیدن .
 الْخَدْعُ : پاره کردن گوشت .
 الْقَدْعُ : زشتی و نابکاری .
 الْقَدْعُ : نافر جام گفتن .
 الْقَدْعُ : به چوب دستی زدن .
 اللَّدْعُ : سوزانیدن .
 الْوَدْعُ : گلو فشردن .
 ر
 الْجَرْعُ : اندک اندک شراب خوردن .
 الْدَّرْعُ : دل .
 الْدَّرْعُ : به گز پیمودن .
 الْدَّرْعُ : غلبت کردن قی بر مردم .
 الزَّرْعُ : کشت رسته .
 الزَّرْعُ : تخم کشتن .
 الزَّرْعُ : برویابنیدن .
 السَّرْعُ : شاخ تازه رز .
 الشَّرْعُ : راه .
 الشَّرْعُ : نهاد دین .
 شَرَعُ : بس .
 الشَّرْعُ : پدید کردن .
 الشَّرْعُ : شکافتن .
 الصَّرْعُ : بیفکندن .
 الضَّرْعُ : پستان .
 الفَّرْعُ : موی سر .
 الفَّرْعُ : سرشاخ افراشته .
 الفَّرْعُ : استخوان تنک سر .
 الفَّرْعُ : نخستین بچ شتر و گوسفند .
 الفَّرْعُ : کمان که از سرشاخ کنند .
 الفَّرْعُ : جایگاهی بود .
 الفَّرْعُ : بزرگوار شدن .
 الفَّرْعُ : بالای چیزی شدن .
 الفَّرْعُ : غلبت کردن به جمال و جزو .
 القَّرْعُ : کدوی تر .
 القَّرْعُ : آنچه در میان نهند به سوی گرو .
 القَّرْعُ : کوفتن .
 القَّرْعُ : مقهور کردن .

ش

- القشع : مشک اديم .
 القشع : خرگاهی که از اديم کنند .
 القشع : سايبان از پوست .
 القشع : باز بردن ابر .
 المشع : خیار و مانندش خوردن .
 المشع : دوشيدن .
 المشع : پنبه را به دست واخيدن .
 النشع : چیزی را به زور کشيدن .

ص

- البصع : گروه .
 الفصع : مالیدن به انگشت .
 الفصع : پوست کندن خرماي تازه .
 القصع : کشتن شپش .
 القصع : نشخوار نيك خايدن .
 القصع : فرو نشانندن تشنگی .
 المصع : جنبانيدن دنبال .
 المصع : درخشيدن .
 المصع : به شمشير زدن .
 المصع : رفتن .

ض

- البضع : پاره های گوشت .
 البضع : گوشت بریدن .

العرع : آب آسمان .

المرع : بسيار نبات بر آمدن از زمين .

ز

- الجزع : مهره يمنی .
 الجزع : بریدن مسافت .
 الخزع : باز پس ماندن از ياران .
 الشزع : بچه وزغ .
 الفزع : ترسيدن .
 المرع : به شتاب رفتن .
 النزع : کشيدن و باز ايستادن .
 الهزع : شتافتن .
 الوزع : بازداشتن .

س

- التسع : نهم شدن .
 التسع : نه يك بستن .
 الدسع : نشخوار بر آوردن .
 الدسع : عطا دادن .
 الشسع : نعلين را دوال کردن .
 الكسع : در پس کسی زدن .
 اللسع : گزیدن مارو کژدم و زنبور .
 اللسع : کسی را بد گفتن .
 النسع : سوزن و مانندش در چیزی زدن .
 الوسع : توانایی .

ف

- البَضْعُ : گوشت بریدن .
 الرُّضْعُ : مکسان خرد انگبین .
 الرُّضْعُ : شیر خوردن .
 الفَضْعُ : آشکارا کردن .
 القَضْعُ : دردی بود مردم را .
 القَضْعُ : قهر کردن .
 الوَضْعُ : فرو نهادن .
 الوَضْعُ : به شتاب رفتن .
 الوَضْعُ : بزادن .
 الوَضْعُ : زیان کردن .
 الرَّفْعُ : نزدیک شدن به چیزی .
 الرَّفْعُ : برداشتن .
 الرَّفْعُ : آشکارا کردن .
 الرَّفْعُ : نزدیک شدن به چیزی .
 السَّفْعُ : کشیدن .
 السَّفْعُ : سوزانیدن .
 السَّفْعُ : سیاه کردن .
 السَّفْعُ : فرا گرفتن .
 الشَّفْعُ : جفت .
 الشَّفْعُ : دو .
 الشَّفْعُ : نماز شفع .
 الشَّفْعُ : روز عید اضحی .
 الشَّفْعُ : جفت کردن .
 الصَّفْعُ : سیلی زدن .
 الضَّفْعُ : پلیدی کردن .

ط

- الطَّرْعُ : نکاح .
 السَّطْعُ : بانگ دو چیز که برهم بیوفتد .
 القَطْعُ : بریدن .
 القَطْعُ : خبه کردن .
 القَطْعُ : لقمه را گزیدن و در کاسه افکندن .
 اللَطْعُ : انگشت لیسیدن .
 المَطْعُ : گونه ای از خوردن .
 المَطْعُ : بشدن .
 النَطْعُ : مشک ادیم و جزو .
 النَطْعُ : کام بالاین .

النَّقَعُ : نشخوار چارپای .
 النَّقَعُ : بانگ شتر مرغ .
 النَّقَعُ : گو آب رود .
 النَّقَعُ : در آب آغشتن .
 النَّقَعُ : بانگ کردن .
 النَّقَعُ : جمع کردن خيو در دهن از
 تشنگی .
 الوَقَعُ : سنگ .
 الوَقَعُ : پای برهنگی از بسیار گشتن^۲ .
 الوَقَعُ : آهن را تیز کردن .
 الوَقَعُ : به کدین^۳ زدن .

ك

الْبَتَعُ : بزدن .
 الْبَتَعُ : بشدن .
 الشَّعُّعُ : بسیار نالیدن .
 الشَّعُّعُ : خشم گرفتن .
 الشَّعُّعُ : بسیار دانه شدن کشت .
 اللَّتَعُ : گزیدن .
 النَّتَعُ : پای بر کسی زدن .
 الوَتَعُ : گزیدن مار و کژدم .

ل

الْقَفَعُ : نباتی بود .
 النَّفَعُ : سود .
 النَّفَعُ : سود کردن .

ق

الْبِقَعُ : زمین خوش خاك .
 الدَّفَعُ : بر خاك و ادوسیدن .
 الدَّفَعُ : سخت فروتنی کردن .
 الرِّقَعُ : جامه را پاره^۱ بر نهادن .
 الرِّقَعُ : نكوهش کسی کردن .
 السَّقَعُ : زدن .
 السَّقَعُ : بشدن .
 الصَّقَعُ : سیلی زدن .
 الصَّقَعُ : بانگ کردن خروس .
 الصَّقَعُ : بازگشتن از راه نیکویی و کرم .
 الفَقَعُ : گونه ای از سماروغ .
 الفَقَعُ : کوبله که بر سر آب بود .
 الفَقَعُ : باد که از مردم بیاید .
 اللَّقَعُ : انداختن .
 المَقَعُ : نیک آشمیدن .
 النَّقَعُ : گرد اندر هوا .
 النَّقَعُ : زمین هامون .

۱- وصله . ۲- سوده شدن و تنگ گشتن پای و سم از سنگ و از زمین درشت

(ناظم الاطباء) . ۳- چوبی که گازران و دقاقان بدان جامه را دقایی کنند (برهان) .

الْبَلْعُ : به گلو فرو بردن .	الْمَمْعُ : زود رفتن .
الْخَلْعُ : گوشت یخنی که به سفر برند.	الْوَلْعُ : دروغ گفتن .
الْخَلْعُ : جامه بیرون کشیدن .	م
الْخَلْعُ : دادن .	الْجَمْعُ : گروه مردم .
الْخَلْعُ : برافتادن اندام از جای خویش .	الْجَمْعُ : خرما بنان به هم آمیخته .
الدَّعُّعُ : زبان از دهان بیرون کردن .	جَمْعُ : مزدلفه و منا .
السَّلْعُ : شکاف در کوه .	الْجَمْعُ : گرد کردن .
السَّلْعُ : شکاف در پاشنه .	الْخَمْعُ : لنگه وار شدن .
السَّلْعُ : شکافتن .	الدَّمْعُ : رفتن اشک .
سَلْعُ : جایگاهی بود .	السَّمْعُ : شنوایی .
الضَّلْعُ : میل کردن .	السَّمْعُ : شنیدن .
الطَّلْعُ : نخستین بار خرما بن .	الشَّمْعُ : موم .
الظَّلْعُ : لنگیدن شتر .	الطَّمْعُ : بیوس .
الظَّلْعُ : چسبیدن به سوی کسی .	القَمْعُ : خوار و شکسته کردن .
الْفَلْعُ : شکافتگی پای .	الکَمْعُ : هم بستر .
الْفَلْعُ : شکافتن چیزی .	اللمْعُ : درخشیدن .
الْفَلْعُ : به دو نیمه کردن .	ن
الْقَلْعُ : توشه دان شبان .	الصَّنْعُ : پیشه کردن .
الْقَلْعُ : لباچه ^۱ کوچک و تنک .	الصَّنْعُ : نیکویی کردن .
الْقَلْعُ : پاره های بزرگ از ابر .	الْمَمْعُ : خرچنگک .
الْقَلْعُ : زود زایل شدن تب .	الْمَمْعُ : بازداشتن .
الْقَلْعُ : برکندن .	الْمَمْعُ : میوه درخت پختن .

۱- بالاپوش و فرجی و جامه پیشباز . و خرقه و جبه (ناظم الاطباء) .

و

- البَوَّعُ : به هر دو دست گشاده پیمودن .
 التَّوَّعُ : روغن به نان بر گرفتن .
 الخَوَّعُ : کوه سپید .
 الخَوَّعُ : پیچش رودبار .
 الرُّوَّعُ : کارزار .
 الرُّوَّعُ : ترسانیدن .
 الرُّوَّعُ : چیزی خوش آمدن .
 الزَّوَّعُ : کشیدن مهار شتر .
 الزَّوَّعُ : ثرید و مانندش به کف ستدن .
 السَّوَّعُ : پاره ای از شب .
 الصَّوَّعُ : پراکنده کردن .
 الضَّوَّعُ : بوی خوش دهیدن .
 الضَّوَّعُ : جنبانیدن چیزی .
 الطَّوَّعُ : فرمان برداری کردن .
 القَوَّعُ : جایی که درو خرما یا گندم
 گسترند .
 القَوَّعُ : گشنی کردن شتر با ماده .
 اللَّوَّعُ : سیاهی که پیرامن پستان بود .
 اللَّوَّعُ : اندوه و غم عشق دل را سوختن .
 النُّوَّعُ : گونه .
 الهَوَّعُ : بدی آرز .

الهَوَّعُ : قی کردن .

ی

- البَّيْعُ : خریدن و فروختن .
 البَّيْعُ : غلبت کردن .
 التَّيْعُ : قی از دهان بیوفتادن .
 الذَّيْعُ : آشکارا شدن خبر .
 الرَّيْعُ : راه .
 الرَّيْعُ : افزونی .
 الرَّيْعُ : زمین بلند .
 الرَّيْعُ : بازگشتن .
 الرَّيْعُ : افزون شدن .
 الشَّيْعُ : جمع الشيعة .
 الشَّيْعُ : یاری دهنده .
 الشَّيْعُ : اندازه .
 الشَّيْعُ : مانند .
 الكَيْعُ : بد دل شدن .
 المَيْعُ : گداخته شدن .
 المَيْعُ : روشن شدن شراب .
 الهَيْعُ : بد دلی کردن .
 و منه
 الرُّبَّعَةُ : شیشه دان .
 الرُّبَّعَةُ : آنچه بویهای خوش درو کنند .

الرَبْدَعَة : نه دراز و نه کوتاه به بالا .

السَّبْعَة : هفت .

ج

الرُّجْعَة : واپس آمدن مرد به اهل

خویش .

الهَجْعَة : پاره‌ای از شب .

د

الْخَدْعَة : فریب .

السَّدْعَة : رنج و غم روزگار .

الوَدْعَة : گوش ماهی .

ر

الرَّفْرَعَة : بلندی .

الرْمَرَعَة : مرغی بود .

ز

الرَّرْزَعَة : گِل تُنک .

ص

الْكَسْعَة : خردشتمی .

ش

الْحَضْعَة : پاره زمین نرم .

القَشْعَة : گونه‌ای از نبات زمین بود .

ص

الرَّرْصَعَة : بچه مکس انکبین .

الفَصْعَة : پوست سرقضیب که فراخ شود .

القَصْعَة : کاسه .

ض

البَصْعَة : پاره گوشت .

ظ

المِظْعَة : بقیت چیزی .

ف

الدَّفْعَة : بار .

الرَّفْعَة : بلند شدن .

السَّفْعَة : سیاهی که بر سرخی بود .

الشَّفْعَة : چشم بد .

القَفْعَة : زنبیل روغن گران .

الفَقْعَة : زنبیل که بدو خرما چینند .

النَّفْعَة : چوب دستی بزرگ .

الوَفْعَة : رکوبی که آتش بدو فراگیرند .

ق

البَقْعَة : گو که درو آب جمع شود .

الفَقْعَة : سماروغ .

الهَقْعَة : ستاره‌ای از منازل ماه .

الهَقْعَة : دایره‌ای که بر یک سوی سینه

اسب بود .

الوَفْعَة : کارزار .

ك

الرَّكْعَةُ : معروفه .

ل

الْتَلْعَةُ : رهگذر آب بر بالا .

الْتَلْعَةُ : بعضی گویند که زمین بلند .

الْتَلْعَةُ : درون رود بار .

الْجَلْعَةُ : استر سخت .

السَّلْعَةُ : سرشکستگی .

السَّلْعَةُ : بُنگاه .

الضَّلْعَةُ : زمین پشته کوچک .

الطَّلْعَةُ : دیدار روی .

الطَّلْعَةُ : نخستین بار خرما .

الْقَلْعَةُ : دژ کوچک .

م

القَمْعَةُ : بن کوهان شتر .

القَمْعَةُ : مکس ازرق .

ن

الصَّنْعَةُ : کار .

الهنَّعَةُ : ستاره ای از منازل ماه .

الهنَّعَةُ : نشان که بر نقره گاه کردن بود .

و

الفَوْعَةُ : بلندی روز .

الفَوْعَةُ : بوی خوش .

الدَّوْعَةُ : سوختن دل از عشق و غم و

مصیبت .

ی

الْبَيْعَةُ : دست پیمان .

الشَّيْعَةُ : پس فردا .

الضَّيْعَةُ : آب و زمین ملک .

الضَّيْعَةُ : دهگانی .

الضَّيْعَةُ : کم شدن .

الْمَيْعَةُ : اول تگک اسب در شتاب

و درنگ .

الْمَيْعَةُ : اول جوانی .

الْمَيْعَةُ : گونه ای از بویهای خوش بود .

الْمَيْعَةُ : آواز که ازو بترسند .

ه

دُضِيعٌ : جایگاهی بود .

ضُبَيْعَةُ : قبیله ای بود از عرب .

الْفُرْفُيْعَةُ : شپش خرد .

نوع هشتم

التَّبِيعُ : مردان سخت کردن .

الرُّبْعُ : چهار يك .

السَّبْعُ : هفت يك .

السُّبُعُ : اسبان همه پیشانی سپید .

القُبُعُ : کلاه کرد .

ج

الجُجُعُ : ماران نر .

د

الجُدُّعُ : آنان که گوش یا بینی بریده دارند .

المُدُّعُ : آنان که خرده ای پای یار دست کتر دارند .

ذ

الجُدُّعُ : اسبان دو ساله و جزو .

ر

الرُّرُّعُ : اسبانی که سر سیاه دارند و تن سپید .

الرُّرُّعُ : آنان که موی سر انبوه دارند .

الرُّرُّعُ : مردمان سرکل .

الرُّرُّعُ : کناره سر ساعد که سوی انگشت بزرگ بود .

الرُّرُّعُ : مردمان باریک ساق .

ز

الجَزُّعُ : مردانی که پیوسته زاری کنند .

الْفَزُّعُ : آنان که موی سرشان فروغ

دهد .

النُّزُعُ : مردمان موی بشده از پیش سر .

س

السُّسُّعُ : نه یک .

الرُّرُّعُ : مردمان لاغر سرین .

الکُسُّعُ : مرغان دنبال سپید .

الکُسُّعُ : اسبانی که پیرامن سنبها

سپید دارند .

الوُسُّعُ : توانایی .

الوُسُّعُ : توانگری .

ش

الوُسُّعُ : سموران .

ص

البُّصُّعُ : مردمان کم خرد .

الرُّرُّعُ : مردمان لاغر سرین .

ض

البُّصُّعُ : مجامعت .

البُّصُّعُ : فرج زن .

التُّضُّعُ : آبستن شدن زن در حال حیض .

الخُضُّعُ : آنان که دایم سر فروافکننده

دارند .

الوَضُّعُ : مثل التضع .

ط

الطَّعْ : مردمان دراز کردن .

الطَّقْ : علت دما .

الطَّقْ : کم شدن آب از چاه .

الطَّقْ : آنان که دست یا پای بریده

دارند .

الطُّعْ : مردمان سپید قام لب .

الطُّعْ : آنان که دندانها او فتاده دارند .

ف

الْفَعْ : جمع الاسفع .

ق

الْقَعْ : کلاغان ابلق .

الْقَعْ : سوی .

الْقَعْ : مثله .

الْقَعْ : چارپایانی که بالای سر سپید

دارند .

الْقَعْ : عقابان سپید سر .

الْقَعْ : جایگاهی که آب باران درو

جمع شود .

ك

الْكَعْ : مردمان کم خرد و ناکس .

الْكَعْ : آنان که پوست از بینی ایشان

باز شود .

الْوُكْعْ : مردمان دراز کم خرد .

الْوُكْعْ : آنان که انگشتان پای بر هم

افتاده دارند .

ل

اللتُّعْ : مردان دراز کردن .

الجلُّعْ : آنان که لبشان به وقت سخن

فراهم نیاید .

الخلُّعْ : باز فروختن زن به کابین .

السُّعْ : مردمان بیس .

الصلُّعْ : مردمان دغ سر .

م

الزُّمْعْ : سختیهای زمانه .

الصُّمْعْ : مردمان خرد گوش و تیز خاطر .

ن

السُّنْعْ : مردمان دراز .

الصُّنْعْ : اسبان همه پیشانی سپید .

الصُّنْعْ : کار کردن .

الهنُّعْ : مردمان میان پشت فرو شده .

الینُّعْ : بار درخت پختن .

و منه بزيادة الهاء

الرُّدْعَة : بچه ای که به فصل بهار زاید .

الشُّبْعَة : سیر بخوردن از چیزی .

الشُّبْعَة : تخمی که بر بازوهای مرز کارند .

ت

التُّعْتَةُ : دلو کوچک .

ج

النُّجْعَةُ : جستن گیاه تر .

د

الغُدْعَةُ : فریب .

العُدْعَةُ : نرمی و فرومایگی .

ر

الترُّعَةُ : مرغزار .

الترُّعَةُ : در .

الترُّعَةُ : پایه به بالا بر .

الجرُّعَةُ : يك شربت آب .

الجرُّعَةُ : باقی آب در مشک و غیرش .

السرُّعَةُ : زود شدن .

القرُّعَةُ : فال .

القرُّعَةُ : گزین مال .

القرُّعَةُ : نشانی بود بر میان بینی شتر .

ز

القرُّعَةُ : موی پیچیده .

المزُّعَةُ : پاره گوشت .

ص

المُسْعَةُ : خردشتی .

ص

المُصْعَةُ : بار درختی بود .

ط

الْقَطْعَةُ : پاره زمین .

الْقَطْعَةُ : دست بریدن .

ف

الدَّفْعَةُ : زخم آب و خون .

الرَّفْعَةُ : بلندی .

السُّفْعَةُ : سیاه سرخ فام .

السُّفْعَةُ : دیک پایه .

السُّفْعَةُ : خواهش کردن .

ق

البُقْعَةُ : پاره زمین .

البُقْعَةُ : جایگاه .

الرُّقْعَةُ : نامه خرد .

الرُّقْعَةُ : پاره ای که در جامه افکنند .

ك

الرُّكْعَةُ : گو که درو آب جمع شود .

النُّكْعَةُ : نباتی بود .

الهكْعَةُ : کم خرد .

ل

الْبُلْعَةُ : سولاخ آسیا .

الْقُلْعَةُ : پاره ای از پوست .

الْقُلْعَةُ : هر جا که درو درنک کنند .

الْتَلَعَة: دردی بود شتر را .

م

الرَّمْعَة: خوشه خام انگور .
السَّمْعَة: آوازه .

القُمْعَة: گزیده از مال گروه .
اللَّمْعَة: نمایش .

اللَّمْعَة: سپیدی که بر سر بود .
اللَّمْعَة: پاره زمین گیاه زار .

اللَّمْعَة: گروهی از مردم .
اللَّمْعَة: آنجا که آب بدو نرسد در غسل .

ن

الشَّنْعَة: زشتی .

ه

رَجُلٌ خُدَعَة: مردی که مردم وی را
همی فریبند .

أَبُو زُرْعَة: کنیت خوک .

نوع نهم

الرَّبْع: تب چهارم .

الرَّبْع: آب دادن شتر روز چهارم .

السَّبْع: آب دادن شتر روز هفتم .

الشَّبْع: آنچه ترا سیر کند .

الشَّبْع: سیر شدن .

الطَّبْع: پری پیمانان و مشک آب .

الطَّبْع: جوی خرد پر آب .

ت

التَّبَع: نبیذ انگبین .

ج

المِجَع: دوزخ از همه چیز .

المِجَع: مرد شوخ .

د

الْبِدْع: نوآورده .

الْخِدْع: فریفتن .

ذ

الجِدْع: ستون .

الجِدْع: تنه درخت .

ر

الدَّرْع: زره .

الدَّرْع: پیراهن زن .

السَّرْع: شاخ تر .

السَّرْع: رود طنبور و جزو .

السَّرْع: زه کمان .

ز

الْجِزْع: آنجا که رود بار به دو شاخ شود .

الْجِزْع: بعضی گویند که کناره رود بار .

می

التَّسْعُ : آب دادن شتر روز نهم .

التَّسْعُ : مال اندک .

التَّسْعُ : دوال نعلین^۱ .

مِيسَعُ : باد شمال .

مِيسَعُ : مثله .

النَّسْعُ : نوار ادیم .

شی

القِشْعُ : مشک ادیم و جزو .

القِشْعُ : خاك رفته گرما به .

هی

النَّصْعُ : گونه‌ای از جامه‌های سپید .

ضی

البِضْعُ : از سه تا به نه عدد .

بِضْعُ سَنین : از سه سال تا به ده .

ط

القِطْعُ : پاره‌ای از شب .

القِطْعُ : پاره‌ای از چیزی بریده .

القِطْعُ : شادروان .

القِطْعُ : رسن کهنه .

القِطْعُ : پلاس شتر .

القِطْعُ : پیکان کوچک پهن .

النَّطْعُ : مشک ادیم و جزو .

ق

القِئْعُ : گونه‌ای از سماروغ سپید .

ل

الضَّلْعُ : استخوان پهلو .

الضَّلْعُ : کوه باریک بر شده .

الطَّلْعُ : دیدار .

القِلْعُ : مردی که براسب نشستن نتواند .

القِلْعُ : بادبان کشتی .

القِلْعُ : زنبیل کوچک .

القِلْعُ : روز تب بشدن .

م

الخِمْعُ : دزد .

الخِمْعُ : گرگ .

السَّمْعُ : بچه گرگ از کفتار .

السَّمْعُ : یاد کردن به نیکی .

القِمْعُ : معروف^۲ .

القِمْعُ : پیشیز که بر سر خرما بود .

الکِمْعُ : زمین فرود .

الکِمْعُ : هم بستر .

ن

الصَّنْعُ : آبدان .

القِنَع : زمين نرم میان ريبك .

القِنَع : بعضی گویند که توده ريبك .

القِنَع : طبق میوه .

و منه بزياة الهاء

الرجعة : بانك سخت .

الشجعة : دلیران .

المجعة : زن فحش گوی .

د

البدعة : چیزی نو از خود نهادن .

الصدعة : شست شتر .

ر

الشرعة : راه .

الشرعة : نهاد دین .

الشرعة : رود طنبور و جزو .

الشرعة : زه کمان .

المزعة : پاره گوشت .

المزعة : شربت آبی که در آبدان بود .

س

التسعة : نه .

النسعة : نوار ادیم .

ش

القشعة : پاره ابر .

ض

البضعة : فزون .

ط

القطة : پاره ای از هر چه باشد .

القطة : بهری از شب .

القطة : یک شادروان .

النطعة : شکن کام بالایین .

ف

الرفعة : بلندی .

ل

الخلعة : معروفه .

الخلعة : پوست مار .

السعة : سرمایه .

السعة : دنبل بزرگ .

الفلعة : پاره پوست .

ه

رجل صنع الیدین : مرد صانع دست

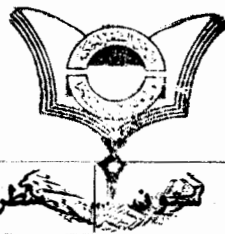
در کار .

سپری شد کتاب عین از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه .

تصحیحات و استدراکات

صفحه	ستون	سطر	غلط	تصحیحات و اضافات
۵۵۵	۲	۱	دیگی	دیگی .
۵۵۹		۲ حاشیه	جرم	جرم .
۵۵۹	۲	آخر	الأصحر	الأصحر .
۵۶۰	۱	۱۱	الأدر	الأدر
۵۶۲	۱	۷-۸	العنصر	<p>در اساس به ضم ضا آمده ولی اینجا کلماتی باید باشد که ماقبل آخر آنها مفتوح است و خود مؤلف هم در مقدمه گفته است که این کلمه را هم عنصر و هم عنصر توان خواند .</p>
۵۶۳	۱	۹	القشعر	القشعر .
۵۶۴		۱ حاشیه		<p>این عبارت حذف شود : بقره بدون معنی است .</p>
۵۶۹	۱	۱۷	القوصرة	القوصرة .
۵۷۱	۱	۱۰	بردة	بردة .
۵۷۲	۲	۱۵	درخت نور	درخت نور .
۵۷۵	۱	۹	جامه کور چشم	جامه کور چشم .
۵۸۰	۲	۸	الدسر	الدسر .
۵۸۹	۱	۶	التطهر	التطهر .
۵۹۰	۱	۱۰	رجل ذکر	رجل ذکر .
۵۹۰	۱	۱۸	گوشتی که در شکنجه	گوشتی که در شکنجه بزند .
۵۹۳	۲	۵		<p>بشیره پنج حرفی است و اینجا باید کلمات چهار حرفی باشد بنابراین ظاهراً بشیره باید درست باشد ولی در اساس چنین است .</p>
۶۰۲	۱	آخر	انگوریه	انگوریا .

صفحه	ستون	سطر	تصحیحات و اضافات
۶۱۸	۱	۹	کِرَارُ الرَّحْلِ .
۶۲۱	۲	۶	التَّنَار .
۶۲۲	۲	۴	الصُّوَار .
۶۳۲		۲ (حاشیه)	دو نقطه زائد است .
۶۳۹		۴ (حاشیه)	العَدَاءِ .
۷۲۰	۲	۷	«العُقْرُ النَار» غلط و درست: «عُقْرُ النَار» است .
۷۲۵	۱	۱۷-۱۵	رَجُلٌ سَخْرَةٌ .
۷۳۰	۲	۱۵	المِطْرَةُ : خَيْرُهُ چنين است در اساس ولى گمان كنم « المِطْرَ » درست باشد . در المنجد آمده است : اِمْرَأَةٌ مِطْرَةٌ : لَازِمَةٌ لِلسَّوَاكِ اى للاغتسال و التَّنْظِيفِ .
۷۳۱	۲	۸	دَارُ الْمِهْجَرَةِ .
۷۳۷	۱	۱۷	سخت تيز کردن .
۷۶۸	۲	۵	الْأَنْس .
۷۶۸	۲	۸	النَّاس .
۷۷۶		۲ حاشیه	سرگرد .
۷۸۴	۲	۱۸	مُونِس .
۷۹۰	۲	۷	الأُرَاس .
۷۹۱	۲	۱۱	پلاس .
۷۹۵	۲	آخر	الإِلْسَاس .
۸۰۳	۲	۱۵	التِّيُوس .
۸۰۵	۲	۱۷	آيا «الفَاوُوس» مصحف «الفَاوُوس» نیست ؟



تصحیحات و اضافات	تجدید نظر	صفحه	
در اساس «گیاہ کردن» آمده ولی این ظاهراً مصحف «گیاہ کندن» است .	۱۰	۱	۸۲۸
شرا نگیختن .	۱	۱	۸۵۱
الجبّاشیش .	۱۱	۱	۸۵۲
الجرش .	آخر	۲	۸۵۳
خیّه .	۸	۱	۸۵۵
گروه بسیار .	۸	۲	۸۵۶
البلخش .	۱۱	۱	۸۵۸
سعد بلع .	۱۲	۲	۹۹۷
رجل مقنع .	۱۷	۲	۹۹۷
با عین مهمله .	۱ (حاشیه)	—	۹۹۷
«ناپیدا گفتن» غلط است و «پیدا گفتن» درست است ولی در متن چنین است .	۲۰	۱	۸۷۴
بر آماسیدن شکم .	۱	۱	۹۲۵
تصحیح فروزانفر .	۴ (حاشیه)	—	۹۳۲
«رجیش» غلط و «جیش» درست است .	۳	—	۹۷۸
در اساس «امانی بزرگ» است ولی درست «اوانی» است .	۲	۱	۱۰۱۹
در اساس المذ باع با باء يك نقطه است ولی با ياء دونقطه درست است .	۶	۲	۱۰۲۲
«خزنده» با زاء نقطه دار غلط و «خزنده» با راء مهمله درست است .	۱۴	۲	۱۰۲۲